

کتاب

مہایح حدایت

جلد چہام

تألیف فاضل جلیل جناب عزیزاللہ

سایمانی

کوہ

بتصویب لجنہ ملی نشریات امری رسیدہ و با اجازہ محفل

مقدس روحانی ملی بہائیان ایران منتشر

گردیدہ است

موسسہ مطبوعات امری

طہران - ایران

سنہ ۱۱۶ بدیع

فهرست مندرجات جلد چهارم
 "مصاییح کدایت"

<u>صفحه</u>	<u>شرح</u>
۲	مقدمه جلد چهارم
۴	جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا
۹۲	جناب آقا مشهدی عیدل قره باغی
۱۱۸	جناب آقا میرزا عبد الله مطلق
۲۲۰	جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده
۳۱۷	جناب آقا عبد الکرم اشراق
۳۷۶	جناب آقا ملا بهرام اختر خاوری
۴۴۷	جناب حاجی مهدی ارجمند شهدانی
۴۶۸	جناب آقا میرزا موسی خان حکیم الهی
۴۹۹	جناب آقا ملا علیجان ماهفروزی ملقب بعلی اعلی
۵۳۸	جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنکسری
۵۸۵	فهرست مندرجات جلد اول و دوم و سیم کتاب

—————
 —————
 —————

اسامی نفوسی که تراجم احوالشان در مجلّدهات
قبلی این کتاب درج شده

جلد اول

- ۱- جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی
- ۲- حضرت نیر و جناب سینا
- ۳- جناب آقامیرزا حسین زنجانی
- ۴- جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی
- ۵- حضرت ورقاء و جناب روح الله
- ۶- جناب ملا نصرالله شهید شه‌میرزادی
- ۷- جناب شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی
- ۸- جناب آقا محمد فاضل قائنی ملقب بنییل اکبر
- ۹- جناب آقای بزرگ گرایلی معروف بمستوفی

جلد دوم

- ۱- جناب آقامیرزا یوسفخان ثابت وجدانی
- ۲- جناب آقا شیخ حیدر محلم
- ۳- جناب آقا ملا علی شهید سبزواری
- ۴- جناب قابل آبادی

- ۵- جناب ابوالفضائل گلپایگانی
- ۶- جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوبانی
- ۷- جناب حاجی سید جواد کربلایی
- ۸- جناب امین العلمای شهید اردبیلی
- ۹- جناب حسینقلی میرزای موزون
- ۱۰- جناب آقا عزیزالله مصباح

جلد سیم

- ۱- جناب آقا سید مهدی گلپایگانی
- ۲- جناب آقا ملا عبدالنسی اردکانی
- ۳- جناب آقا محمد نعیم
- ۴- جناب آقا میرزا محمد ثابت مواغه‌ئی
- ۵- جناب آقا سید محمد ناظم الحکماء - علائی
- ۶- جناب آقامیرزا محمد ناطق اردستانی
- ۷- جناب آقامیرزا محمود فروغی
- ۸- جناب آقامیرزا علی محمد سررشته‌دار
- ۹- جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

غلطنامه جلد پنجم

این کتاب در مقابله و تصحیحش دقت گشته بطوریکه -

اشتباهی در آن نمانده مگر اندکی ولی ماشین تحریرهایسن
عیب را داشته است که (ر) هنگام اتصال بحرف ماقبل خود
بصورت (و) درآمده است لهذا قارئین محترم را شایسته
است متوجه این نقص بوده و در نظر بگیرند که مثلا در :

صفحات ۱۰ - ۱۴ - ۲۰ - ۳۱ - ۳۷ - ۸۶ - ۹۲

سطور ۷ - ۱۱ - ۱ - ۴ - ۹ - ۲۰ - ۱۶

صفحات ۲۱۳ - ۲۹۲ - ۳۴۱ - ۳۵۶ - ۳۷۷ - ۴۳۱

سطور ۱ - ۲۰ - ۹ - ۱۶ - ۴ - ۲

صفحات ۴۵۳ - ۴۶۷ - ۴۷۱ - ۵۱۰ - ۵۶۵

سطور ۱۱ - ۱۴ - ۱۴ - ۱ - ۱۹

در کلمات : (میپوسید - مویدان - بودند - تذکوه -

تشوف - طاهوی - بودع - قوت - قوار - محومانه - قوانین

مکرم - توضیئه - تحوی - شاگوی - اکواد - سکو - سحو)

تمام واوها - راء - بوده است که باین صورت درآمده و ایسن

من باب نمونه بود که نوشته شد بقیه را مطالعه کنندگان محترم

در سایر صفحات و یا سایر سطور همان صفحات خود -

درمیابند . ایضا در بعضی از کلمات عربی مرکز اضافی پیدا

(۲)

ده است مثل سه کلمه متوالی در سطر سیزدهم صفحه نود
بکم - همچنین در پاره ئی از کلمات فارسی و عربی که عده
ها بسیار قلیل میباشد نقطه کم یا زیاد پیدا شده که
رئین کرامی از معنای جمله در خواهند یافت . ایضا
ماتی ناخوانا در:

فحات ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۳۴۵ - ۳۴۷ - ۳۶۹

طور ۴ - ۱۲ - ۱۷ - ۶ - ۵ - ۱۳

فحات ۳۷۱ - ۳۷۶ - ۳۸۶ - ۳۹۲ - ۴۰۰ - ۴۲۱

طور ۱۰ - ۱۲ - ۱۵ - ۱۸ - ۲ - ۶

فحات ۴۵۳ - ۵۲۳ - ۵۵۴

طور ۱۵ - ۱۱ - ۴

کار در آمده است که بترتیب باید چنین خوانده شود :
منتظر - برای - پندت شیو - طولانی - شود - اشخاص
اند - حظ - نگرست - اگر ماها - بود - گلزار -
افزتهای سه دهات - سزا) .

و اما باقی اغلاط کتاب (که بعضی از آنها متوجه
ک و موم اوراق استنسیل هنگام غلط گیری است که بهتر
این نمیتواند باشد) این است :

حده سطر غلط
۲۰ لاحباء الفداء لا

(۳)

صحيح	غلط	سطر	صفحه
وایسن است	ویاین است	۶	۲۸
بان سه ماه	بان - ماه	۴	۳۸
احیای	احبای	۸	۳۸
بعد دو	بعدو	۱۵	۷۰
دوارا در دواخانه	دوارا دواخانه	۱۴	۸۶
کوهها	کوههای	۱۶	۱۱۱
ذرات	ضرات	۸	۱۱۳
حده ود	حصول	۸	۱۱۵
بتبلیخ	تبلیخ	۶	۱۱۶
صلاح	ظلاح	۱۶	۱۲۰
بذکو مظاهر	بذکو مظاهر	۶	۱۴۰
در سفر	در سفر	۲	۱۴۶
میدهد	میدهد	۱	۱۵۷
مقدینین	مقدینین	۱۶	۱۸۰
خمار در آرد	خمار در آرد	۵	۱۹۴
شوق را	شوق	۴	۱۹۹
جزیرتنا	جزیرتن	۸	۲۰۱
باهوه	باهیه	۲	۲۰۴
دیگر چه حالتی	دیگر حالتی	۹	۲۰۵

(۲)

شده است مثل سه کلمه متوالی در سطر سیزدهم صفحه نود و یکم - همچنین در پاره ئی از کلمات فارسی و عربی که عده آنها بسیار قلیل میباشد نقطه کم یا زیاد پیدا شده که قارئین گرامی از معنای جمله در خواهند یافت . ایضا کلماتی ناخوانا در:

صفحات ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۳۴۵ - ۳۴۷ - ۳۶۹

سطور ۴ - ۱۲ - ۱۷ - ۶ - ۵ - ۱۳

صفحات ۳۷۱ - ۳۷۶ - ۳۸۶ - ۳۹۲ - ۴۰۰ - ۴۲۱

سطور ۱۰ - ۱۲ - ۱۵ - ۱۸ - ۲ - ۶

صفحات ۴۵۳ - ۵۲۳ - ۵۵۴

سطور ۱۵ - ۱۱ - ۴

از کار در آمده است که به ترتیب باید چنین خوانده شود :
(منتظر - برای - پندت شیو - طولانی - شود - اشخاص
رهاند - حظ - نگریست - اگر ماها - بود - گلزار -
مسافرتهای مه - دهات - سزا)

و اما باقی اغلاط کتاب (که بعضی از آنها متوجه لاک و مهم اوراق استنسیل هنگام غلط گیری است که به تدریج از این نمیتواند باشد) این است :

صفحه	سطر	غلط
۲	۲۰	لا حياء الفداء لا

(۳)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸	۶	ویاین است	واین است
۳۸	۴	بان - ماه	بان سه ماه
۳۸	۸	احیای	احیای
۷۰	۱۵	بعد و	بعد دو
۸۶	۱۴	دواراد واخانه	دوارا در د واخانه
۱۱۱	۱۶	کوههای	کوهها
۱۱۳	۸	ضرات	ذرات
۱۱۵	۸	حصول	حله و
۱۱۶	۶	تبلیخ	بتبلیخ
۱۲۰	۱۶	ظلاح	صلاح
۱۴۰	۶	بذگر مظاهر	بذگر ظهور مظاهر
۱۴۶	۲	در سفر	در سقر
۱۵۷	۱	میدهد	میدهد
۱۸۰	۱۶	مقدمین	مقدمین
۱۹۴	۵	خمار دارد	خمار دارد
۱۹۹	۴	شرق	شوق را
۲۰۱	۸	جزیرتن	جزیرتنا
۲۰۴	۲	باهیه	باهوه
۲۰۵	۹	دیگر حالتی	دیگر چه حالتی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	
٢٤٠	١٨	اصباب	اصحاب	ا
٢٥٨	١٨	ارازل	اراندل	ب
٢٧٠	٨	وسما	رسما	ج
٣٩٥	١٣	ترویج	ترویج	د
٣٦٣	٥	البرزأ	البرزأ	هـ
٣٦٨	١	برادرین	برادرین	و
٣٦٩	٨	مقنّع	مقنّع	ز
٣٩٢	١٤	وبرأ	وبراه	ح
٤٩٨	١٨	لاشمرور	لاشخور	ط
٤١٣	٥	سسپیل	سسپیل	ی
٤١٦	١٨	زراعسی	زراعسی	ا
٤٣٨	١٢	امداران	وامداران	ب
٤٣٩	٤	یزه ان	یزدان	ج
٤٥٥	١٣	حكیم	حیم	د
٤٨٢	٣	با زعمای	با زعمای	هـ
٤٩٤	١٢	مرروز	مرروز	و
٥٠٢	٢٠	مطلوب	بمطلوب	ز
٥٠٧	٧	ارّحمن	الرّحمن	ح
٥٢٩	١٣	ورقائیه	ورقائیه	ط
٥٦٦	١٤	سف	صف	ی

هو الاقدس الاعظم الایہی

این کتاب که چهارمین جلد است از مجلدات مصابیح هدایت در شهر رور ماه هزار و سیصد و بیست و هشت هجری شمسی شروع بتألیف گردیده و علی رغم تمام نوایب و شدایدی که از آن تاریخ تا بحال این بنده را استقبال نموده و بسا وصفیکه نگارنده متصدی یک رشته تصنیف دیگر بنده تمام (رشحات حکمت) نیز بوده که جلد چهارم و پنجم آن را در خلال همان اوقات و احوال پ پایان برده کتاب حاضر هم از تاریخ مذکور در خطه آذربایجان به در شهر تبریز و چه در بلاد اطراف آن ضمن مسافرتها ایامی گاه بگاه که فرصتی بدست میآمده و از وظایف مقدسه روحانیه فراغی حاصل میشده است تحریر میکشتم و بحول الله و قوته در این تاریخ که اردی بهشت ماه سنه هزار و سیصد و سی میباشد تألیفش با تمام رسیده است و این نیست مگر از حصول تأییدات غیبیه رحمانیه و شمول توفیقات لاریبیه ربانیه که چون در رسد عقده هر امر مشکلی گشوده شود و پیچ و خم هر طریق سختی پیموده گردد و بالجمله این جلد مشتمل است بر ترجمه احوال ده تن دیگر از رجال امرالله کاسامی آنان در آخر کتاب بعنوان فهرست درج گردیده امید است که از ساحت قدس مولای توانا حضرت ولی امرالله روحی لاجبأ الفداء نسیم مرحمتی بوزد و از شطر

اقدس شمیم عنایتی متضوع گردد تا این ناتوان بنگارش مجلدات دیگر نیز موفق شود زیرا که

بی عنایات حق و خاصان حق

گر ملک باشد سیاهستش ورق

تبریز - بتاريخ يوم الرّحمة من شهر العظمة سنه ۱۰۸ بدیع

موافق سه شنبه سی و یکم اردی بهشت ماه سال هزار و

سیصد و سی شمسی هجری .

عزیزالله سلیمانی اردکانی

—————*+*+*—————

جناب آقا میرزا مهدی

اخوان الصّفاء

این بزرگوار را بنده در سنه ۱۳۳۵ قمری در قصبه -

یولتان که از مضافات شهر مرو است زیارت کرده ام . مردی
معتدل القامه و خوش قیافه بود و قبا و عبا ی فاخر و نظیف
بر تن داشت . وقایع روزانه مسافرت خود را در دفترچه ئی
ثبت و ضبط مینمود و چون خط را بسختی مینوشت اغلب
اوقات خلاصه شرح جریان روز را بدیگران دیکته میکرد و برایش
مینوشتند . در چند روزه توقف یولتان هم بینده دیکته نمود و
آنچه فرمود در دفترچه اش نوشته شد . اما چگونگی از مراتب
روحانیت و صفای این مرد که قلم از تحریر نرانیّت ضمیر او
عاجز است همینقدر عرق میکنم که انسانی فوشته سیرت و حمیده
خصلت بود . با وصف کم سواد ی بیاناتش نافذ و فصیح و -
تقریباتش بلیغ و ملیح و آهنگ صحبتش ملایم و دلپذیر بود .
فقرات بسیاری از الواح مقدسه را از برداشت و در برابر
مبتدیان دانشمند مثل اینکه خود صحبت میدارد عین بیانات
میآرد که را میخواند و در این قبیل مذاکرات باقتضای حال
مبتدی ده بیست فقره یا بیشتر از کلمات الهیه را از الواح -
متحدده در ذهن خودش حاضر میساخت و نطق خود را از
آنها تشکیل میداد و این عمل باعث حیرت مستمع میشد . از

جمله کسانی که از صحبت او بشکفت آمده بودند حاجی
عبدالرحمن مدیر مجله (الاصلاح) بود که در تاشکند عاصمه
ترکستان اقامت داشت و مجله خود را در آنجا بزبان فارسی
منتشر میساخت و کم و بیش از اموالله نیز باخبر بود . جناب
اخوان الصّفاء هنگامی که بآن شهر ورود فرموده بودند آن مرد
مطلع و دانشمند سنی مذهب را نزدش آوردند و بعد از -
تعارفات رسمیه شخص مذکور در خصوص چگونگی اصلاح نوع
بشر و سعادت عالم انسان سئوالی کرده بود و حضرت -
اخوان الصّفاء در جواب بمناسبت احوال و افتار او اینطور
شروع کرده بود که : (نوع انسان در دبستان آفاق کودکان
سبقخوانند و از علل مزمنه سقیم و ناتوان هیاکل مقدسه انبیا
و اولیا ادیب انجمن رحمانند و طیب شفاخانه حضرت یزدان
بشیر عنایتند و آفتاب فلك ائمه هدایت تا شعله نورانی کمال
مخروی و صوری که در حقیقت زجاجی انسانی افسرده و مخمور
است بنار موقده الهی برافروزد و امراض مزمنه بعنایت فیض
رحمانی و روح مسیحائی زائل گردد) و بالجمله
مقدار زیادی از رساله سیاسیّه حضرت مولی الوری را با کلمات
شمرده ادا کرده بود و آن مرد که بگمانش این بیانات از خود
اوست که بنحو ارتجال میگوید بی اندازه خود و کمالاتش را در
جنب ایشان ناچیز شمرده بنهایت خضوع و خشوع خارج شده

باقا اسمعیل مرندی یا دیگری از احباب که واسطه ملاقات بوده گفته بود این مرد عجب دریای متلاطمی است من هرگز تصور نمیکردم با چنین شخص جلیل فاضلی روبرو خواهم شد وگرنه در اول ورود درخور شأن و مقامش تواضع مینمودم .

جناب اخوان الصفا در مسافرتهای تبلیغی خصوصاً علاوه بر اهتمام در هدایت نفوس برای اصلاح امور داخلی احباء نیز فوق العاده کوشش مینموده بدین معنی که اول - سعی میکردند اگر در میان بعضی از احباء الله کدورت و اختلافی پیدا شده از میان بردارد و همچنین همت میگماشته که در اماکن بهائی نشین اعم از شهر و قصبه و قریه محلی - بعنوان مشرق الانکار بوی اجتماع احباء در اسحار تأسیس و بتلاوت آیات و مناجات تخصیص داده شود و ایضا احباب را بادای حقوق الله و انعقاد ضیافت نوزده روزه تشویق مینموده و نیز در تأسیس محفل روحانی و مدرسه بهائیه - مساعی فراوان مبذول میداشته بطوریکه بیشتر مؤسسات - معارفی از قبیل مدرسه وحدت بشرکاشان و مدرسه تأیید همدان و بعضی جاهای دیگر بسعی و کوشش او بوده است .

باری شرح احوال جناب اقامیرزامهدی اخوان الصفا از خاندان ایشان که مقیم طهرانند مطالبه شد و یکی از اخوی زاده های ایشان که جوانی نیکو خصال و اکمال و جمال

و در یکی از شعب دانشگاه مشغول تحصیل است مقصدار زیادی از مدارک تاریخیه تهیه و ببنده تسلیم فرمودند که از جمله آنها ۸۲۵ صفحه سواد یادداشتهای روزانه خود جناب آقامیرزامهدی است و این تاریخچه مستند بان اوراق و سایر مدارکی است که برادر و برادرزادگان ایشان - نوشته اند و علاوه بر آن از برخی قسمت های تاریخی جناب قابل آبا ده ئی نیز استفاده شده .

جناب میوزا مهدی فرزند ملا محمد باقر و او پسر زین العابدین و او خلف عبد الکریم و او زاده حاجی فضائل بوده است . حاجی فضائل جد اعلاى آقامیرزامهدی از طبقه عبّاد یزد بوده و زهدی بنهایت و مکنتی بسیار داشته و از کمال دینداری و پرهیزکاری مقداری از اموال و املاک خود را وقف نموده و وصیت فرموده که آن را هر ساله روز عید غدیر - خرج فقراء و مساکین نمایند . بمرور زمان ثروت این خاندان کم شد و نوبت که بملا محمد باقر پدر اخوان الصفا رسید دیگر چیزی از مال دنیا باقی نماند ولی اساس خدا پرستی و تقوی همچنان در این خانواده پابرجا بود . از ملا محمد باقر اولاد فراوانی بوجود آمدند که چند نفرشان در خردی - درگذشتند و نه نفر دیگر باقی ماندند و از این نه نفر شش تن پسر بودند و سه تن دختر . اما پسران ملا محمد باقر

بترتیب عبارتند از:

اول آقا محمد که در وضوی سال ۱۳۲۱ قمری که یک
سنه از تصدیقش گذشته بود با همشیره زاده اش حاجی
عبدالحسین بشهادت رسید (۱)

دویم آقا ملاعلی که مرفق بایمان نشد و برای مجانبیت از
اخوان بکریلا رفته مجاور گردید .
سیم آقا حسین که اولین نفسی است از این خاندان که
بشرف ایمان مشرف شد .

چهارم آقا احمد که با آقامیرزا مهدی بعد از آقا حسن مؤمن
شدند .

پنجم آقا حسن که بر اثر معاشرت با آقا علی اصغر فساداتی
شدید با مرالله کرد .

ششم آقامیرزا مهدی که در صد و نگارش ترجمه احوال
میباشیم .

اما دختران ملا محمد باقر عبارتند از:

اول بی بی فاطمه . دویم بی بی زهرا . سیم بی بی سکینه

(۱) جناب قابل در تاریخ خود چنین نوشته اند: (جناب
آقا محمد اخوی بزرگ ایشان هیفده سال تمام ترک مراد
و معاشرت را با اخوان نمود و مکالمه با ایشان را حرام
میدانست بلکه از نظاره برخسار آنان مضایقه مینمود تا آنکه
در سنه ۵۹ از طلوع صبح ظهور مکنم طور این عبد احقر میرزا

و این سه نفر خواهران حضرات اخوان الصفا میباشد . اما
کلمه اخوان الصفا لقبی است که بعد از ایمان چهار برادر از
جناب حضرت عبدالبهاء بآنها اعطاء شده و این است لوح
مبارکی که باعزاز هر چهار نازل گردیده :

هو الله بواسطه خادم افنان سدره مبارکه یزد جناب
آقا مهدی یزدی و جناب آقا محمد حسین جناب آقا احمد
جناب آقا محمد حسن علیهم بهاء الله
هو الله

ای اخوان صفا و اختران چون ثریا محبت الله پرتو شمس
حقیقت است و معرفت الله شمشعه نور موهبت پس هر وجهی
که این نضره رحمن در آن موجود کوب نورانی است و ستاره
صبحگاهی قافله گمراه را براه هدایت نماید و کاروان گمگشته را
برشاد ارشاد نماید پس ای اخوان بدل و جان بکوشید تا از
این جام هدی دیگرانرا مست و مخمور نمائید و از این مائده
سماویه بیچارگان را نصیب بخشید انبیان چون بستایش و
ثنای حضرت یزدان پودازد عون و عنایت حضرت احدیست
از جمیع جهات احاطه کند و البهاء علیکم ع ع

قابل آباده فی لاجل نشر نفعات الله و تبلیغ امرالله پیزد آمده
بودم در یومی جناب آقامیرزا مهدی اخوان این عید را بمنزل
خوش دعوت نمود و در آن یوم محفل عمرمی و اجتماع احیای
الهی بود این عید دعوت ایشان را ابایت نموده و بمنزل

باری آقا میرزا مهدی اخوان الصفا پسر کوچک آقا ملا محمد باقر است که در محله بندار شهر یزد بدنی آمده تاریخ تولدش معلوم نیست این طفل مثل سایر برادران - بسبب عدم استطاعت پدر موفق بتحصیل نشد ولی کمال اشتیاق را بعلم و خط داشت و هر کتاب و نوشته‌ئی که میدید بر میداشت و بحسرت دیده بخطوط و سطورش - میدوخت و از این و آن میپرسید که این چه کلمه‌ئی است و این چه حرفی است و باین ترتیب پس از مدتی بقرائت قدرت یافت و بعد که این موفقیت برایش حاصل شد نزد معلم خصوصی هر شب بعد از فراغ از کسب و کار که گویا شعرانی بوده تحصیل میکرد تا سواد فارسی او روشن و بسهولت بر خواندن کتب توانا گردید در این اثنا ندای الهی بوسیله آقا علی پسر حاجی عبدالرسول بسمعش رسید و درصدد تحقیق و تفحص برآمد و چون سه برادر دیگرش قبل از او بامرالله اقبال کرده بودند او نیز بر اثر مجاهدت خود و مساعدت آنها ایمان آورد و این چهار برادر پس از حصول

ایشان شتافتیم و فیض زیارت لقای (احیای) جمال ابهی را یافتیم جنابان آقا حسن و آقا میرزا مهدی اخوان مزاحا و جبارا جناب اخوی محترم آقا محمد راد در محفل حاضر ساختند این عید برخاسته و در حضور جناب آقا محمد تواضعی نموده اظهار ارادت و خلوصی کرده و لکن آنحضرت سری بزیرافکنده و جوابی

ایقان و اطمینان دست بدست یکدیگر داده بالاتفاق سه هدایت ناس و خدمت احباء قیام نمودند و اکثر شبها رفقای مستعد مسلم خود را بمنزل میآوردند و ندای حق را بگوش آنها میروساندند.

از جمله وقایعی که آن ایام برای آقا میرزا مهدی رخ داد و بنده از زبان خود ایشان شنیده ام این است که درصدد تبلیغ بزرگترین برادر خود جناب آقا محمد شهید اعلی الله مقامه برآمده هر شب نزدش میرفت و اقامه دلایل و براهین مینمود آقا محمد بهیچوجه اعتنائی نداشت چه علاوه بر اینکه نسبت ببهائیان در آن اوقات خیلی عداوت داشت آقا میرزا مهدی را هم که هنوز در اوایل جوانی بود بچه میشمرد اما آقا میرزا مهدی هم دست بر نمیداشت و هر وقت بخانه میآمد نزد برادر میرفت و مطلب را از نوعنوان مینمود تا اینکه شبی در اطاق با جناب آقا محمد تنها نشسته پیش از دو ساعت با حرارت تمام صحبت داشته بعد گفت حالا بچه میفرمائید و در برابر این براهین چه دلیلی دارید آقا محمد که تا آنوقت

سوسری دادند و نشستند لذا دیگر این عبداحقر با ایشان طرف صحبت و مذاکره نگردید و بنای صحبت را با حضار محفل نهاد و یک یک احتجاجات فتنه اسلام را عنوان نموده و جوابهای کافی شافیه در رفع و دفع اوهمات و خرق حجیات ادا کرده و قریب دو ساعتی جناب آقا محمد گوش بیانات میداد و تنطقی

سکوت کرده بود از جا برخاست و پیش آقامیرزا مهدی آمده يك سیلی سخت بگونه پیاورده گفت این يك دليل بعد يك سیلی سخت تر بگونه راستش نواخته گفت این هم يك دليل و سه چهار بار دیگر نیز همین عمل را تکرار کرده گفت بمن است یا باز هم دليل بتو تحويل بد هم آقامیرزا مهدی خندیده بان شهید مجید عرض کرد کفایت است دليلهای شما خیلی سنگین و محکم بود و با روی گشاده و لب پر خنده از حضور برادر مرخص شد .

آقامیرزا مهدی بعد از تصدیق برای آنکه بیشتر از حلاوت آیات الهی برخوردار شود نزد جناب میرزا محمد ابراهیم که بعد ها بجز شهادت رسید در سحرها مشغول تحصیل شد و موقعی از خدمت استاد بمنزل مراجعت مینمود که هوا بتازگی روشن شده بود و میتوانست بعد از صرف لقمه الصبح بر سر شغل خود برود بدون اینکه دیر کرده باشد . مختصر این بزرگوار هم درس میخواند و هم کار میکرد و هم تبلیغ مینمود و هم مبتدی نزد مبلغین میبرد و هم قدمهای

نیکو تا آنکه بخته سر نیز افتاده را بلند فرمود و نگاههای محبت آمیز باین عبد نمود و مقبسمانه فرمود که آنچه را سالهای عدیده و مدت های مدیده در طلبش می شتافتم الحمد لله والمنة که امروز در این مجلس یافتم و ندای صد قنا و مانارا بلند فرمود که حضار محفل کل بوجود و طرب درآمدند و لسان شکوانه بدرگاه

مثنوی در خدمت احبباء الله بر میداشت چنانکه دفعه ئی اهل محله بندار با هم قرار داده بودند که در روز محیی بخانه یکی از احبباء ریخته او را مقتول و اموالش را غارت کنند و این در هنگامی بود که جلال الدوله حاکم یزد بقوه عباس آباد رفته بود . آقامیرزا مهدی که از قضیه مطلع شد عرضہ ئی نوشته یکفر دیگر از احباب را با خود همراه ساخت و شبانه با پای پیاده دوازده فرسخ راه را طی کرده بحباس آباد رسید و قضیه را بعرض حاکم رسانده او هم جلوگیری نمود و چون در این قبیل کارها همیشه پیشقدم میشد و در امر تبلیغ حوررتی بسیار داشت جمعی از طلاب در نظر گرفتند که او را مقتول سازند و بعد از شور در میان خود شان یکفر را داداشتند که شبی او را بمنزل خود ببهانه ئی دعوت کند و آنها نیز حاضر شده جنابش را تکفیر و هلاک نمایند . آن شخص ایشان را دعوت کرد و چون در آنجا حضور یافت دید جمعی از علمای معروف و طلاب فتنه جو نشسته اند او هم جالس شد و صحبت از امر الله بپیان آمد آقامیرزا مهدی بنهایت خوشروئی و کمال متانت شروع رب یگانه گشادند که مرده بیجانی روحی تازه یافت و بحرصه حیات جاودانی شتافت اخوان الصفا در نهایت شوق و شغف بحمد و ثنای جمال ابهی پرداختند و روایت شادمانی و کامرانی افراختند خلاصه بدرجه ئی حضرت آقا محمد مجد رب کردید که بهر سوسی و کوی در عقب مجالس و محافل احببای الهی

بسختن نموده صحبت مفصلی نمود و بطوری با ادب و
انسانیت و ملایمت بیانات خود را پ پایان رساند که حضار
در پیش خود شرمسار گردیدند و مجلس بخوبی و خوشی
خاتمه یافت .

آقامیرزا مهدی از بدو و تصدیق در نظر گرفته بود که
پیشنماز محله خود را هدایت کند بهمین جهت برای ادای
نماز جماعت بمسجد میرفت و از آن مرد سئوالاتی میکرد و بعد
از نماز تا نزدیک خانه پیشنهاد با او میرفت و صحبت مینمود و
چند بسا اوقات که مدتی او را بر در خانه نگاه میداشت و
مطالب را ادامه میداد و گاهی او را بمنزل دعوت مینمود و
صحبت میکرد یا با مبلغین ملاقاتش میداد تا اینکه مردان
پیشنماز فهمیدند و یکی از آنها با آقا میرزا مهدی گفت تو تمام
اهل این محله را یکی یکی بمنزل خود بردی از برای رضای
خدا این پیشنهاد را بگذار برای ما باشد آن آخوند هم که
دید نزدیک است بدنام شود بر اعراض خود افزود .
آقامیرزا مهدی با حاجی سید رضای امامی هم که
معروف با جتهاد بوده و منزلش با خانه او فاصله زیادی
میدید و فی الحقیقه اگر چه دیر آمد ولی عاقبت چه شیر
آمد (۰۰۰۰) انتہی

داشته آمد و شد میکرد و بعد از گفتگوی بسیار سید مذکور
گفت من درست از عهده قضاوت برنمیآیم و باید استاد حاجی
آخوند تهرجانی حاضر باشد و گوش بزند اگر بدهد بالاخره -
بسمی آقامیرزا مهدی آن آخوند حاضر شد و چندین مجلس
با آن دو آخوند با حضور جمعی از مریدانشان صحبت بمیان
آمد که در نتیجه چند نفر از مستمعین مؤمن شدند ولی آن
دو آخوند پای بند جاه و جلال خود گشته از موهبت ایمان
بی نصیب ماندند .

باری جناب اخوان الصفا بر همین نهج روزگار -
میکدراند تا اینکه رضای سنه ۱۳۲۱ هجری قمری در یزد
واقع شد و این خانواده هم بزحمت افتادند و صدمه دیدند
و جناب آقا محمد برادر بزرگ و حاجی عبدالحسین همشیره زاده
ایشان بشهادت رسیدند و اکنون شرح شهادت آن دو -
شهید را اولاً و شرح بلایای وارده بر سایر برادران را ثانیاً
از کتاب تاریخ شهدای یزد در اینجا نقل میکنیم . اما
راجع بشهادت جناب آقا محمد و همشیره زاده اش چنین -
نوشته شده : (و قبل از ظهر همان روز دسته ای از اشرار
چهار منار و دسته دیگر بانان ملحق میشوند و میروند در
بیت شریف حضرات اخوان صفا بمجرّد رسیدن لگد میزنند -
درب را خورد میکنند و وارد خانه میشوند حضرت آقا محمد

سکوت کرده بود از جابر خاست و پیش آقا میرزا مهدی آمده يك سیلی سخت بکوبه پند او زده گفت این يك دلیل بعد يك سیلی سخت تر بکوبه راستش نواخته گفت این هم يك دلیل و سه چهار بار دیگر نیز همین عمل را تکرار کرده گفت بس است یا باز هم دلیل بتو تحویل بد هم آقا میرزا مهدی خندیده بان شهید مجید عرض کرد کفایت است دلیلهای شما خیلی سنگین و محکم بود و با روی گشاده و لب پر خنده از حضور برادر مرخص شد .

آقا میرزا مهدی بعد از تصدیق برای آنکه بیشتر از حالات آیات الهی برخوردار شود نزد جناب میرزا محمد ابراهیم که بعد از بعثت شهادت رسیده در سحرها مشغول تحصیل شد و موقعی از خدمت استاد بمنزل مراجعت مینمود که هوا بتازگی روشن شده بود و میتوانست بعد از صرف لقمه الصبح بر سر شغل خود برود بدون اینکه دیر کرده باشد . مختصر این بزرگوار هم درس میخواند و هم کار میکرد و هم تبلیغ مینمود و هم مبتدی نزد مبلغین میبرد و هم قدمهای

نمیکرد تا آنکه بخته سرزیرافکنده را بلند فرمود و نگاههای محبت آمیز باین عبد نمود و متبسمانه فرمود که آنچه را سالهای عدیده و ملتحمای مدیده در طلبش میشتافتیم الحمد لله والمنة که امروز در این مجلس یافتیم وندای صد قنا و مانارا بلند فرمود که

موتوی در خدمت احباء الله بر میداشت چنانکه دفعه ئی اهل محله بندار با هم قرار داده بودند که در روز معینی بخانه یکی از احباء ریخته او را مقتول و اموالش را غارت کنند و این در هنگامی بود که جلال الدوله حاکم یزد بقوه عباس آباد رفته بود . آقا میرزا مهدی که از قضیه مطلع شد عرضہ ئی نوشته یکنفر دیگر از احباب را با خود همراه ساخت و شبانه با پای پیاده دوازده فرسخ راه را طی کرده بحباس آباد رسید و قضیه را بحضرت حاکم رسانده او هم جلوگیری نمود و چون در این قبیل کارها همیشه پیشقدم میشد و در امر تبلیغ حرارتی بسیار داشت جمعی از طلاب در نظر گرفتند که او را مقتول سازند و بعد از شور در میان خود شان یکنفرا واداشتند که شبی او را بمنزل خود ببهانه ئی دعوت کند و آنها نیز حاضر شده جنابش را تکفیر و هلاک نمایند . آن شخص ایشان را دعوت کرد و چون در آنجا حضور یافت دید جمعی از علمای معروف و طلاب فتنه جو نشسته اند او هم جالس شد و صحبت از امرالله بمیان آمد آقا میرزا مهدی بنهایت خوشروئی و کمال متانت شروع رب یگانه گشادند که مرده بیجانی روحی تازه یافت و بحرضه حیات جاودانی شتافت اخوان الصفا در نهایت شوق و شغف بحمد و ثنای جمال ابهی پرداختند و روایت شادمانی و کاموانی افراختند خلاصه بدرجه ئی حضرت آقا محمد مجذوب گردید که بهر سوی و کوی در عقب مجالس و محافل احبای الهی

بسختن نموده صحبت مفصلی نمود و بطوری با ادب و انسانیت و ملایمت بیانات خود را بپایان رساند که حضار در پیش خود شرمسار گردیدند و مجلس بخوبی و خوشی خاتمه یافت .

آقامیرزا مهدی از بد و تصدیق در نظر گرفته بود که پیشنهاد خود را هدایت کند بهمین جهت برای ادای نماز جماعت بمسجد میرفت و از آن مرد سئوالاتی میکرد و بعد از نماز تا نزدیک خانه پیشنهاد خود را با او میرفت و صحبت مینمود و چه بسا اوقات که مدتی او را بر در خانه نگاه میداشت و مطالب را ادامه میداد و گاهی او را بمنزل دعوت مینمود و صحبت میکرد یا با مبلغین ملاقاتش میداد تا اینکه مریدان پیشنهاد فهمیدند و یکی از آنها با آقا میرزا مهدی گفت تو تمام اهل این محله را یکی یکی بمنزل خود بردی از برای رضای خدا این پیشنهاد را بگذار برای ما باشد آن آخوند هم که دید نزدیک است بدنام شود بر اعراض خود افزود .

آقامیرزا مهدی با حاجی سید رضای امامی هم که معروف با اجتهاد بوده و منزلش با خانه او فاصله زیادی میدید و فی الحقیقه اگر چه دیر آمد ولی عاقبت چه شیر .

آمد (۰۰۰۰) انتہی

داشته آمد و شد میکرد و بعد از گفتگوی بسیار سید مذکور گفت من درست از عهده قضاوت بر نیایم و باید استادم حاجی آخوند تهرجانی حاضر باشد و گوشه بماند اگر بدهد بالاخره .

بسی آقامیرزا مهدی آن آخوند حاضر شد و چندین مجلس با آن دو آخوند با حضور جمعی از مریدانشان صحبت بمیان آمد که در نتیجه چند نفر از مستحقین مؤمن شدند ولی آن دو آخوند پای بند جاه و جلال خود گشته از موهبت ایمان بی نصیب ماندند .

باری جناب اخوان الصفا بر همین نهج روزگار -
 میکند راند تا اینکه رضای سنه ۱۳۲۱ هجری قمری در یزد واقع شد و این خانواده هم بزحمت افتادند و صدمه دیدند و جناب آقا محمد برادر بزرگ و حاجی عبدالحسین همشیره زاده ایشان بشهادت رسیدند و اکنون شرح شهادت آن دو -
 شهید را اولاً و شرح بلایای وارده بر سایر برادران را ثانیاً از کتاب تاریخ شهدای یزد عیناً در اینجا نقل میکنیم . اما راجع بشهادت جناب آقا محمد و همشیره زاده اش چنین نوشته شده : (و قبل از ظهر همان روز دسته ای از اشرار چهار منار و دسته دیگر بانان ملحق میشوند و میروند درب بیت شریف حضرات اخوان صفا بمجرّد رسیدن لگد میزنند -
 درب را خورد میکنند و وارد خانه میشوند حضرت آقا محمد

بسختن نموده صحبت مفصلی نمود و بطوری با ادب و انسانیت و ملایمت بیانات خود را بپایان رساند که حضار در پیش خود شرمسار گردیدند و مجلس بخوبی و خوشی خاتمه یافت .

آقامیرزا مهدی از بدو تصدیق در نظر گرفته بود که پیشنهاد محلّه خود را هدایت کند بهمین جهت برای ادای نماز جماعت بمسجد میرفت و از آن مرد سئوالاتی میکرد و بعد از نماز تا نزدیک خانه پیشنهاد با او میرفت و صحبت مینمود و چه بسا اوقات که مدتی او را بر در خانه نگاه میداشت و مطالب را ادامه میداد و گاهی او را بمنزل دعوت مینمود و صحبت میکرد یا با مبلغین ملاقاتش میداد تا اینکه مؤیدان پیشنهاد فهمیدند و یکی از آنها با آقا میرزا مهدی گفت تو تمام اهل این محلّه را یکی یکی بمنزل خود بردی از برای رضای خدا این پیشنهاد را بگذار برای ما باشد آن آخوند هم که دید نزدیک است بدنام شود بر اعراض خود افزود .

آقامیرزا مهدی با حاجی سید رضای امامی هم که معروف با اجتماع بوده و منزلش با خانه او فاصله زیادی میدوید و فی الحقیقه اگر چه دیر آمد ولی عاقبت چه شیرین آمد (.....) انتہی

داشته آمد و شد میکرد و بعد از گفتگوی بسیار سید مذکور گفت من درست از عهده قضاوت برنمیآیم و باید استاد حاجی آخوند تهرجانی حاضر باشد و کوشش بذاکره بدهد بالاخره بسمی آقامیرزا مهدی آن آخوند حاضر شد و چندین مجلس با آن دو آخوند با حضور جمعی از مریدان شان صحبت بمیان آمد که در نتیجه چند نفر از مستمعین مؤمن شدند ولی آن دو آخوند پای بند جاه و جلال خود گشته از مودیت ایمان بی نصیب ماندند .

باری جناب اخوان الصفا بر همین نهج روزگار -
 میکند راند تا اینکه رضای سنه ۱۳۲۱ هجری قمری در یزد واقع شد و این خانواده هم بزحمت افتادند و صدمه دیدند و جناب آقا محمد برادر بزرگ و حاجی عبدالحسین همشیره زاده ایشان بشهادت رسیدند و اکنون شرح شهادت آن دو -
 شهید را اولاً و شرح بلائی وارد بر سایر برادران را ثانیاً از کتاب تاریخ شهدای یزد عیناً در اینجا نقل میکنیم . اما راجع بشهادت جناب آقا محمد و همشیره زاده اش چنین نوشته شده : (و قبل از ظهر همان روز دسته غی از اشیرار چهار منار و دسته دیگر بانان ملحق میشوند و میروند درب بیت شریف حضرات اخوان صفا بمجود رسیدن لگد میزنند -
 درب را خورد میکنند و وارد خانه میشوند حضرت آقا محمد

اخوی بزرگ ایشان که فی الحقیقه چنین وجود مقدس پرینیزکاری در عالم خیلی کمیاب بود و حضرت حاجی عبدالحسین همشیره زاده ایشان نیز جوان عاشق صادق پاک و مقدس بودند و والده ایشان صفا و دهمشیره اخوان که یکی والده حضرت حاجی عبدالحسین باشند در خانه تشریف داشتند و سه اخوی دیگر ایشان در خارج مستور بودند و آن حین در خانه تشریف نداشتند باری بآن واحد خانه پر از جمعیت شد از زن و مرد و اخوان صفا را میخواستند والده محترمه ایشان میفرمایند در خانه نیستند اشرار بنای تاراج میگذارند و تمام اطلاقها را کرده اند چه اسباب خانه و مال بوده بردند حضرت شهید آقا محمد و همشیره زاده ایشان حضرت حاجی عبدالحسین در زیر زمین بودند چون رفتند پنهانی آن دو وجود مقدس را در زیر زمین دیدند فوراً ایشان را گرفته شادی کمان از زیر زمین بالا آوردند چون بوسط خانه رساندند اول حضرت حاجی عبدالحسین را که فی الحقیقه بحسب صورت مانند ماه تابان بود بضرب کارد و کلوله در حضور آن روقات مقدسه شهید نمودند پس از آن حضرت آقا محمد اخوان صفا روحی له الفداء را در حضور والده محترمه و دهمشیره قطعه قطعه نمودند و آن مخدرات خود را بر روی آن دو جسد مطهر انداخته نوحه و ندبه مینمودند -

چون ریسمان بپاهای مبارکشان بسته که از خانه بیرون بکشند آن مخدرات مظلومه آنچه التماس کردند که کاری باین اجساد نداشته باشید و چون کشتید فرزند و برادر مارا دست از جسدشان بردارید قبول ننمودند آخر چنان ضریب کاری - بآن مخدرات رحمانی زدند و جسد مقدس حضرت حاجی عبدالحسین را از خانه بیرون کشیدند آوردند درب امام زاده جعفر و از آنجا کشیدند آوردند روی میدان خان . از آنجا آوردند درب مصلاً و آن جسد مطهر را با روغن نفت آتش زدند و از آنجا کشیدند آوردند درب سهل بن علی انداختند و هر کسی میرسید با سنگ و چوب زیاد آن جسد مطهر را خورد و سنگ باران میکرد و بقدری جسد مقدس - حضرت حاجی عبدالحسین را اندیت و آزار کردند که دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود مگر قلبی از استخوانهای خورد شده دیگر هیچ تمیز داده نمیشد و تا قریب بغروب آفتاب آن جسد قطعه قطعه درب سهل بن علی افتاده بود و از آنجا کشیدند آوردند روی میدان میرچقماق انداختند . در آنروز خورد خورد تمام اهالی شهر آلات و ادوات حرب آنچه داشتند و توانستند بدست آورده سرکم قتل و غارت ایمن حزب مظالم بودند هر نفسی میرسید یک زخم و جراحتی بآن اجساد مقدسه وارد میآورد . الحاصل مقارن غروب آفتاب -

تشریف بودند فردارا نایب عزیزخان داروغه پینام کرد بجناب آقا محمد حسین که امروز دکان را باز ننمائید . و اما جناب آقا میرزا مهدی آن روز را تشریف برده بودند عقب یکتفر از شاگرد های کارخانه شان که نیامده بود چند نفر از اشرار - ایشانرا در بین راه گرفته میبردند بخانه امام جمعه در راه - طفلی بآن اشرار برخورد کرده میگوید بیجهت او را نبردند در ب خانه امام جمعه را بستند و پوش روی خانه اش را برداشتند و حکومت حکم کرده است که احدی متعوض طایفه بهائی نشود آن اشرار اعتنا بسخن آن طفل نمودند چند قدمی دیگر میروند شخصی میگوید پوش خانه امام جمعه را بحکم شاهزاده برداشتند و در ب خانه اشرا بستند اشرار از آنجا مأیوس - شده جناب آقا میرزا مهدی را میبردند بخانه آقا سید یحیی مجتهد میرزا حسن نوکر آقا سید علی اکبر نقیب از خانه بیرون آمده جناب آقا میرزا مهدی را از چنگ اشرار خلاص نموده و اشرار را متفرق میسازد پس از تفرقه آن گروه که کوچه ها خلوت میشود جناب آقا میرزا مهدی بمنزل تشریف میبرند چون نزدیک خانه میروند همان اشرار در کمین بودند و ایشان را مجدداً میگیرند این دفعه اراده قتل ایشان را مینمایند باز یکی از آن اشرار میگوید حالا او را نکشید وقتش میرسد سایرین قبول نمیکنند و میخواستند بکشند آخرالامر یکی از آنها که اول

باعث گرفتاری ایشان شده بود پیش میآید و دست ایشان را گرفته از میان جمعیت بیرون میآورد و همراه ایشان میآید تا در ب خانه ایشان چون داخل خانه میشوند آنوقت میروند ولی این چند روز سه دفعه گروهی از اشرار بدرب خانه ایشان آمده سنگ و چوب زیادی بدرب خانه زده میروند در هر دفعه که خدای محله چهارمنار آنها را متفرق میسازد و اما در آن روز اول ضوفاً جناب آقا احمد از خانه بیرون میروند - مشاهده مینمایند که سید جلال سلمانی با تیغ حلاق تعاقب آقا سید علی شهید مینماید و ایشان بکمال سرعت چون از چنگ او بیرون میروند جناب آقا احمد را می بیند از حضرت آقا سید علی صرف نظر مینماید و بجناب آقا احمد میآورد و بایشان میگوید باید بد بگوئید یا اینکه با همین تیغ دلاکی شکارا میکشم و قسمهای زیاد میخورم که اگر بد نکوشی ترا میکشم که در این بین شخصی میرسد و ایشانرا از چنگ سید جلال نجات میدهد فوراً بخانه مراجعت مینمایند شب میشود همشیره زاده اخوان صفا جناب آقا میرزا ابوالقاسم که در مدرسه کشیش درس انگلیسی میخوانند این سه نفر - دایمهای خود را برداشته بخانه حکیم صاحب کشیش میبرند جناب آقا ملا محمد علی تفتی و جناب آقا سید فخرالدین - شیرازی همشیره زاده حضرت ابوالفضائل گلپایگانی نیز در

همان شب بخانه کشیش میروند تا یوم یکشنبه کلا آنجا تشریف داشتند یوم یکشنبه کشیش میگوید حکومت حکم کرده که ماها کسی را در منزل خود نگاه نداریم لهذا امشب شماها باید از اینجا حرکت نمائید لابد در ساعتی شب دوشنبه سه نفر اخوان صفا و جناب اقاملا محمد علی تفتی از خانه کشیش بیرون تشریف میآورند و جناب آقاسید فخرالدین و جناب آقا میرزا ابوالقاسم همانجا میمانند آن چهار نفس مقدس تا قریب بصبح جمیع محلات شهر را گردش کردند و هر جا رفتند احدی ایشانرا راه بخانه و آشپزخانه خود نداد ناچار باز میروند در کوچه بندار منزل همشیره خودشان که یکدفعه دیکر با همشیره و اقوام ملاقات نموده وداع نمایند زیرا قطع داشتند که کشته خواهند شد تا در شب در منزل همشیره بودند روز دوشنبه جمعی از اشوار اطراف خانه را میگیرند اتفاقا سروسنه آنها کسی بود که در طفولیت نزد همشیره ایشان درس خوانده بود من باب احترام محله خود جلوتر میآید در ب خانه و میگوید شما و سائین چادر بر سر کنید میخواستیم خانه را گردش - نمائیم همشیره اخوان صفا میفرمایند قدری تأمل کنید چادر سر کنیم جناب آخوند ملا محمد علی تفتی میروند در چاه آب زه که تقریبا چهل ذرع عمق آن چاه هست میروند کمر چاه خود را نگاه میدارند و اخوان ثلاثه راهی از توی زیرزمین

بطرف همسا به پیدا کرده میروند آنطرف که قورا جمعیت داخل خانه میشوند چون با عیال آن همسا به که جناب آقا سید احمد برادرزاده جناب سلطان العلماء بوده باشد قریبتی داشتند لهذا ایشان را در جوی آب پنهان مینمایند اشوار همه جای خانه را گردش نموده میروند طرف خانه - جناب آقاسید احمد و صدا میزنند که چادر بر سر کنید میخواهیم خانه را بگردیم عیال آقاسید احمد میگویند اولاً که کسی در خانه ما نیست و ثانياً آنکه جناب آقاسید احمد خانه نیستند و ما نمیگذاریم کسی در خانه ما بیاید یکی میگوید چون این - خانه متعلق بجناب سلطان العلماء است ما میرویم عصری که خودشان هستند میآئیم میگردیم . حالا حضرات در جوب خانه هستند جناب آقا میرزا مهدی با آن دو اخوی میگردند من که کوچکتر از شما هستم میروم بیرون شاید بیکی من اکفا کنند و شماها محفوظ بمانید جناب آقا محمد حسن میگویند اگر شما رفتید بیکی شما اکفا نمیکنند البته عقب ما بقی هم میآیند و اگر هم بنا باشد يك نفر بروم من میروم و ایشان میگویند من میروم قدری این گفتگو طول میکشد و اشوار میروند پس از رفتن اشوار آن عیال آقاسید احمد میآید در جوب و صدا میزند که بیائید بالا که رفتند حضرات از جوب بیرون میآیند و باز میروند طرف خانه همشیره و جناب آخوند

ملا محمد علی را هم از چاه بالا میکشند و تا شب آنجا میمانند
 و در ساعتی شب از آن خانه بیرون آمده میآیند در محله
 وقت ساعت خانه جناب آقا حسنعلی خواب تا هشت یوم در
 خانه آقا حسنعلی بودند نصف شب هشتم چند نفر با یراق
 میآیند در آن خانه در حالتیکه همه در خواب بودند میخواستند
 که در خواب آنها را تیرباران کنند یکی مانع میشود و میگوید
 یکی از ائمه هدی شب قصد حرکت بسمتی داشتند دیدند
 گریه غی در دامنشان خواب است دامن خود را بردند و
 مقصودشان این بود که گریه بد خواب نشود و در خواب بآن
 اندیت نرسد حالا میروم و صبح میآئیم تمام را میکشیم صبح
 زود میروند تفصیل را بنواب وکیل میگویند که چهار نفر در
 خانه حسنعلی پنهانند و ما شب بالای سرشان رفتیم ولی
 اندیتی بآنها نرسانیدیم زیرا همه خواب بودند حالا شما آن
 میدیدید که بروم هر چهار نفر را بکشیم و حسنعلی را هم بکشیم
 بنواب آن نمیدهد و میگوید دیگر در خانه مردم نریزد.

اینها میآیند در خانه آقا حسنعلی و صدا میزنند ایشانرا
 و میگویند چهار نفر بهائی در خانه شما هستند یا آنها را
 بیرون کن یا تورا و آنها را الان میکشیم و خانه ات را خراب
 میکنیم جناب آقا حسنعلی بلسان لین و مهربانی آنها را ساکت
 و روانه مینمایند تا شب بعد باز میآیند و بکمال تشدد با

جناب آقا حسنعلی میگویند که این حضرات را از خانه بیرون
 کن و الا تورا و آنها را الان میکشیم جناب آقا حسنعلی بزرگتر
 آنها را کناری میکشد و میگوید اینها را برداشته برو و هر چه
 میخواهی من بتر خواهم داد من بیند اینها دست بردار -
 نیستند هر قدر پول همراه داشت بآنها داد باز دست بردار
 نشدند آقا حسنعلی میگوید دیگر پول در خانه ندانم اگر قبول
 میکنید اسباب خانه بعضی چیزها هست بشما میدهم بعنوان -
 گرو نزد شما باشد تا فردا بیاورید در دکان پول میدهم و
 از شما میگیرم قبول میکنند چون جناب آقا حسنعلی داخل
 خانه میشوند که از اسباب خانه یک پییزی بعنوان گرو بجهت
 آنها بیاورند آن اشرار هم از عقب سر ایشان با حربه و استعداد
 جنگ داخل خانه میشوند و هر یک شمشیر و کارد و چوب سر
 دست گرفته که یا لحن کنید یا شما را را قطعه قطعه مینمائیم
 حضرات سکوت کرده و آنها اصرار مینمایند آخر الامر میگویند
 شما را باید الان از این خانه بیرون روید اگر تا دو ساعت
 دیگر در این خانه بمانید میآئیم هر چهار نفر را میکشیم و پیش
 میروند جیب و بغل حضرات را کردند و کاوش کرده آنچه پول
 داشتند برداشته و ساعتها را نیز از بغلشان بیرون آورده -
 مع بعضی از اسبابهای خانه آقا حسنعلی برداشته و از خانه
 بیرون میروند حال تقریباً سه ساعت از شب میگذرد . بعد از

رفتن حضرات اشرار این چهار نفس مقدس همه از خانه بیرون میروند و از راهی دیگر از این حدود خود را بیرون میبرند خلاصه این چهار نفس مقدس تا آخر ضوضاء شانزده منزل عرضی کردند (انتهی)

این بود شرح صدمات وارده بر این خانواده که جناب المامیری باختصار نگاشته اند ولی در اوراقی که نزد بنده موجود است همه این وقایع هست باضافه صدمات دیگر که در اوایل بروز ضوضاء و بعد از آن بر آنها وارد گردیده .
بهر حال جناب آقا میرزا مهدی که بعد از این بکلمه اخوان الصفاء یاد خواهد شد پس از حصول امنیت وسایل سفر را آماده نموده بطهران عزیمت فرمود و در آنجا برای امرار معیشت در بازار گردش مینمود و با سومایه جزئیسی اشیاء کم قیمت میخرید و میفروخت و چون آن اوقات حضرت صدرالصدر علیه رضوان الله مدتی بود که حوزه درس تبلیغ تشکیل داده و مشغول افاضات علمیه و پرورش دسته ای از جوانان بودند اخوان الصفاء نیز جزو تلامذد گردید و در حدود یک یا دو سال از آن منبع علم و اخلاق کسب فیضی کرد و در سال ۱۳۲۴ هجری قمری که چند تن از تلامذد حضرت صدر قیام بخدمت کردند و جفت جفت برای هدایت نفوس بیلاک و امصار بسیار شدند اخوان الصفاء نیز

باتفاق جناب آقا میرزا حبیب الله صمیمی کاشانی مسافرت - باطراف نمود و این اولین سفر رسمی تبلیغی ایشان است که حدود همدان و سلطان آباد و کرمانشاهان و بعضی نقاط دیگر را با رفیق موافق خود پیمود و این است صورت قسمتی از یکی از الواح مبارکه که در این مسافرت بنام برد و عذر صدر ریافته :

کرمانشاهان بواسطه میرزا میرزین جناب آقا میرزا مهدی و جناب آقا میرزا حبیب الله علیهما بهاء الله الابهی

حواله

ای دو بنده صادق جمال مبارک حقاً که جانفشانید و خادم حضرت رحمن عبدالبهاء از خلوص و محبت شما در نهایت رنج و ریحان از ملکوت قدم و فیوضات اسم اعظم طلب تأیید و توفیق محکم مینماید مجلسی که در عراق بجهت تربیت اطفال و تعلیم جوانان تأسیس نمودید بسیار محسوب و مقبول و سعی و کوششی که در گوران نمودید و طایفه علی الهی را تبلیغ کردید بی نتیجه نخواهد بود سهمی را که جناب خدا بخش تقدیم نمود در آن تصرف نمائید شما چون دو مرغ خوش الحانید باید در هر گلشنی بسرائید گهی در گلزار - کرمانشاهان نغمه ساز کنید و گهی در گلشن همدان و گهی در گلستان عراق عجم دولت آباد و سلطان آباد و فراهان و

آشتیان از حق امیدم چنین است که در جمیع مواقع مؤسد و موفق گردید و علیکما البهاء الابهی ع ع

باری جناب اخوان الصّفاء مدّتی با آقامیرزا حبیب الله در اطراف و جوانب سیر و سیاحت نمودند و در هر خطه و دیار سبب اشتغال احباب و هدایت اغیار گردیدند و بعد اخوان الصّفاء اذن حضور یافت و این است صورت آن لوح مبارک که بموجب آن مأمور ساخت اقدس گردید :

بواسطه جناب حکیم باشی جناب آقامیرزا مهدی اخوان صفا علیه بهاء الله

حواله

ای بنده صادق صابر ناطق جمال مبارک انصاف چنین است که در سبیل ربّ جلیل هر بلای شدید تحمل نمودی و در محبت ربّ الهدی آیت کبری گشتی اخوان صفارا در مشهد فدا دیدی و برادران مهربان را در قویانگاه عشق با بشارت کبری مشاهده نمودی جفا کشیدی بلا دیدی ملامت اعدا شنیدی شماتت اقربا استماع نمودی با وجود این چون کوه آهنین رزین و رزمینی و حال نیز در تبلیغ جهد بلیغ داری تا نور علی نور گردد و استحقاق الطاف ربّ غفور حصول یابد در اطراف و اکفاف تبلیغ امر خفی الالطاف نما و جمعی را راهنمایی کن و کأس رحمانی بنوشان پس احرام کعبه مقصود

بند و بورد مرود شتاب و عليك التحية والثناء ع ع

چنانچه از اوراق روزنامه حضرت اخوان الصّفاء برمیآید در تاریخ ۱۴ شعبان سال ۱۳۲۵ قمری بادن مبارک از — کرمانشاه بقصد تشرف حرکت کرده از طریق کرد و قصر شیرین و خانیقین بحراق عرب ورود نموده در شهرهای بغداد و کاظمین و کوفه و نجف و کربلا گردش نموده با احبابی الهی در هر نقطه ملاقات و بیت اعظم و باغ رضوان و نیز مشاهده مشرفها زیارت نمود و با اخوی خود ملا علی که دیرگاهی بود بسبب بهائی شدن برادران شهریزدرا ترك گفته در کربلا مجاور شده بود دیدن کرده چندین بار مذاکرات امری پیش آورد و بعضی از شبهارا تا سحر با برادر در مناظره بسر آورد و ضمنا روح اتفاق و اتحاد را در احباب بغداد دمید چه مدتها بود که بر اثر اختلافات جزئیة محفل روحانی آنجا منحلّ شده و هشت سال میگذشت که احباب مورد لطف و عنایتی نشده بودند و غافل بودند که اختلاف و کدورت سبب قطع امطار رحمت شده بهر حال اخوان الصّفاء در دوسه روزه اول ورود احباب را مجتمع — ساخت و نصیحت نمود و شطری از وصایای الهیه را قرائت فرموده قرار شد که فردا همه بیكدیگر خبر بدهند و در محلی کلا مجتمع شوند و اعضای محفل را انتخاب نمایند از قضا همان روز که قرار اجتماع برای انتخاب داده بودند بصرف فضل لوحی

از حضرت مولی الری مملو از عنایت و الطاف واصل و در -
 مجلس تلاوت و بر کُل احباب واضح گردید که اغیار و کوه ورت
 موجب حرمان از رحمت رحمن بوده و اتّحاد و الفت باعث
 حصول عنایت و مرحمت گردیده لهذا بی اندازه گم و مشتعل
 شدند و در تشیید ارکان مؤت سعی بلیغ نمودند بقسمی
 که اخوان الصّفاء بعد از مراجعت از ارفق مقصود مشاهده
 کرد که احبّاء در شئون امریه ترقیّات شایانی کرده اند چه
 در دفعه اول میان اطفال یکنفر پیدا نمیشد که بتواند -
 مناجاتی از بر بخواند ولی در مراجعت دید که از آنها
 چند لوح و مناجات از بر کرده اند و احبّاء نیز در کمال
 روح و ریحان متّحدا و متّفقا بخدمت امرالله اشتغال دارند .
 بر سر مطلب رویم اخوان الصّفاء پس از انجام امر مذکوره
 از بخداد حرکت کرده منزل بمنزل طی طریق نموده قلمرو
 عراق عرب را پیموده و دیر راهب و صحرای صفین را در -
 نوردیده بشهر حلب وارد شد و با چند نفر از همراهان خود
 که از بخداد با او رفیق شده بودند شب را در حلب مانده
 فردا با قطار بجانب بیروت روانه گردید . در بین راه احباب
 از اغیار جدا شدند یعنی حجّاج در قطاریکه بشام میرفت
 نشستند و احباب بطرف بیروت رفتند و بعد از ورود واسترا
 جناب آقا محمد مصطفی بخدادی را پیدا کرده با او و چند

نفر دیگر از احبّاء که روز پیش وارد شده بودند ملاقات کرده
 عصر قصد حرکت نمودند جناب اخوان الصّفاء در یاد داشتها
 روزانه خود مینویسد طرف عصر خواستیم با احبّاء بیکه روز قبل
 وارد شده بودند حرکت کنیم ولی تذکره ما ایرادی داشت که
 نگذاشتند لهذا آنها حرکت و ما دو نفر مراجعت نمودیم این
 بنده هرچه یاد داشتهای ایشان را ورق زدم نفهمیدم که
 مقصود از یکنفر دیگر کیست آری در یاد داشتهای ایام تشرف
 نامی از آقا میرزا حبیب الله میبرد ولی معلوم نیست که مراد آقا
 میرزا حبیب الله صمیمی کاشانی است یا آقا میرزا حبیب الله
 دیگری افسوس که این یاد داشتها ناقص و تاریخش هم نامرتب
 است . باری وقتیکه اخوان الصّفاء و رفیقش را از مسافرت -
 ممانعت کردند هر دو در کنار دریا بقدم زدن مشغول شدند
 ناگهان بیک نفر قایقچی برخوردند که همان روز اصرار داشت
 که آنها را در قایق خود سوار کند و بکشتی بوساند قایقچی
 که این دفعه آنها را دید گفت زود اسبابها را بیارید که
 الان کشتی براه میافتد پوسیدند مگر حرکت ما ممنوع نیست -
 گفت نه زود باشید که دیر میشود ایشانهم بوسیله حمال اشیاء
 خود را بآن محل آوردند که در قایق بگذارند ولی فی الفور -
 شخصی بوسیله پلیس آنها را توقیف و هر دو را بسریازخانه
 برده محبوس نمود و چون این دو رفیق بزبان اهل آنجا

آشنا نبودند. نمیدانستند بچه سبب گرفتار گشته اند بعد از دو ساعت پسران آقا محمد مصطفی مطلع شده بمحیی آمدند اخوان الصفا از آنها پرسید که چرا ما را باینجا آورده اند آنها گفتند چند روز پیش یک نفر از اعیان کشته شده و قاتل معلوم نیست و چون مأمور مراقب دیده است که شما بسرعت در صدد حرکت هستید ندانسته که شتاب شما با صرار قایقی بوده و گمان کرده شما خود تعجیل در حرکت دارید و اسباب سوء ظن او گشته و گمان برده که شاید شما قاتل باشید مختصر آن شب پسران آقا محمد مصطفی هر قدر کوشیدند که حضرات را از زندان نجات بدهند ممکن نشد تا اینکه او آخر شب خود را بمنزل والی بردند و محترمانه تا صبح نگاه داشتند و بهر وسیله بی بود تا نزدیک ظهر خلاص شده بحیفا روانه شدند و در قهوه خانه دو برادر اردکانی یعنی آقا محمد علی و آقا نصر الله با چند نفر از احباب و افغان ملاقات نموده سپس با گروهی بمدینه منوره عکاء داخل و بمسافر خانه وارد شدند بعد از ظهر همان روز برای اولین بار دیده بدیدار پوانوار حضرت غضن الله الاعظم منور داشتند و بعد از دو دقیقه امر شد که پیزارت روضه مبارکه مشرف شوند اخوان الصفا درست یکماه قمری در عکا بود و هر روز بحضور مبارک مشرف میشد و کمتر روزی بود که تشرف منحصر

بیکه فعه باشد بلکه اغلب روزها دیوار و گاهی سه بار باین سعادت نایل میآمد و گاهی هم بتنهایی احضار و مورد الطاف و اشفاق فوق تحریر میگردد . اخوان الصفا در یادداشتهای خود راجع بیکی از دفعات تشرف خویش چنین نوشته : (یکشنبه ۲۳ ذی قعدة مطابق یوم السلطان فی شهر المسائل صبح حضرات کلیمی را احضار فرمودند قبل از ظهر مشرف شدند شب احبابی فرقانی را فردا فردا - احضار فرمودند جزفانی و آقامیرزا حبیب الله که اول شب احضار فرمودند بعد از رفتن اغیار ساعت پنج احضار فرمودند جناب خان هم باتفاق ما چون پاداری نموده بودند مشرف شدند بعد از عنایت زیاد و زدن يك سیلی که بالاتراز هر مرحمتی بود نارنگی و غرابی مرحمت فرمودند) انتهى .

باری شبی که فردایش بنا بود مرخص بشود حضرت عبدالبهاء او و رفیقش را در اطاق خواب احضار و بقدری عنایت و ملاحظت فرمودند که بوضوح در نیاید او در بین بیانات چند دفعه دستهای مبارک را برگردن آن دو نفر حمایت فرموده روی خود را بوسیدند و کارا در همان مجلس آنها را بتأییدات ملاء اعلی امیدوار و پس از بیانات بسیار فرمودند این دفعه من شما را روانه میکنم شما الساعه بمنزله نهی رسیدید که از بحر اعظم جدا شده اید بعد اخوان الصفا را مخاطب

قرار داده فرمودند آقامیرزا مهدی هر وقت خواستی صحبت
 بداری توجه بجمال قدم کن تأییدات ملکوت ابهی میروند
 روح القدس شما را تأیید میکند جمال قدم میفرماید و نصیر
 من قام علی نصره امری بجنود من الملاء الاعلی و قبیل من
 الملائکه المقربین علی الخصوص که من اینقدر شما را دوست
 میدارم فوالله الذی لا اله الا هو اگر ذره شی از آن بکوه زده
 شود مندرک میشود نور میثاق از ناصیه شما نمود ار است
 فی الحقیقه من از رفاقت شما دو نفر خیلی مسروم شما باید
 بکمال انقطاع اوقات خود را حصر در خدمت امرالله نمائید و
 از این عالم فانی بکلی صرف نظر کنید باری بعد از این قبیل
 بیانات چهار حلقه انگشتر اسم اعظم را چند دفعه بوسیدند
 و بر چشم مالیدند و بهرینک دو حلقه مرحمت کرده فرمودند
 یکی را در انگشت کنید و یکی را هم بهر که میل دارند بدید
 فردای آن روز که موعد مرخصی بود بعد از ظهر در بیرونی
 بیت مبارک جمعی از مسافین و مجاورین حضور داشتند و
 این دو نفر هم مشرف بودند حضرت عبدالبهاء مجدداً -
 سخن از تأیید و توفیق حق در باره مخلصین بیان آوردند
 و مخصوصاً در حق این دو رفیق عنایات فوق العاده فرموده
 من جمله اظهار داشتند که چقدر خوش است وقت ملاقات
 و چه اندازه ناگوار است ساعت و داع سپس مرخصشان فرمودند

و این دو نفر رفیق بحیفا روانه شده از طریق شام و حلب به
 بغداد رسیدند و بعد از تشکیل مجالس تبلیغی و ملاقات
 احباء بجانب ایران عزیمت نمودند و بعید نیست که رفیق
 ایشان همان آقامیرزا حبیب الله صمیمی بوده باشد زیرا یکی
 از الواح مبارکه در جواب عریضه هردو نفر ایشان است که در
 سال ۱۳۲۶ یعنی سنه بعد از تشرف بساحت اقدس تقدیم
 داشته اند و این است صورت قسمتی از لوح مبارک :

همدان جناب آقامهدی و آقا حبیب الله دو منادی

علیهما بهاء الله الابهی

هو الله

ای دو منادی محبت الله نامه ثالث که بتاريخ ۹ جمادی
 الاول ۱۳۲۶ مرقم بود رسید از مضامین چنین معلم گردید
 که الحمد لله در جمیع اطراف و اکفاف احبای الهی مظاهر
 تأیید خفی الالطافند و از قوه کلمه الله در جمیع خطه و دیار
 آثار آشکار بالطبع چنین خبر سبب انشراح و انبساط گردد از
 حق میجوییم که یاران خویش را در قطب آفاق مطالع اشراق -
 فرمایند و بآنچه سبب نورانیت عالم انسانیت و اتحاد و اتفاق
 و یگانگی و سنوحات رحمانی مؤفق فرمایند ذکر اسماء و انجمنها
 بسیار نموده بودید عبدالبهاء میدانید که بهیچوجه فرصت
 تحریر ندارد و از جمیع اطراف متتابعاً مکاتیب وارد و بعضی

واجب الجواب است زیرا مسائل مهمه در آن از صد مکتوب يك
دو جواب مرقوم میشود باز اوقات مساعد نه با وجود این
چگونه بهر يك از افراد احبا در جمیع اقالیم تحریر ممکن این
مستحیل و محال است لهذا باختصار کوشم و انجمنها و
نفوسیکه ذکر نمودید بهر يك را بیانی مختصر و جوامع الکلم
یاد و ذکر نمایم (۰۰۰۰) انتهى

ایضا لوح مبارکی موجود است که میفرمایند: (بواسطه

جناب آقامهدی اخوان صفا و جناب آقا حبیب الله جمیع یاران
الهی در هر دیار علیهم بهاء الله الابهی) و آن لوح مشهور
و منتشر است که مصدر باین بیانات مبارکه است: (ای -
یاران جانی عبد البهاء شرق معطر نما غرب منور نما -
نور بیلخارده روح بسقلاب بخش این بیت یکسال بعد از -
صعود از قم میثاق صادر و ناقضان استغراب مینمودند ۰۰۰۰۰)
انتهی

ولی چون این لوح مبارک تاریخ ندارد معلوم نیست که قبل
از تشرف ایشان نازل شده یا بعد از آن و از یادداشتهای
روزانه جناب اخوان الصفا نیز در این خصوص چیزی معلوم نشد
زیرا سواد یادداشتهای ایشان که نزد بنده موجود است
اگر چه ذکر ایام هفته و شماره ایام ماهها را دارد ولی جز
در بعضی موارد سنراتش معلوم نیست و پیدا است که مقدار

زیادی از آنها مفقود شده زیرا در دفترچه های متعدد نوشته
شده بوده است و جز در اول سالهای قمری که مثلا مینوشته
غره محرم سال فلان دیگر تا آخر آن سنه نکوی از تاریخ سنوی
نمیکرده .

باری جناب اخوان صفا در مدّت زندگی و در خلال
اوقات خدمت دیوار بساحت اقدس مشرف شده دفعه اول -
همان بود که شرحش نوشته شد و چنانچه دانستیم از طریق
عراق عرب بوده ولی دفعه دوم از راه روسیه و اسلامبول بوده
و این است لوح مبارکی که در آن اجازه تشرف داده اند:
بواسطه باد کوبه رشت جناب مهدی اخوان صفا علیهم
بهاء الله

حواله

ای ثابت بر پیمان نامه رسیده الحمد لله ناطق بثبوت و رسوخ
در ظل کلمه الله بود فرصت نیست نامه ها باختصار جواب
داده میشود آقامیرزا رحیم خان و دکتور مسیح خان و آقامیرزا
مصطفی خان باید تحجیل نفرمایند زیرا این ایام وقت
غنیمت است بنشر نفعات الله پردازند و وقت مساعد است
همیشه چنین فرصتی بدست نیاید اما شما اگر بنهایت سرعت
بیائید و مراجعت نمائید و مشغول تبلیغ گردید موافق است
و علیک البهاء الابهی ع

اما شرح تشریف و بگونگی اوقات لقا در دفعه ثانی از نوشته های ایشان بدست نیامد فقط دانسته شد که از راه باد کویه و اسلامبول بحیفا وارد شده اند و نیز معلم شد که از روز خروجش از ایران و رجوعش بآن سه ماه تمام طول کشیده و دیگر چیزی معلم نیست *

باری قبلاً بعرض رسید که جناب اخوان صفا از سنه ۱۳۲۴ قمری قدم در سیپیل خدمت گذاشت و چون صعودش در سال ۱۳۲۷ بود سه سیزده سال تمام از عمرش صرف احبای نفس و تشویق احباب و تربیت جوانان و تأسیس مدارس و ترویج معارف گشته و حقاً که این کوکب نورانی در آسمان اموالله خوش درخشیده و بموفقیت‌های بزرگ رسیده و در ضمن چه بسیار رنج‌ها که کشیده و چه فواران مرارت‌ها که چشیده و جاداشت که اگر یاد داشته‌های روزانه آن یگانه فرزانه که بعضی را با خط خود نکاشته و برخی را بدیکران دیکته کرده و نوشته اند کاملاً و تماماً بدست می‌آمد در کتاب علیحده طبع و نشر میشد تا احبای الهی بدانند که چه نفوس مبارکی در ظل کلمه الله مبعوث شده اند و چگونه از قید علایق رسته اند و چسان جمیع شئون خود را در راه خدا فدا کرده اند * مختصر این وجود مبارک چنانکه در آن زمان رسم بوده همواره با یک نفر رفیق طی طریق مینموده و اولین نفس

مبارکی که افتخار مصاحبت و رفاقت ایشان را داشته جناب آقامیرزا حبیب‌الله صمیمی کاشانی است که او هم یکی از تلامذه حضرت صدرالصدور بود و در تبلیغ لسانی ناطق داشت و لسی در بیست ساله آخر حیات مشغول کسب و کار بود تا وفات نمود و چندی جوانی میرزا حاجی آقا نام فرزند آقاملا محمد قهوه چی از اهل سنگسر در ملازمت ایشان بوده و البته این جوان با جناب آقامیرزا حاجی آقا سنگسری که از مبلغین نامی و بزرگوار کونی هستند و خود تاریخ جداگانه‌ای دارند مشتهبه نخواهد شد * و دیگر نفس نفیسی که با حضرت اخوان صفا مدّت چهار سنه مصاحبت داشته ناشر نجات الهی جناب آقامیرزا حسن نوش‌آبادی است که اکنون (۱) در خراسان شمع انجمن یارانند و چندی هم فیهر الله صبحی کاشانی در خدمت ایشان بوده و مدتی هم اشخاص متفرقه دیگر با ایشان همراهی می‌کرده اند و در بسیاری از نقاط نفس مخلصه — منجند به که احوال و اخلاق جناب اخوان صفا را دیده و مفتون صفا و نورانیت ایشان شده بودند آرزو می‌کردند که فرزندان خود را برای خدمت و کسب روحانیت بایشان بسپارند مثلاً در مازندران ملا حسین نامی از احباب خواهش کرد که فرزندش

(۱) دویم شهریور ماه ۱۳۲۸ شمسی که بنده در تبریز مشغول نگارش این تاریخچه هستم *

میرزا هدایت الله را که دارنده خط و سواد خوب بوده همراه
 بیوه و تربیت کند و چون پدر و پسر و مادر بزرگ هر سه
 اصرار میورزیدند که این عمل صورت بگیرد اخوان الصفا موقوف
 بصلاح دید محفل روحانی نمود و آن هیئت مصلحت در این
 دیدند که آن جوان در خدمت پدر بماند و در امور ملکسی
 با و مساعدت نماید لهذا آن سه نفر تمکین کردند ولی از این
 نامساعدی بخت آزرده گشتند . همچنین در صفحات -
 خراسان که یکمرفریق برای ایشان لازم بوده هشت نفر از
 جوانان بکمال میل حاضر شدند که در خدمتشان باشند و آنها
 عبارت بودند از : (۱) آقاملا علی اکبر پسر آقاملا اسد الله از
 اهل خونیک (۲) آقامیرزا غلامحسین پسر آقا محمد رضا
 (۳) آقامیرزا عنایت الله (۴) آقاسید ضیاء الله خان .
 (۵) آقامیرزا قدرت الله خان مدیر مدرسه که یحتمل جناب
 ستوان قدرت الله مهرآئین کنونی باشد که مودی بزرگوار و
 با اخلاص است . (۶) آقامیرزا محمد قلی (۷) آقامیرزا
 اسد الله (۸) آقاسیخ الله .

باری چون انتخاب یکی از این هشت نفر محول بمحفل -
 روحانی بیوجند گشت و قوعه فال بنام ملا علی اکبر زده شد
 دیگران مایوس و ملول گشتند و میرزا عنایت الله از شدت حزن
 و ملال چندین بار غش کرد و چنان شد که بیم جنون در او

میرفت و مدتی این قضیه طول کشید که شرح مفصل دارد .
 همچنین در طهران مرحوم آقامیرزا مهدی قمی (خدام
 میثاق) با آنکه زن و فرزند داشت وقتی که بملاقات اخوان
 صفا نایل شد و از راجحه روحانیت و انفاص مسیحائیش
 سرمست گشت خواهش کرد که همیشه در خدمت ایشان
 باشد اخوان صفا فرمود عیبی ندارد ولی باید سعی
 کنید که همیشه خوش لباس باشید و کزنه در برابر یار و اغیار
 خوار و بیمقدار خواهید بود اما احیاب صلاح ندانستند
 که خادم میثاقی ترک خانمان کند و با ایشان همراهی
 نماید و بالجمله نفوس بسیاری آرزومند بوده اند که عمر
 خود را در خدمت ایشان بگذرانند . اما از این رفقای
 طریق دو نفرشان بسیار خوب و مناسب بوده اند یکی
 جناب آقامیرزا حبیب الله صمیمی کاشانی و دیگر جناب
 آقامیرزا حسن رحمانی نوش آبادی که اخوان صفا در -
 یادداشت های خود هر یک را بعبارت حبیب روحانی و
 رفیق شفیق و امثال ذلك ذکر نموده و دو نفرشان از -
 حیث اخلاق لیاقت رفاقت ایشان را نداشته اند یکی
 میرزا حاجی آقا پسر ملا محمد قهوه چی سنگسری و دیگر
 فیض الله صبحی کاشانی که اولی قدری نادان و کمی
 بی تربیت و دومی خیلی وقیح و بسیار فاسد بوده و

اخوان صفا در یادداشت‌های خود هر جانبام یکی از این دو نفر می‌رشد بعبارت رفیق ناموافق و رفیق بی‌وفا و امثال ذلک مینویسد .

اما مخارج مسافرت ایشان را جناب حاجی ابوالحسن امین بامر مبارک حضرت عبدالبهاء می‌پرداخته چه در لوحی از الواح جناب امین این عبارت نازل شده قوله عزّ ثنائمه و جلّ - سخائمه : (در خصوص جناب اخوان صفا مرقوم نموده بودی ایشان در نهایت صدق و صفا البتّه مراعات ایشان را در - جمیع مراتب بنمائید هر ماهی پانزده تومان البتّه بایشان برسانید و اگر چنانچه قدری بیش از این بطلبید نیز برسانید زیرا مبلغین را باید نهایت احترام مجری داشت این نفوس فدائیان جمال مبارکند) انتهى .

اما قلمرو خدمات اخوان صفا تمام صفحات کشور منور ایران بوده که دایما در آن سیرو گشت مینموده و جاهائی که مدت اقامتش طولانی میشده شهرهای همدان و کاشان و عراق و کرمانشاهان و یزد و غیرها بوده که احبای الهی جنابش را باصرار تمام نگاه میداشته اند و چون هر جائیکه یکی دو روز کاری انجام نمیگرفت دیگر توقف را در آنجا جایز نمیدید و حتما ولو پنهانی باشد اسب یا الاغ گرایه میکرد و از آنجا خارج میشد احباب میدانستند که باید بیکار ننشینند و بهر

ترتیبی دست او را از توقف در آنجا راضی سازند . علاوه بر ایران سفری هم بقفقاز و ترکستان روس کرده یعنی در سفر آن ریایجان بعد از توقف نه ماه و شش روز در تبریز در منزل ناشر صفحات الله جناب آقامیرزا حیدرعلی اسکویی که هنوز در قید حیاتند از طریق جلفا باتفاق صبحی بقفقاز و از آنجا بترکستان رفت و جمیع شهرها و ایستگاههای بهائی نشین را از يك طرف تا تاشکند و از طرف دیگر تا تخته بازار سرحد افغانستان گردش نمود و در همه جا وجودش چون درخت بارور منشاء اثر و مثمر ثمر گشت و بعد در حالی که صبحی رفیق ناموافق خود را در عشق آباد گذاشت قدم بایران نهاد و در این خاک پاک خدمات خویش را از سر گرفت و در ضمن - آن مسافرتهای پر خیر و برکت که آمیخته بانواع محنت و زحمت بوده بارها از جانب حضرت مولی الوری مورد فضل و عنایت گشت که از جمله این دلوح مبارک است که در جواب عریضه های آن بزرگوار عزّ نزل یافته :

بواسطه آقامیرزا حیدرعلی جناب آقامیرزا مهدی

اخوان الصفا علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای بنده صادق حق الحق جانفشانی و فدائی جمال مبارک قوت تأییدات اسم اعظم مشاهده نمودی و تأثیر نفعات

روح القدس مشاهده کرده‌ی در خصوص محفل روحانی ارضیاء
 هر رقم نموده بودی هر قسم که افغان سدره مبارکه جناب آقا سید
 مهدی علیه بهاء الله مصلحت میدانند مجری دارند . جمیع
 یاران الهی تحیت ابد عابهی از قبل عبدالبهاء بانهایت
 اشتیاق ابلاغ دارید ع

بواسطه جناب آقامیرزا حیدرعلی رشت جناب آقامیرزا

مهدی اخوان صفا علیه بهاء الله الابهی

هوالله

ای معدن و فاورینبوع صفا خدمت در آستان مقدس ورد زبان
 مظاهردهی و مقبول درگاه کبریا عبدالبهاء ترا ستایش و
 نوازش از ملاء اعلی خواهد لهذا خود باین امر مسنون -
 نپرد از الحمد لله آستان مقدس را بنده خاضعی و عتبی
 مبارکه را پاسبان خاشعی و در سبیل الهی سفر نمودی و
 بتشویق احببا و هدایت گمراهان پرداختی در این ایام یکسی
 اذن و اجازه داده نمیشود ولی محض خاطر شما بد و پسر
 آقامیرزا خلیل اذن داده میشود فرصت پیش از این نیست
 معذور دارید و علیک البهاء الابهی ع

اکنون برخی از فقرات روزنامه حضرت اخوان صفارا که
 خیلی معتبر و مختصر و در عین حال کیفیت احوال و خدمات
 و خدمات ایشان را میرساند بقدریکه انواع کارها و سرگذشتهای

ایشان را از تلخ و شیرین و زحمت و راحت و مخاطره و
 امنیت و محرومیت و موفقیت روشن سازد برای تزیین کتاب در
 این اوراق مندرج میداریم ولی باید در نظر گرفت که سبک
 نگارش آن جناب این بوده که از کمی فرصت در عبارت صرفه
 جوئی مینموده و از جمله ها غالباً رابطه ها را اعم از زمانیه و
 غیر زمانیه یعنی کلمه (شد و کلمه (است) را حذف میفرموده
 مثلاً بجای اینکه بنویسد صبح از حضرت عبدالعظیم حرکت شد
 مینویسد صبح از حضرت عبدالعظیم حرکت . مختصر اینکه
 باید بروش ایشان آشنا بود تا بدرستی پی بمطلب برد . دیگر
 آنکه حکایتیهای متحد که از نوشته خود ایشان در اینجا نقل
 میشود علی الظاهر بعضی از آنها یکنواخت و شبیه بهم بنظر
 میآید ولی در حقیقت چنین نیست و پس از دقت محسوس
 میگردد که هر واقعه ای با سایر وقایع لا اقل از یک جهت
 متفاوت است باری قسمتی از منتخبات روزنامه ایشان که نمونه
 وقایع بعضی از بلاد و قری میباشد این است :

(حرکت از طهران . سه شنبه ۱۵ ربیع الاولی مطابق -
 یم النور من شهر الحلاء . چون در طهران معاشرت و ملاقات
 لا ینقطع بود فرصت چیز نویسی مفقود و عادت فانی هم سابق
 این بود که هر وقت در طهران بودم روزنامه و یادداشت
 ایام را ترك میکردم لهذا از تفصیل در طهران صرف نظر

نموده بعد از نیم حرکت باز شروع میشود . شب در شاهزاده
 عبدالعظیم توقف شد . در راه طهران . چهارشنبه ۱۳۰۶
 صبح اول آفتاب از حضرت عبدالعظیم حرکت . چهار بنحروب
 وارد حسن آباد شش فرسخی طهران شده در کاروانسرا منزل
 شد . دیروز عصر بعد از حرکت یک باد سرد خیلی شدیدی
 بوزیدن آمد الی کون هم در نهایت سختی میوزد . خیلی
 سرد سخت است . راه قم . پنجشنبه دو بافتاب مانده از
 حسن آباد حرکت . سه بنحروب مانده وارد علی آباد شد نیم
 باد در نهایت سختی و هوا خیلی سرد . شب در کاروانسرا
 بسر بردیم . جمعه ۱۳۰۸ مطابق نیم الکمال من شهرالاعلا
 دو بافتاب مانده از علی آباد حرکت . چهار بنحروب وارد
 منظریه شدیم شش فرسخ (۱) شب در کاروانسرا منزل شد
 باد هم هنوز میوزد که ما وارد شدیم . شنبه ۱۳۰۹ سه ساعت
 بافتاب مانده از منظریه حرکت . دو بظهر مانده وارد قم ۴
 فرسخ . سرای حاجی میرزا منزل شد . اسپاها را در منزل
 گذاشته اول رفتیم زیارت حضرت محصومه علیها سلام الله و
 بعد قدری در بازارها گردش کردیم که جناب آقا میرزا یدالله
 نداف بما برخوردند منزل بردند تا شب خدمت خود جناب آقا
 میرزا یدالله و چند نفر بستگان ایشان قویب ده دوازده نفر
 (۱) یعنی از علی آباد تا منظریه شش فرسخ راه است .

احباب قدیم و دوسه نفر مبتدی . شب بسیار خوری بود
 ایدا گمان نمیرفت در قم همچو محفلی فراهم آید . خیلی
 جلوه کرد . سابق در اینجا ممکن نبود سه نفر احباب در
 یک محفل مجتمع شوند حال محفل پانزده شانزده نفر با کمال
 راحت و اطمینان خیلی تازگی دارد . الحمد لله قوه کلمه الله
 باندازه نمی رسیده که تم دارالفساد را باین درجه امن کرده
 که احباب بکمال راحت بتوانند با هم مجتمع شوند و یکدیگر را
 ملاقات نمایند و مبتدی میآوردند تبلیغ نمایند خلاصه قم خیلی
 خوب شده . سابقا چند دفعه فانی از قم عبور کرد و در یک
 دفعه ده دوازده روز توقف شد جز چهار پنج نفر ملاقات
 نشده بود . ایدا مجلسی با احباب ملاقات نشده بود حال
 الحمد لله قیام نموده اند . یکشنبه ۱۰ هفت هشت نفر از
 احباب شریف آوردند در کاروانسرا ملاقات شد . شب منزل
 جناب استاد مهدی حمای تازه تصدیق جهت صحبت با
 ابوی و دو نفر اخوی و اهل بیت ایشان تا ساعت هفت (۱)
 صحبت شد . حرکت از قم بناشان . دوشنبه ۱۱ . اول
 آفتاب از قم حرکت . بعد از ظهر وارد کاروانسرای پاسنگون
 دو نفر از احباب قصر آمده بقم میوفتند ملاقات شد . سه
 شنبه ۱۲ . راهکاشان . سحر از پاسنگون حرکت . سرد و راه
 (۱) یعنی تا هفت ساعت از غروب گذشته

آقامیرزا محمد با مکارها رفته فانی پیاده آمد بمشکون منزل
جناب ارباب آقا بابا • چهار بخروب مانده وارد • امروز بقدر
پنج فوسخ فانی پیاده راه رفتیم • شب چند نفر احبای -
جاسپی و آقا شهریار فارسی و غیره اشخاصی که بودند
حاضر شدند یکفر مبتدی هم از بستگان خود ارباب آوردند •
چهارشنبه ۱۳ • جز ملاقات چند نفر احبای موجوده و
همان مبتدی دیشبی کاری نشد • بنای حرکت بود یاد شدید
و سرمای کثیر مانع شد • هوا خیلی سرد بود • حرکت از -
مشکون • پنجشنبه ۱۴ • صبح قصد حرکت بود باریدن برف
مانع گشت دیشب تا بحال برف میبارد و سردی هوا تخفیف
یافته برای نوش آباد حرکت شد • یک بخروب مانده وارد
نوش آباد در منزل حضرت ارباب آقا میرزا شده شب را در
خدمت احباب نوش آباد بسر برده یاد ایام قبل را تازه نموده
ولی افسوس که در اینجا علاوه آنکه پایست احباب زیاد شود
کم شده اند احبای موجوده در هشت سال قبل نصفشان -
هستند • ورود کاشان • جمعه ۱۵ ع ۱ مطابق یوم المسائل
من شهرالاعلا اول ایام خمسّه مسترقه قریب بظهر از نوش آباد
باتفاق جناب آقا سید اسمعیل برای کاشان حرکت شد •
نصفه راه جناب نصیر عود داده سه ریح فوسخ راه پیاده آمده
حین ظهر وارد کاشان در تجارتخانه حضرات متحده شده

سه بخروب در مشرق الانکار که محل سکنی است رفته با آقا
میرزا محمد همشیره زاده ملاقات شد • شب در منزل خدمت
جناب آقامیرزا زین العابدین ابن حضرت حاجی شیخ احمد
شهید یزدی و جناب آقا شیخ محمد ناطق مدیر مدرسه
وحدت بشر و آقامیرزا ابوالقاسم ناظم مدرسه که تمام در -
مشرق الانکار ساکنند و چند نفر دیگر از احبای خارج بسر
بردیم شب مبارکی بود • شنبه ۱۶ • جز ملاقات محدودی
از احباب هیچ کاری صورت نگرفت • یکشنبه ۱۷ • عصر
مجلس مبتدی در منزل جناب استاد حسن نجار • شب مجلس
درس احکام و تبلیخ منزل جناب آقا ربیع • ساعت چهار مراجعت •
دوشنبه ۱۸ • صبح بعنم منزل جناب حاجی غلامعلی حرکت •
راه را اشتباه رفته تا حین ظهر دیدم منزل را پیدا نکردم
قدری در جهل و چهار امامزاده از خستگی بیرون آمده باز
بنای کرد شرا گذاشتم رسیدم درب خانه آقایان فتح آبادی •
آقای آقامیرزا ابوالقاسم با دو نفر اخوان درب منزل ایستاده
فانی را بمنزل بردند • • • • • امروز حضرات آرائی مال آورده
بودند برای رفتن بآران • بهمینین از قصر خطی نوشته و
خیلی تأکید رفتن بقصر نموده اند بعضی احباب بنیمن
صلاح دیدند که فردا برای قصر حرکت شود و بعد از مراجعت
بآران صبح باتفاق جناب آقا محمد علی حرکت شود • حرکت از

کاشان سه شنبه ۱۹ صبح بنای حرکت بمقصر بود در منزل جناب آقا محمد علی قمصری بودیم و در شرف حرکت که - مجددا از آران آدم و مال و مکاتیب مؤکده رسید و فانی را مجبور بحرکت بآران نمود قاصد روانه نموده که قبل از آفتاب در کاشان باشد که مبادا فانی بمقصر حرکت نمایم . خلاصه اول آفتاب باتفاق جناب آقا رمضان علی آرانی از کاشان حرکت . بفاصله يك ساعت و نیم رسیدیم بآران منزل جناب استاد محمد معروف بنانوا . در بین راه هوكس از آقا رمضان علی میپرسید این کیست و بچه خیال بآران میبرد میگفت این مبلغ بهائیان است بجهت تبلیغ امر حضرت بهاء الله بآران میاید شما هم باید او را ملاقات کنید خلاصه در ساعت بعد از آفتاب که همین ورود بود تا ساعت هشت از شب قریب ده نفر مبتدی بتدریج آمده صحبت امری شنیدند و غالب حالتشان منقلب شده و خیلی فرق کرد . چهارشنبه ۲۰ ع ۱ مطابق یوم البهاء من شهر البهاء اول فروردینماه چون امروز روز عید بود و مردم بیکار و احباب بی خوف و بی باک در حمامها و کوچه ها و بازارها اعلان عام دادند که شخصی از مبلغین بهائی در اینجا آمده و میگوید قائم آل محمد ظاهر شده - هوكس میل دارد بتحقیق آن بیاید در منزل استاد محمد خباز صحبت بدارد و یا از روی بیّنه و برهان جواب بدهد

یا قبول نماید . قریب بیست نفر متدرجا تا ساعت هفت از شب آمدند بعضی تازه و بعضی همان اشخاص روز قبل . - فانی اینقدر از صبح الی ساعت هفت از شب صحبت داشتم که صدای فانی قطع شده . گرفته . ادا صدا بیرون نیاید و نمیتوانم حرف بزنم و احباب و اغیار هم دست بردار نیستند کار خیلی مشکل شده است چنان هیچانی در خلق افتاده که بوصف بیرون نیاید . پنجشنبه ۲۱ . با سینه گرفته و عدم صدا و نفس در اینحال تا ساعت هشت از شب با مبتدیها صحبت شد هنگام غریبی پیش آمده این آرانی که در دو سال قبل ساعت دو و نیم از شب با آقا میرزا حبیب الله آمده دو شب در کمال احتیاط توقف نموده و در وقت رفتن قبل از طلوع - صبح حرکت نموده که کسی مارا نیند و ملتفت حال ما نشود و حال این وضع شده که اولاً طرف صبح شب عید که موقع بشهر آمدن مردم است فانی را میآورند . در بین راه بهمه آرانیهها اعلان میکنند که این شخص مبلغ بهائیهاست بآران میبریم که هرکسی درد دین دارد بیاید با او صحبت بدارد و الآن - هم خلق آران را هیچ آرام نمیکند دارند . فرد فردشان را وحده میگیرند که باید بیایید با فلانی صحبت بدارید یا جواب بدید یا آنکه ظهور قائم را از روی ادله و براهین قبول - نمائید . تمام آخوندها را کردن گیر شده اند و بیچاره ها

بجز و التماس عذر میآورند و خواهش میکنند که ما را محاف
 بدارند. امروز عصر فانی را بردند منزل جناب افتخار که در
 سلسله علماء محسوب است برادر او آقای شوکت در بین راه
 فانی را دید بعد از آثار مضامحلی نداف سؤال کرده بود این
 کیست. معرفی کرده و ذکر کرده قصد ملاقات شمارا هم دارد.
 گفته بود من حاضرم. امروز رفته بودند که هر وقت و هر جا
 شما معین میکنید اسباب ملاقات فراهم نمائیم. عصر در منزل
 خودش معین کرده بود باتفاق نایب علی که احباب نیست ولی
 حمایت از احباب میکنند و اهل آران عمده بملاحظه اوست که
 جرئت نمیکند متعوض احباب شوند و در نفر دیگر از احباب
 رفتیم. بی نهایت تواضع و تعارف کرد و اظهار خوشنودی از
 ملاقات. ولی بنظر فانی تمام خوشامدگویی و معاشات بود و الا
 نه درد دین دارد و نه حب با احباب. گمان میکند اگر
 بی اعتنائی نماید ضرر دنیوی بار میرسد و از حال بیحد اگر
 کسی آسودگی میخواهد باید خوشامد بهائیان بگوید. باری
 وضع آران عباله این است هر چه هم با احباب نصیحت
 میشود و مبالغه و تأکید میکند که این وضع را باید تغییر
 بدهید بخرجشان نمیروند و بنظر قاصر فانی ابدا این نوع
 صلاح نیست اگر هیچ چیز دیگر نشود میانه احباب و اغیار
 فصل میشود و امر تبلیغ از پیش نمیروند دیگر اراده باطنیه

الهیة چه تعلق گرفته باشد. امشب در منزل جناب استاد
 ابوالقاسم بعضی اشخاص مخصوص آمده بودند که امید ایمان
 و ترقی کلی بواسطه ایشان برای احباب هستند. امروز یکتفر
 استاد علی اکبر نام دباغ که خیلی جلوگیری از احباب مبتدی
 میکند و پرشور و شرمست یک شعر عربی نوشته فرستاده که
 اگر راست میگوئید این شعر را معنی کنید اگر این را معنی
 نکردید معلم میشود که آندپه میگوئید دروغ است و دروغی و
 باطل. و جمع کثیری را جمع کرده شاهد گرفته بود و هیجانی
 در بعضی احباب و اغیار انداخته بود. شعر را آوردند.
 جواب داده شد که یاربگوئید فلانی میگوید اگر این شعر معنی
 شد این امر حق است یا نه. اگر گفت بلی بگوئید بنویس و
 هرگاه نه بگوئید چرا ما کاری شمر بکنیم. خلاصه این مطلب
 سبب شد که این شخص را آورده با او صحبت شد و یک ستون
 کفر برداشته شد. جمعه ۲۲ ع ۱ مطابق یوم الجمال من شهر
 البهاء ۳ فروردین ماه. صبح قصد حرکت بود چند نفر
 مبتدی رسید قریب دو ساعت با حضرات صحبت شد. بعد
 از رفتن حضرات بنای حرکت شد. خبر رسید سرنار میرزا علی
 اکبر خان ندیم باشی که بندی حکومت آران بود و دو سال
 قبل در تاشان ملاقات شده بود بآران آمده اسم ترا شنیده
 میخواهد ملاقات کند حرکت را محض حضرات تأخیر انداخته

آقای آقامیرزا علی اکبر خان با آقای میروزا نستعلیق خان و قریب بیست نفر دیگر از خوانین آران و ملاً و مقدسین ایشان آمدند تا ظهر صحبت شد در ضمن قاصد از شهر رسید که باید حتماً امروز بشهر بیائی که اگر نیائی یک کار عمده از دست میروید خلاصه سه بنروب وارد بکاشان شده محفلی در منزل جناب آقامیرزا داد زکر محضر جمع نمودن مبلغی دیگر وجه برای کسر و نقصان مدرسه و وحدت پشتر منعقد . بعد از ورود پاکتی از طرف محفل وحدت یعنی کمیته مدرسه بفانسی نوشته مضمون اینکه چون تواین مدرسه را تأسیس نموده ئی حال باید در تکمیل نواقص آن نیز همت نمائی خلاصه آنچه قول صریح دادند دوست و پنجاه تومان بود جمعی دیگر از متمولین حاضر قرار گذاشته بعد از فکر در مجلس دیگر که قرار شد در دو شنبه منعقد شود تعیین نمایند که چه میدهند دو شنبه ۲۸ ج ۲ . اول طلوع فجر با تفاق جناب آقامیرزا الیاس بقصد توسرکان حرکت . در وسط راه مقدماری توقف . مغرب در سرکان وارد منزل کربلائی محمد حسن مکاری شدیم . سه شنبه ۲۹ ج ۲ . بعد از ظهر از سرکان حرکت . رسیدیم با آخر باغات شخصی بحصاد مشغول بود از او سؤال شد شب اگر شما در باغ میمانید ما امشب میهمان شما باشیم . قبول نمود . پیاده شده .

شیرا در باغ کربلائی محمد حسن مانندیم آن شخص بسیار زحمت کشید شب خودش با یک نفر دیگر کربلائی نبی نام تا صبح ابدان خوابیدند تمام شب را کشیک مال و اسباب مسا دادند صبح مقداری چیزی با او صحبت امرو شد و یک تعارفی بقدر وسع و حرکت شد . قبل از ظهر وارد توسرکان در کاروانسرای میوزاتی در میدان منزل کردیم سه روز چهار فرسخ از همدان تا توسرکان آمدیم بعد ورود شخصی آقامیرزا عبد الباقی نام از تجار در همین سرا بدیدن آمد و خیلی اظهار ملاطفت نمود . پنجشنبه غره شهر رجب . قبل از ظهر اولاً در بازار و ثانی بعد از ظهر دعوت نموده در منزل جناب آقامیرزا یعقوب از احبای کلیمی مع جناب حکیم یعقوب ملاقات شد . جمعه ۲ رجب . با جناب میرزا عبد الباقی مقداری صحبت در تحت پرده شد . در وقت نهار درویشی با کمال خضوع وارد شد و مذکور داشت که من سالهای سال است که مجاهد و طالب حق بودم و با هر کسی و هر سری همسری بینمدم که این چند یم قبل در همدان خدمت شما و جناب حاجی مونس رسیدم . بعد از مذاکرات چند بمن فرمودند شخصی از اهل یزد بدین نشانه او را طلب نما هرگاه یافتی بمقصود خود خواهی رسید و تجلی حق را در او مشاهده خواهی نمود و از خط توسرکان عبور تو را نشانی داد در این چند روزه در این قریه های نزدیکی

تورا جستجو کردم تا حال در اینجا یافتیم رجا دام هر چه داری اگر موا قابل دیدی زود تر بنما که دیگر پیش از این طاققت ندانم در جواب عرض شد هر کس تورا را انمائی نموده اشتباه فهمانده و یا تواشتباه فهمیده بی ابداء تجلی حق در بنده نیست و حقیر دارای هیچ مقامی نیستم این سخن باعث شد که اصرار او زیاد شد مختصرا آخر الامر صحبت اموی با او شد اقبال کرده قبول نمود و آخر با چشم کریان بخاک افتاد و زمین را بوسید رفت شرحش مفصل است . . .

دوشنبه ۲۶ رجب صبح برای شاه آباد حرکت شد بعد از سه ساعت وارد شاه آباد . منزل در خانه جناب کربلایی اکبر قریب بیست و پنج شش نفر از احباب کلیمی و دوسه نفر - فرقانی انتیک خرد در آنجا جمع بودند . ظهر صرف نهار در منزل جناب هارون شالم میهمانی عمومی مفصل بعد از - صرف جناب حاجی یهودا از سایر احباب اجازه گرفتند فانیانرا بمنزل خود بردند که منزل دائمی ما در آنجا باشد و در خدمت ایشان و جناب آقامیرزا ابراهیم کرمانشاهی - باشیم . سه شنبه ۲۷ رجب . جناب آقامیرزا الیاس تب و کسالتی پیدا نمودند شب در منزل جناب کربلایی اکبر مجلس عمومی منعقد کاریکه صورت گرفت قریب دویست تومان برای بنای یک معلم خانه جهت اطفال در بین احباب جمع شد

که در حقیقت خیلی ناز بزرگی شد و بسیار رحمت بلندی از احباب اینجا دیده شد و عمده پیشرفت کار باین درجه از خلوص نیت و سعایت آقای آقامیرزا آقاخان قائم مقام شد

شنبه دهم شعبان دوازدهم گذشته با تعلق جناب حاجی یهودا و جناب آقامیرزا ابراهیم و چند نفر دیگر از احباب رفتیم در حسین آباد یکفرسخی چند نفری از احباب را - ملاقات کردیم منزل در خانه جناب کربلایی رمضان بود پاکتی از حضرت حبیب رسید لوحی تازه نازل شده در جوف کسه مخصوص امر بآمدن فراهان و آشتیان و غیره میفرمایند عصر از حسین آباد مراجعت بشاه آباد شد . یکشنبه ۳ شعبان .

صبح که از خواب بیدار شدم تب و بروز کسالت . شب در منزل جناب حاجی عرب مجلس عمومی بود با حالت کسالت رفته قدری نشستم مجلس را قدری زودتر برهم زده مراجعت شد . دوشنبه چهارم شعبان . کسالت قدری شدیدتر شده با وجود این در دوسه محل جهت اتباع خانه رفتیم آخر الامر از مشورت چنین بیرون آمد که آن خانه که جناب آقامیرزا نصرالله خان در چند سال قبل جهت مشرق الاذکار تقدیم و دادند آن همشیره ایشان مدعی بود که موافق شرع اسلام مال من . با و بگویند یا دو دانگ خود را بفروش تا این خانه را معلم خانه نمائیم یا چهار دانگ را بخر حسب المشوره یکفورا فرستاد دو

دائک خود را واگذار نمود . سه شنبه ۵ شعبان . کسالت قدری شدیدتر شد حسب الرعده باتفاق جناب کربلائسی محمد رفتیم در مشهد زلفا باد نیم فرسخی . در منزل خود جناب آقا کربلایی محمد شب چهار نفر مبتدی داشتند بسا کمال کسالت با ایشان تا ساعت پنج صحبت شد . جمعه ۲۰ شعبان . مخفی نماند که از پنجم شعبان الی کنون عمده بجهت کسالت مزاج تأخیر افتاد قریب یک هفته در مشهد در خدمت و زحمت ایشان یعنی در منزلشان بستری بردم و جناب حکیم خداداد همدانی و آقامیرزا غلامحسین امراجردی بر سرفانی روز هفتم تخفیف حاصل . مرا بشاه آباد آوردند . در آنجا چند روز بستری بعد بهبودی حاصل و باز عود نمود ثالثاً تخفیف حاصل در روز برزآباد خدمت آقای آقامیرزا آقاخان و آقای احتشام نظام حکومت فراهان و مراجعت . در شاه آباد باتفاق آقای آقامیرزا آقاخان باز کسالت عود و بعد از دویم نیز تخفیف حاصل آخر الامر بجهت معالجه صلاح درآمدن بشهر دیدند . یوم جمعه ۲۲ شعبان . در خدمت آقای آقامیرزا آقاخان و دوسه نفر از احباب کلیمی از قبیل جناب آقامیرزا ابراهیم کرمانشاهی که این اوقات عمده زحمات فانی بعهده ایشان و جناب حاجی یهودای همدانی بود و جناب هارون شالم و غیره از شاه آباد حرکت

نموده شب در نظام آباد منزل جناب آقامیرزا آقاخان صبح حرکت . ظهر در مشهد میخون . جناب آقامیرزا حبیب الله از همدان بحراق تشریف آورده بعد از ورود باتفاق جناب آقامیرزا ابراهیم خان دکتر همدانی بفراهان تشریف میآوردند در اینجا بهم رسیدیم که حضرات هم لابد مراجعت فرموده یک ساعت از شب گذشته وارد عراق در دولت سرای آقای آقامیرزا آقاخان شدیم حال بنده محض ورود در شهر تخفیف کلی حاصل نمود بعد از چند روز باز عود نمود جناب دکتر حبیب خان داماد جناب حاجی حکیم هارون همدانی زود رفع والی کنون عود شدید ننموده و کاری که در بین مرض هر وقت تخفیف حاصل میشد امتیاع و خرید باغ آقانور در شاه آباد جهت محلخانه و مشرق الانکار و مسافرخانه و صحبت با محدودی از قبیل آن جوان مطرب بواسطه حاجی عرب و تصدیق در مجلس اول و جناب آقاملاعلی اکبر حسین آبادی و محمد رحیم بیک زلف آبادی و آخوند معلم و مقمّدای فرهمیز و شخص خیاط و امثال ذلک . شنبه ۲۱ رمضان . قبل از ظهر جناب آقاشیخ روح الله که یکی از مجتهدین این شهر و مؤمن است والی کنون سه چهارمجلس ملاقات شده تشریف آوردند تا نزدیک غروب . شب در بالاخانه سرای آقا مجلس عمومی احباب کلیمی بود . یکشنبه ۲۲ رمضان . قبل از ظهر

پند نفر از احباب کلیمی بجهت بعضی مسائل امری بعد از -
 ظهر جناب آقا ملا یحیی و آقا شالم جهت داد و ستد بازاری
 جزئی گفتگوی در بینشان پیدا شده بود تشریف آوردند -
 اصلاح شد . دوشنبه قبل از ظهر با تفاق آقا رحیمخان ناظر
 آقای آقامیرزا آقاخان رفته اراضی اطراف آن چاهی که قریب
 چهل سال قبل اجساد مبارک شهدای عراق را در آن انداخته
 بودند را امر مبارک شده که احباب آن اراضی را بخرند دید .
 با مالکین گفتگوی او را تمام نموده قریب سه هزار پانصد ذرع
 آن زمین را آقای آقامیرزا آقاخان خریدند ذرع و نی نموده -
 رفتند قباله نمایند . شب با آقای آقا سلیمان عموی آقای آقا
 میرزا آقاخان مقداری صحبت لزم دین و دولت شد .
 سه شنبه ۲۴ رمضان . قبل از ظهر عمل ارض تمام شد و قباله
 گرفته وجه آن از وجوهی که جهت خرید مشرق الانکار و -
 مسافرخانه جمع شده بود داده شد و بنا هست مسافرخانه
 و مشرق الانکار در همین اراضی بنا نمایند شب در سرای
 آقا مجلس عمومی . چهارشنبه ۲۵ رمضان . علاوه آنکه هیچ
 کار امری از پیش نرفت نزدیک بود يك فساد و وضوئی برپا
 شود . در سرای پستخانه درب حجره استاد خلیل خیاط
 نشسته بودم اجزای دکان حاجی حسن خیاط باشی سید
 نظام الشعراء را یکی از شاگردان خود پسریکی از

نایبهای حکومتی تحریک نموده بنای هرزگی گذاشته اند فانی
 سکوت نموده بعد از حرکت آن پسر جلوفانی را گرفته قصد
 فساد داشت چون خیلی بملاصحت مقابلی شد بخیر گذشت
 اشخاصی از خارج خبر برای آقامیرزا آقاخان آوردند بسیار
 متخیر شده فرستادند او را هرکجا دیدند بکشند بیاورند
 او را پیدا نکردند در رشت . پنجشنبه پنجم
 ذیحجه . از صبح الی شب ملاقات احباب بعد از ظهر چند
 نفر مبتدی از جوانهای مدرسه یعنی شاگردهای مدرسه
 رشیدی که یکی از معلمین آن جناب آقا شیخ محسن هستند که
 پارسال بامر مبارک مأمور برای تبلیغ شدند چون امورات -
 محاششان مختل بود معلم مدرسه شدند خلاصه پنج شش
 نفر از جوانهای بسیار خوب پیزفهم برای شنیدن صحبت امری
 حاضر نموده اند ان شاء الله کل بشرف ایمان فائز خواهند
 شد و نتایج کثیره از وجودشان بظهور خواهد رسید .
 جمعه . ۶ ذیحجه . از صبح الی عصر ملاقات احباب و چند
 نفر مبتدی همان شاگردان مدرسه . شب محفل روحانی منزل
 حضرت ابتهاج قرار شد برای محفل انتخاب دیگر بشود
 چون بعضی از اعضاء وجودشان مفید فایده نبوده یعنی یکی
 دو نفر آلوده شده بودند و از انظار افتاده بودند باری -
 انشاء الله در انتخاب ثانی رفع تمام نقائص خواهد شد شب

منزل ایتهاج ماندم بزحمت تمام از محفل شور اجازة تأسیس يك محفل در بین جوانها گرفته شد . شنبه ٧ ذیحجه . ملاقات و آمد و رفت احباب دائم و همان مبتدیهای یوم قبل ملاقات شدند و یکنفر هم تازه آورده بودند و یکنفر مبتدی دیگر هم حضرت والا شاهزاده لسان الادب آورده بودند یکی از جوانهای فارغ التحصیل مدرسه دارالفنون - طهران شاهزاده محمد ولی میرزا بمأموریت گمرک بندر چمر مأمور بود سه شنبه ١٠ ذیحجه . ملاقات مبتدی همان اشخاص هر روزی چند نفری هم از احباب . شب منزل خواجه کاسپار ارمنی که خیاط جلال الدوله بود اخسوی خواجه آرطون خیاط باشی چون با فانی يك خصوصیتی داشت يك مجلس بسیار مفصلی فراهم کرده بود جمعی از احباب را دعوت کرده بود این اول مجلسی بود که این جوان روحانی داد شنبه ١٤ ذیحجه . آمد و رفت احباب و مبتدی من جمله یکنفر جوان کلیمی طهرانی الاصل که مدتها در پاریس بوده و حال مراجعت کرده که بروی بوطن اصلی خود . مسیو سلیمان نام طبیعی المشرب بتوسط - جناب آقامیرزا دارد کلیمی آمد . بکلی منکر وجود انبیا بود در مجلس اول تصدیق کرد و خیلی جوان خوش ذوقی هم هست . شب منزل جناب آقامیرزا علی حكاك اصفهانی که

خیلی خیلی پرده میکند و میترسد و اول دفعه است که احباب را منزل میبرد . وقتیکه بمنزل جناب آقامیرزا علی میوقتم در بین راه در وسط خیابان و بازار جمعیت و بلوای عمومی دیدیم استفسار شد چه خبر است جواب دادند که در ویشی در سبزه میدان مدح حضرت امیر میکرده یکنفر بابی آمده نزد او که من خیلی از خواندن تو خوشم آمده بیما در منزل ما روضه خوانی است بخوان خلاصه او را برده در خانه در دالان چند نفر میآیند و او را میزنند قصد کشتن . در حین زدن چیزی در دهان او کرده او را خفه نمایند آدم - رسیده و درویش را از دست آن بابی نجات داده . بعد از آنکه نشانی آن منزل را دادند معلوم شد منزل فانی است خلاصه این جمعیت رفته منزل حکومت مخفی کسب تکلیف حال معلوم نیست چه نتیجه حاصل شود يك ضرضا و فسادى قصد دارند تا خدا چه خواهد . یکشنبه ١٥ ذیحجه . امروز - احباب خیلی مضطرب و مترصد . هنوز اثری ظاهر نشده - حکومت و بزرگان همراه با فساد نشدند . شب مجلس فاتحه مرحوم آقا محمد مصطفی در مسافرخانه بسیاری از نفوس بجهت صحبت آن درویش مفسد بمحفل نیامدند . حکایت آن درویش معلوم شد چند نفر مجاهد تحریک یافته و خواسته است این را باین طایفه و این فانی وارد آرد

شنبه ۲۱ • ملاقات احباب و مبتدیهها مستمر • دویم قبل
بنای حرکت بود احباب نگذاشتند بعد از ظهر یکفر پسرهای
ظل السلطان شاهزاده اردشیر میرزا از پاریس و فرنگستان
مراجعت کرده در منزل جناب حاجی ملک التجاریک کباب
رد بامرالله باور داده بودند بخواند و در ضمن صحبت این
طایفه پیش میآید کم کم اظهار میل ملاقات میکند خلاصه آمد
منزل حضرت ابتهاج و صحبت خوبی هم از قضا پیش آمد و حال
بسیار خوبی پیدا کرد یعنی تصدیق کرد و اظهار ایمان نمود
..... چهارشنبه ۹ محرم • لوحی از سماء مشیت الهی
نازل (۱) و امر حرکت بزودی بسمت یزد جهت رفع شبهات سید
علی اکبر دهجی که در یزد مکاتبه دارد و نفوس ضعیفه را
شاید متزلزل نماید •

در مراجعت بخاک ایران بعد از تشریف بساحت اقدس در سفر
ثانی جمعه ۱۸ ع ۲۰ در سحر خواب دیدم جمعی از
اعداء با سم بهائی فانی را گرفته بانواع و اقسام صدمه و زحمت
بقتل رسانیدند تمام بدن مرا پاره پاره و قطعه قطعه نمودند
(۱) صورت لوح مبارک این است : حضرت آقا میوزامهدی -

اخوان الصفا علیه بهاء الله الابهی هو الله ای ثابت بر ایمان
سه سال پیش بدیع نامه و مناجاتی مرقوم گردید و در ضمن
دوین تصریح بتلویح و قهات حالیه سید مهدی بلسان مناجات
خبر داده گشت حتی در سرنامه دهج رهج مرقوم گردید حال

ولی بی نهایت در عالم رؤیا از استقامت خود مسرور و ممنون
بودم خواب مفصلی بود صبح که از خواب برخاستم تمام
بدنم خصوصاً پاهای من بشدت میلرزید حتی قریب دو ساعت
ادای صلوة برای فانی ممکن نشد یکمرتبه نماز را بنصف رسانید
نتوانستم با آخر رسانم ناچار بر همزده مدتی دیگر نشستم تا
قدری سکون حاصل شد منتظر تعبیر این خواب هستم و -
قصه اظهار بکسی ندادم شنبه ۲۶ • بعد از ظهر
از حسن آباد حرکت بفاصله دو ساعت وارد رحمت آباد منزل
جناب آقا میرزا عباس خان ابن جناب آقا محمد صالح • شب -
چند نفر از احباب از بهرام آباد آمده ملاقات شد با حال
کسالت ولی روح در انبساط و پرواز • یکشنبه ۲۷ • از صبح
الی ساعت پنج از شب ملاقات احباب و چند نفر مبتدی زنانه
ولی احباب بهیئت اجتماع ملاقات نشده سه چهار نفر و چهار
پنج نفر آمد و رفت میگردند • دو شنبه ۲۸ • قبل از ظهر
از رحمت آباد حرکت • بفاصله ربع ساعت وارد رفسنجان -
منزل جناب آقا زین العابدین گفارش • تا ساعت پنج از شب

آن اشعار بتعامها ظاهر گردید با اشارات بر نهج قول حبیب
نچار از اوصیای حضرت مسیح بود که میفرماید مالی لا عبید الذی
فطرنی والیه ترجعون که مقصود شراین بود که مالکم لاتعبدون
الذی فطرکم و آن نامه بخود سید علی اکبر یعنی سید مهدی
داده شد که بخواند و سبب انتباهش گردد و ارسال دارد

بفیزی ملاقات احباب فائز. سه شنبه ۲۹. از صبح الی -
 ساعت پنج از شب ملاقات احباب متفرقا و مجتمعا. چهارشنبه
 سلخ نذیقه. ملاقات احباب و در ضمن قریب پنج ساعت
 گرفتار استاد محمد ناقص جمہول با یک نفر دیگر ناقص و یک نفر
 منزل. فی الحقیقه برنج و غذای در عالم بدتر و سخت تر
 از ملاقات و صحبت این شخص یکمان فانی نیست زیرا آنچه
 آدم رذل جمہول بی انصافی ظالم بنفسی خود مشکل در عالم
 آمده باشد شرح مفصل است. پنجشنبه غوه نذیقه.
 ملاقات احباب و انتخاب اعضای محفل روحانی. در ضمن
 قریب چهار ساعت مبتلای حاجی خان ازلی که مدتی کویا
 بنطاق خود را داخل احباب کرده بوده و بعد پرده از روی
 کار او برداشته شده و حال در امر ازل خیلی ایستادگی
 دارد و باز این شخص ازلی منافق یکموی او ترجیح دارد بان
 ناقص. چهارشنبه ۷ نذیقه. صبح قصد حرکت
 شد. احیاء ممانعت شدید نمودند. پنهان مال دیده شد
 که فردا صبح حرکت شود باری ملاقات احباب و مبتدی فرقانی
 ولی حییمات حییمات باری مقصود این است که اگر آن جناب بزودی
 سفری بان صفحات یزد میفرمودید بسیار موافق و مناسب بود زیرا
 مکاتیب مفصله مرقم مینماید و اکثر افترای محضر شاید بعضی ضحفا
 توهم نمایند و آنجا الحق زعم الباطل بسفر شما حاصل گردد و
 علیک البہاء الابیہی ع

آخوند و انسان و حاجی خان ازلی الی ساعت چهار از شب
 مستمر و دائم. ولی بواسطه بهمزدن و قرار نگرفتن محفل و
 بعضی مذاکرات خیلی ناگوار در بین احباب خلق فانی زیاده
 از حد تنگ و بسیار مجزون. روز خیلی سخت ناگوار گذشت از
 حق میطلبیم همه را از شر نفس خلاص و برضای خود موفق فرماید.
 پنجشنبه ۸ نذیقه. صبح بنای حرکت بود احباب بیک نوعی
 ممانعت نمودند که تفصیل مفصل است قبل از ظهر در نفر مبتدی
 شب در رحمت آباد منزل جناب آقا محمد صالح جهت عقد و
 تزویج صبیہ ایشان بجهت جناب آقا عبدالحسین بسیار مزاحمت
 خوبی واقع. ۹ نذیقه. در همان منزل جناب آقامیرزا -
 عباسخان و جناب آقا محمد صالح چند نفر مبتدی از بزرگان و
 اعیان این بلد شیخی و ازلی و طبیعی در یک وقت در محفل.
 عصر و شب منزل جناب آقا محمد صالح محفل عمومی شب محفل
 روحانی. شنبه ۲۰ نذیقه. در همان منزل جناب آقامیرزا
 عباسخان. دو از آفتاب گذشته سراسیمه با کمال اضطراب از
 بہرام آباد آمده مذکور داشتند که چند نفر مفسدین و اشرعیتا
 گویان آمدند در بازار که تازه شخصی وارد شده و مرلم را از
 راه بیرون میبرد خلق هجوم عام نموده رفتند بمنزل آقایان که
 حکم قتل و فساد بگیرند قصد ضوضا و فساد دارند ما از طرف
 سایر احباب بہرام آباد بجهت اطلاع و مخفی شدن فلانسی

آمده ایم خلاصه از آنجا حرکت بمنزل قبل یعنی جناب آقا محمد صالح و تا شب دیگر هیچ خبری از رفسنجان نرسیده معلوم است آقایان موافقت نکرده و جرئت فساد ندارند .

باری در این بین چند نفر اماء الرحمن بجهت استماع آیات الله قبول تلمة الله و کسب تالیف دینیّه خود پشت پرده و چند نفر از احباب در مجلس از لسان آنها سؤال و جواب تا ساعت پنج بکمال روح و ریحان و فریح و اطمینان گذشت .

یکشنبه ۱۱ ذیحجه . اول آفتاب از رحمت آباد حرکت .

وقت غروب در کبوترخون منزل شخص دهقانی وارد . جناب آقامیرزا عباسخان تا کرمان قصد موافقت و همراهی دارند و جناب آقا محمود تا اینجا همراهی نموده در بین راه -

جوانی یزدی محمد ابراهیم نام پسر باقر شاه کازرگانی همراه فانی شد با جناب میرزا عباسخان (۱) طرف سؤال و جواب امری واقع . فانی طرف انکار و ایوانه و ایشان در اثبات -

محقق فهمیدن او و شخص مکاری کویلائی غلامرضا که شخص خوبی است شنبه ۲۰ صبح از منزل استاد

(۱) مقصود جناب میرزا عباسی طاهری شاعر بان وق معاصراست و از قرار مسموع و قتیبه آن جوان یزدی که خیلی بیچاره و فقیر بوده با ایشان همراه شده جناب اخوان الصفا از او پرسیده اند علت مسافرت تو چیست گفته است چون در وطن کاری پیدا -

نگردم روزگام بپوشانی میکند شت برای تحصیل معاش در

حسب الوعدہ با آقامیرزا اسمعیل مبتدی بناهی حرکت بود جناب کویلائی جواد اخوی زاده استاد آمد که چند نفر مبتدی خیلی مهم الآن بنا هست بیایند اینجا . بین الامرین مدتی در تحیر آخر الامر خود فانی ثوی برف رفته از آن مبتدی سابق الوعدہ عذر خواسته مراجعت نموده بعد از مراجعت هشت نفر ازلی مجادل وارد خصوصاً یکنفر ملا صالح نام که مرشد صد ابوجهل است ولی تأیید الهی چنان شامل شد که بالمآل نطق کل بسته شد رفتند شخص اعلم تر خود بیاورند جواب بگویند پس از بیرون رفتن یکنفرشان مراجعت نمود که من آمده ام در اینجا بمانم که تو جانی نروی یعنی نگریزی تا آن شخص بیاید خلاصه تا عصر در اینجا نشست حضرات نیامدند برخاسته رفت عقب آنها که یا خودشان و یا خبرشان را بیارند آنها دیگر مراجعت نکرد خیلی خیلی بامزه واقع شد

در سنکسر . پنجشنبه ۲۲ صبح بعد از حمام منزل جناب آقاسید عباس در امام زاده ملاقات چند نفر احباب و یکنفر مبتدی آقاعلی نام از بستگان خود ایشان و حکایت معجز خواستن و اخوالا مر با اینجا منتهی شدن که او پنج معجزه از بدر و بیابان گرد شده ام . باو گفتند شما اهل یزد که مردمان دینداری هستید و با بیمهارا خوب گفتید و خیلی ثواب بردید پس چرا باید برای یک لقمه نان از وطن آواره شوید در جواب گفت چون تمام آنها را نکشتیم و بعضی رازنده گذاشتیم اینطور عذاب

ائمه اسلام بخواند هرگاه ظاهر شده ماهم يك معجزه از جمال
 قدم جل ذكوه الاعظم بخواهم شش نفر اشخاص معین كودكو
 و لال و كور مادرزاد و فالج و موده زنده شدن قرار شد -
 بحمده ما باشد نوشته شد و طرفین مهر كودیم و تا بیست
 روز مهلت گرفت كه پنج معجزه را ظاهر سازد بحد ما موده را
 برای او زنده نمائیم در كومانشاهان . جمعه ۲۶
 صفر . قبل از ظهر تا عصر در منزل اخوان ثلاثه ملاقات -
 چند نفری از احباب و دو نفر مبتدی رفقای آقای آقامیرزا آقا
 خان قائم مقام یکی آقامیرزا ابوالقاسم خان ابن بیگلربیگی عراقی
 و یکی آقامیرزا ابراهیم خان هرد و طبیعی و بی درد و
 حکایت شخص خمار یعنی شخصی است كه محمد ابراهیم نام
 دارد تقریباً هر روزی سه چهار من شراب و عرق میخورد امروز
 بدون اجازه وارد بفاصله سه چهار ساعت سه چهار بطری -
 عرق خورد خیلی غریب است از استعمال مسكرات این
 شخص و نمردن امروز مدتی در چار این شخص بمسد و

میکشیم و بالجمله جناب اخوان الصفا با آن جوان كه
 معتقداتش چنین بود خیلی محبت كرد و غذا با او خوراند و چون
 بالا پوش هم نداشت شب او را با آنكه كثیف و پوز از شمش بود
 در رختخواب پاک و نظیف خود خوابانید .

جماد (۱) سه شنبه ۷ ع ۱۰ تا شب جز قریب دو ساعت
 گردش در شهر دیگر هیچ کاری نشد نه ملاقات احباب نه اغیار
 و نه كار نمودار . چهارشنبه ۸ ع ۱۰ برف بشدت میبارد و راه
 عبور و مرور مسدود نه ملاقات مبتدی و نه منتهی و پیوسته شبیر
 زدالت زیاده از اندازه خلق میروند كه در كوچه و بازار با سم
 عید عمر . پنجشنبه ۹ ع ۱۰ قتل عمر . زدالت اهل شهر .
 خارج از حد تصور هرزگی مینمایند و هر كس در كوچه و بازار عبور
 و مرور نماید بانواع و اقسام مختلفه با و صدمه وارد آرند و -
 زدالت و فضاخی بسر او بیارند . روی و لباس او را چرب و سیاه
 و زرد و سرخ نمایند و كلاه او و خود او را با قلاب از سوراخ بازار
 بالا بکشند . كثافات مختلفه حتی غایط انسان بسر و روی مودم
 بریزند و بمالند مختصراً اعمالی كه از حد تصور خارج و قلم حیا
 دارد . از قرار مذکور از طرف حكومت و یا نظمیة شهر خواسته
 منع نماید يك نفر مقتول و يك نفر مجروح ساخته اند
 شنبه ۱۲ ع ۱۰ از صبح تا عصر منزل جناب آقا حیم اسحاق دو
 نفر مبتدی یکی آقا شیخ احمد معلم كه مدت ده سال است -
 همیشه مبتدی میباشد و یکی جوانی كه بقدر كوسفند معروفست
 ندارد و تا بحال نفسی باین سادگی و كم ادراکی فانی ندیده
 بودم ولی مایل و طالب پنجشنبه ۱۹ ع ۱۰ صبح اول
 (۱) یعنی دو نفر آدم كه مثل جماد بودند .

آفتاب منزل آقا حجت اسحاق سه نفر مبتدی • دو نفر طلبه و
 اهل علم یکی سید و دیگری آخوند و یک نفر کسبه • دو سه
 ساعت صحبت و خیلی هم خوش واقع گشت بعد در منزل قبل
 از ظهر یک نفر مبتدی منصف • بعد از ظهر اول آقا سید عطار
 حین صحبت با او آقا مهدی آقا عبد الرسول که سابقا آخوند و
 حال تاجر شده ملقب بمحمد التجار که اول نطق و شورش
 انگیز این شهر است و همیشه با ادیان مختلفه طرف رفته و
 فساد های کثیره از قرار مذکور و معلوم • در عمر خود کمتر
 کسی است که از دست و زبان این جوان ضرر ندیده باشد
 و در سفر سابق خیال ضوضای فانی و آقا میرزا حبیب الله
 داشت و در این سفر در ابتدای ورود پخته پا قونب بیست
 نفر سرزده وارد • و از عقب آن پنجاه شصت نفر دیگر سید و
 آخوند و تجار و کاسب و الواط و اشرار که غالب این جمعیت
 از مفسدین اول نموده این شهرند اطاق و فضای حیاط آنچه
 جا داشت نفوس جمع شدند پس از جلوس اول عنوان این بود
 که ما یک دعوتخانه عمومی در این شهر باز نموده ایم • آمده ایم
 شما را اطلاع بدیم که برای تبلیغ و دعوت امر حاضر شوید و
 ثانیاً عنوان نمودند که چون باید این شبهه بهائیان از میان
 برداشته شود و شأن علما و آقایان اجل است که با شما
 طرف شوند لذا ما را فوستاده اند که با شما صحبت بداریم



جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا

و این شبیه را زایل نمائیم و دین اسلام را نصرت دهیم
 رفته بودیم کشیش و ناشرین امر مسیح را دعوت نمائیم که در
 آن دعوتخانه حاضر شوند • خلاصه پس از عناوین و اظهارات
 مختلفه شروع بصحبت نموده و پنج ساعت تمام صحبت و مباحثه
 کرده و در ضمن مقداری از مذاکرات طرفین را ثبت نموده در
 این بین اطلاع بایالت جلیله حضرت اقدس والا شاهزاده -
 فرمانفرما رسیده مضطرب گشته سردار معتضد و رئیس نظمیّه را
 طلبیده و فوراً جمعیتی کثیر از ژاندارمه و قزاق و غیره برای
 تفرقه این جمع بمنزل فانی فرستاده از قضای الهی و حکمتهای
 ربّانی این جمعیت ژاندارم و قزاق اشتباها میروند در منزل
 جناب آقامیرزا الیاس بگمانی که منزل فانی در آنجا است و در
 آنجا کسی را نمی یابند میوزند بخانه ها حتی مسجد
 کلیمیمها عقب منزل فانی و حال آنکه منزل حقیر نزدیک گمرکخانه
 و خود دیوانخانه بود • باری هممه و هیجانی زاید از حدّ
 تحریک فعه در شهر ظاهر شد شوحش خیلی مفصل است
 خلاصه باینجا رسید که حکومت جلیله محرفانه اول بتوسط
 آقای محتد الوزاره رئیس پست خانه و ثانیاً بواسطه آقای
 خیوالصنایع رئیس تلگراف بغانی پیغام و خواهش حرکت کنند
 روزی بعنوان گردش تا این فتنه بخواید فانی هم نظر باینکه
 تا حرکت از شهر نمایم شهرت تمام مییابد که چون از جواب

عاجز بود فرار اختیار کرد زیرا قرار گذاشته بودند که سه
 هینطور پیوسته بیایند و مذاکرات و صحبت طرفین ثبت
 گردد تا مطالب بجائی منتهی شود تا حقیقت امر در نزد کل
 واضح و معلوم گردد ابدامایل و حاضر برای حوکت نبودم .
 احبابی حاضر مشورت نموده و با محایب معلوم حوکت و شهرت
 عجز و فراری از اطاعت امر و اجرای میل حکومت را ارجح
 دانستند و امر بحرکت فرمودند ولی برای فانی خیلی سخت
 و ناگوار است بنوعی که گشته شدن صد بل هزار درجه اسهل
 است زیرا این مسئله مقدمه دارد و خیلی بد مال بنظر فانی
 می رسید و آن مقدمه اجمالش این است یکروز با چند نفر مبتدی
 صحبت میشد و آن نفوس خیلی تمسک بعلماء داشتند و اظهار
 میداشتند که شما با علما چرا طرف صحبت نمیشوید جواب
 داده شد که اگر علما حاضر شوند ما حاضریم ولی بشوایطی
 چند که فساد ی ظاهر نکرد و حق از باطل تمیز و تفصیل
 گردد از آنجمله تحریر و ثبت مذاکرات بود و دیگر اطلاع و
 اجازه حکومت و دیگر مصدق خارجه و اینجانب علما نفوسی
 در بین خود و غیوه و غیوه این خبر بعلماء رسید ولی نه
 موافق واقع هر چه میل رافعیین ابلاغ نمودند و علماء را بهیچان
 آورده و در ضمن اعلانی باسم احباب و امضای شیبانی دادند
 و مزخرفاتی چند در آن اعلان از قوار مذکور نوشته بودند از

آن جمله بعد از صحبت با علما هرگاه غلبه با بهائیان شد
 و علما و اهل اسلام را مغلوب کردیم شما باید نمود باله -
 دست از این دین اسلام و قرآن پوسیده و احادیث مزخرف
 بردارید و از این قبیل مطالب ناسزا باسم احباب شهرت
 دادند و علما و آقایان را بهیچان آورده حضرات علما هم
 در مساجد و مناظر و مجالس بنای مهمه و تعویک و شورش
 خلق گذاشتند خصوصا آقای اشرف یعنی سید اکبر شاه
 شورش طلب در ایران که در این ایام بیداد کرده و آقای
 حاجی آخوند که گویا رافعی از قول فانی بایشان ذکری کرده
 بود شرح مفصّلی دارد تا حال که کار باینجا رسیده خدا
 عاقبت را ختم بخیر گرداند و امر و احبابش را حفظ نماید
 این ذره نالایق را بلا گردان و فدای دستانش گرداند پیش
 از این حال و مجال شرح ندادم ورود بخاک -
 ایران . بعد از هفت ماه و شش روز توقف در ملک روسیه و
 گردش در خاک توران ۱۵ شهرشوال ۱۳۳۴ از خاک ایران
 خارج آج ۱ - ۱۳۳۵ وارد آج ۱ باتفاق جناب
 آقامیرزا علی محمد ابن جناب آقامیرزا احمد شیرازی از برای
 گمرک آرتوق گذاشته و از خاک روسیه خارج گشته لطف آباد
 در ریح فرسخی داخل گمرک ایران و در پار تعدی هی قانونی
 شده تذکره مارا قونسول عشق آباد قول نکشیده و در اینجا

جرمه نموده چهار مرتبه نزد قونسل برده و اصرار زیاد نموده که موافق قانون باید تذکوه را امضاء نماید قبول ننموده و اظهار داشته که امضاء لازم ندارد و کسی در سرحد متعوض نمیشود خلاصه بزور تقصیر بکودن وارد آورده و حال جرمه گرفته بطور واقع حکم و مجبور نموده که باید بی امضاء بروی و در آنجا بجم بدهی باری بعد از ظهر وارد محمدآباد در جز منزل جناب آقا محمد رضای خیابان نیشابوری • شب محفل ملاقات شش نفر احباب یکنفر بپه و پنج نفر بزرگ با صاحبخانه هفت نفر احباب جزئی ملاقات شد • شنبه ۲۳ • از صبح تا عصر در منزل و خارج ملاقات یکنفر احباب آقا مشهدی خلیل مقانی انهم در حمام بعد همراه آمده در منزل والسلام از قرار مذکور و معلوم تمام خلق این بلد گرفتار اقیون یعنی شیرۀ تریاک • یکنفر در این شهر بحال طبیعی و صورت انسانی دیده نمیشود • جای بسیار غریبی است باری شب محفل عمومی چهارده نفر احباب و یکنفر مبتدی استاد آقائی نجار یزدی • غروب بیخادت استاد حسین نمد مال • یکشنبه ۲۴ • جناب استاد آقائی نجار از صبح تا شب از اینجا بیرون نرفته بستیوال و جواب و تحقیق امر مشنول • شب مجلس ملاقات احباء • دوشنبه ۲۵ • جناب استاد آقائی نیز از آنجا بیرون نرفته حین ظهر از صراط گذشته بغور ایمان

و بشرف اقبال بامر الله موفق گشت ••••• در بیرون جنس • شنبه ۲۲ شوال • حسب الدعوه حضرت کمران بندگان سرکار امیر شوکت الملک دو ونیم بنظر مانده الی دو ساعت از ظهر گذشته باتفاق جناب منشی باشی قونسل بمی حضور ایالت جلیله مجلس را خلوت نموده معذک بپند نفر از خواص آمده خلاصه صحبت مفصلی با خود امیر بلا اسم داشته بعد با ناکر گذار و بعد با آقا شیخ احمد رئیس مدرسه شریکیه طرف صحبت علمی و مذاکرات دینی از قبیل اعجاز قرآن و غیره مختصر مجلس شوشی گذشت و خیلی خوب واقع شد با اینکه احباب از این شخص خیلی خائف زیرا سال قبل جمعی از احباب خوسف را گرفته و از مریک صد و دو سیست تومان جریمه گرفته ••••• در راه کرمان • پنجشنبه ۱۸ ع • مختصر از مفصل بعد از ظهر از خوسف بعد از یازده برف و باران برای کرمان حرکت • شب در بیابان در وسط باران منزل • صبح لحاف و اسباب پراز برف • جمعه ۱۹ صبح از بیابان کزاز حرکت • شب مقابل عاشرمین قوه سه خانه منزل در وسط بیابان و سرمای شدید • جمالدار کربلائی علی خوسفی • رفیق دائمی همان آقا میرزا عنایت الله ابن جناب آقا میرزا جعفر رفسنجانی • رفیق طریق مؤقت جناب آقا محمد رضا پسر دائی آقا میرزا عنایت الله و آقا رحیم علی نوکوار •

شنبه ۲۰ • نصفه شب از بیابان مقابل عاسمین حرکت • قبل از ظهر وارد چاه آب شور اول لوت • تا عصر در وسط بیابان وسرما و باد شدید منزل • حکایت عجیب مضحك د پیروز در بین راه بگله کوسفندی بر خورده يك بزغاله هشت قران خریده و در بیابان مقابل عاسمین دیشب گشته امروز اهل عاسمین خون آنرا دیده گمان نموده که کوسفند از گله آنان بسرقت گرفته و کشته از قرار مذکور دیشب در آغل کوسفند هم بازمانده و کوسفندان رفته بچنگال کرک افتاده و سی چهل کوسفند مفقود شده حضرات گمان کرده اند کوسفند از آغل د زدیده در را بازگذاشته خلاصه د ونفر سراسیمه عقب قافله آمده و بعد از هشت فرسخ طی مسافت بمارسیده بيك حال -
اضطرابی و تشر^(۱) و آدم فرستاده بقویه د و فرسخی جمعیت خبر کرده که بیابان با قافله ما بچنگند پس از آمدن و محلم کردن که کوسفند از گله آنان نبوده و بزغاله از جای دیگر خریده شده بسیار خجل و پشیمان و خائب و خاسر بایک حال پریشان هشت فرسخ راه گرمه سرما • قصد مراجعت نموده قلب این فانی بحالشان سوخته نان و خرجی داده روانه نمودیم عصر قدری آب شور متعفن برداشته بلوت زده شصت فرسخ ابد آب و آبادی ندارد متوکلا علی الله میرویم • یکشنبه ۲۱ • از دیروز عصر تا امروز

(۱) تشر - بفتح تاء و شین و سکون راء برون " کمر"
باصطلاح یزدیهایی یعنی تغییری که آمیخته
بشده باشد •

بکمال سرعت آمده قبل از ظهر بقدر دو ساعت توقف و حرکت غروب نیز دو ساعتی توقف • صرف غذا و حرکت تا صبح • د و شنبه ۲۲ • در بیست و چهار ساعت قریب سه ساعت توقف و صرف غذا و مابقی در کمال سرعت در حرکت • از طاقت شتر تشنه و گرسنه شبانه روزی بیست ساعت بل متجاوز در حرکت بجای جرئت است باری سرما و خستگی در کمال درجه • باز این فانی و آقا میرزا عنایت الله در پالکی سلا بر رفا پیاده و یا سواره بر شتر در این سرما و سرشب تا صبح خدا بفریاد برسد • سه شنبه ۲۳ • تمام شبانه روز سه ساعت استراحت و مابقی در حرکت • چهارشنبه • امروز کماکان سه الی چهار ساعت توقف و بیست ساعت در حرکت • تشنگی و خستگی در منتهی درجه ولی سردی هوا قدری -
تحقیق یافته • پنجشنبه ۲۴ • امروز دو ساعت از آفتاب گذشته از لوت پرخطر بیرون آمده باب و آبادی رسیده شصت فرسخ راه را چهار روزه طی نموده و از فضل الهی بی خطر گذشت وارد شفیع آباد خییم گردیده این قریه سه فرسخی خییم است و گرمسیر و محل خرما و حنا متعلق بجناب حاجی محمد تقی تاجر یزدی اول صاحب ثروت کل کرمان بل تمام ایران • خود جناب حاجی مالکده دیروز وارد قویه • امروز فانی و رفقا خلاصه حاجی مارا بمنزل برده و پذیرائی خیلی

مفصل نموده همراهم حاجی برادرزن ایشان جناب آقا رضا و آقا عبدالوهاب یزدی و آقا اسدالله کومانی و ابنشان و جمیع نوکر و بستگان • جمعه ۲۶ • صبح جناب حاجی محمد تقی و من معه حرکت و فانی را دعوت پخیمی نموده بعد از نهار بنای حرکت پخیمی بود کویلائی علی جمالدار ناموافق نموده راه بیابان را از چرخ بدانسته در صورتیکه خود او در اول وعده داده و بعد بد قولی و خلف وعده نموده آقاملا محمد رضا را تا خیمه برده و مراجعت نموده آقا محمد رضا در خیمه مال علیحده تا کومان گرایه نموده رفته ما در این بیابان مانده و از آن راه از قوار مذکور تا کومان هیچجده فرسخ است و از این راه زیاده از سی فرسخ ولی آن راه سخت تر و این راه آسانتر بود و کوه و دره و گردنه برخلاف بیابان لوت که در این شصت فرسخ بل هشتاد - فرسخ تمام زمین مسطح • هیچ پست و بلندی ندارد جز در اواخر لوت قریب چهار فرسخ تمام بشکل دیوار و عمارات مختلفه از کل طبیعی از دور سواد شهر بسیار خوب عظیمی دارا همه نوع عمارات بنظر میوسد و در بین ناس مشهور است که شهر لوط معروف همین است که وارونه گشته و نیز در اواخر لوت یعنی هفت هشت فرسخ با بادی مانده یک رودخانه آب بسیار شود که دست در آن گذاردن

ممکن نیست و در آن سمت لوت که هنوز بلوت معروف نرسیده قریب ده فرسخ تمام طاق زار است و در این سمت خیمه - گرزار • درختهای کزبقد رکود و خیلی کهن بسیار عجیب باری بعد از ظهر از شفیق آباد سه فرسخی پخیمی حرکت • غروب بدره کوه معروف بدهنه غار رسیده از قوار مذکور چهارده پانزده فرسخ طول این دهنه است و تمام باید در وسط آب عبور شود و در وقت سیل و طغیان آب بسیار خطرناک • خلاصه لدی الی ورود باین دهنه و در لب رودخانه منزل - گرفتن شروع بیابان و باد شدید نمود تا صبح بر سر ما باران بارید هنگام سحر سیل عظیمی سرازیر و تا الساعه که عصر بم دهم است سیل در کمال عظمت و شدت و اسباب خوف و خطرهای عدیده • قافله هم سی نفر جمعیت با یکصد و نوزده شتر آب و آذوقه هم نیست آب سیل بسیار کثیف و آلوده غیر مشروب • آب دیگر هم ندارد باری خدا عاقبت را پس خیر بگرداند حال که در ورطه هلاکت افتاده تا قضای الهی چه نماید • انا لله وانا الیه راجعون و بقضاء الله و تسلیما لامره الحکیم • شنبه ۲۷ • از صبح تا شب درد دهنه غار وسط بیابان لب رودخانه مشغول بخشک کردن لباس و اسباب و مصیبت اهل قافله از گذشتن از این رودخانه خطرناک مشغول شرح مفصل • یکشنبه ۲۸ بعد از دو

شعبانه روز توقف در دهنه غار سیل ایستاده یعنی کمی از آن باقی مانده و امکان عبور پیدا نموده متوکلا علی الله حرکت توی آب در دره بسیار مهیب • تا شب آنچه ممکن راه آمده شب در وسط دهنه زمین بی آب پیدا و منزل کرده صبح براه افتاده تا شب در این دره عبور کرده • دوشنبه ۲۹ • از صبح تا شب در دهنه غار بسیار عمیق طویل راه آمده شب در اراضی قریه کزک دارای هفت هشت خانه است منزل • از این دره طویل هولناک گذشته طول این دهنه از هشت الی پانزده فرسخ باختلاف میگویند بنظر فانی ده فرسخ است زیرا در منزل بزرگ آمده باری شب تقریباً بنصفه رسیده از حرکت • برف و باد در نهایت شدت تا صبح باریده از صبح تا ظهر مهچین • خلاصه از نصف شب تا فردا بعد از ظهر تمام در این کوه و گردنه در حرکت • بعد از ظهر از گردنه سرازیر و در وسط برف منزل • سه شنبه سلخ • دیشب نصف شب در برف و باد تا امروز بعد از ظهر پای گردنه میان دو کوه منزل • برف و باد سرمای شدید تا شب • شب نیز برف تا صبح • چهارشنبه غره جمادی الاول • دیشب تا صبح زیر برف خرابیده بعد از نصف شب بر ایستاده و ابر زایل گشته هوا صاف و سرما در نهایت شدت • خلاصه بدین حال در این میانه کوه بسر برده از فضل الهی خطر جانی وارد نیامده صبح سلامت برخاسته در ساعت لحاف و لباس پیش آتش خشک نمود و باز کرده بقدر د و فرسخ با بادی رسیده قریه بزرگ حوت نام

در آنجا اندک توقف • سواره اناری خریدند و کدشته يك فرسخ دیگر تا غروب آمده قریه سر آسیاب در بیابان منزل کرده • مخفی نماید که الیم يك شهر بیانی است وارد کرمان گردیده و از کثرت مراد و یار و اغیار مجال نکارش يك سطر پیدا ننموده حال چون ایام صیام و در وسط روز همه خوابیده این فانی فرصت یافته بنکارش روزنامه اعمال پرداخته ولی تمام مطالب عمده فراموش و از نظر محو شده لذا بنحو اجمال مینگاریم پنجشنبه دهم شهر جمادی الاول وارد کرمان و در منزل آقای آقامیرزا عباسخان نجل جلیل آقای آقامیرزا محمد صالح خان رفسنجانی منزل نموده و تا بحال بزحمت آن شخص شخیصی - بزرگوار مشغول • مراد و آمد و رفت نفوس بر عکس سفر سابق باندازه ای است که مجال هیچ کار دیگر نیست دسته بدسته مبتدی و منتهی از مسلم و یهود و زردشتی و غیره وارد و خارج میشوند و امنیت و راحت برای احبباء حاصل است خلاصه اوضاع کرمان خیلی خوب و نسبت سابق ترقی فاحش نموده و ارض نیران روضه رضوان گردیده مشرق الان کار تازگی خرید و غالب تأسیسات امری و امورات روحانی را برقرار و داعر کرده محافل عدیده برقرار و هر یک در مقام خود بدرجه کمال و اساس محکم و استوار • هر چه سفر سابق اوضاع روحانی کرمان مختل و پویشان در ایمن سفر منظم و مرتب و اگر

انشاء الله بدین منوال بماند همین نوع کار از پیشتر می‌رود
بزودی کرمان مغبوط تمام نقاط ایران و سایر ممالک جهان
خواهد شد شرحش مفصل و از قوه تحریر این فانی خارج است
مجملاً امورات روحانی کرمان در این ایام خیلی خوب است .
انتهی

این بود نمونه وقایع زندگی و چگونگی خدمات حضرت
اخوان الصفاء در سیزده ساله مسافرت تبلیغی که از قسمتهای
مختلف روزنامه ایشان حرفاً بحرف در اینجا نقل گردید و -
چنانکه ملاحظه فرمودید سعی شده که وقایع متنوع و مطالب
کوناگون انتخاب شود تا اصناف خدمات و زحمات و اقسام
سرگذشتهای ایشان روشن گردد ولی شایسته است متذکر
باشیم که این یادداشتهای روزانه دارنده مطالب تاریخی
گرانهای دیگر نیز هست که چون مربوط بشخص ایشان نبود
و این تاریخچه هم پیش از این کنجایش نداشت از درج آن
معتدور بودیم امید آنکه بازماندگان آن وجود نازنین این
روزنامه مهم را آنچه مفقود شده پیدا و پخویی نگهداری کنند
تا در موقع مقتضی طبع و در بین احبای الهی نشر شود .

جناب اخوان الصفاء در بین این مسافرتها بنزول الواحی
سرفراز میکشت که بعضی از آنها در جواب عریضه اش بود و
برخی بصرف اراده مبارک و چند لوح از آن الواح را قبلاً

ضمن مطالعه این جزوه ملاحظه فرمودید ایتك يك لوح دیگر
که دلالت بر شمول فضل و عنایت حق در باره آن بزرگوار
مینماید و شموخ مقام و منزلت ایشانرا می‌رساند زیلا زسارت
خواهید فرمود . قوله جلّت عنایتہ :

ای مسمی باسم هدی

مهدی یعنی مظهر هدایت و مطلع عنایت و مشرق
هویت الحمد للهاز فضل حضرت بیچون مشمول جمیع الطافی
و منظور نظر عنایت رب الارباب و مربی الاشراف و ذوالاعطاء
و در ساحت آستان مقدس مذکوری و در انجمن بندگان -
سلطان احدیت معروف پس بشکرانه این احسان ترویج عهد و
پیمان نما تشهیر ثبوت و رسوخ در این میدان تاپشت نقض
بلرزد و ارکان تزلزل متزلزل گردد و نور آفتاب بتابد و طیور
لیل آوازه حقیره رب کرد و علم نقض منکوس شود رایست
ثبوت مرفوع نفحات قدس بوزد و روائج منتنه کلخن اوام
زائل گردد صبح منیر بدمد و شب تاریک نهار تبدیل گردد
نقحہ گلستان الهی منتشر شود و نعره یابهاه الابهی بلند
گردد اگر توانی سر سیم را در موکر صه در نصب نما و سر
دیگرا بملاء اعلی متصل کن تار از حضرت بی نیاز استماع کنی
و از ملکوت ابهی خبر دهی ع ع
باری جناب اخوان الصفاء بر همان نهج پیوسته مانند

نسیم سحر بهر وادی و آبادی گذر میکرد و از نفحات -
 بانپرور دماغ روحانیان را محطّر مینمود تا اینکه در سال
 ۱۳۳۷ قمری گذارش باصفهان افتاد و نقاشی بر مزاج -
 شریفش طاری گشته بستری گردید و بدستور طبیبی که
 معلوم نیست که بوده نسخه بدواخانه شی برده دارویی
 گرفتند و باو خورانیدند و همان دوا بجای اینکه سبب شفا
 شود علت هلاکت ایشان گردید و در همان سنه دور از
 وطن و دیار طیر و وحش بجوار پروردگار پرواز کرد و در
 تخت فولاد جنب تربیت مقلّس حضرت سلطان الشهداء و
 مضجع مطهر حضرت محبوب الشهداء و مرقده منور جناب
 میرزا اسدالله وزیر مدفون گردید . اما بینه مرضی مبتلا
 شد و کدام کسی طبیب ایشان بود و از کدام دواخانه دوا
 گرفته شد فعلا بر بنده که فرسنگها دور از اصفهان هستم
 مجهول است . مینقدر شنیده شد که دوا را دواخانه عرضی
 داده اند و احتمال میدهند که این کار عمدا صورت گرفته
 باشد و البته مرور زمان از روی حقیقت این واقعه پرده بر
 خواهد داشت . اما سنّ ایشان هر چند بتحقیق معلوم
 نیست ولی گویا سنین عمر آن سادج خلوص و تقوی از جمله
 متبارز و از پنجاه کمتر بوده است .
 جناب میرزا عباس طاهوی هنگام مسافرت باصفهان و

زیارت تربت اخوان صفا این ابیات را در ماده تاریخ عریح
 آن مدهد دور اقدس ابهی سروده اند که بر سنگ آن مزار
 بعدا منقور شده :

این خفته شهید عشق و ایمان هوفاست
 پروانه جان سوخته شمع بهاسست
 زین دانه که در زمین پنهان شد
 گلهای مخانی است که در نشو و نماست
 زنهار نگهدار ادب را کاینجا
 آرامگه مهدی اخوان صفاست

تاریخ صعود یابهی الابهی (۷۷)

ازیم طلوع فجر ربّ اعلی است

اینك البرج مبارکی که بعد از صعود آن بزرگوار نازل شده
 ذیلا درج رباین تاریخچه خاتمه داده میشود :

حجاب آقا محمد حسن اخوان صفا

حواله

ای برادر آن معدن وفا و جوهر صفا و منادی امرالله آقا میرزا
 مهدی اخوان صفا نامه شما رسید آن شخص محترم در
 اصفهان بافق عزّت صعود نمود و مکرر مناجات و زیارت از
 برای ایشان مرقوم گردید و البته تا بحال واقف بر آن شده اید

عبدالبهاء با وجود عدم فرصت بتحریر آن اوراق مفصل
پوداخت ملاحظه کن که از شهادت او چگونه متأثر شدم
آن شخص جلیل شهید است زیرا در سبیل الهی همواره در
خطر شدید بود عاقبت در حالت تبلیغ بملکوت رب مجید
شتافت آن نفس مبارک مقرر بود و از هر قیدی آزاد حال
قدر او معلوم نه عنقریب ظاهر و مشهود گردد
عبدالبهاء عباس .

بواسطه جناب آقا میرزا عنایت الله علیه بهاء الله

الابهی اصفهان جناب میرزا هاشم صهر

بیک رحمانی آقا شیخ سلمان علیه

بهاء الله الابهی

بوالله

ای بنده حق نامه شما رسید و از صعود حضرت اخوان
صفا نهایت تأثر حاصل گردید زیرا آن روح مجرّد آیام
خوشتر را وقف نشر نجات الله نمود دمی آرام نگرقت نفسی
راحت نیافت خدمات فائده از او صدور یافت لهذا نگرستی
مفصل از ایشان شد و زیارتی مکمل از برای سلطان الشهداء
و محبوب الشهداء و جناب وزیر و حضرت اخوان صفا مرقوم
گردید و ارسال نزد خوانین شد ترجمه حال ایشان که
بقلم خود در روزنامه خودشان نگاشته اند ارسال دارند . . .

۰۰۰۰ ۲ آب ۱۹۱۹ عبدالبهاء عباس .

لحج مبارک ذیل بواسطه جناب میرزا عنایت الله بنام
بیست و سه نفر از احبای اصفهان عرّضه دریافت :

بوالله

ای یاران روحانی جناب میرزا مهدی اخوان صفا مدت حیات
وقف اعلاء کلمه الله نمود دمی آرام نگرقت همیشه در سفر بود
از شهری بشهری و از قوه بقوه نفس منقطع بود روح -
منجذبی داشت با قلبی طیب و ظاهر و لسانی ناطق و در
یلایا صابر بهد اوست نفس می پرداخت لهذا آن روح مجرّد
در نزد عبدالبهاء بلکه در ملاء اعلی عزیز و معتم بود و لکن
قدر و منزلت شرح حال مجهول ولی عنقریب ظاهر و آشکار گردد
لذا آن یاران مهربان در وفات او آنچه مجوی داشتند
بسیار محبوب و مقبول واقع هر چند عبدالبهاء از وفات آن -
مقتدای اهل سجود و وجود محمود محزون شد ولی از اتمت
آن یاران روحانی که در تشییع و تدفین آن جنازه
بزرگوار مجوی داشتید تسلی خاطر یافت و بدرگاه جمال
مبارک تصرّح و تبتّل نمود و شمارا عون و عنایت نامتناهی خواست
و امیدم چنان است که از صعود آن جان پاک در آن خاک -
اسباب تنبّه و تدویر برای ناس حاصل گردد بقول ملای رومی
دانه چون اندر زمین پنهان شود سر آن سوسنزی بستان شود

بسیار به محل واقع شد که در تخته پولاد خوابگاه دوشمشع
ملاء اعلی حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و
حضرت وزیر جلیل امیر بی نظیر واقع شد و این نیز دلیل بر
استعداد و لیاقت او که او نیز مجاور آن بقعه مطهره گردد
و از زمره مقربین درگاه معدود شود الهی الهی آن النجمین
البازین من افق رحمانیتک^(۱) ثم السراج اللامع فی زجاجة
محببتک^(۲) والنفس الزکیة التي فدت روحها فی کلّ آن فی
سیلک و ما استقرت فی منان مدّة حیاتها بل كانت تمرّ علی
الدیار مرور نفحات الازهار و نسماة الاسحار و تهدی الناس
الی سبیل رضائک و تبیین حجّتک و برهانک و تشیر عزّتک و
سلطانک^(۳) قد اجتمعوا فی بقعة واحدة تحت ظلال سدره
رحمانیتک ربّ انّ هؤلاء عباد جعلتهم آیاتک الباهرة و ریایاتک
الخافقه و نجومک الساطعه و سرجک اللامعه ربّ نور ذلک
الاقليم بفضیائهم المنیر حتی تهدی الخلق الی الصراط -
المستقیم والمنهج القويم ربّ انزل طبقات النور علی تلك القبور
حتى يتعطر مشام الجمهور بنفحات قدسک التي عبقت یرم
الظهور و تقو اعین الزائرین بمشاهدة آیاتک الكبرى فی

(۱) تا اینجا اشاره بحضرت سلطان الشهداء و محبوب -

الشهداء است .

(۲) این کلمات اشاره بجناب میرزا اسد الله وزیر است .

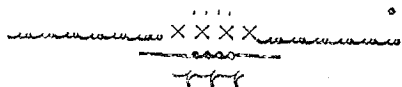
(۳) این عبارات اشاره بحضرت اخوان صفاست .

تلك البقعة النوراء و تنشرح صدور الحافین حول تلك الخطة
البيضاء انک انت الکریم انک انت العظیم و انک انت الرحمن
الرحیم ای یاران از قبل عبد البهاء روزی مخصوص بزیارت
آن بقعه نوراء مشرف گردید و قولوا^(۴)

البهاء المشرق من اوج الحلی والنور الساطع من الملاء الاعلی
ینزل و یحفّ تلك البقعة النوراء التي دفن فیها تلك النجوم
الساطعة الضیاء النیران اللامحان فی ملکوت الابهی والسراج
الوہاج فی زجاج التقی والروح المجرد الهادی الی منهاج -
الهدی اشهد بانکم آیات الهدی بین الوری و ریایات ملکوت
الابهی و ملوک سدر الموهبة الكبرى طویس لکم قبلتم هذا المقام
الاسنی والذروة العلیا و رفعکم الله مقام صدق علیا و اننی
اتبرک لهذا التراب المعطر والمسک الان فولانته مراقد لتلك
النفوس المطمئنة الراضیة المرضیة المقریبة الی ربّ البریه و
اسئل الله ان يجعل اجداکم مشاکی النور فی هذا العصر
المشهود والقرن المحمود ان ربی یختص برحمته من یشاء
حتى یستمد المخلصون منها الانوار و یستشقی منها الزائرین
نخات الازهار و علیکم البهاء الابهی ۲ آب ۱۹۱۹ عبد البهاء
عباس

(۴) از اینجا تا باخر زیارتنامه چهار نفس مقدّس مذکور

است .



جناب آقا مشهدی عبدال

قرباغی

دیروز که یوم جمعه پنجم شهریور ماه ۱۳۲۸ شمسی بود آقای حسن آقا رضاقلی زاده نادری دشتروندی که از طهران بقصد زیارت دوستان یادربایجان آمده اند در تبریز به بنده منزل تشریف آورده و در ضمن صحبتهای متفوقه از احوال جناب مشهدی عبدال قرباغی که از مبلغین بزرگ - خطه قفقاز بوده اند گفتگو بمیان آمد جناب نادری که سالها در بادکوبه بوده و بشهرهای قفقاز سفر کرده و بسا بزرگان امور آنجا ها ملاقات کرده اند راجع بجناب مشهدی عبدال شرحی میفرمودند که خلاصه اش امروز (ششم شهریور ۱۳۲۸) برشته تحریر میآید و آن سرگذشت که بنده نگارنده تمامش را بتفاریق از چند نفر دیگر هم قبلا شنیده بودم این است که :

جناب مشهدی عبدال در شهر کوچک بود که از طرف کنجه دروازه ولایت قرباغ محسوب میشود دکان سقط فروشی داشتند در اوایل ایام حضرت عبدالبهاء جناب آقا سید اسدالله قعی رضوان الله علیه مأموریت یافت که بقرباغ رفته بنشر نجات مشغول گردد و تا وقتی که لا اقل -

یکفرا تبلیغ نکند از آنجا خارج نشود زیرا تا آن زمان هنوز کسی در خاک قرباغ پیامر مبارک ایمان نیاورده بوده است .
آقا سید اسدالله حسب الامر مبارک بقرباغ مسافرت نمود

اول بردع و بعد ترتر (کشیش کندی) و بعد شوشه قلعه سی و بعد دام آغچه سپس قبادلو و چند آبادی دیگر را گردش - نموده ببردع مراجعت کرد و در هر نقطه در احوال اهالی تفرس مینمود و دنبال شخص مستعدی میگشت تا ندای الهی را بسمحش برساند ولی هر قدر بیشتر در حالات مردم آنجا دقیق میشد از حصول مقصود مأیوس تر میکردید چه اهالی آن حدود بیش از سایر نقاط در قید اوام کرفتار و در زنجیر خرافات اسیر بودند و از بزرگان دین اسلام تنها کسی که در آن خطه معروفیت داشت حضرت عباس بن علی علیهم السلام بود و بسیار کم بودند نفوسیکه بدانند نام حضرت رسول انتم محمد است تا چه رسد بسایرین و در آنجا رسم بود که برای صدق اقوال خود یا بخدا قسم یاد میکردند یا حضرت عباس ولی اگر کسی خدا را برای خوف خود شاهد میآورد و میگفت بخدا سوگند که فلان مطلب چنین است طرفش یار نمیگردد و میگفت اگر راست میگوئی بگو بحضرت عباس که راست میگویم زیرا حضرت عباس است که اگر دروغ بگوئی پدرت را میسوزاند نه خدا . این بود درجه معرفت دینی

آنها . اما اخلاق اجتماعیشان هم خیلی عجیب و غریب بود بدین معنی که اکثر اهالی آنجا همیشه کارد و خنجر بر کمر می بستند و بمجود اینکه سخنی برخلاف میل خود میشنیدند اسلحه خود را بکار میبردند و بالجمله آقا سید اسدالله پس از گردش طولانی در خاک قوابع بار دوم در بودع چنسد روز توقف کرد و دید باحادی نمیتوان مطلب را بروز داد . لهذا در نهایت ناامیدی قصد مراجعت نمود و در روز آخر هنگام ظهر قدری نان و مقداری پنیر و انگور خورده در کوچه کنار جوی آبی زیر سایه درختی نشسته دستمال و پهن کرد و پنیر و انگور را شسته با نان روی دستمال گذاشت و خواست شروع بخوردن نماید ولی با خود فکر میکرد که چگونه یا عدم موفقیت از اینجا حوکت کند و کسی را هدایت نکرده بار سفر بریندد و بچه عبارتی خیر این سفر بی نتیجه را بمحضر مبارک عرض نماید و این افکار در مغزش قوت گرفته قلبش محزون و کم کم اشک از چشمانش جاری و بر روی گونه و ریشش روان شد و چون آن ساعت هنگام ظهر و کوچه خلوت بود آقا سید اسدالله بفراغ بال میگریست و غافل بود که از دکان مقابل شخصی او را مینگرد . در اثنای گریه های آرام ناگهان دید مردی در برابرش ظاهر شده گفت سید چرا گریه میکنی آقا سید اسدالله که تا آنوقت با ناظر آسوده اشک میریخت تکانی

خورده خواست جوابش را بدهد اما نتوانست و برگریه اش - افزود ه شد آن شخص که همان مشهدی عبدل قوابعی بود گفت سید من دلم کباب شد بگو ببینم از کجا آمده ای و در اینجا چه کار داری و چه شده که اینطور گریه میکنی من حاضرم که هر حاجتی داشته باشی روا کنم . آقا سید اسدالله با حال حزن گفت کار من سخت است و مشکل می بینم که کسی بتواند درد مرا دوا کند . مشهدی عبدل بطور جملی گفت سید من مرد هستم و مدعی مردانگی میباشم و بتو قول میدهم که هر چه بخواهی حاضر سازم و تا پای خون ایستاده ام اگر خرجی میخواهی بگو اگر قرض داری بگو اگر دشمن داری بگو اندیشه مکن . آقا سید اسدالله که چنین دید گفت مطلبی را که دارم در اینجا نمیتوانم بگویم باید در محل خلوتی باشد مشهدی عبدل فوراً او را بمنزل برده نشانید و گفت اینجا کاملاً امن و خلوت است (در کوچه میخواهند دل تنگت بگو)

آقا سید اسدالله مطلب را چنین شروع کرد که شنیده ای حضرت عیسی علیه السلام از دست یهود چه کشید ؟ و بلافاصله شروع بشرح مظلومیت آن جناب کرده و حوادث ایام حیات آن حضرت را از ابتدای دعوت تا وقت شهادت بیان نمود . مشهدی عبدل گفت درست است و من مسلمانم و سواد هم دارم و در کتابها خوانده ام و میدانم که حضرت عیسی بر حق

بود و قم یهود بر جنابش ظلم کردند این مطالب تازگسی
 نداشت تو مطلب خودت را بگو آقا سید اسد الله عجله نکرده -
 اظهار داشت که آیا خبر داری قم قویش با حضرت ختمی -
 مرتبت چه کردند و چگونه او را کاذب و مجنون و شاعر خواندند
 و اهانت وارد آوردند و باز شوخ میسوطی از ظلم و ستم آن
 گروه بر پیغمبر اکرم از زمان بعثت تا وفات آن حضرت قصه
 کرد . مشهدی عبدل گفت این حکایتها هم درست است ما
 مسلمانیم و میدانیم که رسول الله از مردم جفاکار مگر چه
 کشید مطلب را بگو . آقا سید اسد الله گفت شتاب مکن و حرفهای
 مرا درست گوش بده زیرا مطلب مرا بعد از یادآوری این وقایع
 خواهی شنید بعد گفت آیا شنیده ای که همین مسلمین با
 ائمه طاهورین که ستارگان آسمان دین حضرت سید المرسلین
 بودند چه کردند و چگونه آنها را یکایک خانه نشین و بحد
 همه را در نهایت ظلم شهید نمودند سپس تاریخ ائمه علیهم
 السلام را از حضرت امیر تا جناب امام حسن عسکری گفته
 اضافه کرد که همین مسلمانها بودند که امامان خود را چنین
 ظالمانه بقتل رساندند یهود و نصاری . مشهدی عبدل گفت
 آری صحیح است میدانم که ائمه را خود مسلمانها شهید
 کردند حالا مطلب را بگو . آقا سید اسد الله گفت آیا میدانی
 که قائم آل محمد هم همانطوریکه پیغمبر و اولاد بزرگوارش خیر

دادند از شیراز بموجب فلان حدیث ظاهر شد و بر طبق
 اخبار بدست اشرار و فجار افتاد و او را مطابق احادیث -
 صحیحه و اخبار متواتره مسجون و از شهری بشهری سرگون
 و بالاخره در تبریز مانند حضرت عیسی بموجب فلان حدیث
 بدار آویختند و بعد بموجب آیات و اخبار کتب آسمانی و
 انتظار کل مردم روی زمین ظهور حسینی واقع گشت و آنحضرت
 هم چنین و چنان کردند تا بعد از مکّه چهل سال در عالم
 بعد از شناساندن خود صعود کرد و بعد بموجب حدیثی
 که میفرماید و یصیر العباس امام الناس امروزه حضرت عبدالبهاء
 که نام مبارکش عباس است پیشوای مؤمنین و خلیفه امر حضرت
 رب العالمین است . حالا که اینها را دانستی این را هم
 بدان که همین حضرت عبدالبهاء بمن امر فرموده اند که
 بقرا یا غیبیام و لا اقل یکنفرا تبلیغ کم و من مدتی است که
 باین خاک وارد شده ام و هر چه در احوال این مردم دقت
 مینمایم کسی را پیدا نمیکم که قابلیت داشته باشد و بدین
 جهت گریه میکردم و در این فکر بودم که -
 چگونه سوز خجالت بر آورم بر او که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
 مشهدی عبدل که بخوبی گوش داده و بی نهایت متأثر شده
 و کاملا ایمان آورده بود گفت سید توبی جهت اینقدر غمگین
 و ب مردم اینجا بدین هستی و بی سبب تا حالا محطّل بوده ای

مردمان اینجا خیلی ساده و پاکدل هستند و باطنشان با ظاهرشان یکی است و مثل ایرانیها منافق و دورو نیستند. مطلب هم خیلی روشن است بهتو این بود که همان روز اول این خبر را آشکارا عنوان مینمودی حالا هم غصه مخور من فردا در بازار اعلان میکنم و بتو قول میدهم که تمام اجل بردع باین امر مؤمن شوند. آقا سید اسد الله گفت نه جانم چنان نیست که تو خیال میکنی باید بحکمت و مدارا یا مردم صحبت کرد و با اهل استعداد مطلب را گفت نه بهمه کسی زورا تمام مردم قابلیت ندارند همچنانکه جواهرات در میان جمادات کم است در بین مردم هم نفوس قابل و لایق قلیلند و الا

اگر قطره خورد انعی در شدی چو خر مهره بازار از او بر شدی

مشهدی عبدل گفت درست است اما خلق اینجا مثل ایرانیها نانجیب و بد باطن نیستند حالا خواهی دید که تا بشنوند فرما میگردند. آقا سید اسد الله که دید این مرد تصمیمش قطعی است و نصیحت پذیر نیست گفت پس من يك خواهش از تو دارم و میخواهم قول بدهی که برخلاف آن رفتار نکنی گفت بگو گفت من در روز در اینجا نزد تو میمانم و دلیل و برهان این امر و جریان وقایع را بتو شرح میدهم تا اطلاعات تکمیل شود و بتوانی اگر دلیل خواستند از روی آیات و

احادیث بفهمانی و اگر برهان عقلی طلبید بنده آقامه نمائی و بعد از اینجا میرم آنوقت اگر خواستی مطلب را بمردم بگوئی اختیار با خود تست ولی در این دو روزی که من اینجا هستم یکس چیز میگویم. مشهدی عبدل قبول کرد و در شبانه روز تمام نزد آقا سید اسد الله حجت و بینه امر الله را آموخت. صبح روز سیم آقا سید اسد الله مقداری آیات و آثار نزد او گذاشت و با او وداع کرده در دلیجان نشسته برای آخرین بار باو نصیحت کرد که اگر از من رأی میطلبی اعلان عمومی صلاح نیست و روانه شده بسرعت از قلمرو بردع خارج گردید. همانا در بردع مثل بسیاری از اماکن دیگر یک روز محبت در هفته بازار عمومی بود که در آن روز احوالی قرای اطراف برای خرید و فروش اجناس و امتعه بشهر میآمدند و در میدان بزرگی که در جنوب غربی شهر واقع بود کالاهای خود را بعرض نمایش و فروش میگذارند. مشهدی عبدل در اولین روزی که بعد از ایمانش شنبه بازار دایر شد بجانب میدان شرافت در وسط میدان چیزی منبر مانند همیشه گذاشته شده بود که اگر کسی گاویا گوسفندش مثلا کم شده بود بر روی آن میرفت و جار میکشید که فلان چیز از فلان کس کم شده یا فلان چیز را فلان کس پیدا کرده مختصر هر مطلبی داشتند که میبایست با اطلاع همه برسد در آنجا میگفتند. مشهدی

عبدل بمحض ورود بمیدان بالای آن منبر رفت و دستها را نزدیک گوشهایش برده چند مرتبه با نعره بسیار بلند فریاد کرد ایها الناس تا جمیع مردم متوجه شدند و نزدیک آمدند و ساکت ایستادند و چون مشهدی عبدل سرشناس بود و بسواد و کمال و دینداری شهرت داشت مردم پیش خود تصور کردند که بتازگی از کویلا و نجف خبری رسیده که میخواهد اعلان کند. بعد از آنکه سکوت در میان جماعت حکمفرما شد مشهدی عبدل بصوت بلند گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله و اشهدان علیا امیرالمؤمنین و علی الله و بعد از اظهار این شهادتها يك قصیده بزبان ترکی که نام پیغمبر و علی و یازده فرزندش بترتیب ذکر شده و مشتمل بر نعت و منقبت یکایک آنها بود با صوت رسا خواند و بعد تمام قوای خود را جمع کرده گفت ایها الناس مژده باد که قائم آل محمد از شیراز ظاهر شده و همینکه خواست نفس را تازه کند و دنباله مطلب را بگوید از هوش رفت. يك وقتی چشم باز کرد دید در اطاقی او را روی تختی خوابانده اند و یکی از دوستانش که نامش علیش بود و با هم صیغه برادری خوانده بودند پهلوش نشسته است و فوراً احساس کرد که تمام اعضاء و اندامش بشدت درد میکند خواست بجنبد فهمید که قدرت ندارد نگاهی به پیکل خود انداخت دید او را با

پارچه پیچیده اند حواسش را جمع کرد ناگهان منظره میدان و قضیه اعلان در برابر چشمش مجسم شد و بلافاصله نصیحت آقا سید اسدالله بخاطرش رسیده با خود گفت حق با او بوده است و من بی جهت این مردم وحشی را قابل این مطالب پنداشتم و مشتی بهایم را در عداد آدمی انگاشتم و همان آن تدبیری اندیشیده از علیش پرسید که مرا چه شده و اینجا کجاست گفت اینجا قلعه امامقلی بك لی است و ترا در میدان هنگام اعلان زده اند و بخیال اینکه مرده می انداخته و رفته اند بعد اقوام و خویشان ترا با سب بسته اینجا آورده اند. مشهدی عبدل گفت چرا مرا زده اند مگر من چه کرده ام گفت مگر فراموش شده که رفتی بالای بلندی و کفتی قائم آل محمد از شیراز ظاهر شده مرد حسابی مگر تو دیوانه شده بودی ؟ مشهدی عبدل گفت من و چنین حرفی ؟ هرگز ! هرگز ! غلط کرده هر که این حرکت را بمن نسبت داده و توهم غلطی کنی که این تهمت را بمن میزنی. علیش بگمانش که مشهدی عبدل یا بکلی قضیه را فراموش کرده یا اینکه جنونی آنسی دانستگیش شده بوده لهذا دیگر چیزی نگفت و او را مواظبت کرد تا بکلی شفا یافت پس او را سوار کرده از آن ده بیرون کرد که تا آنجا دو کیلومتر فاصله داشت برد و چند روز در آنجا بر در دکانش نشست و هوس از آنجا عبور مینمود و بمشهدی

عبدل خیره میشد و میخواست با و سخنی بگوید و اهانت نماید
آمسته بآن عابر میگفت ول کن این بیچاره را که دیوانه شده
بوده خودش فراموش کرده چه بر سرش آمده دوباره مطلب را
تجدید مکن و بالجمله این حرف کم کم بگوش همه رسید و یقین
کردند که مشهدی عبدل آن روز مبتلا بحمله جنون شده بوده
و گاهی هم که بعضی برسبیل حکایت برای مشهدی عبدل
میگفتند که تو چنین کفتی میگفت غلط مکن و حرف یاوه مزن من
مرکز چنین چیزی نکفته ام .

باری پندی براین منوال گذشت تا بگلی این سخن
از زبان و دهن مردم افتاد و مشهدی عبدل همواره در فکر
بود که شخص مستعدی را پیدا کند و خیلی حکیمانه در احوال
رفقایشر دقیق میشد تا اینکه روزی با شیوین پسر حاجی شریف
از اهل بردع که در مسایگی او دکان داشت گفت رفیق
حقیقت مطلب این است که من آن قضیها خوب بیاد دارم و
دیوانه هم نبودم و سرگذشت آمدن آقا سید اسدالله و ایمان
خود و نصیحت او و مابقی جریان را تماما با و نقل کرد شیوین
از قضایا متأثر شده دانست که مطلب مهم است و در صد
تحقیق برآمده بالاخره مؤمن شد و بعد مرد و مصمم گشتند تا
نفوس دیگری را تبلیغ کنند و بمرور زمان عده مؤمنین بده نفر
بالغ شدند ولی همگی خیلی با حکمت حرکت میکردند و ایمان

خود را مکتوم میداشتند معذرا اهالی کم کم ملتفت شدند
بیکدیگر خبر دادند که مشهدی عبدل بایی است و در خفا
مردم را کمرامیکند .

در بردع شخصی بود از الواط و بقول خودشان از قوجیمهای
مشهور بنام حسن بگ حسین بگ اف که منسوب بقبیله بزرگ
سرشناس و معتبری بود و تمام اهل شهر از او ملاحظه
داشتند و خیلی با احتیاط با او صحبت میکردند تا مبادا
کلمهئی برخلاف اخلاق لوطیانۀ او از لسانشان خارج شود
که بزحمت بیفتند . روزی طرف صبح باین شخص گفتند مشهدی
عبدل که تاریخش را میدانی و از سابقه اش خبر داری برآستی
بایی است و چند نفر را هم بایی کرده . حسن بگ گفت این
بایها چه میگویند گفتند شنیده ایم اینها دین ندارند و
بخدا و بیخبر و انامها فحش میدهند . حسن بگ از ایسن
حرف غضیناک شده گفت الان میرم و او را بجزایش میروسانم
این را گفت و مانند پلنگ زخم خورده روبراه نهاد و وارد دکان
مشهدی عبدل شد . قیافه اش چنان سبطنه و هولناک بود
که مشهدی عبدل با آنکه مردی پردل و بی باک بود قلبش
طپید و پشتش لرزید و رنگش پرید معذرا که خود داری نمود تا
ببیند چه میشود . حسن بگ بمحض ورود موزر خود را بیرون
آورده بشدت و جدت گفت مشهدی عبدل باید الان بمن

بگژی عقیده باییمها چیست و تو چرا بایی شده ای مردم را
 بچه جهت بایی میکنی تا من بشوم اما این را بدان که اگر
 نسبت بامامهای ما جسارت کنی قسم بحضرت عباس که ترا بسا
 همین موزر میکشم • مشهدی عبدل بملايمت با او برخورد -
 نموده خاطر جمعش کرد که باییمها بیهه امامها معتقدند و
 آنها را پیش از مسلمین احترام میگذارند و بعد دکان را خلوت
 کرده از ساعت نه صبح با او شروع بصحبت کرد و حسن بگ
 در ساعت دوازده یعنی ظهر همان روز بشرف ایمان مشرف
 شده گفت مشهدی عبدل تو آن روز عرضه نداشتی که درست
 امر حق را بمردم اعلان کنی این کار بمن میزیدد حالا بیین
 من چه میکنم این را گفته از دکان بیرون رفت و موزر برهنه را
 در دست گرفته در بازارها گردش کنان میگفت ای مردم -
 بدانید که مشهدی عبدل آن روز راست میگفت که قائم آل محمد
 ظاهر شده • مشهدی عبدل بایی است • شیرین بایی است
 برادرش مشهدی کرم بایی است • شفیق داعی بایی است •
 مشهدی صادق • علی اکبرزاده و قهرمان قهرمان اف و
 عسکر بك وزیراف و برادرش حسین بك و حمید تقی اوغلی و
 موسی شاطرلی کندی هم بایی هستند • من هم امروز بایی
 شده ام • هرکس بمشهدی عبدل و آن باییمهای دیگر چپ
 نگاه کند با این موزر چنین و چنانا میکشم • این حوکت

سبب شد که هم احباب شناخته شدند و هم خوف و بیخشان
 زایل گردید و توانستند از آن بیعد با اهالی آزادانسه
 صحبت کنند زیرا مردم از ترس حسن بك و قبيله اش که در هر
 حال حامی او بودند جرئت جسارت باحباب نداشتند مختصر
 احباب در نظر گرفتند که برای خود حظیره القدسی بسرای
 اجتماع درست کنند •

در آن اوقات شخصی بنام داداش عمراز قماربازهای -
 معروف آنجا مشغول ساختن یکد ستگاه عمارت عالی در نقطه
 محصور شهر بود بقصد این که آنجا را قمارخانه و خود آن را
 اداره کند و از این ممر منافع بسیار ببرد • احباب خیلی مایل
 بودند که همان عمارت - حظیره القدس بشود ولی مشکل
 بنظر می رسید زیرا اولاً آن شخص آن را نیمفروخت و ثانیاً اگر هم
 بخیال فروش میافتاد پول نداشتند بالاخره فقرشان باینجا
 منجر شد که با او صحبت امری بدارند شاید هدایتش کنند
 تا هم او از این شغل ننگین دست بردارد و هم مقصود خودشان
 حاصل گردد و بالجمله با او بنای مراد و مصاحبه گذاشتند و
 هنگامی که آن عمارت ساخته تمام شد و مشغول رنگ
 آمیزی در و دیوارش بودند صاحبش ایمان آورد و همان عمارت
 برای حظیره القدس مجاناً باحباب واگذار کرد •
 باری مشهدی عبدل که از خدمات خویش چنین نتایجی

اخذ کرده بود روز بروز دلگرمتر میشد و موفقیت میبافت و
 حسن بک مذکور هم دو برادر از همقطاران خود را که نسام
 یکی علیش بگ و دیگری محمود بگ رستم بگ اف بود خدمت
 مشهدی عبدل آورد و مؤمن شدند سپس احباب موفق به هدایت
 عیسی وزیراف و مشهدی محمد قلی تاجر گردیدند و اینها و
 سابقین اگر چه همگی در بردع اقامت داشتند ولی برخی از
 آنها اصلا از اهالی نقاط دیگر بودند و این جمع در نهایت
 انجذاب با یکدیگر آمیزش داشتند تا آنکه در سنه ۱۳۱۶
 قمری کتاب فرائد حضرت ابوالفضائل طبع و منتشر شد و
 نسخه فی از آن بدست مشهدی عبدل افتاد و در نظر
 گرفت که آن را بجواد بگ جوان شیر بگ اف که یکی از ملاکهای
 بسیار معتبر آن حدود بود و نزد دولت و ملت احترامی
 بسزا داشت و برخلاف اکثری از همقطاران خود مردی -
 تحصیل کرده بود و جناب مشهدی عبدل قبلا با او صحبت
 امری داشته بود برساند لهذا او را ملاقات کرده گفت یکی
 از فضایل بهائی کتابی در جواب شیخ الاسلام تغلیس را جمع
 بامر بهائی نوشته که خواندنی و دیدنی است اگر میل دارید
 آن را برای شما بیاورم . جواد بگ گفت من فردا و پس فردا
 در باغ خودم عده فی مهمان دارم روز دیگرش شما بیاید
 رفقاتان بیایید و کتاب را هم با خود بیاورید . روز موعود

مشهدی عبدل حسن بگ و شیرین را همراه کرد و کتاب فرائد
 و همچنین کتاب مستطاب ایقان و بعضی الواح دیگر را در -
 دستمال ابریشمی گذاشته سه نفری روانه و بعد از طی مسافت
 داخل باغ شدند و از دور دیدند که در سراسر حیوان عمارت
 باغ جمع بسیاری از اعیان با لباسهای فاخر و پاکیزه و کلاهها
 پوستی گرانبها در حالیکه همه قه و طپانچه بران آویخته و
 قطار فشنگ بر کمر بسته اند باشکوه و جلال تمام نشسته اند و
 پیش رویشان انواع ماکولات و میوه جات روی میزهای عالی در
 ظروف و ارانی بکمال سلیقه چیده است و دانستند که مهمانها
 هنوز نرفته اند لهذا از وسط خیابان برگشتند که بشهر
 مراجعت نمایند و روز دیگر بیایند ولی جواد بگ آنها را دید
 و آواز داد که بفرمائید لذا مراجعت کردند و سلام داده -
 نشستند .

جواد بگ همه مهمانهای خود را باین سه نفر معرفی
 کرده یک یک اسم میبرد که ایشان فلان بگ هستند تا تمام
 شدند بعد شروع کرد ب معرفی این سه نفر تازه وارد بمهمانها
 سابق و گفت حسن بگ را که او هم از ماها و جزو بگهاست همه
 میشناسید و محتاج ب معرفی نیست اما دو نفر رفیقش یکی
 شیوین است که در فلانجا دکان دارد و دیگری مشهدی -
 عبدل است که لابد اسمش بگوشتان خورده و میدانید که

علمدار حضرات بهائی است و بعد دستمال را گرفته گفت
این کتابها را هم که راجع بدیانت خودشان است برای من
آورده اند .

اسکندر بگ نامی از حضار که اهل قباد لوبود کتاب
فوائد را گرفته اوراقش را از هم گشوده و مشغول بمطالعه
گردید از قضا با مطلبی تصادف کرد که استشهاد از قول
حضرت مسیح شده بود لذا سربرد داشته گفت این بهائیهما
عجب مردمان نادانی هستند که عیسای (نعوذ بالله) پی
پدر را پیغمبر میدانند . جواد بگ گفت ای بی شعور حضرت
عیسی پیغمبر خدا بود و در قرآن وارد شده که اوریج الله
بوده تو چطور مسلمانی هستی که بآن جناب چنین جسارت
میکنی اسکندر بگ گفت اگر قرآن عیسی را پیغمبر گفته باشد
من قرآن را قبول ندارم و محمد را هم که قرآن را آورده پیغمبر
خدا نمی شناسم . مشهدی عبدل که این سخنان را شنید
مثلی آورد در شأن اهالی قباد لوبودین مضمون که شخص
پيله روی الاغ خود را بار کرده بقباد لورفت هنگام
در بین راه بجوی آبی رسید الاغ میترسید که از آب بگذرد
صاحبش هر قدر خواست او را از آنجا رگ کند نتوانست و
الاغ از جایش نجنبید بالاخره چوب را بالا برده بشدت بر
خر نواخت و گفت ای حیران مگر تو از اهل قباد لوبود هستی

که اینقدر احمق ؟ الاغ از جوی آب جست و بسیرعت روان شد
تا بمنزل رسیدند پيله و آب و گاه برای آن خر آورد ولی آن
حیوان نخورد صاحبش قدری بیده آورد باز هم نخورد این بار
برایش جو آورد آنرا هم نخورد . صاحبش چنانکه عادت -
دهاتیان است که با چاربايان خود حرف میزنند خورا مخاطب
ساخته گفت ای حیران آیا ترا چه شده که چیزی نمیخوری ؟
خر بی زبان باذن خدا بسخن آمده گفت ای مرد من چیزی
نمیخورم تا بمیرم و فردای قیامت دامن ترا میگیرم و میپرسم که
بچه کنایه چنین تو هینی بمن روا داشتی و مرا با اهالی قباد لوبود
تشبیه کردی ؟

اسکندر بگ که این حرف را شنید غضب آلوده طیانچماش
کشید و حواله بمشهدی عبدل نمود که چرا چنین اهانتی -
کردی جواد بگ میزبان باو گفت آرام گیر مشهدی عبدل راست
گفت کسی که خود را مسلمان بشمارد و عقیده اش در بساره
حضرت عیسی علیه السلام چنین باشد از آن خر خیسلی
نادان تراست . باری آن مجلس باین ترتیب گذشت و جواد
بگ مزبور هم بدو محب امر الله گردید و کم کم مشهدی عبدل
در تمام خاک قزاق مشهور و در همه آبادیهای آن ناحیه
انگشت نما شد چنانکه دفعه ئی در ماه محرم گذارش بشوشی
قلعه افتاد در اثنای گردش در کوچه شخصی از اهالی محل

با و گفت مشهدی عبدل بیا بروم بمسجد با آخوند صحبت کن تا جوابت را بشنوی و دیگر مردم عوام را همراه نکنی مشهدی -
 عبدل با او روانه شد تا بمسجد بزرگی رسیدند. مشهدی عبدل دید بر فراز منبر آخوندی نشسته و جماعت هم بقدری در آن مسجد جمع شده اند که جای نشستن نیست ناچار این دو نفر بحضار فشار آورده نزدیک در نشستند و آن شخص بمحض ورود گفت جناب آخوند بایی آوردم . مشهدی عبدل منتظر شد تا ببیند آخوند چه مطلبی را عنوان خواهد کرد ولی دید آخوند پی در پی دانه های تسبیح را میگرداند و پیوسته میگوید سبحان الله سبحان الله . بالاخره صبر مشهدی عبدل تمام شد و باخود گفت حالا که این مرد دست از سبحان الله گفتن برنمیدارد بهترین است که من شروع کنم منتهی مردم خواهند گفت فلانی مراعات ادب را نکرد بسیار خوب بگویند لهذا با صوت بلند بترکی گفت جناب آخوند اسم شریف شما چیست ؟ آخوند سرفهئی کرده بترکی جواب داد اسم من (ملا اوسوپ) است . مشهدی عبدل از تلفظش فهمید که اصلاً سواد ندارد زیرا ملا یوسف را (ملا اوسوپ) گفت و بخوبی دریافت که این مرد عامی یکی از قلاشهای ایرانی است که ریش را دراز کرده و عمامه را سرمایه کلاه برداری قرار داده و باینجاها آمده تا بنام روضه خوانی سورخرانی کند و باین وسیله پولی بستاند

لهذا نفسی براحت برآورده بتقلید آخوند گفت جناب (ملا اوسوپ) خدا پدرت را رحمت کند که خودت را معرفی و مرا راحت کردی . آخوند که دید طرفش آدم رندی است و او را شناخته است بفارسی گفت از برای رضا خدا مراد در میان این مردم رسوا مکن و بگذار این چند روزه در این ولایت -
 بنواشی برسم . مشهدی عبدل هم بفارسی گفت من کاری بتو ندارم اما بشرطی که هرچه میگویم حرفم را تصدیق کنی و نادرستی بخرج ندی آن مرد گفت اطاعت میشود . جماعت که هیچیک فارسی نمیدانستند هرچه گوشه‌ها را تیز کردند هیچ چیز نفهمیدند . باری مشهدی عبدل بترکی گفت جناب آخوند من باین جماعت میگویم اهل اسلام منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود آیا این حرف درست است یا نه ؟ جواب داد البته که درست است . مشهدی عبدل گفت من میگویم که قائم وقتی ظاهر شد ممکن است اهل اسلام با او مخالفت کنند و بر حضرتش جفا برسانند و او را از شهری -
 بشهری تبعید نمایند و در کوههای محبوبش سازند آیا حرم حق است یا نه ؟ آخوند سر و ریش را بحلالت تصدیق تکان داده گفت آری چنین است . مشهدی عبدل گفت من میگویم قائم که ظاهر شد دشمنان بزرگ او آخوند ها میباشد زیرا در احادیث وارد شده که (اکثر اعداء العلماء) این

سخن راست است یا نه گفت صحیح است راست میگوئی .
 مشهدی عبدل رو بان شخص که او را بمسجد کشیده بود آورده
 گفت دیدی که جناب آخوند هر چه میگویم تصدیق میفرمایند
 دیگر چه حرفی باقی میماند ؟ این را گفته از مسجد خارج شد .
 مختصر جناب مشهدی عبدل بعد از چندی برای تبلیغ
 تبلیغ امرالله از وطن خود بروع بگوگچای رفته سه ماه در آنجا
 توقف نمود و برهنمائی جمعی از احبای شیروان که عبارت از
 خانواده صمدانف و گل احمداف که در گوگچای مقیم بودند -
 چند نفرا بشریعت الله دلالت نمود بعد بنیت نشر نفعات
 الهی از گوگچای بقره بالاخانی که در نزدیکی بادکوبه واقع
 است و چاههای نفت بسیاری دارد کوچید و یک باب دگان
 نانوائی باز کرده با مردم آنجا آشنا شد و بعد از آنکه پایه و
 مایه افراد محل را سنجید با کویلائی نوروز نامی بنای صحبت
 امری را گذاشت و او پس از چند مجلس ایمان آورد و بعد از او
 کویلائی عمران و چند نفر دیگر بدست او مؤمن شدند و امرالله
 در آنجا قوت گرفت و احبای الهی در اطراف و نواحی شهرت
 یافتند .

بفاصله چند کیلومتر از بالاخانی ده بسیار بزرگی واقع
 است بنام مشهدی آقا که اکثر اهالی آن قریه از آخوند و
 سید و اشخاص مقدس مآب تشکیل یافته بود و راه عبور اهل آن

قریه بیاد کوبه عبارت از بالاخانی بوده مختصر اهل مشهدی
 آقا که ملاحظه کردند امرالله در بالاخانی رو بتوقی است در
 صد ه اینده و اضرار احباب برآمده نزد مارتین اف والسی
 بادکوبه رفته از احبای شکایت کرده گفتند جمعی از بایبان
 در بالاخانی سکونت دارند که اسباب زحمت ما شده اند
 والی گفت چه کرده اند که شما ناراحت شده اید گفتند آنها
 بایی هستند و نفس که میکشند هوارا نجس میکنند و هوای
 نجس آنجا با فوآت نفت مخلوط میشود و ما مجبوریم هنگام
 رفت و آمد بیاد کوبه آن هوای نجس را استنشاق کنیم لهذا
 خواهش میکنیم که آنها را از بالاخانی اخراج کنید . والسی
 که از جانب امپراطور روسیه در خطه قفقازیا حکمرانی داشت
 در جواب گفت این شکایت شما مسموع نیست و باین بهانه
 کسی را نمیتوان از محل خود تبعید کرد آری اگر اهالی خود
 بالاخانی از دست این طایفه در غذاب باشند باید اجتماع
 کنند و عرضیه بد دولت بنویسند که وجود اینها بقلان دلیل
 برای دیگران مضرات تا اگر دلا یلشان مقبول شد اقدام
 مقتضی از طرف دولت بعمل آید . اهالی مشهدی آقا
 از نزد والی مزاجعت کرده بعد از تدبیرات بسیار چند نفر
 از ملاهای بالاخانی را تحریک کردند که مسلمانان را وادار
 نمایند تا اخراج بهائیان را از دولت بخواهند ملاهای بالا

خانی پاهالی محلّ خیر دادند که جمیعا فلان روز در محلی
موسوم به (نخرمیدانی) که جایگاه ورود و خروج گله گاو و
گوسفند است جمع شوند تا درباره تبعید بهائیان تصمیمی
بگیرند لذا در روزی که تعیین کرده بودند گلّ مسلمان بالا
خانی در آن میدان گرد آمدند و ملاها مطلب را عنوان
نمودند و حاصلش این بود که ما باید باییمهارا از اینجا
برانیم و این ده را از وجودشان پاک کنیم بعد از آنکه ملاها
این پیشنهاد را کردند شخصی از اهالی از ملاها پرسید که
ما باید چه بهانه‌ئی را دستاویز کنیم تا بتوانیم ایمن
خواهش را از دولت بنمائیم • بزرگ ملاها که نامش ملا عبد الله
و از اهل ایوان بود گفت این باییمها عفت و عصمت ندارند
و مرزن را در آن واحد بچند شوهر حلال میدانند از قضا
خواهر کربلائی امیر خلیل نامی از متشخصین و محترمین و
متمولین زوجه کربلائی عمران از بهائیان مشهور آن نقطه بود
لذا کربلائی امیر خلیل چون این تهمت را از ملا شنید
بی اندازه غضبناک شده گفت فلان فلان شده تو جماعت را به
اینجا طلبیده‌ئی تا بآنها بگوئی خواهر من که زن کربلائی
عمران میباشد فاحشه است • این را گفت و طپانچه اش را
بیرون آورده خالی کرد بطوری که چند نفر مجروح شدند و
جماعت و ملاها رو بفرار گذاشته متفرق گشتند • کربلائی امیر

خلیل که بعد از تحقیق ملتفت شد محرک اصلی اهالی
مشهدی آقا بوده اند بر سر سفیدان آنجا پیغام فرستاد که
بعد از این هر کس از اهل آنجا عبورش بی‌الاخانی بیفتد خونس
بگردن خودش خواهد بود و احدی حق ندارد که از این
راه بیاد کوبه برود و آنها هم که دیدند عبور و مرور از بالا
خانی برای ایشان خطر جانی دارد ناچار جاده را عوض
کردند بطوریکه دیدگاه گذارشان بی‌الاخانی نیفتد •
باری جناب مشهدی عبدل مدتها در آن حدود
خدمات نمایان کرد و از دست و زبان اغیار خدمات فراوان
دید مخصوصا پدرزنش با او سخت عداوت میورزید بدوجه‌ئی
که اضطرارا چند سنه در امامقلی بک لی کوشه نشین شد و با
احباء از بیم پدرزن با احتیاط ملاقات میکرد تا اینکه لوحی
از حضرت مولی‌الوری بافتخارش نازل و بموجب آن لوح مأمور
گردید که بحشق آباد مسافرت نماید لهذا از قفقاز بترکستان
سفر نمود و در عشق آباد بشرکت آقا عباسعلی حسن اف -
حق بین در تکه میدان دکان باز کرده مشغول کاسبی شد و
ضمنا لسانش بر ذرات الهی و هدایت اهل استمداد ناطق
بود تا آنکه از تبریز خطی از جناب آقا میرزا حمید رعلی اسکویی
رسید که یکنفر را برای تبلیغ و تشویق بدعات ایروان قفقاز
بفرستند و محفل مقدس روحانی عشق آباد جناب مشهدی

عبدل را برای این خدمت نامزد نموده جنابش را بآن حدود روانه داشتند و آن بزرگوار در این سفر هم موفقیت یافت و عده‌ئی از طالبان را بامرالله هدایت و باز مراجعت بحشق آباد نمود.

مختصر این مرد جلیل بعد از دخول در امر الهی دقتی آرام نگرفت و آنی راحت نخواست و موقت تبلیغ بسیاری از نفوس کردید که بعضی از آنها مصدر خدماتی شدند از جمله علیش برادر خوانده اش که او را در قلعه امامقلی بنگ لی معالجه کرده بود و پسر داشت بنام علی و ملاحسین و این دو پسر بعد از موگ پدر بدست مشهدی عبدل مؤمن شدند و ملاحسین که مرد باسوادی بود آخرین منشی محفل روحانی برده بود که بوسیله حکومت بسپیرنا تبعید و در همانجا مرحوم شد و نیز از تبلیغ شدگان مهم ایشان جناب میرحیدر نخجوانی بود که در یکی از معدنها نفت نفتالان بادکوبه سمت معاونت داشت که در مدت حیات چه بسیار خدمات بعمم احبباً خصوصاً سیسانیهها نمود.

جناب مشهدی عبدل استدلالیه‌ئی بنام کشف الاسرار بزبان ترکی نوشته اند که بطبع نرسیده و معلوم نیست که در کجاست ولی بعضی احتمال میدهند که نسخه آن کتاب نزد پسرش جلال بوده باشد. همچنین الواحی از خامسه

مبارک حضرت عبدالبهاء بنام ایشان نازل شده که فعلا در دستوس این بنده نیست مع الاسف این مرد خه هم و قداکار تاریخ تولد و نام پدر و مادرش و حتی سال صعودش معلوم نیست ولی مسلم است که در خاک ترکستان در هدینه عشق آباد جهان فانی را بدرود گفته بجوار رب العالمین شتافته و گویا وفاتش در اثنای جنگ بین الملی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ واقع گردیده و هنگام بدرود زندگانی دو پسر و یک دختر از خود باقی گذاشته است

XXXXX

XXXXX

XX
X

جناب آقا میرزا عبداللہ

مطلق

جناب مطلق از جواهر ابرار و اکابر اختیارند . این بنده کرارا ذکر بزرگواری و شرح خدمتگذاری ایشان را شنیده بودم تا آنکه در سنه ۹۳ بدیع در مدینه مشہد بسے زیارتشان فائز گردیدم . هیکلی جسم و لپس بسیم داشت و کمتر وقتی بود که خندان نباشد خصوصا هنگامی که بذکر ایام تشرّف میبود اخت سیمایش شکفته تر و کلامش دلآویزتر میگردد ولی اگر امری مخالف دستورات الهیه از کسی مشاهده مینمود قیافه اش تخمیر میکرد و گفتارش خشن و سخنش درشت میگردد و حرارت غیرت سراپایش را فرو میگردفت . تحصیلات اساسی کم اما اطلاعات تبلیغی و امرش فراوان بود این مرد رشید و صفت بارز داشت یکی خلوص دیگری عفاف و این دو خلق کریم را با فعالیت و شہامت جمع کرده - خود را در صف مردان بزرگ جای داده بود و گذشته از آنچه ذکر شد دارندہ اوصافی بود کہ حضرت مسیح له المجد والہیاء از حواریون خویش توقع اتّصاف بآن را داشت یعنی چون کبوتر ساده و مانند مار هوشیار و حالت وارستگی و انقطاع را با وجد و انجذاب بهم آمیخته بود اهل و عیال

اختیار نکرد خانه و کاشانه ترتیب نداد شب و روز آرام نگرفت . ایام را ببطالت و کسالت نگذراند بلکه مانند نسیم سحر در هر شهر و دیار مشام روحانیان را محطّر فرمود .

شرح اوایل زندگانی این وجود نازنین را ثابتہ خانم صادقی همشیره زاده ایشان کہ سالیان چندیست بتعلیم و تربیت نونهالان بهائی اشتغال دارند بانضمام دو جلد از منتخبات سفرنامه آن متصاعد الی اللہ برای بنده فرستاده اند کہ خلاصه آن را ذیلا ملاحظہ خواهید فرمود .

جناب مطلق در سنه ۱۲۶۰ هجری شمسی در طهران تولّد یافته نام پدرش استاد حسن است کہ اهل اصفهان بوده و صنعت کاشی سازی داشته و بوسیله جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی اللہ مقامه بامواله اقبال کرده و از جمال امینی مدّ لرح میبارک بنامش نازل گردیده بوده - است . این مرد در طهران یا دوشیزه بی بنام خاور سلطان ازدواج کرده و آن زن باہتمام شوهر ایضا باجناب حاجی میرزا حیدر علی ملاقات نموده و بامر مبارک ایمان آورده است . استاد حسن و خاور سلطان بمرو زمان دارندہ دو دختر و یک پسر شدند از دو دختر آنکہ بزرگتر بوده است ترکمن خانم و آنکہ کوچکتر بیہ خانم نام داشته اما پسر آنها جناب مطلق است این پنج نفر یعنی زن و شوهر و سه فرزندشان جملگی

از اهل ایمان و ایقان بوده اند و بارها در سیل الهی
 بانواع مصائب و بلاها از لعن و طعن و ضرب و شتم اعدا مبتلا
 گردیده اند علی الخصوص بعد از مرگ استاد حسن (که در
 چهل و پنج سالگی بر حمت ایزدی پیوست) پیش از پیش
 بر حمت افتادند زیرا برخی از خویشاوندان مسلمانان بر مخو
 واضمخلال آنها متحد گشتند و از هیچ نوع ایذاء و اضرائی
 کوتاهی ننمودند چنانکه دفعه ئی مصمم شدند که سقف
 اطاق را بر روی آنها خراب کنند و این تصمیم در فصل زمستان
 و موسم شدت برف و بوران بود ولی از این قضیه نفسی از احبا
 مستحضر شده قبل از اقدام اقوام آنها را بمنزل دیگر انتقال
 داد همچنین عیال استاد حسن و دو وصییه خرد سالش در حمام
 چند مرتبه مورد اهانت و هجوم واقع و بایدن ناشسته و موی
 آلوده بکف صابون از آنجا رانده شدند. جناب مطلق هنگام
 فوت پدر طفلی یازده ساله بود و چون اقارب او همگی مسلمان
 بودند و بعضی از آنها در امور این خانواده دخالت
 داشتند ظالم چنین دیدند که در بازار بکاری مشغول شود
 لهذا آن طفل از تحصیل بازماند ولی خود او مختصری از
 اوقات را صرف کسب سواد و دانش کرد و کم کم بسبب گرفتاری از
 معاشرت احباء الله بازماند و نزدیک بود که بگلی از محیط
 امرالله برکنار افتد لکن حسن تصادف او را با جناب حاجی

ابوالحسن امین اردکانی روبرو کرد و بوسیله آن مرد محترم
 با جمعیت دوستان محشور و بایات الهی مانوس گشت و این
 هنگامی بود که از عمرش هیچده یا نوزده سال میگذشت و
 بالجمله بر اثر آمیزش با احباب شعله ایمان در قلب پاکش
 زیانه کشید و انجذابش بسرحد کمال رسید و پس از آنکه
 حضرت صدرالصدور همدانی در طهران حوزه درس تبلیغ
 تشکیل دادند او هم منضم بتلامذه گردید و از آن مشکوة منیر
 کسب فیضی نمود و پس از آنکه آن وجود مبارک رخت از این
 سرا بریست نزد جناب نعیم بادامه تحصیل مشغول شد و
 هیچگاه از مجلس درس غیبت نکرد و در حالیکه روزها بکسب
 اشتغال داشت شبها در مجالس یاران حاضر میشد و بسا
 بیان پر شور خویش را حبابا سرگرم مینمود رفته رفته لیاقت تبلیغی
 و قابلیت ایمانی او معلوم و مسلم گردید و در سنه ۱۳۳۵ --
 هجری قمری موافق سال ۱۲۹۵ هجری شمسی از جانب
 محفل مقدس روحانی طهوان بختوان مبلغ سیار برگزیده شد و
 از همان زمان خدمات پر خیر و برکاتش آغاز گردید و تا نفس
 آخر بلا انقطاع در مقام یافت.

اما روز حرکتش برای نشر نفعات الله عبارت بود از یوم
 سه شنبه چهارم شوال ۱۳۳۵ قمری که از طهوان بختوان قزوین
 و کرمانشاه براه افتاد و چون آن اوقات امر مسافرت با اسب و

الاعغیا کاری انجام میگرفته است مدتی طول کشید تا بقزوین رسید . در یکی از قرای بین راه که جمعی از احباب در آنجا مقیم بودند با آنها ملاقات نمود و یکنفر مبتدی هم آوردند که بسیار متعصب و زمخت بود و چهار ساعت تمام با یکدیگر مذاکره کردند در پایان مکالمه آن شخص گفت مطالب درست است ولی قلبم مطمئن نمیشود در خاتمه مجلس جناب مطلق یکی از مناجاتهای صادر از قلم اعلی را تلاوت کرد و جماعت برخاستند و رفتند در بین راه عنایت الله نامی از آن مبتدی پرسید که نتیجه این مذاکرات چه شد جواب داد که من باین امر مبارک ایمان آوردم پرسید بطور شد که مؤمن شدی گفت این کلمات مبارکی که خوانده شد بی اندازه دلنشین و سبب اطمینان و یقین گردید .

در ورود باشتهارد بمنزل جعفر قلی بیک فرود آمد و با جناب آقاسید اسد الله قمی مبلغ مشهور بهائی که در آنجا بود و با سایر دوستان ملاقات نمود آقاسید اسد الله جزئی نفاهتی داشت و فردای آن روز بجانب قزوین حرکت کرد و روز بعد جناب مطلق از رنج چند روزه راه مریخی و نوزده روز تمام بستری گردید تا آنکه با اهتمام احیا و پرستارهای آنها شفا یافت و این بیماری اگر چه ایشان را جسمنا راحت کرد ولی جناب مطلق آن را عین موهبت دانست زیرا احبّارا در حال -

تب نصیحت مینمود و آیات الهی را تشریح مینمود و با این حال بیاناتش مؤثر تر بود بالنتیجه احباب دخان را ترک کردند و در صدد اصلاح احوال و تهذیب اخلاق برآمدند و محفل تبلیغ تأسیس نمودند و برای تربیت و تعلیم اطفال خود معلمی تعیین کردند و همچنین متعهد شدند که هر نوزده روز یکبار مجلس ضیافت ترتیب دهند تا علاوه بر احباب صلحاً اغیار و یاران در افتاده را نیز دعوت نمایند و تعالیم الهیه را زیارت و القا کنند و نیز قرار بر این شد که محلی را برای - مسافرخانه خریداری کنند و در مدت اقامت ایشان علاوه بر کف این امور قریب دوست تومان از بین احباب بعنوان حقوق الله جمع آوری و قرار شد برای جناب حاجی امین بطهران بفرستند باری بعد از انجام این امور جناب مطلق از اشتهارد بکله دره و از آنجا بقزوین روانه گشته در ضیافتخانه حضرت حکیم الهی وارد و بملاقات دوستان وقت گذراند و بعد با احبّا وداع - نموده بیهمدان رفت و شانزده روز از دیدار خود یاران را برخوردار کرده سپس راه کرمانشاه را در پیش گرفت در منزل اول یکی از فراسروانها تصور کرده بود که جناب مطلق کلیمی است لهذا در صدد برآمد که ایشان را بقتل برساند و خیال خود بشوایی برسد ولی خدا او را نجات داد و از چنگ آن مرد رها گردید چون بصحنه رسید ملاحظه کرد که تمام اهالی

از طایفه علی‌اللهی هستند با یکی از آنها بصحبت امسری پرداخت و قدری از اشعار جناب قوشچی ارغلی برایش خواند آن مرد نمیدانست که این کلمات از کیست و یحتمل که نام قوشچی ارغلی را هم نشنیده بود و معترف شد که رؤسای علی‌اللهی هم مانند آخوند‌های شیعه عوام را کور و کر نگاه داشته‌اند و فقط بفکر آقائی و ریاست خود هستند . باری عاقبت از کنگاور و بیستون عبور کرده بکرمانشاه رسید و در منزل آقامیرزا یعقوب متّحده فرود آمد احبّای الهی دسته دسته بدیدن آمدند و یکنفر هم مبتدی آوردند که در مجلس اول تصدیق کرد و صبح آن روز از آقا میرزا یعقوب متّحده پرسیده بود که حالا تکلیف من چیست و کلمه شهادت را چگونه باید ادا کنم آن اوقات مصادف با ایّام محرم بود عصر روز دهم آن ماه یعنی یوم ولادت جمال اقدس ابهی در منزل آقا سید حبیب طاقه فروش محفلی منعقد شد که احبّاء الله در آن - مجتمع شدند اطاق آقا سید حبیب در طبقه بالا و مجمع دوستان بود و اطاق پائین عمارت متعلّق بهمسایه اش که در همان حین مجلس روضه خوانی دایر کرده بود در پائین مجلسی تعزیت برپا و فریاد آخوند و صوت گریه و ناله بلند بود و در بالا محفل تهنیت منعقد و بانگ یابها ابهی مرتفع و در عین حال مبتدی هم حضور داشت مختصر جناب مطلق

در این شهر یازده ماه و ده روز توقّف نمود و باصلاح تشکیلات و توسعه آنها کوشید قبل از ورود او در آنجا فقط محفل روحانی و محفل ملاقاتی دایر بود ولی در ایّام اقامتش محفل تأیید و محفل ضیافت و محفل تبلیغ و محفل درس تبلیغ و محفل ملاقات عمومی و محفل ضیافت عمومی هم بر آنها اضافه شد و بجدیت او اسباب و اثار کامل برای مشرق الاذکار تهیه کردند و در این مهّت با ۱۹۷ نفر مبتدی هم مذاکره نمود که عدّه‌ای از آنها بشرف ایمان مشوّف شدند بعد از مدت مذکور از محفل مقدّس روحانی طهران بایشان تلگراف شد که از عراق یکنفر مبلغ خواسته‌اند شما بزودی بحراق بروید احباب در صدد معانعت بودند ولی جناب مطلق با یکنفر مکاری بنام کاکاخان حرکت نمود سپس از طیّ چند منزل بسنقر وارد و در منزل یکی از احبّای ثابت و راسخ بنام مشهدی نصرالله بزاز نزول کرد و مدت هشت روز در آن نقطه مقیم بود و در این مدت چندین مجلس ملاقاتی دایر گشت و با عدّه‌ای از طالبان مذاکرات امری نمود که از جمله محتضد الا یا لانا یا الحکومه دانشمند محل بود و این شخص اظهار حبّ و ایمان کرد یک مجلس هم در منزل یکی از مسلمین مخصوص فحس و بحث انعقاد یافت که از احباب کسی جز جناب مطلق در آن مجلس حضور نداشت مخمّدا با قوّت قلب چنان اقامه برهان نمود که

فردای آن روز ضوضاء برخاست و فغان و شریعتا بعنان آسمان رسید نایب الحکومه که چنین دید از احبابی آن نقطه کتبا درخواست کرد که برای اطفای انقلاب جناب مطلق حرکت بنقطه دیگر نمایند او هم امر حکومت را محتم شمرده باتفاق یک نفر از احباب و جوانی از مسلمین که عانم همدان بود از آبادی خارج شده با هم در محل کوچکی که نزدیک سنقر بود منتظر نشستند تا مکاری از پی برسد در این دو روزه مفسدین سنقر پی بمکان جناب مطلق برده بخته چند نفر آمده اظهار داشتند که ما از طرف حکومت مأوریم که ترا بمنقر عودت دهیم همراهان چون خطرا محاینه دیدند مبلغی بآنها تسلیم کرده مراجعتشان دادند جناب مطلق آن موقع در بحر اندیشه غوطه ور بود آن جوان مسلمان از ایشان پرسید که شما چرا اینقدر متفکر و متحیید جواب داد فکر می‌کردم که این همه امامزاده در تپه ها و بیابانها چه کار داشتند و کدام سرنوشت آنها را آواره کوه و صحرا کرده اکنون مسلم شد که آنها از امثال من بوده اند که بفتوای پیشوایان بدست اشرار شهید شده اند باری بعد از طی طریق بهمدان رسید و قصدش این بود که جناب آقامیرزا محمدخان تبریزی (پرتوی) را برحسب وعده ای که باحبابی کرمانشاه داده بود بجای خود روانه آنجا کند و خود پس از مختصر ملاقاتی با دوستان

همدان بعراق رهسپار شود ولی پس از عزیمت جناب میرزا محمدخان احبابی همدان از حرکت مطلق مانع شدند و مدت پنج ماه و بیست روز در آن نقطه اقامت و با شصت و شش نفر مبتدی که اکثرشان از نفوس مهمه و صاحبان حیثیت بودند ملاقات و مذاکرات تبلیغی نمود و همچنین با چهارتن از کشیشان پروتستانی روبرو گشته مباحثات طولانی فیما بین رد و بدل شد که جناب مطلق شرح آن مناظرات را در دفترى جداگانه یادداشت کرده است . باری پس از انقضای مدت مذکور از همدان با کاری بسمت عراق حرکت کرد در کاری سه نفر از احباب و چند نفر از اغیار با ایشان همسفر بودند از مسلمین مسافر شخصی بود بنام حاجی شیخ حسن نجفی و پس ملا محمد شریانی که جدیداً از عتبات عالیات بایران آمده با نوکر و پسر خود عانم خراسان بود جناب مطلق خیلی با او گرم گرفت و محبت کرد و در ورود بعراق آنها را بمنزل برد و چهار روز مهمان کرد و صحبتهای امری داشت تا اینکه حرسه نری یا مرالله اقبال کردند و زیارت مشهد حضرت رضارا بملاقات احبابی خدا مبدل ساخته بطهران شتافتند و لدی الوجود تلکرافى بدین مضمون مخابره کردند : (عراق - جناب آقامیرزا تقیخان قاجار خدمت احبابی الهی سلام برسانید - شریانی) انتهى .

باری در عراق جناب آقامیرزا تقیخان قاجار که از مبلغین نامی و سخنوران گرامی این امر مبارک است جناب مطلقاً با اصرار و ابرام تمام بمنزل خود برد اهالی سلطان آباد عراق (اراک) مردمانی متعصب و سفاکند چنانکه کیفیت شهادت شهیدای سبعه یحیی جناب میرزا علی اکبر برار با زن و فرزندانش دلالت بر سنگدلی و بی رحمی آنها میکند ولی آن ایام بسبب اینکه حکمران بختیاری آنجا با احبّاء مساعد بود احباب با آزادی و فراغ بال مشغول تبلیغ بودند جناب - میرزا تقیخان قاجار هم در نشر نفحات بسیار دلیر و بیباک بود بدرجه ئی که کارهایش از جنبه شجاعت تجاوز کرده به تهور انجامیده بود از جمله اقداماتش اینکه بیکیایک علمای شهر یا پست شهری نامه نوشته بود که یا تشریف بیاورید بمنزل ما تا در خصوص امر جدید با هم صحبت بداریم یا اجازه دهید تا ما خدمت شما برسیم و مطالبمان را بعرض برسانیم علما موافقت نکردند و نزد حکمران شکایت بردند که آخر ما با حضرات بهائی کاری نداریم آنها چرا ما را رها نمیکنند اما آقامیرزا تقیخان باین جواب علما اعتنائی نکرد و رساله ئی مشتمل بر دلایل و براهین حقانیت اموالله نوشته و چند نسخه از آن را با پست سفارشی در وقتیه برای علما فرستاد که این است برهان بهائیان حالا شما چه میفرمائید

این مکاتیب بی جواب ماند معهد آقامیرزا تقیخان بمنزل آنان میرفت و باب مناظره را مفتوح میداشت یکی از علما گفته بود که برهان ما بر حقیقت حضرت محمد همان عقیده و ایمان محکم است که درباره او داریم و ابدا در حقانیت او شک نداریم چون بآنها میگفت که پس حضرات یهود و نصاری و سایر ملل و ادیان هم در عقیده خود و حقانیت پیغمبر خویش شک ندارند پس چرا شما آنها را کافر و هالك و در نار جحیم خالد می شمارید در جواب فرور میماندند بعضی دیگر میگفتند که نه ما براهین شمارا درباره محمد و سایر انبیاء میپندیریم و نه خود را مسلمان میدانیم و نه این امر را قبول میکنیم . روزی جناب آقامیرزا تقیخان و جناب مطلق با یکی از مجتهدین مسلم در منزل خود او روبرو گشتند و پس از قدری مذاکره - مجتهد ملتزمانه اظهار داشت که آقایان از برای رضای خدا بیائید و ما را بامام رضای غریب ببخشید در جواب گفتند حضرت آقا گذشت بهائیهها بسیار است لهذا شما را بامام رضا ببخشید . باری براه اقدامات جناب قاجار و تبلیغات جناب مطلق جمعی از اهالی شهر نزد آقایان رفته گفتند شما چرا بجای خود آرام نشسته اید مردم همه میروند بهائیه می شوند یکی از آقایان گفته بود مؤمن چرا مضطربنی الحمد لله من و تو که بهائی نمی شویم و در دین خود پایداریم مردمان

خبیث میروند بهائی میشوند بگذار بشوند جماعت چون از او
 مأموس شدند نزد دیگری از مجتهدین بنام آقا میرزا ابوالحسن
 رفته گفتند آقا دین از دست رفت همه میروند بهائی میشوند
 آقا بیکی از آنها گفته بود مؤمن من چکم که مردم چینی
 میشوند گفته بودند بیایید جواب اینها را بدهید آقا گفته
 بود اگر من بروم با اینها گفتگو کنم و عاقبت محکوم بشوم آیا
 بشریعت اسلام توهین میشود یا نه گفته بودند آری اگر شما
 محکوم بشوید و من شریعت است گفته بود خوب حالا شما به
 راضی با هانت اسلام میشوید؟ گفته بودند نه هرگز راضی -
 نمیشوم گفته بود بسیار خوب پس من نباید بروم جماعت دیگر
 نزد شیخ عبدالکوم نامی رفته اظهار داشتند که آقا فکری
 بحال مردم بیچاره بردارید که همه را بهائیمها گمراه میکنند
 شیخ گفته بود حالا دیگر مثل سابق نیست که ما بتوانیم
 فتوی بنویسیم چه اهمیت دارد در دنیا هفتاد و دو ملت
 بود بگذار حالا هفتاد و سه ملت باشد .

جناب مطلق بعد از سه چهار ماه که از اقامتش در -

سلطان آباد گذشته بود بنقاط امری اطراف عراق رفت و در
 خلیج آباد و مشهد زلف آباد و نظام آباد و شاه آباد احباب را
 ملاقات و کرم کرد سپس باشتیان وارد شد در این نقطه احدی
 از احباب وجود نداشت لهذا در مرکز شهر منزلی از شخص

کوزه گری بنام استاد ابوالحسن گرفته با مردم بنای مراد -
 گذاشت بدین ترتیب که درجا مجلس فاتحه یا روضه خوانی بود
 حاضر میشد و یا بحجره های تجار آمد و شد میکرد و با اعیان
 بمنزل حکومت میرفت و پس از فتح الباب آشنائی امر الهی را
 فراخور احوال هر کس با و گوشزد مینمود کم کم در آن شهر
 مشهور و ببهائیت انگشت نما گردید بالاخره در صد برآمد
 که با آقا شیخ جعفر که اعلم علمای آنجا بود ملاقات و کلمه الله را
 ابلاغ نماید لهذا چهار بار با مشهدی ابوالقاسم شاه آبادی
 بمنزل او رفت و در باب کرد و هر دو فتنه گفتند آقا در منزل
 نیستند دفعه پنجم بهرامی یکنفر از اهل محل بخانه اش
 رفت و او را ملاقات کرده فوراً مابینشان مباحثه در گرفت شیخ
 شروع بپرسشها نمود و جناب مطلق بکمال وقار و سکون جواب
 میداد کم کم تجار و بزرگان خبر شدند و برای تماشا بانجا
 آمدند تا اینکه عدّه حضار از صد نفر تجاوز کرد و بسیاری
 از واردین هم در صحبت مداخله و از جناب مطلق چیزها
 میپرسیدند و او بهر یک جواب میداد و عجب در این بود که
 این مجلس با آنکه در خانه آخوند تشکیل شده بود و آنهمه
 جماعت هم حضور داشتند از احدی کلمه نالایقی شنیده نشد
 جز اینکه خود آقا در آخر مجلس بر سبیل استمنا گفت بفرمائید
 این دو وجود مقدّسی که ظاهر شده و کتاب تازه آورده اند

آیا کتابشان سوره کهف هم دارد؟ جناب مطلق در جواب -
گفت جناب شیخ یکنفر کلیمی در میان جمعی از یهود بی-
شخصی از مسیحیان در امر دین گفتگو میکردند کلیمی بمسیحی
اظهار داشت که آیا عیسای شما که شریعت تازه آورده کتابش
سوره نحمیای نبی و حقیقون نبی هم دارد مسیحی گفت نه
چنین سوره هائی در انجیل نیست یهودی رو بهمکیشان
نموده گفت برادران خوب فکر کنید آیا کتابی که در آن سوره
صفیاء و عورید یا و زکریا نباشد میتواند از جانب خدا باشد؟
ایضا روزی یکنفر نصرانی در میان جماعتی از نصاری با تنی از
مسلمین در موضوع حقایق دین اسلام مناظره میکرد عاقبت
نصرانی از مسلمان پرسید که آیا در کتابی که محمد آورده -
سوره پطرس و پولس و اندریاس هم هست مرد مسلمان گفت نه
در قرآن چنین سوره هائی نیست آن شخص نصرانی برفقای
همکیش خود گفت ببینید چگونه بطلان محمد ثابت شد آیا
میشود کتابی از آسمان نازل شود که سوره متی و مرقس و لوقا
در آن نباشد؟ همچنین وقتی یکی از بهائیان با یکنفر مسلمان
بصحبت دینی مشغول بود مرد مسلم گفت بگو ببینم دین شما
امامزاده گل زرد و امامزاده عبدالله و امامزاده جعفر و معصومه
قم هم دارد شخص بهائی جواب داد که نه این دین چنین
امام زاده هائی ندارد مرد مسلمان بمسلمین خطاب کرد که

شمارا بخدا آیا دینی که امامزاده کوه (۱) و امامزاده زند و
امامزاده معصوم نداشته باشد میتواند آن را دین گفت آری
جناب آقا حالا پرسش سرکار هم عینا بهمانها شبیه است که
میپرسید آیا کتاب دینی بهائیان سوره کهف هم دارد لهذا
عزیز میکم نه قربان در کتاب آسمانی بهائیان سوره کسف
نیست که سهل است سوره عبس و تولی و سوره الهاکم التکائر
و سوره نمل و سوره فیل و سوره بقره و سوره عنکبوت هم نیست
ولی سوره کونوا فی الطرف عفیفاً و فی الیوم امیناً و فی اللسان
صادقاً و فی القلب متذکراً هست همچنین سوره عاشورا مع
الادیان کلها برج والریحان هست مختصر جناب مطلق
بهمین بهانه مقدار زیادی از آیات الهیه را در آنجا تلاوت
کرد و مجلس در اول شب بعد از شش ساعت مذاکره خاتمه
یافت • جناب مطلق از آنجا بنا بوده قبلی بخانه حکمران
رفت و در آنجا هم دو ساعت بمذاکرات اموی پرداخت و بکمال
عزت و احترام پذیرائی شد و بعد بمنزل مراجعت کرد و پس
از سیر در مجال فراوان یاد و نفاذ احباب با آه مسافرت نمود
و بعد از زیارت احباب بطرف قم سپس بجاسب و بعد بنراق و
بالاخره بکاشان وارد شد و منزلی مستقل پیدا کرده ساکن و
بزیارت احباب و تبلیغ امر الله بکمال همت مشغول شد جمعی
(۱) امامزاده ایست در کوه الوند •

از اهالی که بفکر و شعور خود اطمینان داشتند مؤمن شدند و جماعت دیگر ایمان خود را موکول باین نمودند که علسمای دینی را برای مذاکره بیاورند تا چیزی دستگیرشان شود .
جناب مطلق قبول کرد ولی حضرات آخوند ها حاضر نشدند تنها یکی از ایشان در نتیجه اصرار یکی از مسلمین گفته بود مقابله من با مبلغ بهائی ضرورت ندارد ممکن است اگر او مطلبی دارد بنویسد تا من جوابش را بنگارم آن شخص این مطلب را بجناب مطلق ابلاغ داشت او هم کتاب فرائد را بآن شخص داده گفت این کتاب مدتی است طبع و در دوروی کره زمین منتشر شده و مطالب بهائیان در این کتاب مندرج است آقا ایسن کتاب را بخوانند و هر جوابی دارند بنویسند و مثل این کتاب چاپ کنند و منتشر سازند تا فایده اش برجمم خلق عاید گردد چون کتاب فرائد و پیغام مذکور باخوند رسید بحامل گفته بود که این کتاب را بودار ببریده بصاحبش و بگو من فرصت انجام این کارها را ندارم لهند آن مرد کتاب را برگرداند و خود کوش بیانات جناب مطلق فرا داشته مؤمن گردید . روزی یکی از مسلمین که بارها خدمت جناب مطلق رسیده بود اظهار داشت که من از جانب هیئت اسلامی رسولم جناب مطلق گفت رسالت خود را ابلاغ کنید گفت هیئت اسلامی پیغام داده است که شما در مدرسه سلطانی حاضر شوید و هر مطلبی دارند

در حضور ما و دیگران بیان کنید تا همگی بشنویم و بانه سزاوار است عامل شوم جناب مطلق گفت از طرف من باعضای هیئت سلام برسانید و بگوئید ملت بهائی ۷۸ سال است که امتحان خود را از هر جهت داده و ثابت کرده اند که اهل صلاحند نه فساد و بعد از این حاضر نیستند که خود را آلت دست مفسدین سازند اگر شما واقعا قصدتان تحقیق و تحوی حقیقت است مانعی نه که در هر محلی که میل دارید مجلس منعقد شود بشرط اینکه با اطلاع حکمران و با حضور نماینده نظمی و امنیه باشد در آن صورت مخارج آن مجلس را من قبول میکنم و برای مذاکره هم یک نفر انتخاب نمائید تا از جانب شما و کالت صحبت یابد و دو نفر منشی تند نویس مذاکرات طرفین را بنویسند و باعضای دو مناظر برسانند و بعد چاپ کنند تا همه مردم بخوانند و منتفع شوند و این بهترین طریق است که شما متهم بفساد نشوید باری آن شخص مطلب را به هیئت مذکور ابلاغ کرد و آنها این پیشنهاد را نپذیرفتند کم کم این قضیه بسخ اهالی رسید و کل دانستند که آخوند ها از مذاکره با مبلغ بهائی بنحوی که عاقل پسند باشد سر باز زده اند لهندا بر حضرات علما این شایعات گران آمد و برای ضوضاء مشغول توطئه گردیدند دو سه روز بعد یکی از اعیان یزدی موسوم بحاجی محمد رضا خبر آورد که آخوند ها در مدرسه

سلطانی اجتماع کرده اند و پس از مشورت و تبادل آراء -
 فکرشان باینجا منتهی شده که میرزا عبد الله طهرانی را حاضر
 کنیم و از او نوشته بگیریم که اگر در مباحثه محکومش کردیم
 پدارش بیاییم و اگر او ما را محکم ساخت از کاشان اخراجش
 کنیم اتفاقا در همین اثنا ارباب فضل الله نامی از احبای -
 جوشقان پیغام فرستاد که احببا منتظرند که چند روزی باین
 صفحات تشریف بیاورید جناب مطلق در جواب اظهار داشت
 که منم مشتاق دیدار در استان آن نقطه هستم ولی حالا اگر
 از شهر حرکت کنم حمل بر خوف و هراس خواهد شد و ضروغ
 بامر الله وارد خواهد گشت چند روز که از این قضیه گذشت
 حادثه ای در شهر رخ داد که شرحش بعین عبارت جناب
 مطلق این است : (روزی در منزلی که محفل تبلیغ بطور
 سیار بود جمعی کثیر از جوان و پیر و مرید های خوشی قبیل
 از اینکه فدوی ورود نماید و داخل گردید ریخته و شروع به
 دیاهو نمودند سپس فدوی وارد خانه شده ملاحظه شد که
 صحن عمارت و درون اطاقها و سطح بامها مملو است از جمعیت
 و فضای آن از داد و فریاد ایشان ، از گل پذیرائی نموده
 و احوالپرسی کردم یکی از آقایان علماء سادات التجیب
 (آقا سید احمدی) بطور قهر و فریاد گفت برادر بنویس -
 بنویس عرض شد قربان چه بنویسم گفت بنویس من ملتزمم که

آنچه را نوشته و امضاء نموده ام هر چه که ثالث ما تصدیق نمود
 اطلاعات نمایم عرض شد قربان اگر نوشته میخواهید این کتاب
 طبع شده و موجود و تقدیم شماست آنچه را میخواهید در جواب
 بنویسید و طبع و توزیع نمائید گفت خیر خیر خیر الان باید
 بنویسی تا ما یک ثالثی که نه از بهائیهای شما و نه از مسلمانان
 ما یکنفر نصاری را ثالث قرار میدهم آنچه که او تصدیق کرد ما
 هم تصدیق نمائیم و الا حرفهای شما را قبول نخواهیم کرد و
 آنچه هم که تکلیفمان است عمل خواهیم کرد امروز کار را یکطرفه
 نمائیم عرض شد قربان مگر هیچ اجرتی هم تاکنون بقدوی داد ماید
 که این نحو تکلم میفرمائید و علاوه باین اندازه اسلام شماها
 از میان رفته که یکفر عاقل و حساس و مییز حق و باطل بینتان
 یاقوت نمیشود که تمیز حق و باطل را از نصاری باید بپذیرید
 از اینها گذشته بسیار خوب آیا شما تصدیق نصرانی را در
 همین تمیز حق و باطل در هر شأن قبول میفرمائید فرمودند
 بلی بلی عرض کردم قربان اگر رد نمائید تصدیق نصرانی را
 اجرت شما محققید یا اینکه قصدتان ضایع نمودن اوقات -
 دیگران است گفت بلی اگر تصدیق نصرانی را قبول نکردم
 آنچه شما میگوئید صحیح است عرض شد همین است گفت
 بلی بلی چرا اینقدر بصحبت طول میدهی عرض شد آقا
 جان نصاری بیانگ بلند میگویند حضرت محمد (ص) بر حق نبوده

و کتاب او نیز اساطیر اولین است شما این مطلب را که صدیق نصرانی است در خصوص تمیز حق و باطل قبول میفرمائید اگر این را قبول میکنید میتوانید بفرمائید حضرت قائم آل محمد را بتصدیق نصرانی رد خواهم نمود و اگر بفرمائید که محمد حق است و نصاری غلط میگویند نیزه جبرود حضرت قائم آل محمد را که ظاهر شده است قبول فرمائید و اگر رد کنید و قبول نفرمائید معلوم میشود که قصد شما تزییح اوقات عمم است چنانچه قبول دارید بفرمائید ببینیم اگر تصدیق نصاری صحیح است شما ایدا نمیتوانید قبول اسلام نمائید و خود را ناجی و رستگار شمارید دیگر آقا فرمایشی نفرمودند محکم شده سگرت نمودند بند از پنج دقیقه عرض شد قربان شما و سایر آقایان حجج اسلام و این نفوس قدسیه که بالغ بر سیصد نفر هستید و شرف حضور دارند فدوی را میشناسید گفت بلی شنیده ایم که چندی است آمده اید اینجا مردم را از دین پدر و مادرشان خارج نموده اید این است که آمده ایم تکلیف را محین نمائیم عرض شد که لایم است خود را کاملاً حضور مبارک عمم آقایان و حجج اسلام و سایر برادران محرفی نمایم که پس از محرفی کامل کافیا بوظیفه خویش موفق و عامل گردید پس شروع شد باظهار عقیده ما اهل بها که چینییم و چنان بنده که بهائی هستم چنان پس از ذکر اظهار

عقیده و گوشزد کردن بحمم که معتقدات اهل بها چه وجه و چه است شروع باثبات امر از روی معتقدات خود و سائرین که قرآن کریم است نمود در این بین چند نفر مغلطه کرده شلوغ نمودند ایشان را ساکت کرده برخاستم و در حال قیام خطابا علی الانام بنحوی که عمم این جمعیت کما هو اصفا - نمایند باتمام خطاب و ذکر یمنه و برهان در اثبات این دو ظهور مبارک پرداخته بعد در این بین آقایان دیدند خیر فدوی بدون شائبه خوف و خشیت مشغول نطق و صحبت فریاد زدند که به ! مگر ما آمده ایم اینجا که موعظه گوش کنیم عرض شد پس تشریف آورده اید چه بکنید کار شما چه بوده که اینجا آمده اید بفرمائید تشریف ببرید از برای چه آمده اید گفت اعلان کرده ایم که هر کس میخواهد بیاید لهذا ما آمده ایم عرض شد مگر صاحبخانه بشما کارا نکفت که زیاد تراز پنج نفر حق ندانم بپندیم چرا نشنیدید مگر نشنیده اید که حضرت رسول میفرمایند ناخوانده بخانه کسی وارد مشو و بخداوند خانه در کارهای خانه او مشارک نکن و پانصدیده ایم که حکومت عادلانه بحمم اهل بلد اعلان فرموده که شهر نظامی است و اجتماع در محلی بخیر اندن حکومت زیاده از پنج نفر ممنوع و قدغن است چرا اطاعت نکردید اگر میخواهید شماها موعظه نمائید این همه مسجد این همه محراب این همه منزل پس

چرا بمنزل من آمده اید حالاً هم آمده اید بسیار خوش آمدید
 مشرف فرمودید قدم همگی بر چشم بنده و لکن باید گوش
 بدید و التفات فرمائید اگر مطلبی برخلاف آیات الله و عقل
 شنیدید جواب بفرمائید و الا فلا . يك صلوات بر محمد و آل
 محمد ختم نمائید دفعه همگی صلوات فرستادند سپس شروع
 شد بذكر مظاهر مقلده بقدرت و غلبه الهی خصوصا در این
 قرن اعظم که لازال بر ماسوی غالب و مدعیان نشر مخذول و منکوب
 و مایوس گردیده از زمان هریک الی یومنا هذا عظمت مظاهر
 مقلده و دلالت و نکبت مدعیان ایشان و کل را با آیات تطبیق
 نموده اثبات میگردم دفعه رئیس محترم نظمی و یکی دیگر از
 رؤسای محترم اداره ژاندارمری باجمعی ژاندارم وارد و جالمی
 در این موقع فدوی نیز جالمی گردیده بپند یوایی پرداختم باز
 آقا فریاد زد که برادر بنویس تا ببینیم عرض شد چه بنویسم و باز
 برای که بنویسم شما چه کاره هستید از طرف آقایان حجج
 اسلام که شرف حضور دارند آیا وکالت هم دارید گفت بلی من
 از طرف آقایان و این مردمی که اینجا هستند وکیل هم عرض کردم
 وکالت نامه ات کو . رو کرد با آقایان و گفت این آقایان مرا
 وکیل کرده اند آقایان فرمودند بلی بلی ما جناب آقارا وکیل
 نموده ایم عرض شد بنویسید بدید که اگر ایشان در حضور
 ملت و دو نماینده محترم دولت محکوم شدند کل محکومند و اگر

بکس - بکس . گفتند نوشتن لازم نیست شفا یا قول میدهم
 عرض شد بسیار خوب چون دو نماینده محترم دولت شرف حضور
 دارند پیش از این اصرار نمیکنم و قول شریف کل را محضراین
 دو نماینده محترم دولت تسلیم مینمایم سپس شروع نمودم باثبات
 این امر مبارک از روی آیات قرآن و اخبار امام بطور شیخ و -
 بیان یکدفعه جناب آقا فریاد کرد که به ! مگر ما آمده ایم
 اینجا که بجهت ما قرآن بخوانی عرض شد قرآن مگر خلاف
 شرع است قرآن خواندن آنهم در چنین محضر عمری ما چون
 بهائی هستیم و قرآن را کتاب الله میدانیم و بموجب آن منتظر
 دو ظهور از جانب پروردگاریم اینست که دلایل حقیقت
 ایشان را نیز از روی قرآن بیان و تبیان نمائیم تا برکل واضح
 و محقق گردد که این دو امر از جانب رب العالمین است و
 بشارت ظهورشان نیز در قرآن مبین . آقا گفت ما قرآن را -
 نس فهمیم نمیخواهیم بجهت ما قرآن بخوانی قبول نداریم
 بزیان کاشی گری با ما صحبت بدار . عموم را مخاطب ساخته
 عرض کردم آقایان شنیدید جناب آقا چه فرمودند . فرمودند
 ما قرآن را قبول نداریم ولی خدا میداند ما بهائیهما قرآن را
 کتاب الله میدانیم و قبول هم داریم بعد خدمت آقا عرض شد
 قریانت کردم مگر نه اینست که ما مسلمانها قرآن کتاب دیانتمان
 است و او را باید حجت بالغه کافیه باقیه بدانیم و معتقد

باشیم از چه راه میفرمائید قرآن را قبول نداریم گفت بلسی
 قرآن را قبول نداریم و ما نمی فهمیم مسلمان نیستیم بیدینیم
 بیدینیم بعد باقا عرض کردم بنده که بهائی هستم هم قرآن را
 قبول دارم و هم اوامر و احکام حضرت رسول اکرم را من
 عندالله میدانم و بنا بر اینکه شخصی بی دین قصد شر تحری
 حقیقت نیست بلکه قصد شر مجادله و مغلطه است چنانچه
 شریعت حقّه اسلامیّه هزار و سیصد ساله را با کتابش بدون شرم
 و خجالت انکار نمائی از انکار این دو ظههور مبارک که بصد
 سال نرسیده دست خواهی کشید و البته نخواهی پذیرفت
 و مثل شریعت اسلام و قرآن انکار خواهی نمود لذا با چنین
 آدم بیدینی من صحبت نخواهم نمود اگر در بین شما
 دینداری هست حاضر شود و صحبت نماید . ساکت شد و
 پانزده دقیقه مجلس بسکوت گذشت بعد یکی دیگر از علما
 برخاسته حمله کرد و گفت به ! میخواهید باین حرفها دین
 اسلام را از میان ببرید عرض شد قربان این آقا که از طرف
 کلّ و کالتا همه را از میان برد دیگر چیزی بجهت من باقی
 نگذاشت که از میان ببرم اسلام است و قرآنش اینها را هم که
 جناب آقا و کالتا ردّ و انکار فرمودند ولی فدوی را که ملاحظه
 فرمودید از ابتداء تا کنون مثبت قرآن و اسلام و مصدّق کلّ
 بوده ام نه دیگران . دفعه حمله دیگر نمود که توهینی وارد

آورد رئیس محترم نظمیّه او را نشانند و فرمود آقایان حالا من
 میخواهم صحبت بدارم گفتند بفرمائید فرمودند شماها همگی
 الحمدلله حجة الاسلام و سادات محترم هستید در حضور همه
 این جمعیت با این عامه و ردا بدون خجالت تکذیب اسلام
 و قرآن و انکار آن مینمائید دیگر سایر مردم که کاسب و غیر
 عالمنه تکلیفشان چیست و چه باید بگویند معلوم شد که قصد
 شما تحوی حقیقت نیست بل خیال فساد دارید و شیطانست
 امر فرمود بژاندام تا کل را دفعه از منزل و بام و صحن خانه
 خارج نمودند و فدوی با چند نفر دیگر از احباب ماندیم
 تا غروب بعد بمنزل شخصی رهسپار شدیم و دوره این محفل
 رسمیش سه ساعت بود یم دیگر بحکومت شکوه و شکایت نمودند
 حکومت نیز جوابشان کرد عامّه خواستند دکاکین و بازارها را
 ببندند نظمیّه و ژاندام ماورا جلوکوی کرد دکانهارا
 نگذاشتند و بعد رسنه سلطانی شتافتند و شروع نمودند بسبّ و
 لعن برینده که ای برعبدالله طهرانی لعنت آنوقت خاطر
 آمد که جناب حاجی امین میفرمودند فحش و صلوات که از طرف
 مردم است يك قیمت دارد ابدا شاکی نیاشید و حقّ جلّ
 جلاله میفرماید آن یسبکم احدا او یمسک ضرفی سبیل الله
 اصبروا و توکلوا علی السامع البصیر الی آخر بیانہ الاحلی تا
 اینکه حکومت را مجبور نمودند که فدوی را تبعید نماید

حکومت فدوی را خواست ایشان را ملاقات نمودم مطالب مجلس را بتمامه میدانست چه که راپورت داده بودند پس از دو ساعت مذاکره که حکایت از قدرت امرالله مینمود و حکومت کل را تصدیق کرد عاقبت براین قرار دادند که چند روزی - فدوی با اغیار معاشرت نداشته باشد بعد که بمنزل آمدم و چندی که گذشت اکیدا پیغام کرد که هر نحوی هست اگر بروید بهتر است چه که باید ملاحظه عقبه کار را کرد بنابراین دویم بعد فدوی از کاشان بطرف قم و از قم بعراق رهسپار و در هوای سرد زمستان بدون لباس سفرعانم گردید و در راه هم گرگی برخورد کرد ولی بحمدالله از خطرش محفوظ ماندیم و آن پنجشنبه ۲۹ ج ۱ / ۱۳۳۸ هجری بود (انتهی^(۱))

باری جناب مطلق بعد از ورود بعراق بامر محفل روحانی آنجا بفرمان رفت و پس از انجام خدمات و ملاقات احباب بعراق مراجعت و ملاحظه نمود که لوح مبارکی از خاتمه حضرت عبدالبهاء باعزازش نازل و واصل گردیده است و صورت لوح مبارک اینست :

(۱) از قرار مسموع شرح این مجلس را در روزنامه شماره ۲۶۰ رعد سال ششم و همچنین روزنامه وطن دیچ کوده از جرئت جناب مطلق و شوارت آخوندان شرح میسوطی نوشته بودند .

هو الله

ای جناب مطلق مطلق یعنی آزاد الحمدالله آزادی و آبادی و روز بروز در محبت الله در ازدیادی و بجهت تبلیغ در اطراف سرگردانی و بیسرو سامانی این عین عنایت است و تاج مرصع سلطنت ابدی است و جلوس بر سر سرمدی از الطاف حق امید وارم که تمکن تام یابی و تأییدی شدید مشاهده نمائی و عليك البهائه الابیہی عبدالبهائه عباس .

جناب مطلق در سرگذشت خود نوشته است این لوح چون بدون اینکه عریضه فی بمحضر مبارک تقدیم دارم عز و صل یاقوت گمان کردم جناب آقا میرزا حسین بحضور چیزی نوشته که بواسطه او این لوح نازل شده لهذا نامه فی مشتمل بر اظهار تشکر بمشارالیه نوشتم ولی او در جواب نوشت که من چیزی بمحضر مبارک عرض نکرده ام و این لوح بمصرف فضل نازل گردیده است .

باری جناب مطلق بعد از این وقایع بهمدان رهسپار شد همیشه در عراق بگاری نشست ملاحظه کرد که آقا سید احمدی کاشانی یعنی همان شخصی که در کاشان بوکالت مسلمین با ایشان طرف مناظره واقع شده بود نیزعانم همدان است و در طول سفر سید و چند نفر دیگر از رفقای شریقتی را برا بزخ زبان آزدند که فوق آن ممکن نبود و آن سه روزیکه

با آن چند نفر در سفر گذراند مثل این بود که با زبانیه عذاب در سفر بسر برده باشد تا اینکه بهمدان رسید و زیارت دوستان رنج راه و صدمات لسانی آنان جبران گشت بخصوص که اوضاع امری را منظم و مجالس و محافل را مکمل و مرتب و یاران را منجذب و مشتعل یافت . از جمله وقایعی که در همدان اتفاق افتاد این بود که روز پانزدهم شعبان یعنی همان روزیکه شیعیان در تمام نقاط ایران جشن تولد موعود خود را میگیرند در همدان نیز در سرای گلشن جشن باشکوهی گرفتند و در این کاروانسرا جماعتی از مسلمین و جمعی هم از یهود حجه داشتند لهذا یکی از علمای کلیمی موسوم بملا منم در آن روز نطقی ایواد کرده و در ضمن اظهار داشته بود که ما قم بنی اسرائیل با شما مسلمانان برادریم شما و مسیحیان منتظر ظهوری هستید و ما هم انتظار موعودی را میکشیم ولی ظهور موعود علام و آثاری دارد که قبل از بروز آن علام و آثار هر که بگوید موعود ظاهر شده است دروغ - میگوید سپس اظهار داشته بود که مثلا از جمله علامتهای ظهور موعود یهود چریدن کرک با بره و پلنگ با کوساله در یک مرتع است و همچنین علامت ظهور موعود مسیحیان ظلمت شمس و قمر و سقوط ستارگان از آسمان است بهمچنین علامت ظهور شما مسلمانان خروج دجال و طلوع آفتاب از مغرب است بعد

پرسیده بود که آیا تاکنون کرک و میش در یک جا چرا کرده اند تمام جماعت جواب داده بودند که نه باز پرسیده بود که آیا آفتاب و ماه تا همک شده اند گفته بودند که نه . بعد پرسیده بود که آیا دجال خروج کرده است گفته بودند که نه . ملا منم گفته بود بسیار خوب پس معلوم شد هر که مدعی باشد که یکی از این موعودها ظاهر شده کاذب است در اینجا نطق خود را خاتمه داد و جماعت مسلمین هم با سکوت قول او را که عبارت از تکذیب حقانیت حضرت عیسی و رسول الله نیز بود تصدیق نمودند . جناب مطلق ایندفعه افتاد و دو روز در همدان مقیم و بنشر نفعات الله مشغول بود . جناب آقا سید حسن هاشمی زاده (متوجه) نیز آنجا تشریف داشتند همچنین جناب آقامیرزا یوسفخان ثابت وجدانی در این میان بیست و نهار وارد و بعد از یکی دو روز توقف برای نشر نفعات الهی بکرمانشاه رفتند مختصر جناب مطلق پس از انقضای مدت مزبوره با اتفاق آقامیرزا موسی خان ربیع زاده کاشانی محرومی بمشخده از طریق قزوین بطهران رفت و رود شریان شهر صادف با روز چهارشنبه هفتم شوال ۱۳۳۸ هجری بود که بحساب قمری سه سال و سه روز از خروجش از آن مدینه میگذشت . در طهران با والده و دو همشیره و سایر خویشان ملاقات و تجدید دیدار کرده بعد از هیجده روز عازم

قزوین گردید و مدت يك ماه تمام در آن نقطه اقامت و بایست
نفر از بزرگان شهر از عالم و تاجر و اعضای ادارات با هر يك
دو سه دفعه ملاقات و کلمه الله را ابلاغ کرد که برخی از آنها
بامرالله گرویدند. در این شهر نیز زیارت لوحی از حضرت
مولی الوری نایل گردید که صورتش اینست :

طهران بواسطه جناب امین جناب میزاعبدالله
مطلق علیه بهاء الله
حواله

ای منادی امرالله الحمد لله در عراق سبب انتشار اشراق -
گشتی همیشه موقّق بالطفای نیو آفاق باشی ملاحظه کن که
تأیید چگونه پیاپی رسید و شاهد توفیق چگونه جلوه نمود از
الطاف بی پایان امید و ام که روز بروز نظر عنایت بیفزاید و
دلبر آسمانی در سراجّه دل جلوه نماید موقّق باشی و مؤید
و مشمول نظر عنایت و عليك البهاء الابهی عبدالبهاء عیّاس
باری جناب مطلق از قزوین بزنجان رفت ورودش بانجا
مصادف با ایّام انقلاب سیاسی و اضطراب امانی بوده و -
علاوه بر آن اهل زنجان مردمانی ملاً پرست و آخوند ها هم
بسیار متعصّب و مبغض بودند و با این وصف جناب مطلق
اگر خود را علناً بنام مبلغ بهائی معرفی میکرد مخالف بسا
حکمت بود زیرا اغلب سکنه شهر از کمال پی خیرینی تفاوتی

مابین بهائی و بعضی فرق سیاسی نمیکند استند بنا بر این در
سرای گلشن حجرهئی گرفته علی الظاهر خود را تاجر نامید و
بنای مرادیه را با امانی گذاشت و مطالب الهیه را بدون
اسم بمردم القا مینمود و آنها هم بسیار مشغوف و مسرور
میشدند و هر چه میگفت مقبول میداشتند و مستحسن میشمردند
حتّی روزی در همان سرای گلشن با یکی از ارباب عمائم در -
حجره یکی از سادات محترم روبرو شد و شرح مبسوطی از
وقایع اوایل ایّام ظهور مظاهر الهیه و شدایدی که بر آنها
و اصحابشان وارد گشته بیان کرد و علّت اعتراض خلق را شرح
داد و سرگذشت های مفصّلی از کیفیت برخورد آقار قزیشر با
حضرت خاتم انبیاء بیان آورد و همچنین اغتشاش ممالک و
اضطراب نفوس و خونخوارگی رؤسای عالم را در حال حاضر
تشریح نمود و بلا اسم تعالیم مبارکه را شمرده لازم تبعیّت
آن را توضیح داد آن شخص محمّم از استماع آن مطالب در
عجب شد و اظهار ممنونیت کرده گفت الحق مسائل چینی
عالی تاکنون بگوش من نخورده و شایسته چنین بود که این
مطالب بسمع همه کن برسند ولی افسوس که در این شهر نفوس
فهمیده کنند و اگر آنها تاب استماع ندارند و چون درک این
تبیّل مطالب از ظرفیت آنها افزون است نمیتوان بانها اظهار
داشت بهر حال جناب مطلق احبّای زنجان را کرم کرد و چند

محفل جدید تأسیس نمود و اسناد و قبالات منزل حضرت
حجّت زنجانی را هم بدست آورد و بعد از قریب سه ماه توقف
تلگرافی از طهران بایشان رسید که بکومان توجه کنند لهذا
احبارا وداع کرده از طریق قزوین بطهران رفت و پس از تسلیم
قبالة منزل حضرت حجّت زنجانی بمحفل مقدس روحانسی و
ملاقات خویشان و دوستان بقم رهسپار شد و احباب را
ملاقات و پاره ئی از امور امری را منظم کرده بکاشان وارد شد
و چند روز زیارت دوستان گذرانده باصفهان روانه شد و
یکماه در آن شهر توقف کرده علاوه بر ملاقات احباب و تنظیم
امور داخلی با عده ئی از طلاب حقّ و هدی روبرو گشته سه
نفر را بشریحه الهیه وارد ساخت و در اثنای این مسافرتها
بزیارت لوح مبارکی در جواب عریضه خود نایل شد که صورتش
این است :

پواسطه جناب امین طهران جناب میرزا عبد الله

مطلق من اهل طاعلیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای بنده صادق جمال مبارک نامه ئی که از زنجان مرقوم نموده
بودی وصول یافت الحمد لله در نهایت روحانیت بعراق و
همدان و طهران و قزوین مرور نمودی و جمیع یاران الهی را
در نهایت ثبوت یافتی مشاهده جمال و کمال دوستان سبب

سرور دل و جان گردد و این از اعظم نعمای الهی الحمد لله
از آن بهره و نصیب یافتی مدهّتی بود که بظاهر از زنجان خبری
نبود حال که شما بدیدن یاران رفتید الحمد لله که خبر خوشی
رسید آن خطّه پاک کشور تابناک است سرور ابرار و قدوه -
اخیار مهبط اسرار و مظهر انوار حضرت حجّت در آن کشور
باعلای امر جلیل اکبر قیام فرمود و جمیع کثیری را بنفحات ایمان
مشام مخطر فرمود هزاران نفس جان در سبیل الهی فدا
نمودند لهذا عبدالبهاء همواره منتظر آن که این خونهای
مخطر مطهر شمر شمر شود و آن کشور منور گردد حال الحمد
لله جناب میرزا عبد الوهاب بروحی جدید قیام نمودند و همچنین
نفس مبارکی مقرب درگاه الهی هستند امید چنان است که
نسیم بیان روح بخش مخلصین اموات غیرا حیارا حیاتی جدید
بخشد تا بازماندگان شهدا حجبات مظلمه اهل اوام را
بدرند و جمال نوانی را که شرق و غرب روشن نموده مشاهده
کنند حیفاست که آن خطّه جلیل از فیضان نیسان هدایت
منجمتد قلب عید البهاء نهایت تعلق بیازماندگان شهدا
دارد و بدرگاه الهی عجز و نیاز مینماید که ای پروردگار
مهربان این بازماندگان نهالهای گلشن شهادتند بامطار
فضل و موهبت تر و تازه فرما تا بنهایت لطافت و طراوت -
ببصوت گردند و شمع شهدای بزرگوار را روشن کنند و کشت

زار آمال فدائیان را سیز و خرم فرمایند عبد الله انصاری
میگوید الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است امیدم چنان
است که گل و ریحان گردند و سوسن و ضمیمه‌ها شوند خدایا
مطلق را آزاد کن و مؤید بالطفابی پایان نما تا در آن صفحاً
شمعی برافروزد و حیات تازه بدمد و علیه البهائم الابهی
۲۴ صفر ۱۳۳۹ عبد البهائم عبّاسی

باری از اصفهان با اتفاق میرزا همز تیرانداز و میرزا
رستم بهمن بسمت یزد حرکت کرد و از طریق نائین و عقدا و
اردکان و حسین آباد در تاریخ یوم جمعه ششم ربیع الثانی
۱۳۳۹ بشهر یزد وارد شد و از اشتغال و تقدیم احبّای
آن نقطه کمال مسرت را حاصل کرد چنانکه خود آن بزرگوار -
چنین نوشته است که : (در این مسافرت یزد کاملاً با حضرات
احباء و مساز و دائم الحشر بودم و ایداً مشاهده نشد کسه
یکتفر استعمال دخانیات نماید نه سیکار نه چپق نه غلیان و
نه افیون و غیره و در این مقام هم از گل ممتاز یزدند و بطراز
اعمال حسنه مطرز و معین) انتهى

جناب مطلق یک ماه بیانی در یزد اقامت و پس از آن
بار سفر بسته بخدمت کومان حرکت کرد شب را در مزرعه سپریز
که در وقت فوسخی شهر یزد است پیتوته کرد میزبان او شخصی
مسلمان مهربانی بود بنام حاجی رجب که بسیار سال خورده

بنظر می‌آمد جناب مطلق با و گفت جناب حاجی شما چند سال
دارید؟ جواب داد مادرم وقتی که مرا زائید در همان روزها
یک دیک بزرگ مسی خورده بود که تا بحال آن دیک در منزل
ما هست و من با آن دیک همسال هستم • جناب مطلق پرسید
که خوب آن دیک چند سال دارد پیومرد جواب داد کسه
درست نمیدانم اما گویا عمرش از نود سال بیشتر باشد •

باری جناب مطلق بعد از آن بقصبه انار وارد شد و با
دوستان ملاقات نموده و در یک مجلس با سه تن از مبتدیان
که یکی رئیس تلگرافخانه و دیگری شیخ مخل و دیگری آقا
ظاهر نامی بود مذاکره کرد که از آن سه نفر شیخ محمد علی
ایمان آورد و آن دو تن دیگر بر یغی و عنادشان افزوده -
گشت سپس طی مراحل نموده برفسنجان رسید و در کاروانسرای
فرود آمد پس از ساعتی دو نفر از کماشتگان آقامیرزا صالح
خان امین مالیه که از دوستان مخلص و خدم بود آمده جناب
مطلق را بمنزل ایشان بردند و احباب نیز خبر شده دسته
دسته بملاقات آمدند و از آن روز بیعت احبّای مبتدیانی چند
بحضرت جناب مطلق هدایت نمودند که از جمله ایشان شخصی
بود بنام آقامیرزا علی ملقب بمعاون التجار که از دو ساعت
بظهر تا یکساعت بخروب مانده سؤال میکرد و جواب میشنید
تا اینکه بخته پی باصل مطلب برد و چنان در وضوح مطلب و

احتجاب ناس حیرت زده شده بود که نتوانست غذا میل کند
 بالاخره با حالت بسیار خوشی بمنزل رفت • همچنین روزی با
 محمد جواد خان رفعت السلطان رئیس معارف و اوقاف و
 برادرش میرزا عباسعلی خان ملاقات کرد رفعت السلطان که
 در اسلامیت متعصب بود بنای اعتراض را گذاشته گفت عجب
 است که شما مدعی هستید که موعود اسلام ظهور کرده در
 صورتیکه اگر او ظاهر شده باشد میبایست عالم را از عدل و
 داد پر کند و حال آنکه دنیا پر است از اضطراب و انقلاب
 جناب مطلق گفت بلا و گرفتاری برد و قسم است يك قسم مصائبی
 است که فی سبیل الله بر اهل ایمان حلول مینماید و این از
 قبیل بلائی است که در هر عهد و عصری بر مؤمنین نازل
 میشود و اینگونه پلیات عین موهبت است و علت ترفیع مقامات
 و سبب تقرب باستان حق متعال و قسم دیگر متاعب و مصاعبی
 است که بر معرضین وارد میشود و این در نتیجه اعتراض ایشان
 است از مطالع امر و چنین بلائی البته بعد از ظهور بایسد
 بشود نه قبل از آن چنانچه در قرآن میفرماید *ان الذین
 يكفرون بآیات الله ویقتلون النبیین بخیر حق ویقتلون الذین
 یأمرون بالقسط من الناس فیشرهم بعداب الیم اولئك الذین
 حبطت اعمالهم فی الدنيا والآخرة و ما لهم من ناصرین (۱)*

رفعت السلطان گفت علاماتی در باره ظهور موعود در کتب
 ما ذکر شده که بعضی از آنها در حال ظاهر شدن است و
 باقیمانده آن علامات هنوز تحقق نیافته تا مطمئن شوم که
 برآستی حق ظهور کرده در این خصوص چه میگوئید؟ جناب
 مطلق جواب داد که علامات بر سه قسم است يك قسم راجع
 بقبل از ظهور است و قسمی راجع بزمان ظهور و قسمی دیگر
 راجع ببعد از ظهور این است که سرکار بعضی را مشاهده
 فرموده اید و بقیه هم بتدریج ظاهر میشود • رفعت السلطان
 گفت از جمله علاماتی که قبل از ظهور باید ظاهر شود این
 است که شصت نفر نبی کاذب و همچنین دوازده نفر از اولاد
 ابوطالب که اینها هم کاذبند باید در مقام اداء برآیند و
 بعد قائم آل محمد ظاهر شود حال از کجا معلوم میشود
 که این دوازده نفر از مدعیان کاذب نیستند • جناب مطلق
 فرمودند آن شصت نفر بحلاوه دوازده نفر دیگر عبارت از
 نفرین هستند که هر يك مدعی مقامی در اسلام شدند و هر
 کدام اختلافی در امت انداختند تا اینکه شریعت غرأ به
 هفتاد و دو ملت منشعب شد و اختلافات شدید فیما بین
 پدیدار گشت لهذا حضرت قائم آل محمد و حضرت بهاء الله
 بیحوت گشتند و دین حق را بر عالمیان نمودار فرمودند
 رفعت السلطان گفت مقصود را نفهمیدم جناب مطلق فرمود

ایا این علامتی که ذکر کردید در قرآن است یا در کتب
 اخباریه گفت در اخبار است . جناب مطلق گفت آیا خیر
 معتبرتر است یا قرآن ؟ گفت قرآن . جناب مطلق گفت اگر خیر
 منطبق با قرآن نباشد آیا چه اعتباری دارد گفت هیچ پوسیده
 که آیا در قرآن آیهئی که صحت این خبر را تأیید کند هست ؟
 جواب داد که نه . گفت پس بهتر این است که بفرمایند امام
 علیه السلام چنین خبری را مانند تخم مرغ فاسد بدیوار بزنید
 اما بفرمود که این خبر صحیح هم باشد مقصود از انبیای کاذب
 علمای سوئند آیا انجیل را شما کتاب خدا میدانید یا تحریف
 شده می شمارید ؟ جواب داد که انجیل را کتاب الله میدانم
 گفت در انجیل راجع به املات موعود میفرماید که قبل از ظهور
 چه بسا از انبیای کذب می آیند و محجزات عظیمه ظاهر مینمایند
 بدرجهئی که بزرگان را میفریبند لهذا اگر کسی بشما بگوید
 که اینک موعود در خانه است قبول نکنید و اگر بگوید در
 صحراست میزیرید و بهمین جهت مسیحیان همین مطلب را
 دستاویز کرده در ظهور احمدی او را تکذیب کرده گفتند او
 نبود بالله از انبیای کذب است حالا بفرمائید که حضرات
 مسیحی کار خوبی کردند یا کار بدی ؟ جواب داد که بد
 کردند گفت بسیار خوب در صورتیکه آنها کلام خدا را مستند
 قرار دادند محمدا بد کردند شما چرا خبری را که معلوم

نیست گوینده اش را که بوده دستاویز انکار حق قرار میدهند
 آری يك مطلب باقی ماند و آن اینکه آیا مقصود از نبی کاذب
 که در انجیل ذکر شده چیست و معنی این کلمه را ما باید
 از خود انجیل بطلیبیم و چون مراجعه بانجا کنیم می بینیم که
 مراد از انبیای کاذب کشیشها یعنی علمای روحانی هستند
 چنانکه اگر بانجیل متنی فصل هفتم آیه پانزدهم الی بیست و
 چهارم مراجعه فرمائید این معنی را بخوبی مستفاد خواهید
 داشت همچنین در نامه ثانی پطرس رسول نیز صریحا این
 مطلب بیان شده حتی در سفر تثبیه از تورات هم چنین است
 پس وقتی که مراد خدا در تورات و انجیل از انبیای کذب
 علمای سوء باشند در اسلام هم همان خواهد بود علی الخصوص
 که صد اشر هم ظاهر شده و آنها همانها بودند که بهوای
 نفس تکلم نموده امت واحد را بهفتاد و دو فرقه منقسم نمودند .
 چون مطلب باینجا رسید رفعت السلطان سکوت اختیار کرد
 و مجلس بخوبی و خوشی خاتمه یافت . باری تا اینجا آنچه
 از شرح حیات جناب مطلق نوشته شد مرّج و منظم بود ولی
 اگر باقیمانده سرگذشت بیست و سه ساله ایشان را قدم بقدم
 بخواهیم بنکارم ولو پندخواه اشاره باشد خیلی مفصل خواهد
 شد لهذا اکنون آخرین لوحی را که از قلم میثاق بنام ایشان
 عزتزل یافتہ درج میکنیم و سپس منتخباتی از وقایع مسافرت

آن بزرگوار را در این اوراق مینگارم و بعد چگونگی تشرف ایشان را بمحضر مبارک حضرت ولی ام‌الله نگاشته بالاخره - تاریخچه رابخاتمہ حیات ایشان ختم مینمائیم . اما لوح مبارک این است :

بواسطه جناب امین جناب آقامیرزا عبدالله مطلق

علیه بهاءالله الابہی

حواله

ای بیسر و سامان و سرگشته کوه و بیابان در ره یزدان نامہ شما که بتاريخ ۷ جمادی الاول بود رسید و مضامین چون شہد و شکر شیرین بود زیرا ناطق بر این بود کہ در بسند احبای الہی در استقامتی عظیم و ترقیات امریہ منظم و مرتب و محافل تشویق و تبلیغ بلیغ و مکمل و در رفسنجان در سای محبت اللہ پرموج و در کرمان جلوہ رحمان جمع چون مهر - درخشان دروسها روشن و تابان جناب آقامیرزا محمد آقای اشراقی مفتون نیز اشراق و بجهت تحصیل لوانم تبلیغ عانم طهران باری سفر شما در آن صفحات بسیار موافق ولی بایسد مطابق آنچه مرغم نموده بودی باشد یعنی اقامت زیاد در جائی جائز نہ باید مانند نسیم ہمیشہ در مرور بود و بعد از آنکہ در آن صفحات چندی عبور و مرور نمودی بعراق - مراجعت کن ولی در عراق در نہایت حکمت باشر این است

خط حرکت شما جناب میرزا اسحق خان متحده را فی الحقیقہ ہمت کامل و در جان فشانی بادل و در درگاہ احدیت مقرب و در نزد عبدالبہاء محبوب و نجل جلیلشان آقامیرزا عبداللہ خان نیز سزاوار الطاف بی پایان امیدم چنان اہمیت کماہن طویل در جانفشانی و اخلاق رحمانی بر کل سبقت گیرد حال وجود شما در آن صفحات مثمر تراست البتہ بتبلیغ پردازی بہتر است بعد اجازت حضور داده میشود و علیک البہاء الابہی

حیفا ۱۵ صفر ۱۳۴۰ عبدالبہاء عباس

اما از سرگذشتہای شنیدنی جناب مطلق یکی این است کہ شبی در آرزومان محفلی منعقد و عہدہ فی از یار و افیاء در آن مجتمع گشته ایشان برای مبتدیان اقامت حجّت و برہان مینمودند و چون آن اوقات مصادف بود با ایام عید سعید رضوان آقامیرزا علی رضا نامی از احبای نہاوند از ادارہ متبوعہ تحصیل مرخصی نموده برای برگذاری ایام عید و دیدن احباب با آرزومان آمدہ در ہمین مجلس حضور یافت و بجناب مطلق اظهار داشت کہ اخیرا در عالم رویا دیدم در آسمان علاوہ بر قمر قدیمی یک قمری ہم جدید پیدا شدہ است باضافہ چند ستارہ تازہ ولی ماہ جدید ماہ قدیم را گاہ بگاہ بقدرت و غلبہ عجیب بسوی خود میکشید . من در خواب از مشاهده این حال خائف گشته پیش خود اندیشیدم کہ شاید این مطلب کنایہ از اختراع آلات و ادوات جدیدی است

که در اول عالم برای اضحلال یکدیگر آماده کرده اند اما دیدم که خطری رخ نداد و از خواب بیدار شدم حال بفرومائید که تعبیر این رؤیا چیست؟ جناب مطلق گفت حالا وقت تعبیر خواب نیست زیرا در این مجلس مبتدی داریم ان شاء الله بعد گفته خواهد شد باری چون آن مجلس بانتهما رسید احباب ایشان را بمنزلی بردند که در آنجا جشن عروسی بود و میخواستند صبیته یکی از احباب را باز دراج جوانی از مسلمین درآرند چون وارد شد مشاهده کرد که جماعتی از پیران آراسته و جوانان نوحاسته و دسته نئی از شیخ و طلاب در حالیکه همگی بحمام رفته و دست و پا را خضاب کرده و جامه های نو پوشیده در آن مجلس حضور دارند جناب مطلق پس از سلام و احوالپرسی روی یکی از آخوندها نموده شروع کرد بسئوالاتی از قرآن آخوند پس از قدری مذاکره گفت من تفسیر ندیده ام تا بدستی از عهده جواب سئوال شما برآیم در همین اثنا آخوند دیگری وارد شد که لاجل احترام او کُل قیام کردند و معلم شد که از حجج اسلام است و نام او حاجی شیخ موسی بود در هر حال بعد از تعارفات معمولی اظهار داشت از قرار معلم گفتگوئی در میان بود جناب مطلق گفت آری من از جناب شیخ سئوالاتی از قرآن میگویم ایشان فرمودند که من تفسیر ندیده ام شیخ

موسی گفت بلی او ننیدند جناب مطلق گفت الحمد لله جناب عالی که میدانید اجازه فرمائید تا از شما بیوسم شیخ گفت بگوئید جناب مطلق گفت خداوند کریم در قرآن مجید میفرماید قالت الیهود یدالله مخلولة غلت ایدیهم و لحنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان^(۱) از طرفی این آیه کلام خداست و صادق و از طرف دیگر بنده خودم از علمای یهود و همچنین از عوام آنها پرسیده ام که آیا شما دست خدا را بسته میدانید همگی از این سؤال تعجب کردند و گفتند خدا زیاد کند عذاب کسی را که صاحب چنین عقیدهئی باشد حالا میخواستم سرکار بفرومائید که مقصود از این آیه مبارکه چیست؟ شیخ بفکر فرورفت و هرچه در ذهن خود کوشید که جوابی پیدا کند نتوانست بالاخره گفت ما نباید معنی قرآن را بفهمیم لهنذا منهم مراد و مقصود از این آیه را نمی فهمیم • جناب مطلق پرسید که آیا قرآن حجت الهی است یا نه؟ جواب داد آری گفت اگر ما قرآن را نفهمیم چه حجتی برای ما خواهد داشت و عدالت الهی چگونه با ثبات میوسد و با چه میزان خلق خدا مستحق ثواب و مستوجب عذاب میگردند؟ شیخ موسی قدری تأمل نموده گفت این گفتگوها بی نتیجه است (۱) یعنی یهود گفتند دست خدا بسته است بسته بسات دستهای ایشان و ملحون شدند بسبب اینکه این حرف را زدند بلکه دست خدا باز است •

است اینجا. مجلس عقد است جناب مطلق گفت امام علیا السلام میفرماید اگر ندای قائم آل محمد را در حالی که مشغول خواندن نماز هستید شنیدید باید نماز را ترک کرده بجانب آن ندا بروید و همچنین در خیر است که اگر در شب عروسی ندای قائم را شنیدید بحجله قدم ننگد آرید و بجانب داعی الی الله بروید که مبادا عملی برخلاف رضای او انجام گیرد حالا که هنوز خطبه عی خوانده نشده و آقایان هم کلاً طیب و طاهرند چه صحبتی بهتر از اقامه حجت و برهان و شروع کرد با استدلال بر این دو ظهر عظیم پس از چند دقیقه شیخ گفت آخر ظهر معروفی علاماتی دارد کو آن علامات؟ جناب مطلق شروع کرد بشمردن علامات و نیمساعت هم در این باره صحبت کرد و مطلب را خاتمه داد بعد از اینکجه قدری مجلس بسکوت گذشت خطبه خواندند و شیرونی قسمت کردند در این میانه یکی از حاشیه نشینان مجلس اظهار داشت که ما الحمد لله علمای بزرگ و مجتهدین نامور داریم راجع بظهور از آنها سؤال میکنیم و آنها هم تالیفمان را - معین خواهند کرد. جناب مطلق گفت اما برجذر باشیید که خدای نخواستہ مانند امتهای قبیل نشوید که انبیاء را بقتوای پیشوایان دینی خود تکذیب کردند.

در این بین یکسفر دیگر شیخ موسی را مخاطب داشته

گفت حضرت آقا چرا تاکنون بما نگفتید که حضرت قائم ظاهر شده خدا پدر این مرد را بیامزد که بنین آشکارا و بی پروا صحبت میدارد در صورتیکه نه چماقی دارد و نه شمشیری - حالا من نمیگذام بخانه بروید مگر اینکه با این مرد صحبت کنید تا مطلب بر ما واضح شود. جناب مطلق گفت من هم حاضرم که آنچه را دانسته ام لوجه الله برای شما بیان کنم باری مجلس ختم شد و جناب مطلق روانه گشت حضار هم بعضی بمنزل رفته و بعضی دیگر پیرامون شیخ موسی گرد آمده گفته بودند آقا بیائید برویم با این شخص صحبت بدارید تا تکلیف دینی ما معلوم شود شیخ گفته بود که چون این مطالب راجع باصول دین است شما خود بروید تحقیق کنید جماعت گفته بودند آفرین معلوم شد که آقاگری شما برای برنجها و روغنها و قندهای ما بوده حالا که وقت کار است شانه خالی میکنید مختصر بقدری شیخ را سرزنش کردند که دیگر در آن آبادی نتوانست بماند ولی اهالی از آنروز بیحد دسته دسته برای تحقیق نزد جناب مطلق میآمدند و پی در پی ایمان میآوردند بعد از این قضایا روزی جناب مطلق با قامیرزا علیرضا خان گفت تعبیر خواب شما همین اموری است که مشاهده فرموده و میفرمائید.

از سرگذشتهای دیگر جناب مطلق که کویا در کورمان

واقع شده این است که شبی یکی از احباب بنام میرزا احمد خان یزدی یکنفر را با خود خدمت ایشان آورد که قبلاً شیعه بوده سپس از معلمین مذهب پروتستان شده و اسم خود را به میرزا آوانس تبدیل کرده بود در آن مجلس د و نفر دیگر هم از احبابی زردشتی و دیگری از احبابی فوقانی حضور داشتند .

جناب مطلق پس از تعارف و پذیرائی باب صحبت را باز و ابتدا از شرح احوال او جویا گشت میرزا آوانس گفت من تا پانزده سالگی بتحصیل مشغول بودم و بعد از آن برای - انتخاب دین بتفحص و تحقیق پرداختم و پس از غور در ادیان و خوض در عقاید دین حضرت مسیح را برای خود اختیار کردم زیرا عقلاً حقایقش بر من ثابت شد .

جناب مطلق گفت الحق سعادت بزرگی امشب نصیب بنده گردید که بشخص خدا خواه و حق جوی و محقق بر خوردم حال آیا ممکن است بفرمائید آن دلائل عقلی که سبب ایمان شما ب حضرت مسیح گشته کدام است تا بنده هم مستفیض بشوم ؟ گفت آری و شروع کرد با قلمه دلیل از کتاب انجیل جناب مطلق گفت سرکار قرار بود که دلائل عقلی بر اثبات حضرت مسیح بیاورید فعلاً نقل را بگذارید تا وقتی که بدلیل عقل حقایق مسیح ثابت شود آنوقت میتوان بیانات او استناد کرد گفت آخر من عیسی را برحق میدانم که از کتابش استدلال

مینمایم جناب مطلق گفت صحیح است من هم در حقیقت حضرت عیسی شکی ندارم ولی خواستم ببینم شما بکدام دلیل او را برحق دانسته اید تا آن را مأخذ قرار بدهیم و اگر در دیگری هم مثل آن را یافتیم بتوانیم بحقانیتش اذعان کنیم گفت من از روی تورات ثابت میکنم که مسیح حق است . جناب مطلق گفت تورات هم مثل انجیل است یعنی تا صاحبش بدلیل عقلی ثابت نشود نمیتوان بکلماتش استدلال نمود لهذا شما بفرمائید که حضرت موسی بکدام دلیل برحق بوده است میرزا آوانس گفت چون در زمان موسی علم سحر خیلی رواج داشت و مردم آن دوره باین علم اهمیت میدادند لهذا خداوند به موسی عصائی داد که اژدها میشد و مارهای سحره را میبلعید جناب مطلق گفت آیا شما آیات و معجزات را عام میدانید یا خاص و مقصودش این بود که آیا معجزات را عمم خلق باید بینند یا مخصوص است با شخص معینی جواب داد که معجزات عام است جناب مطلق گفت در این صورت اژدها شدن عصا برای حقایق موسی کافی نیست زیرا بعد از موسی هر کس میخواست بداند که آیا او برحق بوده است یا نه دسترس - بحصا وید بیضا نداشت . آوانس گفت مقصود من بتمهائی خوارق عادات نیست بلکه تورات هم از معجزات موسی است که تاکنون موجود است . جناب مطلق گفت بسیار خوب تورات از

چه راه دانسته میشود که معجزه است؟ جواب داد از احکام
 عشره اش • جناب مطلق گفت احکام عشره که تازگی نداشت
 زیرا حضرت ابراهیم نیز در صحف خود همین احکام را آورده
 بوده است • آرانس گفت حضرت ابراهیم خطاکار بود • مطلق
 پرسید که جناب عالی انجیل خوانده اید؟ جواب داد البته
 که خوانده ام چگونه ممکن است که مثل من کسی انجیل نخوانده
 باشد • مطلق گفت مگر نه اینست که حضرت مسیح فرمود آیا
 اندرورا از خاریا انجیر را از خس میچینند و مگر ایضا فرموده
 است که درخت بد میوه خوب نمیدهد؟ جواب داد آری در
 انجیل این بیانات هست • مطلق گفت مگر باز در انجیل نیست
 که عیسی فرمود که نیکوکار فقط یکی است و آن خداست؟ جواب
 داد که چرا این مطلب هم در انجیل هست • مطلق گفت آیا
 کسی که خود را نیکوکار نمی شمارد میتواند پیغمبر باشد و زعم
 شما اهل عالم را از خطاکاری نجات دهد و گناهان آنها را
 بیامرزد؟ آرانس گفت حضرت مسیح این کلمه را من باب تواضع
 گفته و خواسته است درس فروتنی ببرد م بدهد مثل اینکه شما
 مرد محترمی هستید ولی برای مراعات ادب اشاره بخسود
 میگوئید بنده حقیر • مطلق گفت حضرت ابراهیم نیز همین
 گونه بوده و گرنه پیغمبر خدا چگونه ممکن است خطاکار باشد
 و مذهب او بتواند خلق خدا را بطریق حق و هدی دلالت کند

در اینجا آرانس سکوت کرد و جوابی نداد مطلق گفت این
 احکام عشرهئی که حضرت موسی آورده چه اثراتی داشته؟
 جواب داد که اولاً حضرت موسی آن احکام را نسبت بخدا
 داده ثانیاً در نتیجه همان احکام بنی اسرائیل را که قومی
 فقیر و ذلیل بودند از چنگال فرعون و قبطیان نجات داد و
 از مصر بکنعان آورد • مطلق گفت دلایل شما بر حقانیت
 حضرت موسی همینها بود که فرمودید؟ گفت آری گفت در
 این صورت حضرت مسیح نیز کلمات خود را بخدا نسبت داد و
 کوسفندان کمشده اسرائیل را براه آورد و نفوس بسیاری را -
 تربیت کرد همچنین حضرت محمد کلمات خود را بخدا نسبت
 داد و با صوت بلند فرمود (ما یناطق عن الهوی ان هو الا
 وحی یوحی) و قبایلی وحشی جزیره العرب را هم تربیت
 فرمود و همچنین حضرت نقطه اولی خطاب بمحمد شاه فرمود
 (یا سلطان انا ورد علیک کتاب ربک هذا فامر ان یحضر
 الموحدون مقروعتک و قل هذا کتاب من ذکوالله ان استطعتم
 فاتونی بآیه من مثله) و بمقاد این آیات کلمات خوش را بخدا
 منسوب داشت و جم غفیری را از ظلمت ضلالت نجات بخشید و
 بالاتر از همه حضرت بهاء الله بمقاد بیان مبارک (لعمرالله
 ان البهائے ما نطق عن الهوی قد انطقه الذی انطق الاشیاء -
 بذکره و ثنائیه لاله الا هو الفرد الواحد المقدر المختار) کلام

خود را نسبت بخدا داده و جمع کثیری را از ملل و اقوام که نسبت بهم نهایت بغض و عداوت را داشتند از نکبت کفر و تاریکی جهل نجات داده علی رغم دشمنان پرکین در روزه امر مبارکش رو با اعتلاست حال شایسته است جناب عالی ایسن بیان مبارک حضرت مسیح را که میفرماید (بهر میزانی که وزن کنید بشما پیموده شود) بکار بندید و میزان حقیقتی را که خود ذکر فرمودید بمیان آورید و دیگران را هم با همان میزان بسنجید و حضرت رسول اکرم و حضرت نقطه اولی و حضرت بهاء الله را هم بحقیقت قبول فرمائید .

آوانس در اینجا مدتی بفکر فرورفته گفت يك چیز دیگر هم هست . مطلق گفت بفرمائید آن چه چیز است ؟ گفت حضرت مسیح ایلحازار را که پنج روز از فوتش گذشته بود از قبر بیرون آورد و زنده کرد . مطلق گفت این ایلحازار را که مسیح زنده کرد بالاخره مرد یا نه ؟ گفت آری . مطلق گفت بسیار خوب حالا من نمیگویم که پس حضرت مسیح کار عبثی کرده و نمیگویم خوب بود از مردن زنده ها مانع میشد و نمیگویم که خوب بود حواریون را از مرگ میرواند و نمیگویم که بهتر آن بود که خود را از کشته شدن محفوظ میداشت و نمیگویم زنده کردن مرده و بینا ساختن کور و شنوا نمودن کر و امثال آنها استعاره است و نمیگویم در تورات و انجیل بسال روز اطلاق

شده و بنا بر این مدت دعوتش سه روز یعنی سه سال شده و بهمین مناسبت میفرماید مسیح بعد از سه روز از میان مردگان برخاست و نمیگویم که پولس رسول در باب دوم رساله خود با فسیان میگوید : (و شمارا که در خطایا و گناهان مرده بودید زنده گردانید) بلکه میگویم همانطور که عیسی الحازار را زنده کرده صاحبان شریعتی که بعد از عیسی هم ظاهر شدند همین کار را کردند . آوانس پرسید که بود آنکه مرده زنده کرد و در کجا واقع شد ؟ جواب داد حضرت محمد رسول الله در زمان ظهورش این معجزه را اظهار فرمود - چنانچه در سوره انعام آیه ۱۲۲ میفرماید (او من کان میتا فاحیینه و جعلناه نورا یمشی به فی الناس کم من مثله فی الظلمات لیس بخارج منها) یعنی آیا آن کسی که مرده بود پس زنده اش کردیم و قرار دادیم برای او نوری را که سبب آن نور راه میبرد در میان مردم مانند کسی است که در تاریکیها مانده باشد و نتواند از آن خارج گردد و این راجع است بحمزه عموی پیغمبر که او را بعد از مردن زنده کرد . آوانس گفت این آیه را محمد برای خود گفته است ولی راجع به مرده زنده کردن مسیح حواریون نوشته و شهادت داده اند . مطلق گفت مال حضرت محمد محکمتر است زیرا مدعیان شما که قهرم میبودند میگویند اصلا عیسی ناصری نمیگفت من مرده زنده

میکنم یا بیمار شفا میدهم این شاخ و برگها را حواریون -
 بستند زیرا اگر مسیح مرده زنده میکرد میبایست خود چنین
 ادعائی بنشد و بنمود که من فلان مرده را زنده کردم و
 فلان گنک را گویا نمودم . اما در قرآن خود حضرت محمد
 میفرماید که من چنین کاری را کرده ام و تمام ائمه مسلمین هم
 در مقامشان در اسلام مانند حواریون در مسیحیت است
 شهادت دادند که این آیه در شأن حمزه عموی پیغمبر نازل
 شده است و اما مهمتر از این چیز دیگری است آیا مرده -
 زنده کردن مشکلتر است یا از خاک آدم بوجود آوردن گفت
 البته از خاک خلق آدم کردن دشوارتر است . مطلق گفت
 حضرت بهاءالله مشتاقی خاک برداشتند و خمیر کردند و آن را
 بهمیکل آدم درآوردند و در اروج دمیدند و در مدت کمی
 او را بحد کمال رساندند سپس نامه ئی با و مرحمت فرموده نزد
 ناصرالدین شاه سلطان ایروانیا نش فرستادند چنانکه خورد
 حضرت بهاءالله در کتاب دیکل در این باره چنین فرموده اند
 (واعلم قداخذنا قبضة من التراب وعجناه بمياه القدرة و
 الاقتدار و نفخنا فيه روح الاطمینان ولما کبر اشد ارسلناه
 الی رئیس القوم بکتاب منیر) پس مسلم شد که موافق میسر
 آنجناب حضرت محمد و حضرت بهاءالله هم مرده زنده
 کرده اند و این مطلب در کتاب هر دو ذکر شده همچنانکه

معجزه مسیح هم در کتاب انجیل ذکر شده حال از شما
 مطلبی میپرسم و آن اینست که آیا خداوند علامتی را که برای
 صدق یک رسولی قرار داده همان علامت را بمعنی کاذب هم
 میدهد؟ جواب داد که نه . گفت سؤال دیگر اینکه اگر یکی
 از پیغمبران خدا یکتا فرموده عادی را زنده کند مهمتر است
 یا یک نفر آدم عادی که مؤمن هم نباشد معتمد اینکفر پیغمبر را
 که چند روز از مرگش گذشته باشد زنده کند؟ گفت البته چنین
 امری اگر از شخص عادی سرزند خیلی مهمتر از این است که
 از پیغمبر خدا سرزند مطلق گفت بنحی تورات وقتی که سموئیل
 پیغمبر وفات نمود شاول که سلطان بنی اسرائیل بود حاجتی
 پیدا کرد که جز بدست مردمان بزرگ نیکوکار روا نمیشد از چند
 تن پرسید که آیا جن گیر و سا حور و مال سراغ دارید تا من
 مطلب خود را با او در میان نهم؟ جواب دادند که چون خود
 تو همه آنها را از مملکت اخراج کردی کسی از آنها پیدا نمیشود
 جز یکتا فرزند ساحره که از خوف سلطان علم خود را پوشیده -
 میدارد . شاول بلباس مبدل با آن شخصی نزد همان زن رفتند
 و شاول گفت من میخواهم برایم خدمتی انجام بدهی آن زن
 گفت اگر شاول پادشاه بفهمد مرا هلاک خواهد کرد شاول -
 گفت من بیسوء قسم یاد میکنم که بشاول نگویم زن گفت خیلی
 خوب حالا از من چه میخواهی گفت میخواهم برایم سموئیل

نبی را زنده کنی . آن زن بر طبق خواهش او سموئیل را زنده کرد و شائل با او صحبت داشت . آوانس گفت این مطلب در کجا نوشته شده است گفت در فصل بیست و هشتم کتاب - سموئیل چون کتاب آوردند معلوم شد که درست بوده است لهذا متحیر شد و سکوت کرد . مطلق گفت خوب بطوریکه فرمودید حق جل جلاله علامت صدق نبوت پیغمبر خود را به کاذب نمیدهد و الا عادل نخواهد بود و چنانکه بصحبت پیوست بنص تورات يك نفر زن هم که در عداد سحره معدود بود مرده زنده کرده است بنابراین یا باید بفرمائید که خدا نعوذ بالله ظالم است یا آنکه مرده زنده کردن مسیح معنائی خاص دارد و تصدیق نمائید که مراد از مرده مرده ایمانی است چنانکه در انجیل وارد شده است که حضرت مسیح بیکسی از مؤمنین که میخواست پدرش را دفن کند فرمود بگذارت مرده هارا مرده ها دفن کنند . آوانس بعد از تأمل بسیار گفت آری خدا عادل است و دلیل حق را هم بیاطل نمیدهد لهذا من باید فکر بکنم و بشما جواب بدهم سپس از جای برخاست و خدا حافظی کرده بیرون رفت و شرح این مذاکرات خود را بدو نفر از کشیشهای مجرب ایران که یکی در کلیسای اصفهان و دیگری در طهران مشغول ترویج مذهب پرتستانی بودند نوشتند - تکلیف خواسته بود جوابی از طهران از طرف مستر های -

کشیش آمد و میرزا آوانس عین آن و همچنین نامه سئوالیه - خود را بمیرزا سرورش یار پسر ارباب خداداد ارائه داشته بود و حاصل جواب مستر های بمیرزا آوانس این بود که شما اصلا با بهائیان ملاقات و مذاکره نکنید بلکه با کلهمی ها و مسلمانها صحبت بدارید و با مسلمین هم در موقع که جدا و رسمیا بمباحثه پرداختید بگوئید که علامات ظهور که عبارت از تاریک شدن ماه و خورشید و سقوط ستارگان است هنوز تحقق نیافته و شخصی مسیح از آسمان نیامده و احکام انجیل هم ابدی و لن یتغیر است و از این مبحث تجاوز نکنید .

یکی دیگر از سرگدشته های جناب مطلق مقابله و مناظره اوست با حاجی شارق شاعر یزدی که در عدلیه کومان و کالت مینموده و تفصیلا این است که روزی آقا میرزا احمد یزدی منشی اداره عدلیه که از احباب بود و ذکورش در سرگدشت قبلی گذشته است با حاجی مشارالیه وارد منزل دکتر صادق خان گردید و بجناب مطلق هم خبر دادند که بآنجا بروند تا با یک نفر مبتدی صحبت بدارند هنگامی که جناب مطلق بآن منزل رفت و نشست دید غیر از او شش نفر دیگر هم حاضرند در حالیکه اطلاق کوچک و هوا بسیار گرم (۱۹ برج سرتان) بود و در همین بین مشاهده کرد که يك منقل پرواز آتش آوردند و در میان اطلاق جای دادند و يك کوز میان خالی که نامش وافور

است در کنار سینی نهادند . حاجی شارق پیش آمد و از میان قوطی خود چند قطعه تریاک بریده بیرون آورد و بنوبت هریک از آنها را بسوراخ وافور چسباند و بر روی آتش گرفت تا قطعه های تریاک ملایم شد آنوقت با انگشت آن ها را فشار داد و پی در پی کشید و دود آن را در فضای اطلاق رها نمود و چون با اصطلاح افیونیهما چند بست تریاک کشید و پشت سرش هم لب بر لب نی غلیان گذاشت و خوب هوای - اطلاق را کثیف و بد بو کرد آنوقت نطقش باز و زیانش کویا شده گاهی از حکومت و بلدیّه و گاهی از دوایر کشوری و لشکری صحبت داشت و در این زمینه ها اظهار اطلاعاتی نمود میرزا احمد یزدی که او را باین منزل هدایت کرده بود برای خاموش کردن او و وارد شدن باصل موضوع از جناب مطلق شروع به سؤال نمود در ابتداء سئوالی از مکاشفات یوحنا از طرف میرزا آوا نس کرد و جواب شنید بعد پرسید آیا ممکن است شخصی که بنص صریح ممدوح و مقبول بوده است مطرود و از رحمت الهی محروم شود ؟ جناب مطلق جواب داد که حقّ جلّ جلاله اوصافی برای بندگان محییّن فرموده است که مادامیکه متّصف بآن باشند مشمول الطاف و عنایات حقّ - هستند و بمجرد اینکه آن صفات را از دست دادند و از تکالیف خود و تعالیم الهی منحرف گشتند مورد قهر و غضب

خداوندی واقع میشوند و این نفوس هنگام اقبال و ایمان هر ممدوح و ثنائی در حقّشان صادق است و بعد از انکار و اعراض برعکس است مانند چراغ که مادامیکه روشن است ممدوح است ولی اگر باد مخالف وزید و او را خاموش کرد دیگر وصف نور و ضیاء در باره اش صادق نیست اما مصداق این مطلب از اوّل لا اوّل تا کنون بوده و هست چنانکه ابلیس بنا بقول مشهور معلّم ملائکه بود و چون از تکلیف خود سر باز زد و در مقابل آدم استکبار ورزید از مقام خود سقوط کرد و مطرود - درگاه گشت و دیگر هاروت و ماروت بودند که از کمال تقوی و تقدیمی که داشتند نزد مردم بملائکه معروف شدند ولی بمجرد اینکه فریب نفس آماره را خوردند از اوج عزّت بچاه ذلّت افتادند و دیگر پسر حضرت نوح است که در نتیجه نافرمانی از خاندان نبوت اخراج شد و دیگر در دور موسی جمعی بودند منصوص باصل زادگان خدا و مورد ستایش خلق و چون از فرمان حقّ خارج گشتند مردود و بامر موسی مقتول شدند و دیگر یهودای اسخریوطی است که اوّل بوصف حواری موصوف و از انصار الله محسوب بود و بعد در نتیجه خیانت و اعراض از اشقیاء معدود گردید و همچنین در دور اسلام طحیمه اول از کبار انصار شمرده میشد زیرا دارائی خود را خرج مهاجرین کرد ولی بعد از آنکه بدزدی دست

یا زید محاتب بحتاب شدید پیغمبر گردید که فرمود قسم بخند! اگر فاطمه دزدی کند دستهایش را خواهم برید و حکم کرد تا دست طعیمه را بریدند. میرزا احمد گفت من میخواهم سؤال کنم که حضرت رسول اکرم امیرالمؤمنین را وصی خسود قرار داد یا نه؟ گفت آری باز پرسید که حضرت رسول ظهور قائمی را هم بیا وعده داده یا نه؟ جواب داد آری گفت اگر قائم موعود در زمان امیرالمؤمنین ظاهر شود وظیفه علی و تکلیف خلق چیست؟ جناب مطلق گفت در زمان حضرت امیرالمؤمنین که چنین واقعهئی رخ نداد تا ما چنین فرضی بشیم ولی چون سؤال کردید در جواب گفته میشود که اگر قائم موعود در زمان حضرت امیرالمؤمنین میفرمود عموم خلق میبایست با او میگریختند و تکلیف حضرت امیرهم این بود که همان طوق عبودیتی را که بمنطوقه (انا عبد من عبید محمد) برگردن داشت عینا از قائم بامرالله برگردن بگیرد و بعبودیتش افتخار نماید زیرا قائم موعود افضل از حضرت رسول است. پرسید بچه دلیل؟

جواب داد بحکم آیه شریفه (ولقد فضلنا بعضهم علی بعض) حضرت موسی افضل انبیای قبل از خود بود و یحیی بن زکریا افضل از موسی ملاحظه فرما در فصل یازدهم انجیل متی که حضرت مسیح در آیه یازدهم میفرماید: (در آینه شما میگویم که از اولاد زنان بزرگتر از یحیی تمیید دهند

بزرگتر است لکن بزرگتر در ملکوت آسمان از وی بزرگتر است) بنا براین قائم موعود بالاتر از ظهورات قبل است و اگر قبول این مطلب بر شما کران میآید رجوع کنید بفرمایش معصوم علیه السلام که فرموده است: (العلم سبعة وعشرون حرفا فجميع ما جاءت به الرسل حرفان ولم يحرف الثامن حتى اليوم غير الحرفين فاذا جاء قائما اخرج الخمسة والعشرين حرفا) یعنی علم بیست و هفت حرف است و همه پیغمبران تا کنون بیش از دو حرف آن را نیاورده اند و مردمان هم جز همین دو حرف را ندانسته اند و چون قائم ما بیاید باقی مانده را که بیست و پنج حرف است بیرون آورده و از این معلوم میشود که شأن قائم بتنهائی دوازده برابر کل انبیاء و رسل است که از جمله آنها حضرت رسول اکرم میباشد لهذا هر وقت ظاهر شود خواه در زمان علی و خواه در زمان دیگر میبایست جمیع نفوس در ظل اطاعتش درآیند بعد دباره گفت جناب در زمان حضرت علی که چنین قضیهئی رخ نداد مقصود شما چه بود؟ واضحتر بفرمائید. گفت مقصود این است که یحیی وصی حضرت اعلی بود چطور شد که هنوز امر بیان مرتفع نشده و سلاطین بیان ظاهر نشده اند و بقاع حروف حتی بلند نکشته من یظهره الله ظهور کند و یحیی مردود شود. جناب مطلق گفت چون من یظهره الله را چنانکه معنای لغوی همین کلمه میرساند

باید خدا ظاهر کند و خدا هم قادر و مختار و لایسئله عمما
 یفعل است باینجهت خدا او را ظاهر کرده آری اگر بنا بود
 که از جانب خلق بیاید ممکن بود ایراد بگیریم و چون و چرا
 کنیم ولی چون اختیار این کار با خداست شایسته نیست که
 مانند ام قبل دست خدا را بسته و باب فضلش را مسدود
 بدانیم و اما اینکه فرمودید چرا من یظهره الله یحیی را رد
 کرد باید متوجه باشید که حضرت اعلی هم او را رد کرده بودند
 و امر وصایت هم در میان نبوده شما اگر بتوقیع حاجی سید
 جواد کربلائی مراجعه کنید می بینید که حضرت نقطه اولی
 از همه مرایا که یحیی هم یکی از آنان است بقدر شناخت
 فرموده اند و علاوه براین حضرت اعلی صریحا فرموده اند که:
 (حل لمن یظهره الله ان یرد من لم یکن فوق الارض اعلی منه
 ان ذلک خلق فی قبضته وکل له قانتون) و در مقام دیگر
 میفرماید: (قل اللهم انک انت رب السموات والارض لیسئلتین
 الربوبیة من تشاء و تقزعن الربوبیة عنی تشاء) پس بنا بایمن
 نصوص صریحه من یظهره الله قادر است که اگر بخواهد بحکم
 عدالتش اعلای خلق را اسفل آنان نماید و یا بحکم فضالیتش
 ادنی الخلق را اعلای آنها فرماید و قطع نظر از همه اینها
 حضرت اعلی بیک آیه جواب همه چون و چراهای اهل بیان را
 میدهد و آن آیه اینست: (ایاک ایاک ان تحتجب بالواحد

البیانیه لانه خلق عنده) دقت کنید که بجهت تأکید میفرماید
 که بواحد بیانیه از من یظهره الله محتجب نمائی و میدانید
 که واحد بیانی عبارت از حروف حی است باضافه وجود مقدس
 خود حضرت اعلی و ایضا میدانید که یحیی یکی از مرایا بوده
 و مرایا در مقابل حروف حی شائی ندارند تا چه رسد در جنب
 وجود حضرت نقطه اولی و در این آیه صریحا میفرمایند که واحد
 بیانی خلق من یظهره الله است و باین واحد نباید از او
 محتجب ماند • میرزا احمد پرسید که پس مسئله سلطان بیان
 و ذکوسنه مستغاث چه میشود جناب مطلق گفت که جواب
 همه این مطلب را حضرت اعلی ایضا بیک آیه دیگر داده اند
 و آن اینکه (ایاک ایاک ان تحتجب بما نزل فی البیان) -
 یعنی زنهار زنهار که بآنچه در بیان نازل شده (اعم از
 اشارات و علامات) محتجب بمانی • چون مطلب باینجا
 رسید حاجی شارق (که ازلی بود و همه این سئوالات از طرف
 میرزا احمد بخاطر او مطرح شده بود) خود را جمع کرد و
 دوزانو نشست و گفت خیر آقا میرزا احمد نتوانست مطلب را
 درست بگوید جناب مطلق گفت اگر شما بهتر میتوانید بیان
 کنید بفرمائید بنده آیاتی از کتاب مستطاب بیان تلاوت کردم
 که احدی حق اعتراض بمن یظهره الله و سرپیچی از اطاعت
 او ندارد و بهیچ چیز حتی بواحد بیانی نمیتواند از او محتجب

بماند و یانچه هم که در بیان نازل شده همینطور در اینصورت گمان نمیروند که حقی در دست کسی باشد که بآن استدلال کند. حاجی شارق بعد از استماع این سخن مانند اسفندی که در آثار افتاده باشد از جای پریده شروع به پیاپی کرد که نه ابداً چنانکه شما میگوئید نیست من متدین نیستم و جز خدا باحادی اعتقاد ندارم والا میگویم شما میخواهید با این حرفها میان مردم تفرقه بیندازید بطور میشود امری که هنوز دوره خود را طی نکرده سلطنتی بخود ندیده و احکامش انتشار نیافته یکنفر بهاءالله بیاید و بگوید که آنرا کنار بگذارید و شروع کرد به برزگی و یاوه گوئی. جناب مطلق گفت جناب حاجی شما الساعه فرمودید که من بی دینم واحدی حقی حضرت اعلی را قبول ندارم پس چرا بیانات کسی که معتقد باو نیستید استدلال میکنید شما هنگامی میتوانید بیانات او را مدرک و سند قرار دهید که بخودش مؤمن باشید و بعد از آنکه بمنزل بیان ایمان آوردید همان دو آیه شریفه که تلاوت شد برای همه متدینین و منصفین کفایت میکند. حاجی شارق گفت چه بیانی چه کتابی بیانیکی صاحبش اسیر و دستگیر و همیشه در غل و زنجیر بوده و مدعیان همیشه مراقب و مهاجم بکونه میتوان بصحت صدورش اطمینان پیدا کرد جناب مطلق گفت پس جناب عالی بچه مناسبت از

آیات بیان حجت میآورید؟ در اینجا حاجی شارق ساکت شد و بعد از چند دقیقه بعد از اینکه در محلی کار دارم بتنهائی از منزل بیرون رفت.

یکی دیگر از سرگذشتهای جناب مطلق مناظره اوست با حاجی میرزا حبیبالله پسر حاجی آقا صادق که گویا از وجههای طائفه شیخیه بوده است و تفصیلش اینکه همین حاجی میرزا حبیبالله محضاً لله خواسته بود که کربلائی اسدالله نامی از احباب را از امرالله برگرداند و چون هنگام صحبت دیده بود که حریف او نیست ب فکر تحری افتاده و توسط همان کربلائی اسدالله خدمت جناب مطلق آمد و پس از سلام و احوالپرسی شروع کرد بدگر مناقب و کمالات خویش و بعد اظهار داشت که ما دائماً با حضرات علمای اعلام محشور و مانوس بوده ایم و بافضلای مسیحی نیز گفتگوها داشته ایم. جناب مطلق پرسید که آیا آنها را بدین حنیف اسلام مشرف ساختید؟ جواب داد که خیر آنها قابلیت نداشتند بهیچوجه مطالب عالیّه ما را نتوانستند بفهمند و میگفتند ما فقط از روی کتاب صحبت میداریم ما هم گفتیم در کتاب شما مکتوب است که رئیس این جهان خواهد آمد و این بشارت راجع بحضرت رسول است آنها گفتند که بلی در کتاب ما نوشته شده است که رئیس این جهان میآید ولی مقصود از رئیس این جهان شیطان است

ما هر چه خواستیم بآنها بفهمانیم که چنین نیست از درکش عاجز بودند زیرا مطلب بسیار عالی بود . جناب مطلق گفت آیا چیزی از آن مطالب عالی که با فرمودید در نظرتان هست که حالا بفرمائید تا بنده مستفیض بشوم ؟ گفت تمام آن مطالب در نظر نیست ولی آنچه راجع باثبات نبوت عامه و خاصه گفته شد در خاطر مانده است . جناب مطلق گفت هرگاه برای بنده بیان فرمائید اسباب ممنونیت و بصیوت خواهد شد . حاجی میرزا حبیب الله شروع کرد ببیان خلقت عالم و علت غائی موجودات و فضیلت نوع انسان بر سایر مخلوقات و اینکه شرافت انسان در شناسائی خداست و آن هم ممکن نیست مگر بواسطه انبیای الهی و از این راه نبوت عامه را بثبوت رساند . جناب مطلق خیلی اظهار خوشوقتی کرد که بچنین شخصی بزرگوار و دانشمندی برخورد کرده است و تصدیق نمود که الحق آنچه در اثبات نبوت عامه فرمودید کامل و تمام بود اکنون ممکن است که قدری از دلایل خصوصی حضرت رسالت پناهی را بیان بفرمائید تا بیشتر استفاده کنم . جواب داد که ممکن است و گفت اولاً فوستاده خدا باید از نوع بشر باشد ثانیاً باید داند قوای ملائکه اربعه باشد . جناب مطلق پرسید که ملائکه اربعه کدامند ؟ جواب داد که آنها عبارتند از حضرت جبرائیل و حضرت میکائیل و حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل

و پیغمبر باید داند قوای هر چهار نفر اینها باشد یعنی هرکاری که مجموع آن چهار نفر میتوانند بکنند او بتنهائی بکند . جناب مطلق گفت صحیح است و اگر داند چنین اوصافی نباشد لابد امتیازی از دیگران ندارد . گفت آری چنین است . جناب مطلق گفت بفرمائید از حضرت ختمی مرتبت این آثار بظهور رسید . جواب داد که بلی بلی پرسید که پس چرا اینهمه مردم دنیا بآن وجود مبارک ایمان نیآورند جواب داد که شما ناظر بمؤمنین آن جناب باشید چه اگر این آثار از حضرت صادر نمیکردید احدی با و اقبال نمینمود . جناب مطلق گفت پس بنا بتقریر سرکار میزان صدق نبوت هر پیغمبری اینست که نفوس با و ایمان بیارزند گفت بلی بلی جناب مطلق گفت دلیل نبوت خاصه رسول الله همین بود که ذکر فرمودید ؟ گفت دلایل دیگر هم هست . جناب مطلق گفت ممکن است بیان فرمائید . حاجی میرزا حبیب الله گفت خیر خیر شما حالا میخواهید بگوئید که میزان حقانیت کثرت جمعیت است در ذکر و ذکر . زیرا مسیله هم آمد بر وفق خواهشهای مردم ادعائی کرد و مردم باو هم گرویدند . جناب مطلق گفت بنده ابد در خیال چنین اظهاری نبودم ولی سرکار د و مطلب عنوان فرمودید که بنظر بنده با یکدیگر متباین هستند گفت چه مطلبی بود ؟ جناب مطلق گفت

شما اول فرمودید که برهان صدق نبوت پیغمبر اقبال نفوس است و بعد فرمودید که مسئله کذاب هم اینکار را کرد . حاجی میرزا حبیب الله گفت خیر خیر حضرت رسالت پناهی ادعایش برخلاف امیال و امیال نفوس بود و بیهمه مردم گفت که اگر بمن ایمان نیاورید در آتش جهنم خواهید سوخت و با آنکه اینهمه بر وجود مبارک صدمه زدند محمدا امرش را ترویج کرد . جناب مطلق گفت بیانات جناب عالی حق است معلوم شد که میزان حقایق حضرت رسول در چیز است یکی اینکه برخلاف امیال نفوس سخنانی فرمود یکی دیگر هم استقامتی که در بالای از جنایش ظاهر شد آیا همین طور است ؟ حاجی میرزا حبیب الله گفت آری آری چنین است . جناب مطلق اظهار داشت که آیا دلیل دیگری هم هست یا همین بود که ذکر فرمودید ؟ گفت خیر دلائل بسیار است که از جمله آنها قرآن است که کتاب خدا بود . جناب مطلق گفت آیا قرآن را فقط دوستان رسول الله کتاب الله میدانند یا عموم بشری کلام خدا بودنشان دانند ؟ جواب داد که تنها دوستانند که آن را وحی آسمانی میدانند جناب مطلق گفت درست است و شهادت مؤمنین سند است نه انکار منکرین سپس گفت که حالا بر حقایق رسول الله سه دلیل اقامه فرمودید یکی ظهور ایشان برخلاف امیال و امیال نفوس دویم صبر و استقامت آنحضرت در مصائب و شداید سییم

آوردن کتابی منسوب بخدا بشهادت مؤمنین آیا چنین نیست ؟ جواب داد که بلی چنین است . جناب مطلق پرسید که بهمین سه دلیل میتوان استفاء کرد ؟ جواب داد که آری ولی دلیل دیگر هم هست . پرسید که آن کدام است ؟ گفت معجزات جناب مطلق گفت صحیح است ولی بفرمائید که خبر ظهور معجزات از مجرای مؤمنین رسیده است یا مدعیان هم اقرار بمعجزه پیغمبر کردند ؟ جواب داد که مدعیان معجزه را دیدند و مؤمن شدند و بعد نوشتند . جناب مطلق گفت - درست است اما آیا قبل از ایمان نوشتند یا بعد از ایمان ؟ جواب داد که بعد از ایمان . جناب مطلق گفت پس مؤمن بودنند که نوشتند ؟ گفت آری جناب مطلق گفت پس ذکر معجزات از مجرای مؤمنین بوده که بسایر مؤمنین رسیده است جواب داد که بلی بلی آیا شما بگفته اید ؟ جناب مطلق گفت خیر . حاجی میرزا حبیب الله پرسید که آیا میتوانی منکر وجود مگه بشوید ؟ جواب داد که خیر . گفت معجزات پیغمبر هم همینطور است . جناب مطلق گفت درست است - بنده منکر معجزات حضرت رسول نیستم ولی وجود مگه را درست و دشمن هر دو اقرار دارند آیا معجزات پیغمبر را دشمنانهم تصدیق مینمایند ؟ جواب داد که نه فقط دوستان تصدیق میکنند . جناب مطلق گفت پس تصدیق دوستان سند است نه

تکذیب دشمنان • گفت بلی بلی چنین است • جناب مطلق
گفت پس حالا چهار دلیل بر حقاقت رسول الله بیسان
فرمودید یکی فرمودن سخنانی برخلاف آراء و امیال مردم •
دوم استقامت ایشان در بلایا و صدمات • سیم آوردن -
قرآن و نسبت دادن آن بخدا بتصدیق مؤمنین • چهارم
اظهار معجزات و خوارق عادات پروایت اهل ایمان آیا درست
گفته شد یا طور دیگر است ؟ جواب داد که همین طوره است
جناب مطلق گفت اگر نفسی بهمین چهار دلیل حضرت محمد
بن عبد الله را رسول خدا بداند رستگار است یا نه ؟ گفت
البته • برسید اگر باین دلایل او را قبول ننماید چگونه است ؟
گفت اهل هلاک است و حتما بدو نوح میرود • جناب مطلق
گفت بموجب همین چهار دلیل باضافه بسیاری از براهین
دیگر دو نفس مقدس یکی حضرت بهاء الله و دیگری پیشتر
ایشان حضرت باب خود را من جانب الله میدانند در خصوص
آنها چه میفرمائید ؟ حاجی میرزا حبیب الله سکوت کرد و
هیچ جوابی نداد • جناب مطلق باز از او پرسید که آیا
این دلائلی که فرمودید صحیح بود یا نه ؟ جواب داد که آری
گفت خوب بعد از آنکه آن دلیلهای براین دو نفس آسمانی
منطبق آمد تکلیف چیست ؟ حاجی جواب داد که خداوند
بانسان قوهئی عطا فرموده که صدق را از کذب تشخیص

میدهد و آن عبارت از عقل سلیم است لهذا باید ارباب
عقل سلیمه مطلب را تصدیق نمایند • جناب مطلق گفت شما
مگر این چهار دلیل را بعقل سلیم عرضه نداشته اید ؟
جواب داد چرا این دلایل با عقل سلیم موافقت دارد • جناب
مطلق گفت خوب پس در مورد این دو نفس مبارک چه باید کرد
دوباره اظهار داشت که عقل سلیم لازم است باید فکر کنیم و
بعد بشما عرض نمایم • جناب مطلق دیگر چیزی باو نگفت و
توجه بخصم دیگر نموده گفت آری آقایان محترم چون
معلم شد که برهان صدق آفتاب نور و حرارت اوست از هر
جا که طالع شود بلاشک آفتاب است زیرا برهانش همراهش
است •

گر ز مغرب برزند خورشید سر

عین خورشید است نی چیز دیگر

و بهمین جا مجلس خاتمه یافته هر کس بجانبی رفت و جناب
مطلق از آن منزل بمحل دیگر برای ملاقات دیگران روانه شد •
باری جناب مطلق بکیفیتی که نوشته شد پیوسته در بلاد
وامصار گردش مینمود و بنشر نفعات الله مشغول بود تا وقتی
که شمس پیمان از افق عالم امکان غروب کرد و زمان امرالله
پدیدست حضرت غصن ممتاز او را حنا فداه سپرده شد • جناب
مطلق در این دوره هم مورد عنایات لاتحصی و مأمور هدایت

خلق و اصلاح امور داخلی گشته پی در پی بدریافت تواقیع مبارکه سرفراز میگشت تا اینکه در زمستان سال ۱۳۰۹ شمسی اذن حضور حاصل کرده از طریق امدان و کرمانشاه و قصر شیرین و خانقین و بغداد و شام در تاریخ بیست و هشتم بهمن ماه ۱۳۰۹ بمدینة منوره حیفا رسید و براهنمائی آقا عبد الرحمن یزدی بمسافرخانه مقام اعلی وارد گشت و مدت سی و سه روز از شهید لقا مرزوق و مشمول عنایات و الطاف بی پایان کردید که کیفیتش را خود او مفصلا نوشته است و من اکنون قسمتهائی از شرح ایام توقف آن وجود محترم در حیفا بحین عبارت خود ایشان در اینجا درج میشود و هی هده : (روز عید فطر که ۲۹ بهمن ۱۳۰۹ بود چهار بعد از ظهر محرم کوی طور کردید حافی اقدام و گریبان چاک رب ارنسی کویان طائف حول بیت مبارک حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفدا بودم که دفعه از مامن غیب ندای جانفزای انظر ترانسی استماع نمودم متصاعد گشتم و حلقه کعبه مقصود بدست گرفتم و یا بهاء بهاء کویان رخصت دخول یافتم و براهنمائی کلیم کوی مقدسش (آقای افنان) بلقay جمال انور و هیکل بیمثال حضرت ولی امرالله روحی لفضله الفداء فائز و مشرف گشته الله ابهی عرض کردم و هیکل اقدسش را چون جان نه والله خالق جان در آغوش کشیدم وجه انورش را زیارت کردم و کتفهای -

نازنینش را بوسیدم و بامر مبارک رو بروی هیکل اطهرش جالس شدم فرمودند ما بملاقات شما بسیار مشتاق بودیم البته در راه بد نگذشته احبای جمال مبارک الحمد لله بکمال سهولت قطع طریق مینمایند و قویا بفاصله هفت ساعت از طهران باین ارض برای زیارت اعتاب مقدس تشریف خواهند آورد . پس از احوال احبای هر نقطه استفسار فرمودند و هر يك را بقدر امکان جوابی محروص داشتم سپس شرحی از خدمات احبای امریک برای تدوین جلد سیم کتاب عالم بهائی فرمودند بعد فرمودند یکی از اطاقهای مقام را برای محفظه آثار امریه اختصاص داده ام و تشریف آورده آن را بفدوی - نشان دادند و فرمودند محافل روحانیه مخصوصا محفل مقدس روحانی طهران باید يك چنین محفظه فی در حظیره القدس ترتیب دهد و احبای الهی آثار و نوشتجات امریه و الواح و توقیعات مبارکه را بد فتر محفظه آثار امری تقدیم و تسلیم نمایند بعد چندین لوح مبارک نشان دادند و فرمودند این الواح مبارکه را بخط خوانائی سواد نموده و یکی از احبای طهران اینهارا خوب تذ هیب نموده و فرمودند آقا میرزا لطف الله خان را می شناسید عرض کردم بلی قربانت کردم . فرمودند او تذ هیب کرده و خوب کار کرده سپس فرمودند - احبایم باید الواحات خط اصلا را بمخزن محفظه آثار امری

محفل روحانی طهران تقدیم نمایند و چون از اطلاق محفظه آثار امری تشریف آوردند با اعلی اشرف و آقا سید ابراهیم القاسم فرمودند کاملاً این اطلاق را بجناب مطلق نشان بدهید و کتاب جلد سوم عالم بهائی را هم فوراً بجناب مطلق بدهید تا کاملاً مطالعه نمایند سپس فرمودند خدا حافظ شما و از روبروی مقام اعلی که مشرف بنیابان آلمانیه است تشریف بردند حضرت ولی امرالله فرمودند میخواستیم در دامنه این کوه کرمل مسافرخانه بین المللی بزرگی بسازیم گه احببای شرق و غرب در یک مسافرخانه منزل نمایند اما حال احببای شرق را جنب مقام اعلی و اعتبار مقدسه منزل دادیم چه طور است بشما خوش میگذرد؟ عرض کردم بلی قربانت کردم فرمودند باید احببای الهمی بدانند که امروز دستور تازهئی برای احدی نخواهد رسید آنچه لازم بود حضرت جمال مبارک نازل فرمودند و حضرت عبدالبهاء هم گل را بقدر لزوم تشریح فرمودند و باید عموم احببای کوشش نمایند و آنچه در الواح مبارک نازل گردیده کاملاً بموقع اجراء گذارند روز دوشنبه چهارم اسفند ۱۳۰۹ بزیارت هیکل اکرم و جمال بی مثال حضرت ولی امرالله روحی لحنایاته الفداء مشرف گردیدم و الله ابهی گردیدم و الله ابهی عرض نمودم فوق العاده اظهار عنایت فرمودند و ایستاده متبسمانه عنایت و عواطف لانهایه نسبت

بفدوی فرمودند بعد فرمودند احببائی که توسط شما اجازه تشریف باعتبار مقدسه را حاصل نموده اند یند سته بهار بیایند و دسته دیگر در یائیز قویبا وسایل سفر نحوی خواهد شد که در کس ممکن است مشرف شود در این ضمن آقا سید ابراهیم القاسم باغبان مقام اعلی شاخه گل سرخی که در عهد گل داشت از درخت چید و حضور مبارک تقدیم کرد حضرت ولی امرالله روحی لحنایاته الفداء پس از بوئیدن و تمجید فرمودن که یک ربع ساعت طول کشید و در دست مبارک بود در حالتینده حول اعتبار مقدسه طائف بودند دفعتاً آن شاخه گل سرخ را با کمال عنایت و رأفت بفدوی مرحمت فرمودند فدوی هم شاخه گل را بادست مبارک بوسیدم فرمودند استغفرالله در طی بیانات بفدوی فرمودند شما الحمد لله بتبلیغ و تحییب و تنظیم امور داخله وارد و مشغول هستید حضرات مبلغین باید عموماً باین امور قائم و یاران را بمصالح امریه متذکر دارند یوم پنجشنبه هفتم اسفند ۱۳۰۹ بزیارت اعتبار مقدسه و تلاوت آیات زیارتنامه موفق گردیدم ساعت پنج بزیارت هیکل اقدس و جمال بی مثال حضرت ولی امرالله روحی لحنایاته الفداء مشرف گردیدم و الله ابهی عرض نمودم فرمودند چه طور است احوال شما بفرمائید بسیار خوش آمدید من برای ترتیب ورود شما برای زیارت بقصر و

عگا رقتم آقا عبدالصمد خیلی زحمت کشیده و تمام کارها را مرتب کرده بودند مخصوصاً من هم ملبوس مبارک و تاج مبارک را از اینجا همراه خود بقصر بردم و در اطاق مبارک گذاختم که شما وقتی برای زیارت میروید تمام آنها را زیارت نمائید بعد از چهل سال شما اولین کسی هستید که رسماً برای زیارت بقصر میروید فرمودند کتاب اقدس در اطاقی که صعود مبارک واقع شد نازل گردید و عالم را روشن و منور فرمود شنبه نهم اسفند ۱۳۰۹ حضرت ولی امرالله روحی لعنایاتسه الفداء الواح مبارک را که بزبان ارمنی چاپ شده و بقصد وی عده فرموده بودند مقدار بیست و پنج (۲۵) جلد که در یک دارای ده صفحه بود بواسطه آقا میرزا علی اصغر معلم و ناظر بیت مبارک مرحمت فرمودند پس از رفتن بمسافرخانه بطرف مقام اعلی برای زیارت و طواف رقتم مشاهده کردم که اهالی از هر طبقه و ادیان مختلفه دسته دسته با کمال مسرت و احترام و آداب منظوره برای گردش و زیارت و طواف مقام اعلی و مقام حضرت عبدالیهاء می آیند و از خادم مقام اعلی خاضعانه تمنا و خواهش مینمودند که در مقامات مقدسه را برای آنها باز نماید تا کُل زیارت و مقام مقدس موفق گردند سپس پنجاه قدم مانده بود بدرب مقام اعلی نشسته و کفشهای نظیف خود را هم درآوردند و با کمال ادب وارد مقام اعلی شدند و

بزیارت مشغول گردیدند و از مشاهده این اوضاع که حاکی از عزت و عظمت امرالهی در اولین قرن بهائی بود و کُل اغیار و محترمین آنها را این شکل خاضع و خاشع یافتیم بینهایت متأثر گردیدم بنحوی که صدای گریه لم بلند شد و چون حالم منقلب شد بطرف مسافرخانه مراجعت نمودم و این مشاهده و احوال گرا را در حال طواف و زیارت اعتبار مقدسه بقصد وی دست داد زیرا از طرفی مظلومیت صاحب امر و از طرف دیگر قدرت و غلبه معنویه امرالله و از جهت اقبال و توجه نفوس از ملل مختلفه امریکائی و اروپائی و مسیحی و مسلمان و کلیمی را که بر اثر تعالیم مقدسه الهیه مشاهده مینمودم و بخاطر میآوردم بی اختیار گریه شوق و حزن نمود و توأم دست میداد که خود نداری ممتنع و محال بود روزی یکی از مسافریین مذکور داشت که خوب است زیارت قدس شریف هم بروم عرض کردم قربان شاعر میگوید :

حاجی بروه کعبه و ما طالب دیدار

او خانه همی جوید و ما صاحب خانه

حضرت ولی امرالله روحی لعنایاتسه الفداء صاحب خانه است و در اینجا تشریف دارند برای چه صاحب بیت مقدس را از دست بدهیم و بدیدن سنگ و چوب متوجه گردیم اگر هم خواسته باشید بیعتی را زیارت نمائید روضه مبارکه را زیارت

کنید که حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء پیوسته
بآنجا تشریف میبرند و زیارت آن مارا دلالت میفرمایند حافظ
میگوید:

ما مریدان رو بسوی کعبه چون آیم چون
رو بسوی خانه خماردارک پییر ما
..... روز چهارشنبه سیزدهم اسفند ۱۳۰۹ ساعت ۹ قبل
از ظهر بطرف عگا و از آنجا با شمند فر بطرف حیفا رهسپار
گردیدیم باتفاق هشت نفر و پس از ورود بحیفا و انجام امور
لازمه مقدماتی زیارت هیکل اقدس حضرت ولی امرالله روحی
لعنایاته الفداء مشرف گردیدم و الله ابهی عرض کردم
باقای دکتر مهدیخان حکیم فرمودند شما بقدمس میروید؟ عرض
کردم هوجه امر مبارک بشود اطاعت میکنم . فرمودند قدس از
جهت داشتن محل و منظر و نظافت و جهات دیگر جالب
توجه محرم است و جمعیتش بسیار و گرفتاری و مخالفتشان با
یکدیگر بسیار بنحویکه در اعیاد حکومت مجبور بود خالت
میگردد و لکن شما باید بروید برای اینکه اگر نروید چون -
بهمدان وارد شدید و عظمت اماکن مقدسه متبرکه امریه و
نظافت و ظرافت محاسن عدیده آنها را که بیان میکنید کلیمپها
از شما خواهند پرسید که آیا بقدمس هم رفتید یا خیر اگر
بگوئید خیر خواهند گفت بلی اگر رفته بودید میدیدید، که

قدس از کومل و حیفا بهتراست ولی چون بروید و کاملا آن
نقاط را مشاهده کنید بآنها خواهید گفت بلی قدس هم رفتم و
اوضاعش را دیدم و انصاف این است که امروز حیفا و اعتبار
مقدسه امریه از هر جهت ممتاز است و زیارتش بر کگل واجب و
لائم سپس بقدمس فرمودند شما هم با ایشان بقدمس بروید و
تماشا بکنید و عده زیارت با غرضوان و بقعة الحمراء و روضه
مبارکه را هم بقدمس میژده فرمودند که انشاء الله بآنجا هم
برای زیارت خواهید رفت و تمام اوضاع اوایل مقامات متبرکه را
زیارت خواهید نمود یکشنبه هیفدهم اسفند ۱۳۰۹
بزیارت هیکل مبارک انور اقدس حضرت ولی امرالله روحی
لعنایاته الفداء مشرف گردیدم فرمودند بطور است
احوال شما در مسافرخانه بشما خوش میگذرد عرض کردم بلی
قریانت کردم فرمودند خبری مکتوبی از ایران برای شما رسیده؟
عرض کردم احببا نمیدانستند که عنایت مبارک تا این درجه
شامل حال فدوی میشود و زیاد تراز نوزده روز امر بتوقفم
خواهند فرمود لذا برای اینکه مبادا فدوی حرکت کرده باشم
و مکاتیبشان بقدمس نرسد چیزی نفرستاده اند و گرنه با
بسیاری از احبابی الهی مکاتبه دارم (۱) فرمودند یکی از -

(۱) جناب مطلق در جای دیگر از سفرنامه خود نوشته است:-
تا این تاریخ (یعنی اسفند ماه ۱۳۰۹) فدوی با چهار
صد و هفتاد و نه نفر که در نود و هفت نقطه مالک ایران و

وظایف مبلغین امر الهی مساعدت و کمک بمحافل مقدسه روحانیه است و از جمله مساعدتها یکی مکاتبه با احبای الهی است خصوصاً با تازه تصدیقها بسیار واجب و لازم است پس از زیارت مقامات مقدسه بیرون آمدیم بطواف برداختیم و در موقع تشویف بودن فرمودند فردا شما بقدس خواهید رفت عرض شد بر حسب امر مبارک مصمم شده ایم فرمودند بسیار خوب دفعه فرمودند جناب آقای عبدالصمد عرض کرد بله قربان فرمودند فردا قرار است حضرات بقدس تشریف ببرند شما برای ایشان اتومبیل تهیه مینمائید که کمال آسایش داشته باشند بنده فرمودند خدا حافظ شما و از مقابل مقام اعلی بطرف بیت مبارک تشریف بردند فانی و سایر مسافری هم بطرف مسافرخانه جنب مقام اعلی رفتیم امید از آستان مقدس و صرف فضل و عنایتش این است که بزودی مسافرت قدس انجام شود و بزودی زود مراجعت و بلبقای بی مثال حضرت ولی امرالله روحی لسانایاته الفداء فائز گردیم روز دوشنبه بیچند هم اسفند ۱۳۰۹ ساعت نه صبح با اتومبیل بطرف بیت المقدس و مسجد اقصی و بیت اللحم و خلیل الرحمن که اورشلیم خوانده میشود عازم و انکلیستان و هندوستان و ماورای اردن هستیم دو هزار و پانصد و چهل و هشت مراسله عرض و مبادله و برای کل ارسال نموده بودم (انتهی)

رہسپار و سه ساعت بعد از ظهر بیت المقدس وارد سپس با اتومبیل بطرف خلیل الرحمن متوجه و شب را منزل شیخ المشایخ آنجا که آقای شیخ علی افندی طہیب است وارد و باتفاق ایشان بمنزل یکی از کسانشان مدعو گردیدیم و صبح یوم سه شنبه نوزدهم اسفند ۱۳۰۹ باتفاق جناب آقا شیخ علی افندی طہیب زیارت بیت مقدس حضرت خلیل الرحمن مشرف گردیدیم و مقبره زوجه او سارا و مقبره حضرت اسحاق و زوجه او رفقه و حضرت یعقوب و زوجه او و حضرت یوسف علیہ السلام و مقبره انصار الشرف و قدمگاه مبارک و سایر اماکن متبرکه کل را بوسیله آقای طہیب و شیخ عبدالحافظ زیارت نمودیم و فرما بیت المقدس عودت نمودیم پس از ورود بحرم شریف رفتیم و زیارت نمودیم مسجد اقصی را هم زیارت کردیم . دیوار کربه بنی اسرائیل را هم دیدیم مسجد عمر و سایر عمارات را هم دیدیم سپس بیت اللحم رفتیم و در مراجعت مزار راحیل را هم مشاهده نمودیم پس از آن بقدس شریف عودت نمودیم و اگر شوح خدام مسیحی و مسلمانان و کلیسیاها را معروض دارم يك كتاب میشود بسیار شرم آورده خواهد بود لذا ترك اولی است شب را هم منزل یکی از دوستان آقای دکتر برگدار نموده و جمعی را ملاقات نمودیم و آنچه از بینونت و عداوت بین یہود و مسلمان دیدم اگر شوح بد هم ایضا

کتاب سیاهی تهیه نموده ام بطور اختصار عداوت کفری بیسن آنها یعنی یهود و مسلمان بسبب عدم اقبالشان بامر مبارک صد درجه شدید تر است از عداوت بین آنها در چهل سال قبل در ایران مسلمین اعدا عدویهود و یهود ایضا اعدا عدویمسلمین مشاهده شدند. یوم چهارشنبه بیستم اسفند ۳۰۹ سه ساعت بظهر مانده با شمع فر بطرف ساحت اقدس متوجه و سه ساعت بعد از ظهر بارض مقدس حیفاً وارد شدیم ۰۰۰ یوم پنجشنبه بیست و یکم اسفند ۳۰۹ بزیارت هیکل انور حضرت ولی اموالله روحی لعنایاته الفدا فائز و موفق گردیدم ۰۰۰۰ فرمودند محفل روحانی عدسیه رسماً شمارا بعد سیئه دعوت نموده اند دیده اید ؟ عرض کردم بلی قربانت کردم . فرمودند احببای آن قریه گل ایرانی هستید و فوق العاده - مشتاق ملاقات شما هستید از من خواسته اند که شمارا اینجا بفروستم خیلی خوب است آن نقطه هم منظور نظر مبارک بود عرض کردم بر چشم اطاعت میکنم فرمودند دکتروم همراه شما بیایند بعد سیئه بعد از چند دقیقه باز فرمودند حضورت عبدالبهاء آنجا قریه مبارکه فرموده اند و دریاچه فی در آنجا هست که خیلی از آن تحویف میفرمودند شما هم انشاء الله آنجا را خواهید دید عرض کردم حسب الامر مبارک با آنجا میروم و با کمال محویت بایشان عرض خواهم کرد که آیا فدوی

بشما چه کرده بودم که از تشرفم بحضور مولایم مانع شدید در این مقام عالم منقلب بحزن گردید حضرت مولای رؤف روحی لعنایاته الفداء فرمودند آنها خیلی مشتاق شما هستند و شما نیایه از طرف من میروید و بشارات امریه هسرق بآنها ابلاغ میدارید و آنها هم فوق العاده مشتاق هستند زیرا پیوسته مکاتیب شمارا با حجاب میدادم که در محافل ملاقاتی بخوانند علاوه بر آن چندین مرتبه هم عیناً آنها را در اخبار امری که برای غرب بانگلیسی نوشته و طبع میشود درج نمودم ۰۰۰۰ یوم جمعه ۲۲ اسفند ۳۰۹ حضرت ولی اموالله روحی لعنایاته الفداء فدوی را توسط اسفندیار بییت مبارک احضار فرمودند . ۰۰۰۰ سپس توسط جناب افغان پیغام فرمودند که عدّه فی از احببای عدسیه بعد از ظهر در اینجا حاضر هستند که باتفاق جناب مطلق بعد سیئه بروند . اجازه مدت توقف را سؤال نمودم جناب افغان رفتند حضور مبارک عرض کردند که مطلق عرض میکند چند روز در آنجا باشم فرمودند هر قدر بخواهند عرض کردم ممکن است عرض کنند آنچه امر مبارک شود اطاعت خواهم نمود سؤال کردند فرموده بودند دوسه شب که کاملاً بملاقات آنان مسرور و احبباً هم بسبب استماع بشارات امریه ایران مستبشر گردند سپس بامر مبارک خدا حافظی نموده بسه مسافرخانه مقام اعلی متوجه شدم که بعد از ظهر باتفاق جناب

د کثر بیعت مبارک بروم از آنجا حسب الامر مبارک بطرف —
 عدسیه رهسپار گردیم ۰۰۰۰ سه ساعت بعد از ظهر با اتفاق
 د و نفر از احبای عزیز عدسیه با اتوموبیل متوجه و نزد یک
 غروب بعد سیه وارد و بزیارت د وستان الهی فائز گردیدم ۰۰
 ۰۰ خلاصه آنکه از غروب جمعه ۲۲ تا دوشنبه ۲۵ هر شب و
 هر روز محفل ملاقاتی بین احبای عزیز عدسیه برقرار ۰۰۰۰۰
 صبح دوشنبه ۲۵ ساعت چهار ظهر بموجب امر مبارک بسا
 احبای الهی وداع نموده از عدسیه بطرف قراء سمره و نقیب
 رهسپار ولی اول با کاری و پس از آنکه از رودخانه رد شدیم
 بوسیله اتوموبیل بقراء مزبوره فوق حسب الامر مبارک رفتیم لب
 دریاچه طبریه ۰۰۰ پس از صرف چای بطرف ارض اقدس متوجه
 و ساعت پنج بعد از ظهر بزیارت هیکل انور حضرت ولی امرالله
 مشرف گردیدم ۰۰۰۰ یوم پنجشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۰۹
 حسب الامر مبارک با مسافرین بطرف قصر بهجی رهسپار
 و طائف گردیدم و بزیارت روضه مبارکه موقت گردیدم و شب
 جمعه ۱۹ شهر الحلاهم که مطابق ۲۹ اسفند بود در اسفند
 دارالتحریر قصر مبارک از سه ساعت بنصف شب مانده که رفقا
 بخواب رفتند تا یک ساعت بصبح پنججاه مکتوب که حاوی تبریک
 عید و بشارات امریه و شرح عظمت امر مبارک و شکوه اماکن
 مقدسه امریه بود برای محافل مقدسه روحانیه و احبای عزیز

ایران عرض نموده و توسط جناب آقامیرزا یدالله سیستانی که
 خادم روضه مبارکه و قصر مبارک بهجی بود با پست عکا ارسال
 نموده و آن شب هم برای فدوی یکی از شبهای مسرت آور بود
 و چون رفقا از خواب برخاستند و مکاتبه فدوی را با احبای
 ایران مشاهده فرمودند مسرور گردیدند و پس از نماز زیارت
 روضه مبارکه بطرف باغ مبارک رضوان رفته و محلهای جلوس و
 اقامت حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء روحی له الفداء را
 زیارت نمودم و جزیرتن الخضرای مسطوره در الواح مبارکه را
 جنات تجری من تحتها الانهار و کان عرشه علی الماء مشاهده
 نمودم و شکر و ثنای الهی را بجا آوردم سپس بیایغ فردوس —
 رفته آنجا را دیدم و روایح عطریه آن را استشمام نموده سپس
 بجا آمده با شمنند فر بطرف ارض مقدس حیفاً رهسپار گردیدم
 ۰۰۰۰ یوم شنبه اول شهر البهائیه ۸۸ مطابق ۲۱ مارس —
 ۱۹۳۱ و اول فروردین ۱۳۱۰ هجری بود قبل از ظهر در
 بیت مبارک بزیارت د وستان الهی روحی فداهم موقت و بکلی
 تبریک عرض نمودم و پس از استماع الواح مبارکه و سرودهای —
 امریه بخواش حصار محترم فدوی هم یک مناجات تلاوت نمودم
 و سپس بر طبق دستور مبارک حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته
 الفداء پراهنمائی جناب آقامیرزا هادی افغان روحی فداه به
 زیارت شمایلهای مبارک حضرت بهاءالله و حضرت نقطه اولی

و حضرت عبدالبهاء که در اطلاق مخصوص بطرز مطلوبی روی تخت گذارده بودند مشرف گردیدیم و عمم احبای عزیزالهی هم موفق بزیارت گردیدند ولی فدوی از جناب افغان خواهش کردم که دفعه ثانی هم زیارت نمایم با کمال محبت پذیرفتند لذا بار دیگر هم زیارت آنها نائل و مشرف گردیدم گل را -- بوئیدم و بوسیدم و دیدگان خود را بتمام آنها متبوك گردانیدم خلاصه آنکه بقدری از زیارت شما یلهای مبارکه مسرور و خوشنودم که از فوط خوشی در پوست خود نمیکنم

یوم پنجشنبه ۲ شهرالبهاء ۸۸ که مطابق ۲ فروردین ۱۳۱۰ است طرف صبح برای مرخصی بزیارت حضرت ولی امرالله روحی لقدرته الفداء مشرف گردیدم الله ابهی عرض نمودم عنایات مبارکه را از عهده شرح عاجزم زیرا بی پایان بود از جمله فرمودند شما سر حلقه مبلغین هستید و در صف اول مبلغین محشور میباشید احبای ایران مؤمنند و پیوسته باید نظرشان بتعالیم مبارکه باشد و بعظمت آن که در الواح مبارک نازل شده متوجه باشند یعنی چون ترقیات امریه را ملاحظه میکنند بهمین درجه قناعت نمایند امر مبارک عظمتش این است که عالم و عالمیان را میخواند باعلی افق علیین بوساند . حرکت شمارا بشام تلگراف کردم و بجناب عبدالرحمن خبر دادم که در محطه منتظر ورود شما باشند احبای بیروت و شام و بغداد

و کرمانشاه و همدان و ملایر و طهران و عمم یانان ایران را از قبل من تکیه برسانید در این مقام پیوسته از فوط عجز اظهار تشکر راجع بابراز عنایات مبارکه بود و هم مقدمه حرمان و مهجوری از ساحت اقدس آن مولای عالمیان اشکم جاری بود و از فوط رأفت و عنایات مبارکه محو و شیدای آن محبوب عزیز گردیدم و اعضايم احساس بودن در این عالم را نمینمود بنحویکه وقتی امر بصر فچاهی فرمودند استنان پناهی از دستم غلطید و پناهی آن روی لباسم ریخت مبارک هم پیوسته اظهار عنایت میفرمودند و میفرمودند کزیه نکینه باز هم مشرف خواهید شد و مخصوصا شمارا در سفر آینده به مصر خواهم فرستاد این نکین اسم اعظم در اشیا متبوكه حضرت عبدالبهاء بود و من این را بشما بعنوان یادگار میدهم که بانگشتر سوار کنید و همیشه در دست شما باشد فدوی هم فررا برخاستم و نکین مبارک اسم اعظم را که جوف پاکت مرتج مستطیل آبی رنگی با دست مبارک گذارده بودند و در بشرا هم بسته بودند گرفتم و باد دست مبارکشان بوسیدم باز عنایات فرمودند و فرمودند مؤمن بوده و هستید مطمئن باشید تأییدات غیبیه مبارکه پیاپی بشما خواهد رسید وجه مبارک -- حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفداء در این موقع هم بی نهایت بشا فرمودند من فوق العاده از انجذاب

شما مسرورم امیدوارم با این حال که بشارات امریه و تئیسر
 من را باحبا ابلاغ میدارید اثرات باهنیه بخشید و کل بندگان
 امریه پیش از پیش موفق گردند و چون سه ساعت بظهر
 مانده شد حسب الامر مبارک برخاستم و برای مصافحه هیکل
 انور حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته القدارا در بخل گرفتم
 و صورت مبارک و کتفهای مبارک را بوسیدم فرمودند همینطور
 که من با شما مصافحه نمودم بنیابت من با احبا مصافحه کنید
 و بگل تکبیر برسائید از فرط عنایات مبارکه خندان بودم و بر
 اثر مفارقت از هیکل آنم و عجز از اظهار تشکوکریان و نالان
 میگذشتم حالت غربی دست داده بود که تلم از شرح و وصفش
 عاجز میباشد سپس فرمودند خدا حافظ شما و باطاق تحریر
 تشریف بردند جناب آقامیرزا هادی افغان هم یک عکس مبارک
 حضرت عبدالبهاء بعنوان یادگار مرحمت فرمودند . حضرت
 علیه صبیئه حضرت عبدالبهاء که والده محترم حضرت ولی امرالله
 روحی لعنایاته القداست و نام مبارکشان ضیائیه خانم است
 یک عدد سگه نقره و مقداری هم نبات تبوک که هر دو از اشیاء
 متبرکه حضرت عبدالبهاء بود جوف کاغذ لطیفی بسته و نوار
 ظرف مشبک و سفیدی دور آن پیچیده بودند و توسط جناب
 آقامیرزا عنایت اصفهانی علیه بهاءالله برای ابراز مرحمت جهت
 فدوی ارسال فرموده بودند حضرت خانم هم که حضرت ورقسه

علیا و صبیئه مبارک حضرت بهاءالله و المشیره محترمه حضرت
 عبدالبهاء هستند یکدسته کل بنفشه و یک سگه نقره ایسران
 بقدوی مرحمت فرمودند و از ساحت اقدس بطرف
 روضه مبارکه و قصر بهجی محرم گردیدم و بطرف بیروت
 عازم و رهسپار شدم و چون بیروت رسیدم برانمائى محصلین
 مدرسه کلیه که ایرانی و از احبا بودند بحظیره القدس وارد
 شدم در این بین معلوم شد که حضرت ولی امرالله روحی لفرط
 عنایاته القدا علاوه بر آنکه فرمودند مسافرت شما را بشام تلکراف
 کردم بیروت هم تلکراف فرموده بودند دیگر حالتی بقدوی -
 دست داد چه عرض کنم و چون حسب الامر مبارک
 در روز که بزیارت احبای بیروت فائز گردیدم بطرف شام رهسپار
 شدم و چون بشام رسیدم و جناب آقا شیخ عبدالرحمن را ملاقا
 نمودم تلکراف مبارک را مسرورا بقدوی ارائه فرمودند که صورت
 آن از این قرار است المشیخ عبدالرحمن هندی وکیل الحجاج
 شام عبدالله مطلق و رفیق من و جوه الاحبا متوجهین من طریق
 بیروت بطرفکم استقبالوهما بکل حفاوة و تحیة و انعام شوقی . . .
 در روزهم در شام بزیارت احبا فائز و سپس بطرف بغداد متوجه
 در روزهم بزیارت دوستان بغداد مشرف و سپس بطرف خانقین
 رهسپار ویم سه شنبه ۱۱ فروردین ۱۳۱۰ بکرمانشاه وارد و
 بزیارت عموم احبای مشرف ویم شنبه ۱۴ فروردین بطرف همدان

متوجه و بعد از زیارت احبای کرمانشاه و همدان که موجب امر محفل مقدس روحانی و امر مبارک بود یوم سه شنبه ۱۳ فروردین ۱۳۱۰ بملازم وارد گردیدم احبای الهی در هر نقطه نهایت محبت و مرحمت را ابراز فرمودند که ذکر اسامی کل در این دفتر ننگجد ۰۰۰۰ و در هر نقطه از نقاط معروضه پیام مبارک را بکل ابلاغ نمودم و عنایات مبارکه را نسبت بحمم احبای معروض داشتیم کل مسرور و منجذب و مشتعل و خوشنود گردیدند بحلاوه با سه مملکت از ممالک امریه هم یکصد و بیست و شش مراسم بمحفل مقدس روحانی مرکزی ایران و انجمن محترم شور روحانی سالیانه و محافل مقدسه روحانیه سایر بلاد و ممالک و احبای الهی که کل حاوی پیامهای مبارک بود مخصوصاً بمحفل مرکزی که ۲۷ صفحه پیامهای مبارک را نوشته بودم عرض و با پست سفارشی برای عموم ارسال نمودم رسید محفل مقدس روحانی مرکزی و انجمن محترم شور روحانی و سایرین هم زیارت گردید و تا یوم یکشنبه ۱۳ شهرالجمال ۸۸ که مطابق با دهم مه ۱۹۳۱ و ۱۹ اردیبهشت است در یکصد و هفده جلسه بزیارت احبای مشوف و یا ۵۶ نفر مبتدی جدید هم مذاکرات تبلیغی بحمل آمد ۰۰۰۰) انتهى

باری جناب مطلق پس از مراجعت از ساحت اقدس مجدداً با قیامی عاشقانه بخدمت امریه مشغول شد و بسا

انجذابی ملکتی شهر بشهر رفته رفته در تمام ولایات ایران گردش مینمود و یاران الهی را بوظایف یرمیّه آشنا و اغیارا براه خدا دلالت مینمود و در این سبیل چه بسیار احباب را که متنبه ساخت و چه بسا از اغیارا که هدایت نمود و ضمناً چه نیشها که از بیگانگان بر قلبش رسید و چه نیشترها که از آشنایان بچگوش وارد شد معصفاً چون کوه البرز مستقیم و پا برجا بود و از هیچ ناملایمی خم بابرو نیارود و بارها در محضر رؤسای نظمیّه و حکمرانان بلاد حاضر گشت و بدمال - صراحت و شهامت سئوالات آنها را جواب داد و حقیقت عقاید اهل بهارا نزدشان بیان کرد و در مدت بیست و سه ساله خدمت مشرعلاوه از الواح مبارکی که از خامه مرکزمیثاق بنا مشر، نازل و قبلاً در این تاریخچه زیارت فرمودید سی و یک توقیع نیز از حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه باعزازش صادر شد که یکی از آنها زینب این اوراق میکرد و چون در آن توقیع مبارک نامی از دکتر حسنخان و امیوالشعراء و سالار بوده شده قبلاً شرح مجلسی که جناب مطلق با آنها مقابل شده و مذاکره کرده مختصراً نداشته سپس توقیع مبارک درج میگردد اما کیفیت آن مجلس چنین است که جناب مطلق در یکی از مسافرتهاى خومش بمشهد شیبی برای ابلاغ کلمه الله بمنزل سالار مؤید که تنی از اعیان و منتقدین بود و باهم سابقه آشنائی داشتند

رفت در آن شب دکتر شیخ حسنخان و امیرالشیرازی نادری هم در آنجا بودند جناب مطلق موسی از مکالمات ابتدائی یعنی سلام و احوالی موسی بسالار مؤید گفت بنده برای استرداد کتاب فرائد که چند روز پیش بمسزکار تقدیم نمودم شرفیاب شده ام بدیهی است اگر در باره آن کتاب مطلبی هم داشته باشید ممکن است عنوان فرمائید سالار مؤید هم کتاب فرائد را خوانده بود و هم کتاب ردیه آواره را و چون از مقتربات آواره شبهاتی در قلبش پیدا شده بود قریب سی فقره سؤال از آن قبیل اعتراضات تقریر کرد و جواب هر یک را شنید و قانع و مسرور گشت و پیش از هر چیز قضیه استحکام عهد و میثاق را تمجید نموده اظهار داشت که هیچ صاحب شویستی مرکز عهد شر را باین واضحی منصوص نکرده و در هیچ دوری هیچیک از اوصیایم جانشین خویش را باین درجه از وضوح معرفی ننموده است دکتر شیخ حسنخان که قدری طبیعی مسلک بود او هم بیاناتی کرد و جناب مطلق برفق ذوق او نیز اظهاراتی نمود و در آخر مجلس سالار مؤید از دکتر شیخ حسنخان پرسید که شما در باره انبیاء چه اعتقادی دارید و چه مقامی برای آنان قائلید؟ دکتر در جواب گفت من اعتقادم این است که دین برای اهل عالم لازم است ولی نه برای امثال من بلکه برای مردمان عوام آن هم نسبه

دین های کهنه و پیوسیده بلکه دین تازه یعنی دیانت حضرت بهاءالله که مردم را باین خوبی تربیت کرده و من هم اگر بنا باشد زو بار دین برهم فقط دین بهاءالله را قبول میکنم چرا که من اندازه بزرگواری و عظمت هر یک را میدانم و منجز جمیع آنها را وزن کرده و دانسته ام که منجز حضرت آدم دو من و نیم سنگینی داشته و منجز نوح سه من و منجز ابراهیم خلیل چهار من و منجز حضرت موسی پنج من و منجز حضرت عیسی شش من و منجز حضرت رسول هفت من و لکن منجز حضرت بهاءالله دوازده من وزن داشته است و بهمین لحاظ جمیع نفوس عالم باستثنای امثال من واجب و لازم است که حتما در ظل شریعت حضرت بهاءالله در آیند و صفات آدمی پیدا کنند مختصر قدری از اینگونه صحبتها کرد و باز مذاکرات متفرقه دیگر بمیان آورد تا بالاخره بمناسبتی بحضار گفت آیا خبیر دارید که من بهائی زاده هستم و پدرام تا چند پشت همه بهائی بوده اند؟ حاضرین پرسیدند که چگونه شما تا چند پشت بهائی بوده اید در صورتیکه از ابتدای این امر هنوز یک قرن نگذشته است؟ گفت من از اولاد شیخ بهاءالدین عاملی معروف بشیخ بهائی میباشم و در زمان حکومت و ثوق الدوله که اداره سجل احوال تأسیس و دایر شد و مقرر گردید که هر کسی نام خانوادگی برای خود انتخاب کند من برای خود

(بهائی) را اختیار نمودم و بثبت رساندم چند روز که گذشت دیدم در شهر مهمه افتاده است در همین اثناء وثوق الدوله مرا طلبید و پرسید که شهرت جدید شما چیست؟ گفتم بهائی گفت الحذر الحذر از این نام که سبب رسوائی شما در میان خاص و عام است و اگر این کلمه بکوشر علماء برسد غوغا میکنند و شما را از نان خوردن میاندازند من چون دیدم که انتخاب این کلمه اسباب زحمت و مشقت میشود فی الفور یاداره سچل احوال رفته نام خانوادگی را تغییر دادم . جناب مطلق رو بجمع آورده گفت شما میدانید که حضرت بهاء الله وحیداً فریدا در مقابل اهل عالم ایستادگی کردند و علی رغم دوسلطان مستبد و معاند که آنی حضرتش را راحت نمیکند اشتند امر خود را بلند فرمودند ولی جناب داکتر باقرار خودشان از مشهور شدن با اسم بهائی با آنکه میتوانند بگویند که من نسیم بشیخ بهائی میوسد ترسیدند در این صورت آیا بایزاست بگویند که من از تعالیم انبیاء و پیرویی آنها بی نیانم و سزاوار است که بگویند من منزرا آنها را میسنجم و وزن دریک را محین میکنم؟ حضار اقرار کردند که براستی چنین ادعائی از اشخاص عادی شایسته نیست سپس امیر السحراء هم مطالبی پرسید و جواب شنید و جناب مطلق خدا حافظی کرده بمنزل مراجعت نمود روز بعد سالار مؤسسه

کتاب فرائد را برای جناب مطلق فوستاک و در پشت آن کتاب بخط خود این عبارات را نوشته و امضاء کرده بود: (الحق کشتیان این سفینه و خازن این دینه مؤلف نحرو و مصنف دلیر نام نامیش با مسق سخنوری است کامل و دانا اسم شریفش ابوالفضل لقبش ابوالفضائل شیوین گفتار و نیکوخصائل خجسته شیم و عطار د قلم است نویسنده ئی چنو پارسی زبان کم است زبان گشاده و دل داده است عشق از این کرده است و کند جان برای نثار جانان خواهد تن برای بردن بار فرمان برای رضای حبیب فانی و این گرامی دفتر یگانه نشانی) انتهی و چون جناب مطلق شرح این مجلس و مطالب دیگر را بعرض رساند توفیق مبارکی در جوابش واصل شد که صورتش این است:

مشهد حضرت ناشر نفعات الله جناب آقا میرزا

عبدالله مطلق طهرانی علیه بهاء الله -

الابهی ملاحظه نمایند

روحی لخدماتك الفداء نامه مفصل و راپورت تکمیل مجلل آن حضرت واصل با وجود مشغولیت بی پایان من البد والی الختم بلحاظ اقدس مبارک معدن فضل و عطا حضرت ولی امر الله کینونتی لرشحات الطافه الفداء فائز اثر خامه رمز فداکاری و آیت بردباری و جانفشانی در سبیل امر رحمانی بود جامع

و کامل بود و از هر حیث فائز و شامل انوار تأییدات الهیه
از خلال معانیش لامع و ساطع و آثار توفیقات صمدانیه از
کلمات دریا تشو ظاهر و با هر فلک جزیل الثناء و علیکم اجمل
التحیة والبهاء - بنانچه ملاقات با عدّه کثیری از نفوس از مبتدی
و غیره و اقبال و ایمان جمعی بشرط قدس احدیه موجب سرور
و شکرانه گشت - جلسات تبلیغی و تقدیم کتب امریه بظالمین
جلوه قدرت و اقتدار نور مبین بود ملاقات با علمای اعلام و حجج
اسلام و مکالمه با صاحب منصبان در کمال شجاعت و شهامت
پرتو نصرت و انتصار ملوک مختار بود توجه و اقبال و ادعان
آقای صام الملك بخشایش محبوب ابهی است تفصیل مجلس
مناظره با آقای میرفتحعلی سرکشیک اول راقای شیخ علی اکبر
واعظ شهیر مشهد معروف پنهانی و محاوله و مخالطات
ایشان دلیل بر انکسار و فرار از میدان است واضح است
اکثر خلق از جهتی نظر بعدم اطلاعاتشان از حقیقت امر و
قوه نفوذ و اقتدار تعالیم الهی و از جهتی دیگر اعتماد بر
معلومات سطحیه و علوم فاسده نزد خود و امداد استانیهای
خوش اظهار شجاعت و میل ملاقات با بهائیان نمایند ولی
چون با غضنفران پیشه ایقان و اطمینان روبرو و مقابل شوند
و تصادم افکار بمیان آید و دلیل و بیان و حجت و برهان را
قاطع و فاصل و محکم و کامل بینند و بر عجز و ضعف خود

آگاه شوند مصداق آیه مبارکه حمومستنفوة قوت من قسرة کردند
و مانند صعوه حقیر خود را در پنگال شاهین قوی مشاهده
کنند لذا بهزار حيله و تدبیر و بجزرهای واهیه مخفی و
پنهان شوند ولی نفوسی که دارای جوهر فطری هستند و
طالب حقیقتند و مرآت فوایدشان از زنگ و غبار خرافات تا
اندازه بی پاک و مجود است اینگونه اشخاص اگر مؤمن و مقبل
هم نکردند انصاف بر عظمت و بزرگواری دهند و تعالیم
رحمانیه را تمجید و تقدیس کنند البته درجات نفوس متفاوت
است و در این باب حکم قطعی نتوان نمود در وقت و حینش
گوهر از خرف معلوم گردد و حطب یا بس از شجره بارور تمیز
داده شود بنانچه آقای دکتر شیخ حسن خان و آقای امیر
الشعراء نظریاکی طینت و خلوص نیت اولی از شهادت -
منصفانه خود داری فرمودند و ثانی از کنز عرفان و ایقان
آگاهی یافته سلسبیل محبت الله را لاجوعه نوشیدند همچنین
شخصی محترم بزرگوار حضرت سالار پس از مطالعه کتاب فرائد
در ظهر کتاب با خط و امضای خویش چنین تمجید و ستایشی
را فرمودند عاطفت و حق گوئی اینگونه نفوس عالی مقام را از
صمیم قلب تقدیر مینمائیم شهد الله ان حضرت دمی قرار آرام
نکرفته و آتی استراحت نجمسته دائما بخدمت آستان احدیت
و تبلیغ امر الله و نشر نجات الله و ایقاظ نفوس را قده درمهد

غفلت و جهالت مشغول بوده و دستند ۰۰۰۰ قوت قلب و شجاعت احببای عزیز دزداب را در موضوع سجل احوال تبریک و تهنیت کوفیم ورود امة الله المحترمه میسوس شفا لخر بان نقطه و پذیرائی و مهربانی یاران الهی سرور عظمی بخشید مسافرت آقای محسن اف آذری و جناب حاجی ملا یوسف بیگ خوشفی در اطراف خراسان و خدمات شایان ایشان سزاوار تمجید بی پایان است از فضل الهی امید چنان است که از هر جهت موفقیت کامل حاصل گردد حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین دیحجه ۱۳۴۶ - ۱ حزیران ۱۹۲۸ منادی حضرت کرد کار را در آن اقلیم پراسرار فتح و ظفوی با هر از رب مقتدر خواهم تا بر توفیقات روحانیه آنا فانا بیفزائید و جم غفیری را از خطای و عام بشریحه رب الانام هدایت فرمائید رایت استقلال را علی رؤس الاشهاد برافرازید و نار محبت الله را در افئده حکام و زبردستان مشتعل سازید احکام و منبروات کتاب اقدس را بقدر مقدور ترویج و تنفیذ نمائید و غالبیت دین الله و نفوذ کلمه الله را بر مدعیان و غافلان واضح و مبهر من فرمائید در این بساط آنی فراموش نکرید زیرا از اجله اصحاب محسوسید و در صف اول مبلغین محشور با خلاق و صفات و شیم الهیه موصوف و معروفید و بلحظات اعین رحمانیت در جمیع مراتب و شئون منظور و -

یل
ملحوظ مقام ارجمندی را در عالم ملک خائزید و با جو و ثوابی جز در ملکوت رب جلیل مفتخر و فائز زاد کم الله عزّا و نصرا و فخرا و توفیقا بنده آستانش شوقی .
یاری جناب مطلق با کمال آزادگی دائما بسیر و گشت در اطراف و اکفاف مشغول بود تا آنکه علائم بیماری در وجودش پدیدار گشت و اولین ظهور آثار مرض در مدینه مشهد در سنه ۱۳۱۶ شمسی بود ولی در آن موقع چندان شدتی نداشت ولی بعد از مسافرت از آن شهر در نقاط دیگر کم شدید شد و چون خبر این قضیه بساحت اقدس رسید مکررا احوال پرسی فرمودند و نیز توصیه فرمودند که ایشان در طهران تحت معالجه اطبای حاذق قرار گیرند . بهر حال جناب مطلق مدت سیزده ماه تمام در طهران بستری بود و با آنکه مرضی شدید و رنج و زحمت بسیار بود آنی ننالید بلکه پیوسته اظهار میداشت که خدایا اگر این هم نوعی از امتحان است مرا در تحمل آن ثابت و استوار بدار بالاخره در شب اول شهر السلطان سنه ۹۵ مطابق بیست و نهم لایماه ۱۳۱۷ - شمسی ساعت یازده بعد از ظهر روح پاکش از قالب تن بربرید و در شاخسار سدره منتهی مسکن گزید و صبح روز پنجشنبه جنازه اش با احترام و تجلیل در گلستان جاوید طهران در قبر شماره ۲۲۰ مدفون گردید و چون ضمن مطالب دیگر

خبر صعود ایشان بوسیله محفل مقله من روحانی ملی شید الله
 ارکانه بساحت اقدس معروض گردید در توقیصی که در جواب
 ایشان است راجع بجناب مطلق چنین میفرمایند : (راجع
 بمتعارج برفیق اعلی مبلغ شهیر جناب مطلق علیه رضوان الله
 و انواره فرمودند بنویس البته موگدا بمرجوب وصیت نامه آن -
 متعارج الی الله عمل نمایند و منسوبین آن شخص بزرگوار را از
 قبل این عید در اثر فقدان آن رجل رشید و رکن شدید
 جامعه امر مولای مجید اطمینان و تسلی دهند و فرمودند
 بنویس این فارس مضمار خدمت و آیت وفا و شهادت و استقامت
 و مبارز و مجاهد دلیر در سبیل امر حضرت احدیت بفرودس
 اعلی صعود نمود و در بحر انوار مستغرق گردید و با کلیل
 موهبت کبری مکمل گشت و بآنچه آمال مقربین است نائل شد
 در ایام حیات بکمال همت بخدمت امر قائم بود و در بیان
 حقایق امریه و دفاع از مقدّسات و شعائر دینیّه و اقامه دلائل
 و برهاین محکمه متقنه و اثبات احکام و مبادی الهیه و اصول
 شریعت سماویّه و تشویق یاران، و استحکام اساس جامعه آیتی
 از آیات قدرت حضرت ربّ البریه افاض الله علی تربته و ابل -
 الرّحمة و المغفوره و انزل علیه و علی من یقتنی اثره کُلّ خیر و
 برکة ید و ام عوّة و سلطنته) انتهى .
 اما وصیت نامه جناب مطلق مضمونش بر این بنسده



جناب آقا میرزا عبدالله مطلق

معلوم نشد زیرا در ضبط محفل مقدس روحانی ملی است اما
 منسوبین ایشان عبارت از دو همشیره و همشیره زادگان ایشان
 بودند که هنگام صعود جناب مطلق هنوز در قید حیات -
 بودند ولی نرگس خانم همشیره بزرگ ایشان یکسال بعد از
 خودشان وفات یافت و بیهمه خانم همشیره کوچکشان نیز هفت
 سال بعد از برادر یعنی در سنه ۱۰۲ بدیع درگذشت .
 راجع بمخارج مسافرت ایشان از سفرنامه اولی خودشان که
 در ایام حضرت مولی الوری نگاشته اند استنباط میگردد که آن
 اوقات بخرج خود حرکت مینموده اند اما بعد از آن چون -
 معلوم نبود که چگونه بوده است از ثابته خانم صادق -
 همشیره زاده جناب مطلق کتب استفسار گردید و ایشان در
 جواب چنین نوشته اند که : (راجع بخرج مسافرت و معاش
 ایشان استفسار شده بود بطوریکه بنده اطلاع دارم از قوار
 حقوق ثابت و معینی نداشتند آنچه خرج مسافرت و معاش
 ایشان در ماه میشده است عینا صورت آن را حضور محفل
 مقدس روحانی ملی ارسال داشته و وجه آن جهت مشارالیه
 حواله میشده است ولی اطلاع کامل ندارم که آیا تا آخر حیات
 بهمین منوال بوده است یا اینکه بالاخره حقوق ثابتی جهت
 ایشان تعیین گردید) انتهى

در هر صورت جناب مطلق در هر جا کمال استخار را

بخرج میداده اند چنانکه بارها از طرف محافل ولایات و همچنین از طرف افراد احیاً خواسته بودند که بایشان اعانتی بکنند نپذیرفته و بنهایت ملاحظت بصاحبش برگردانده و یا بنام دهنده بعنوان حقوق الله برای جناب حاجسی امین فرستاده بودند .

اکنون خاتمه شرح احوال جناب مطلق بیک فقره دیگر از بیانات حضرت ولی امرالله که در یکی از تواقیع منیحه بخط مبارک، نگاشته شده مزین میگردد .
 قوله جل سلطانہ :
 ای غضنفر بیخشه الہی حقاً کہ شریحة اللہ را حامی جانفشانی و آسمان دین اللہ را کوبی درخشان جمهور مؤمنین را مقتدای امینی و جامعہ امرالله را رکی شدید و متین منادی و ناصر آئین جمال ابہائی و عضو بوزندہ ہیئت مجالسہ ایادی امر ربّ یکتا و لمثلک ینبغی هذا المقام الاسنی والرتبة العلیا این عبد آئی آن محبوب القلوب احیارا فراموش نسایم و در این جوار پرانوار تأییدات متابعه از ملکوت اسرار از برای آن برکزیدہ جمال مختار از اعماق قلب تننا و استدعا نمایم کن مستقیما علی امرہ و ناطقاً بکوه و مروجاً لشریحتہ و منادیاً باستقلال دینہ و مبیناً لکلماتہ و ناشراً -
 لا تارہ انہ لم یملک ما یشاء و یؤیدک بشدید القوی و یمسکک بتأییداتہ المتتابعۃ من ملکوتہ الایہی و یحقّق آمالک فی

خدمة امره المتجالی الممتنع العظیم

بنده آستانش شوقی

×××××××
 ×××××
 ×××
 ×

جناب آقامیرزا منیر

نبیل زاده

جناب نبیل زاده یکی از نوادگان حاجی شیخ محمد قزوینی است که از سلسله تجار و از جمله ارادت کیشان حضرت شیخ احمد احسائی و جناب حاجی سید کاظم رشتی بوده و در اوایل امر نقطه اولی عراسمه الاعلی در سلسله مؤمنین درآمده و هنگامی که آن حضرت را تبعید بقلعه ماکو نموده بودند حاجی شیخ محمد از قزوین بتبریز رفته و در آن شهر حجره تجارت باز کرده است تا بمولای خورشید نزدیک باشد و بتواند بواجبات ایمان و اخلاص قیام کند یعنی در سبیل محبوب موفّق بخدمتی گردد . این مرد در مرتبه در سجن ماکو بشرف لقا فائز گشت و بهمین جهت نزد حاکم تبریز مجرم شناخته شده مأخوذ و محبوس گردید اما چون از متمولین و محترمین بود رئیس التجار وقت که از اغیار بود چهل اشرفی بحکومت رشوه داده او را خلاص کرد این مؤمن بالله از حضرت نقطه روح ماسواه فداه هفت توقیع بنامش صادر شد و از قلم اعلی هم قبل از اظهار امر علنی هفت لوح باعزازش نازل گردید و خود در سنه ۱۲۷۸ قمری

بعالم بالا صعود کرد و بر حسب وصیت خود ش جمعه شریکه بخداد منتقل و در قبرستان آن شهر مدفون گردید .

از فرزندان این مرد محترم یکی جناب شیخ کاظم سمندر است که از رجال نامی این امر مبارک و پیوسته در آسمان اموالیه بمثابه ماه تابان نور افشان بوده است چه علاوه بر انجام خدمات مستمره در ایام حیات موفّق بتدوین تاریخی گردیده که شرح حال خود و پدر و ترجمه احوال رجال تاریخی امر را که بزیارت آنان نایل گردیده است در آن گنجانیده و نیز صاحب استدلالیه می است در موضوع عهد و پیمان که چه بسا از منزلتین بقرائت آن از شبیه بیرون آمده بر امر ثابت و راسخ گشته اند و گذشته از کل اینها اولاد صالح و اخلاف ناموری تربیت کرده است که همگی در ایمان و خدمت سر مشق ثبوت و استقامت بوده و هستند علی الخصوص حضرت آقامیرزا طراز الله سمندری که از اول جوانی تا بحال بکمال اشتغال بنشر نفحات طیبه الهیه اشتغال دارند و فوق العاده منظور نظر عنایت هستند .

اما فرزند دیگر حاجی شیخ محمد عبارت از جناب حاجی شیخ محمد علی (نبیل بن نبیل) والد ماجد جناب آقامیرزا منیر است که او هم در امر مبارک نهایت انجذاب را داشته بدرجه می که جمال قدم جل جلاله در رساله ابن ذئب نام

او را در عداد منقطعین ذکر فرموده اند و بالجمله عمم ایسن
 خاندان عریق در ایمان و اکثرشان غریق در بحر خدمت
 بوده و هستند .
 اما جناب آقامیرزا منیر که در صد نگارش تاریخچه
 ایشان هستیم این بنده کوارا در عشق آباد ورشت و مشهد
 و طهران خدمتشان رسیده ام حتی در ایام طفولیت که در
 مدینه عشق آباد حوزه درس داشتند و کتاب مستطاب اقدس
 تدریس میفرمودند از محضرشان استفاده کرده ام مردی بسیار
 گرم و مهربان بود و بطبقه فقراء عنایت خاصی داشت در امر
 مبارک بسیار غیور و در مجالس و محافل وجود شرمایه و جسد و
 سرور بود در تشویق یاران و تسلیت ماتم ازان و تسریر
 قلب فقیوان و فرو نشاندن غبار کدورت در میان دوستان یدی
 طولی داشت و در تبلیغ و ترویج امرالله و تدریس اطفال بهائی
 همتی شایان بخرج میداد و در تعلیم و تربیت اماء الرحمن
 مساعی جمیله مبذول میداشت و در این زمینه با جناب میرزا
 محمد ثابت مراغه‌ئی که شرح احوالش در جلد سیم این کتاب
 درج گشته همقدم بود و مانند او بیگفتار یاوه پاره‌ئی از نفوس
 اعتنائی نمینمود و بالجمله بمصداق بیان مبارک جمال قدم مانند
 شریان در جسد امکان نباض بود .
 و اما تحصیلات اساسی او هر چند از سواد فارسی و

اندازه متوسطی از صرف و نحو و کمی از منطق تجاوز نمی‌کرد
 لکن در نتیجه تبلیغ و مطالعه کتب و اخذ علم از افواه رجال
 در کار خود ورزیده و در محاوره آزموده شده بود . ایسن
 مرد محترم بخواهش بنده شرح احوال خود را چهار سنه قبل
 نوشته و فرستاده است که این جزوه از آن استخراج میگردد .
 یاری جناب نبیل زاده فرزند دویم جناب شیخ محمد
 علی است اما فرزند اول او که برادر جناب نبیل زاده باشد
 نامش شیخ احمد بود که نورانیته بکمال داشت و در صفات
 ایمانی از بود باری و شکیبائی و تسلیم و رضا و تنزیه و تقدیس
 و خدمت و شہامت سر حلقه مؤمنین بشمار میآمد این بزرگوار
 که در طهوان یکی دو سال قبل از جناب نبیل زاده بجنت
 جاوید خرامید در اوایل بلوغ در سجن عگاء بلقای ملیک من
 فی الارض و السماء مشرف گشته بود جمال اقدس ابهی بسیار
 نوازشش میفرمودند و او را از روی مزاج (فلفل نمک) مینامیدند
 و در عشق آباد یکی از دوستان بانوق او را بلقب خادم -
 الاحباء ملقب کرده بود و حقا که شایستگی این لقب را داشت .
 بر سر مطلب رویم جناب نبیل زاده در تاریخ پانزدهم
 محرم سال هزار و دویست و نود و یک هجری قمری در قزوین
 چشم بدنیا کشود نام مادرش شریفه بیگم بوده است . ایسن
 طفل را جمال قدم جل ذکره در ضمن لوحی بمنیر تسمیه

فرموده اند و عین عبارت مبارک در این خصوص چنین است (قد
 سَمِعَ أَخِي أَحْمَدَ عَلَيْهِمَا بَهَاءُ اللَّهِ الْفَرْدَ الْآخِرَ لَدَى الْعَرْشِ
 بِالْمَنِيِّ) .
 ایام طفولیت را در مسقط الرأس خوشتر بسر برد و سواد
 فارسی را در آنجا آموخت پدرش در نهم رجب ۱۳۰۷ قمری
 در اسلامبول چشم از جهان پوشید و پس از چهار ماه جناب
 نبیل زاده که جوانی هیجده ساله بود بنیت تجارت بهمراهی
 عموی بزرگوارش حضرت سمندر و معلمش ملاعلی مقدس بسمت
 رشت حرکت کرد از رشت آن دو نفر بساحت اقدس شتافتند و
 جناب نبیل زاده در آن شهر اقامت کرد و بتجارت مشغول
 شد و روزی یک ساعت هم بمدرسه حاجی سمیع برای تحصیل
 صرف و نحو میرفت و شبها در نهایت حکمت بمجالس احباب
 حاضر میشد و چند ساعت بتلاوت یا استماع آیات میگذراند و
 گاهی هم با برخی از نفوس که قصد تحرّی و تحقیق داشتند
 بمذاکرات تبلیغی میپرداخت آن اوقات در رشت مثل سایر نقاط
 ایران فشار اغیار شدید بود بقسمیکه احبای الهی در کوچه و
 بازار هرگاه ببیند یکدیگر بومیخوردند مجبور بودند که روی رابسوی
 دیگر کنند و بسرعت از مقابل هم بگذرند احباب در منازل خود
 نیز میبایست کمال احتیاط را مراعات نمایند خصوصا اگر
 کدبانوی خانه از اغیار بود بر صحبت کار میافزود چنانکه

عیال ملا ابراهیم عطار رشتی که از شوهر لباسی نو طلبیده و
 او بسبب ضعف قوه مالی نتوانسته بود تهیه کند - يك ورق
 مناجات او را که صبحها بعد از ادای صلوة اسلامی تلاوت
 میکرد از جیب بخلش ریوده بملائی محله ارائه داشت آخوند
 مذکور باستناد آن ورقه حکم قتل او را نوشت و بدست اراندل
 و اوياش داد این قضیه را یکی از درستان بسمعش رسانید
 آن مظلوم بی درنگ دگان را بسته با پای پیاده از بیراهه
 بقزوین و طهران رفت اشرار که خود او را نیافتند اجناس
 دکان و اثاث خانه اش را تالان کردند و آخوند محله هم
 همان روز عیالش را بدوین طلاق نامه شوهر برای خود عقد
 کرد و منزلش را متصرف و مالک گردید. نظر باین مشکلات بود
 که دوستان در تقیه اهتمام مینمودند و محافل خود را در منازل
 احبائی که خانمهای آنها هم بهائی بودند تشکیل میدادند
 و افراد احباب هم که پیش از ده دوازده نفر نبودند و
 ساعت از شب گذشته يك بیک بمجلس حاضر میشدند و خیلی
 آهسته آیات تلاوت میکردند و اواخر شب نیز لایک سحرین نهایت
 خوف و هراس نیکایک از خانه بیرون میرفتند . کار باندازه بی
 سخت بود که شبهای برف و باران همگی خوشحال میشدند
 زیرا که در چنان شبهایی قدری آزاد تر بودند معتمدان در
 مجالس خود نیز سلام میگفتند و در يك شب که جناب

نبیل زاده وارد مجلس شده و آهسته الله ابهی بر زبان راند
بزرگ مجلس متخیر شد که چرا سلام نکفتی تو چون هنوز جوان
و خام هستی معنای ضرب و زخم و زنجیر و زندان را نمیدانی
همچنین دفعه ثی او را بعلت اینکه در روز روشن در و نافر
جوان بهائی را بمنزل پذیرفته بود بسختی سرزنش کردند و
از رشت بقزوین شکایت نوشتند که اینطوری احتیاطی کرده
است.

در رشت سیدی بود بنام قنبر خیلی مبغض و در روز تجابت
و چون بگمان دانسته بود که جناب نبیل زاده و شریک
حجره اثر بهائی میباشند همه روزه بدر حجره آنها میآمد و
بکمال وقاحت بیاینها فحش میداد و سخنان رکیک میکفت
رفیق نبیل زاده با و سپرده بود که بهیچوجه اعتنائی بسید
نکند و از جای خود نجنبد و روی از گفتار تلخ او ترش نسازد
زیرا اگر حرکتی از آنها سر میزد فی الفور بیلای ادم و
داهیة دماء گرفتار میشدند آن سید هم از رفتار نااهنجار
خود خسته نمیشد و هیچ روز عمل خود را ترك نمیکرد حتی
یک روز که حجره بمناسبت عید قربان بسته بود فردا صبح که
آمد و هرزگیهای خود را تجدید کرد وقت رفتن گفت چون
دیروز بازار بسته بود و نتوانستم اینجا بیایم و ثواب بیستم
عصر امروز هم خواهم آمد و بطوریکه گفته بود عمل کرد.

باری سه ماه که از مسافرت نبیل زاده برشت گذشت جناب
سمندر و جناب محلم از ارض اقدس مراجعت کردند نبیل زاده
شایق بود که از سرگذشت این سفر و حوادث ایام تشرف و
بیانات محبوب عالمیان خبردار شود لهذا جناب سمندر
پاره ثی از کلمات که از فم مطهر مالک اسماء و صفات صادر
شده بود نقل نمود از جمله چنین اظهار داشت که روزی قصد
داشتم از محضر مبارک سه مطلب سؤال کنم سؤال اول راجع
بشغل اطفال عائله بود . سؤال دوم این بود که ناپلیون
سیم و سلطان عبدالعزیز پادشاه آل عثمان در حالیکه علی
الظاهر چندان ستمی بامر و احبباء نکردند چه حکمتی داشت
که الواح قهوه در حقشان نازل شد و بزودی دلیل و محدم
شدند اما ناصرالدین شاه با آنها ظلم و تعدی که رواداشته
هنوز زنده است و بکیفر اعمال خود نرسیده است . سؤال -
سیم اینکه اصحاب امر دین سابق پس از ظاهر شدن دین
لاحق خوار و ذلیل و ضعیف شده اند پس چه شد که در ملت
حضرت مسیح بعد از ظهور حضرت رسول اکرم ضعف و فتوری
رنج نداد و الی کون هم اقوی ملل عالم محسوب میشوند ؟
خلاصه آنکه هنگام تشرف سؤال اول را که راجع باطفال بود
در پیشگاه حضور معروض داشتم در جواب فرمودند که :
(اما الاطفال امر نمودیم از ابتداء با اداب دین تربیت شوند

و بعد بالحلم النافعة والتجارة مزينة بطراز الامانة والديانة)
 بعد خواستم سؤال ثاني را بصرف برسائلم ولی قبل از اینکه
 لب بگشایم جمال قدم در حال مشی بیاناتی تقریبا باین
 مضمون فرمودند که سلطان ایران را حکمت بالغه الهیة
 مهلت داده است زیرا که تیراندازی جوان بیخود بابی و
 وسوس علمای سوء امر را بر او مشتبه ساخته و قتی که کاملاً بر او
 میرهن داشتیم که مقصود ما اصلاح عالم و اتحاد ام است
 البته بظاهر ظاهر هم بجزای عملش خواهد رسید سپس
 فرمودند اما ملت مسیح برخلاف یهود چون دست خود را بخون
 انبیا نیالودند و با آنکه حضرت محمد انجیل را نسخ فرمود
 محمدا آنان با حضرتش ستیزه نکردند و بمسالمت رفتار نمودند
 لهذا خیر و برکت از ایشان سلب نشد حتی دولت ایران هم
 که میخواست مسیحیان را در قتل حضرت اعلی شوکت دهد
 خداوند مقتدر آنان را طوری تأیید کرد که از شلیکشان اندک
 آسیبی بآن حضرت وارد نگردد .

باری حضرت سمندر پس از چند روز بجانب قزوین رحسپار
 شد و نییل زاده هم در تاریخ نهم ذیحجه سنه ۱۳۰۸ قمری
 یحزم نشر نفعات و بحنوان تجارت از رشت حوکت کرد و این
 نخستین باری بود که باین نیت مسافرت نموده ابتدا بلاهیجان
 رفته در سوای محمد علیخان حجره گرفته روزها بداد و ستد

و شبها بزیارت احبای آن نقطه مشغول شد و ضمناً با برخی
 از جوانان آنجا طرح رفاقت ریخت و بیکمال حکمت بهدایت
 آنها پرداخته چند نفرشان را بشامراه حق و هدی دلالت
 کرده طریق لنگرود و سیاهکل و دیلمان را در پیش گرفت و
 بعد از سیرو سیاحت در آن حدود برشت مراجعت نمود و
 پس از چندی خوبصعود نیر آفاق بانجا رسیده دوستان را
 ماتمزده و عزادار کرد مسلمین که از این واقعه مسرور گشته و
 در صد دانیّت و آزار مؤمنین بودند بناگهان مرفر و یادرتام
 ایران و من جمله در کیلان شایع گشت و اهل فساد را بقسمی
 گرفتار مصیبت کرد که احباب را فراموش نمودند مختصر نییل
 زاده ده سال در رشت مقیم بود و در این میانه علاوه بر
 مسافرتی که ذکر شد یک سفر بقزوین برای ملاقات مادر و سفری
 دیگر بلاهیجان و ترابعثر بقصد ترویج کلمة الله نموده برشت
 آمد و در آنجا هم همیشه بخدمت امرا لله مشغول بود و نفعه
 طیبه الهیه را بمشام وضع و شریف میرسانید تا اینکه در آن
 بلد حویقی رخ داده دکانهای بسیاری از بازاربان و چند
 کاروانسرا و سه باب مسجد و دو امام زاده طعمه آتش گردید
 حجره نییل زاده هم سوخت و اجناسش تلف شد مطالباتش را
 هم آقایان تجار ندادند لهذا سرمایه اش از دست رفت ولی
 او شاکر بود که بکسی قرضدار نیست مسلمین بر اثر این

پیش آمد با حباب بیشتر ناسزا میگفتند زیرا معتقد بودند که
آتش هم بایی شده است وگرنه بکدام جرئت مسجد و امامزاده
را سوزانده است .

مختصر نبیل زاده در آخر ربیع الاول سنه ۱۳۱۸ قمری
از ایران بخارجه برای تبلیغ امرالله سفر کرد ابتدا در -
بادکوه اطلاق از حاجی علی نامی اجاره کرده مقیم شد
صاحبخانه از شیعیان متعصب و سایر مستأجرینش چند نفر
از ایرانیان بی عقیده بودند که نبیل زاده با آنها رفیق و
هم خرج شده صحبت امری میداشت ولی موجه که در همان
خانه بود نمیدانست نبیل زاده بهائی است شیعی برای
فتح الباب صحبت از او پوسید که در بادکوه هم مثل ایران
بایی هست صاحبخانه با حال تنفر گفت نه نه خدا نکند
اصلا در بادکوه بایی نیست . نبیل زاده گفت حاجی آقا
من شنیده ام که باییمها در کوچه (چادروسکی) محبوس
دارند در اینصورت چگونه ممکن است بایی در اینجا نباشد
او پجبارت و الفاظ رکیکی گفت چند نفر از عوام احمق گول
میرزا غفور و میرزا عبدالخالق بایی را خورده اند نبیل زاده
پرسید آیا شما با آنها ملاقات کرده اید گفت آری چند
نفرشان را یکروز در جایی دیدم و رسواشان کردم نبیل زاده
گفت بفرمائید قضیه از چه قرار بود ؟ جواب داد شبی با

چهار نفر از رفقا بمجلس آنها رفته بهمراهانم سپردم که چای
باییمها را نخورند وقتی که وارد شدیم برای هر کدام از ما یک
استکان بزرگ چای آوردند آنان چای را نوشیدند اما من
استکان را آهسته توی بخلم خالی کردم بعد از نیم ساعت
باییمها یک نردبان ظریفی که نه پله داشت با طاق آورده بر
دیوار تکیه دادند و یک منقل پوز آتش در طرف چپ و یک
گلدان پر از گل در طرف راست نردبان نهادند بعد یک
پسر بچه بی وارد اطلاق شده برپله نهم نردبان نشست
رفقایم که چای خورده بودند پیشمشان چنین آمد که باب در
مخراج است و در طرفین او بهشت و جهنم واقع شده لهذا
پی در پی بر باب و بهاء صلوات میفرستادند و کف میزدند اما
من که چای نخورده بودم همان نردبان و گلدان و مجمر و
پسزرا میدیدم . نبیل زاده از این سخنان متخیر شده چند
فحش زشت بآن شخص داد که چرا شرم نمیکنی و چنین دروغی
میگویی او مضطربانه گفت بمن چه من اینطور شنیده ام .
باری نبیل زاده پس از مدتی توقف و مذاکره با عده بی از
جوانان تحصیل کرده بادکوه بتفلیس رفت و اواخر ایامی که در
آنجا اقامت داشت کتاب فوائد حضرت ابوالفضائل توسط -
قاضی سنّی های تفلیس بدست شیخ عبدالسلام که این کتاب
در جواب ردیه خود او نوشته شده بود رسید شیخ مذکور

جناب احمد اف میلانی را که در آنجا حجره تجاری داشت
 باتفاق نبیل زاده بخانه خود دعوت کرد و پس از پذیرائی و
 مذاکرات متفرقه اظهار داشت که من کتاب فرائد را دیدم و
 خواندم نویسنده اش قیامت کرده و الحق بسیار محکم و متین
 است حال من نمیکوم بهائی شده ام ولی در عین حال مایل
 نیستم که چنین کتابی بنام من در دنیا بماند لهذا من حق
 مؤلف و مخارج طبع کتاب را میدهم که هر قدر چاپ شده بمن
 تسلیم نمائید . نبیل زاده گفت حضرت شیخ این امراز محالات
 است زیرا این کتاب نسخه اش در مصر و عربستان و هند و ایوان
 منتشر شده و ممکن نیست که آنها را جمع کرد بهتر این است
 که شما باین امر مبارک مؤمن شوید و یک رساله اثباتیه مرقوم
 دارید و طبع و نشر فرمائید تا تلافی شود و نام شما بنیکی در
 عالم بماند دیگر خود دانید این را گفت و با رفیق خود از
 منزل شیخ بیرون آمد سپس سفری هم بکنجه کرده بقزوین
 مراجعت نمود و باتفاق پسر عموش جناب آقامیرزا طراز الله
 سمندری بطهران رفت و مهلت نه روز بزیارت اجدای الهی و
 مبلغین گذرانده بقزوین بازگشت و در تاریخ ۹ ربیع الاول سال
 ۱۳۲۰ قمری مباشرت قصبه شال را از مالکشر ولیخان تنکابنی
 حاکم رشت ملقب بنصر السلطنه قبول کرده بدانسوروانه گردید
 و بتدریج با اهالی مربوط گشت و با ملا محمد آخوند محل و

کدخدا و سایر محترمین آنجا بعد از اوقات امری پرداخت و
 چهار نفر را بشریعة الله وارد ساخت لهذا آخوند و کدخدا
 بمخالفت برخاستند و وضو برپا کردند و بنصر السلطنه مخابر
 نمودند که این شخص بابی است و جمعی را بیدین کرده -
 است لذا از طرف نصر السلطنه دستور مراجعت برشت رسید
 و مهلت توقف نبیل زاده در آن قصبه شش ماه بود پس از ورود
 برشت بلرای عمومی در آن شهر رخ داد که شرحش بحین
 عبارت جناب نبیل زاده این است :

(جمعی از بهائیان عکس برداشته بودند آن عکس را مفسدی
 خدمت پیشوایان شیعیان برد آنها امر دادند کوییه زیادی
 برداشته در تجارتخانه ها و حمامها و دکاکین سلمانیه و
 نانوایان و بقالها و قصابها بدیوار آن عکسها را نصب نمودند
 که باین نفوس پیزی نفروشد و بخود راه ندهند . چنین
 کردند و روز بروز ضضا شدید شد در کوچه و بازار بهائیهارا
 لعن و طعن و اندیت مینمودند ز آنها را از خانه های
 مستأجره بیرون نمودند حتی مسیو شولیر رئیس پرستانها
 آنزمان برشت آمده بود چون دید جمعی از مسیحیها بهائی
 شده اند او هم با پیشوایان شیعیان ملاقات نمود و با آنها
 همدستان شد در محفلی با جمعی برای صحبت حاضر شد
 جوابهایی شنید که متحیر ماند پا بزمین زد و رفت و آتش

فساد را دامن زد در همان ایام جناب استاد هاشم معمار
 قزوینی مرتضی بود صعود بمقام محمود نمود سه روز نگذاشتند
 جسد او را برداریم غسل نیامد در قبرستان راه نمیدادند
 دفن کنیم بالاخره حکومت امر داد فواشها شبانه آن جسد
 پاك را برده در باغشاه با لباس زیر خاك نمودند اشـرار
 فهمیدند روز بعد آن جسد مطهر را بیرون آورده قطعه
 قطعه کردند حکومت از جلوگیری عاجز شد برای بهائیان
 پیام فرستاد که معروفین از شهر بروند لهذا جمعی از
 احبّاء بطهران رفتند بنده و جناب آعلی نصیراف و پسر عمر
 آمیرزا غلامعلی و محمد ودی دیگر شبانه جمع شده مشورت -
 کردیم صلاح دنیا و آخرت را در توقف و تحمل مصائب دیدیم
 و تسلیم مقدرات شدیم پیشوایان جاهل و اشرار و اراندل به
 تلگرافخانه رفتند بمظفرالدین شاه تلگراف نمودند که نصر
 السلطنه هم بهائی است دولت ایشان را محزول و حکیم الملك
 آخوند پوست را حاکم رشت نموده بوضوفا افزوده ظلمهائی
 نمودند بنده برای فراهم نمودن اندک امنیتی نزد حاکم
 رشت حکیم الملك رفتم مذاکراتی نمودم بالاخره فرمود ایسن
 دین بازها چیست بروید نزد علما توبه کنید راحت شوید با
 حالت یأس از نزد حکومت مراجعت نمودم لاج احمد خواندم
 اراده توانای یکتا بر محو حکیم الملك قرار گرفت شب خوابید

صبح برخاستید اراالپوار رفت • باری اگر بخوام مصائب
 وارده بر احباب را بنویسم کتابی خواهد شد (انتهی •
 نبیل زاده ضمن سرگذشت خویش باین مطلب اشاره کرده
 که چون در عشق آباد بنای عظیم اولین مشرق الانکار بهائی
 نهاده شد و این خبر بعلمای ایران و عوام مبغض و نادان
 رسید آتش حسد و بغضاء در قلوبشان زبانه کشید و در
 بسیاری از نقاط بمخالفت شدید برخاستند خصوصا در یزد
 و توابع که در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری شورش نمودند و زمین
 را از خون احبّای نازنین رنگین کردند اما چیزی نگذشت که
 دست قدرت الهی از عیب اقتدار بیرون آمد و سطوت -
 زمامداران مستبد و شوکت پیشوایان دینی را درهم شکست
 و شیعیان در گیرودار مشروطه و استبداد بهم افتادند و
 بجان و مال و ناموس یکدیگر تجاوز کردند تا عاقبت حکومت
 مشروطه برقرار شد و احکام و فتاوی علماء لغو و بی اعتبار
 گردید و آبروی این طبقه چنان بر باد رفت که کوس رسوائیشان
 بر سر هر کوجه و بازار زده شد •

باری نبیل زاده بر حسب دعوت حضرت حاجی میرزا محمد
 تقی وکیل الدوله افغان سدره مبارکه در تاریخ هفتم جمادی
 الثانی هزار و سیصد و بیست و یک قمری از طریق باد کوسه
 بحشق آباد روانه گشته بمنزل حضرت افغان که در محوطه

زمین اعظم و در جوار مشرق الاذکار واقع شده بود وارد گردید
 و پس از دید و بازدید قوای برای شغل با کمپانی امید که
 شرکتی جدید التاسیس از طرف احباب بود گذارده روزها در
 آنجا بدفتر داری مشغول بود و شبها در حضور یار و اغیار
 مجلس آرائی میکرد و چون آن اوقات احباب در آن مدینه
 آشکار شده بودند و ابرار با اغیار معاشرت نداشتند بدین
 جهت احباب گمان میبردند که دیگر تبلیغ در آن مدینه ممکن
 نیست نبیل زاده بساط تبلیغ را منبسط داشت و بر هدایت
 مسلمین آن شهر همت گماشت تا اینکه چند نفر بامر الله اقبال
 کردند لهذا بر کل مسلم گشت که در آنجا هم امر تبلیغ پیشرفت
 میکند مختصر نبیل زاده در ایام اقامت در عشق آباد بارها
 بحکم نشر نفعات بشهرهای ترکستان و قفقاز سفر کرد و در
 قهقمه و آرتق و مرو و بایرامعلی و تخته بازار و چهار جوی
 و کالکان و بخارا و سمرقند و تاشکند و اوره تپه و اندیجان و
 مرغلان و خوقند و خجند که از شهرها و قصبات ترکستان
 است و همچنین بیاد کوبه و تفلیس و کوهائیس که از بلاد
 قفقازیه است کرارا مسافرت نمود نقاط مذکور محل طوایف
 ترکمان و تاجیک و اوزبک و کازاک و لکزی و کرجی است که
 اهالی اصلی میباشند و بسیاری از طوایف دیگر نیز در آنجا
 سکونت گزیده اند و بالجمله نبیل زاده بهر جا که رفت علاوه بر

ملاقات احباب و تشویق آنها بحبیت و مودت و صدق و صفا
 و مهر و وفا و عصمت و تقوی و اتحاد و انقطاع لاجل ابلاغ
 کلمه با افراد بزرگ و کوچک سایر ملل و نحل از شیعه و سنی
 و مسیحی و کلیعی و طبیعی و الهی و عارف و عامی و مجتهد
 و مقلد و غیرهم بمنشین شد و اتیان حجت و برهان کرد و
 بسیاری از نفوس را منقلب و منجذب نمود و چه بسا از احیان
 که با خطر مواجه گشت و بتأییدات ربانیه از مهالك نجات
 یافت و در همه اوقاتی که در ترکستان میزیست مصارف سفر و
 مخارج زندگانی را از مرداد و ستد بشخصه تهیه مینمود
 باری زمانیکه در سمرقند بسر میبرد حضرت مولی الوری
 بوسیله تلگراف او را احضار فرمودند لهذا در تاریخ ۱۲ -
 شوال ۱۳۲۸ قمری با احباب سمرقند وداع کرد و مادر و زن
 و فرزندان خود را در شهر مرو سکونت داد و بعشق آباد -
 آمد که بساحت اقدس روانه شود بچوگ رود بزیارت دسته
 از احباب که تازه از ارض مقصود مراجعت کرده بودند فائز
 شد آنها گفتند شما کجا میروید در صورتیکه حضرت من طلاف
 حوله الاسماء از حیفا حوکت فرمودند و یحتمل که بارها و
 امریکا تشریف بیوند نبیل زاده گفت مولای جهانیان مرا
 طلبیده اند من هم میروم تا ببینم در کجا دستم بدامان
 مبارکش میرسد و بالجمله از آنجا بیاد کوبه رفت و از آن نقطه

با جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی و آقا سید عبدالحسین اردستانی از طریق تفلیس باسلامبول وارد شدند و از آنجا بوسیله تلکراف از حیفا خبر گرفتند جواب آمد که حضرت عبدالیهاء در اسکندریه تشریف دارند لهذا حضرات باکشتی رومانی با اسکندریه روانه شدند و شب را در مهمانخانه بسر برده صبح بحمام رفتند سپس از حاجی محمد یزدی و آقا سید جواد از محل و موضع محبوب کسب اطلاع نموده روز ۲۱ ذی قعدة ۱۳۲۸ برمله که در یک فرسنگی اسکندریه است روانه شده آن شب را هم در مهمانخانه بصبح رساندند تا اینکه اجازه تشریف رسید و برهنمائی خسرو خادم مخصوص حضرت مولی الوری بمحضر مبارک مشرف گردیدند و آرزوی -
 دیرینه خود رسیدند نبیل زاده پیش از نود روز از نعمت لقا مزبور گشت و علاوه بر هفتاد و چهار بار که در جلسات عمومی درك شرف و افتخار کرده بارها نیز بالانفراد احضار گردید و از بیانات احادی محبوب فیضها برد و شرح جمیع آن مجالس را در کتابی علیحدہ نوشت که بعد ها در عشق آباد با سایر کتب والواحد بضبط دولت شوروی درآمد و لکن در جزوه شرح حال خود آنچه از وقایع ایام تشرف در خاطرش مانده بوده است نوشته که بعضی آنها بحین عبارت این است :
 (روزیکه جناب قائم مقام و مختار السلطنه تمنا نمودند که

حضرت مولی الوری ایوان را بقدم مبارک مزین و منور فرمایند و تأیید و نجات ایران را رجا کردند در جواب مکرر فرمودند آنچه را که میگویم بنویسید بعد فرمودند ایران در صورت خوب میشود فلاح و نجات ایران مقور است منتهی این است که در صورت دارد یا عساکر همسایگان میروند وقتی آنها رفتند بایران قرض میدهند در مدت قلیله بی ایران داخله خود را میتوانند امن نماید بعد ترقی خواهد نمود یا این است که حضرات مستولی میشوند و مداخله در کلیه امور مینمایند باز ایران ترقی میکند مثل برمه مصر که از وقت استیلای انگلیس یکی بده تجارت و زراعت و مالیات و آبادی مملکت ترقی نموده ولی فرقی که هست اینجاست که مصر همسایگان خود را خائف و کم حالتی هستند از اول عادت با سارت نموده اند وقتی اسیر ایرانیان بودند بعد اسیر یونانیان شدند بعد گرفتار استیلای رومیان گردیدند چندی اسیر ترکان وقتی کردان احاطه نمودند بعد اعواب تصرف نمودند مجدداً یونان استیلا یافت باز اسیر ترکان گردیدند تا آنکه محمد علی پاشا حرکتی نمود و حال انگلیسان استیلا نمود مانند ولی ایرانیان با شهادت و حوارتند عادت با سارت نموده قبل از شاه عباس خلیج فارس را محیفته جزیره متعلقه بایران را هلندیها ضبط نمودند ترقی دادند بکلی از تصرف ایران

خارج شد شاه عباس چون سلطنت رسید انگلیسها هم چون از استیلای هلندیها بر خلیج فارس محض هندوستان خائف بودند لهذا شاه عباس نوشتند چرا آسوده نشسته اید جزائر خود را بگیریید شاه عباس گفت کشتی ندادم انگلیس چه سهل کشتی بشاه عباس قرض داد و در ضمن معاهده بست که جزائر را بعد از پس گرفتن از هلندیها با اجازه واگذار بانگلیس کند و آنچه از جزائر غارت نمودند نصفش را بانگلیس بدهند و گمرک بندر عباس را هم بتصرف آنها بدهند بعد از گرفتن عهدنامه رئیس هندوستان بملکه نوشت که خدا ملک هندوستان جدیدی بشما داد یعنی ایران را هم بشما عطا نمود و عهدنامه را ارسال داشت . حضرات خوشحالیها نمودند بعد چه سهل کشتی را تسلیم کردند شاه عباس تمام کشتیها را پواز لشکر کرد و تمام جزائر را بتصرف آورد مراجعت نمود و انگلیس نصف غارت را خواست مع سایر مطالب عهدنامه شاه عباس گفت مگر من ابله هستم چنین کاری بکنم ابد چیزی بانگلیس ندادم - سهل است کشتیهای او را هم میخواستند با هزار معرکه کشتیها را شاه عباس پس داد . ایران گلدسته خواهد شد و ترقی کامل خواهد نمود ولی وقتیکه اکثریت اصحاب باشد . مختار السلطنه عرض نموده کدام یک از آن دو شقی برای امرالله نافع است و بهتر میشود تعلیمات الهیه را نشر کرد فرمودند

هر کدام که بشود امرالله پیشرفت میکند هیچ چیزی نمیتواند جلو امرالله را بگیرد ایوان مطلع ظهور رحمان است خوب خواهد شد بنویسید آنچه را گفتم و در خاطر دارید لیلئ مبارکی با عموم زائرین بلقای لم تعین بملیها مشرف بودیم پس از اظهار عنایت و مرحمت و تشویق و تشجیع بتبلیخ فرمودند روزیکه متصرف و قاضی و مفتی برای دیدن من آمده بودند حاخام بزرگ یهودیان هم از طبریا بمنزل ما آمدند اجازه خواست سنوالی کند گفتم بگوئید گفت اگر زیدی عمرو را کشته باشد اقوام عمرو بحکومت شکایت نمودند و زید را جلب کردند اقرار کرد که من عمرو را کشته ام و اقوام عمرو و زید هم بر قاتل بودن زید و مقتول شدن عمرو شهادت دادند در این بین شخصی از بیابان آمد و گفت که نه زید قاتل است و نه عمرو مقتول چگونه باید قضاوت کرد ؟ من ملتفت مقصود - حاخام شدم گفتم این مسئله قضائی است حل آن بجناب قاضی راجع است . قاضی گفت شهادت شخصی ثالث واضح البطلان است . بعد از مفتی و از متصرف سؤال شد آنها نیز حکم قاضی را تأیید کردند حاخام خیلی خوشوقت شد بعد من گفتم مقصود جناب حاخام از طرح این مسئله این است که یهود مؤمنند که چون عیسی احکام تورات خدا را که ابدی است تغییر داد بحکم تورات او را کشتیم و مسیحیان هم

میکویند قاتل حضرت عیسی یهود است پس از ششصد سال
 حضرت محمد در قرآن فرمود ما صلبوه و ما قتلوه ولكن شبیه
 لهم از این بیان قاضی و مفتی و متصرف مضطرب و حاخام
 مند شرگزید بعد من گفتم حاخام مرسه راست گفته اند
 باین معنی که یهودیها دشمنی خصوصی با شخص عیسی
 نداشتند دشمن منظور و مرام آن حضرت بودند به پیچوجه آن
 منظور و مرام را مصلوب و مقتول و قلع و قمع نتوانستند بکنند
 مقصود از آیه مبارکه قرآن اثبات این معنی است نه جسد
 حضرت مسیح پس یهودیها و مسیحیها هر دو راست گفته اند
 و حضرت محمد هم راست فرموده اختلافی در میان نیست . از
 این بیان حقیقت حضرات قاضی و مفتی و متصرف تسلی یافته
 پس از مذاکراتی خدا حافظی نموده رفتند بصرف فضل
 روز جمعه آخر ذیقعد و تنها احضام فرمودند پرسشهای
 فرموده جواب عرض شد بعد امواج اقیانوس عنایتش اوجی گرفت
 فرمودند خاندان حاجی شیخ محمد علی نیل بن نیل بسیار
 عزیزند مخصوصا من این خاندان را بخانواده خود ملحق
 و محسوب نموده نوشته ام و همچنین خاندان جناب سمند را
 فردای آن روز که اول ذیحجه بود باز احضار فرمودند
 پتنهایی از شراب وصال و الطاف سر مستم فرموده الواحسی
 عنایت فرمودند سواد کم و دستور العمل و مطالبی فرمودند

که خارج از موضوع ماست بعد مرخصی نمودند عصر آن روز -
 فیروز عیای سیاه شامی ضخیمی که در دوش مبارک بود توسط
 اقا خسرو خادم حضور فضلا برایم فرستادند مفتخر و مخلصم
 فرمودند روز دوشنبه بیست و دوم محرم سنه ۱۳۲۹
 در اطلاق خصوصی مبارک مشوف شده بروی پایهای مبارک
 مقدس افتاده دامن اطهرش را محکم گرفته تمنای شهادت
 نمودم با آن دستهای جهانیان نواز نازنینش بلندم نموده
 اشکهایم را پاک فرموده با حالتی عجیب و راقتی بدیع
 فرمودند امروز قویانی جسمانی قیمتی ندارد مشکلات و
 مصائب و بلیات داخله بهائیان را که اعظم از شهادت است
 باید تحمل نمود و از ماسوی الله نباید ترسید و بخسرق
 حجابات و اوهام پرداخت و قیام بتربیت نسوان و رجال نمود
 و آداب و عادات مندرسه سخیفه را از بین اجباء مرتفع ساخت
 متاعب و مصائب اندرونی روز بروز بیشتر میشود تا بحال فقط
 من متحمل بوده و هستم وقت شهادت نیست من با تو کار دارم
 یوم جمعه چهارم صفر سنه ۱۳۲۹ احضام فرمودند
 پس از اظهار عنایت فوق العاده که شدم دارم از نکارشش
 فرمودند قریب پنجاه امری است بروج و ریحان با هم بودیم
 از شما خیلی راضیم حال شما را برای ملاحظه عیال و اطفال
 و تجارت نمیفرستم برای خدمت بامرالله و نشر نجات الله

میفرستم ملاحظه امرالله مقدم بر کل امور است تجارت و کسب و ملاحظه عیال و اطفال بعد از خدمت بامرالله است من خیلی راضی هستم از شما تأییدات الهیه در همه احوال شامل حال شماست بعضی از نفوس بهر شهری میروند مثل عابر سیلند مثل این است جنازه می عبور میکند ولی بعضی بهر کشوری که رسیدند تخم افشانی میکنند و سبزه زاری تشکیل میدهند و احوالی اموات مینمایند شما از آن نفوسید من شما را دنبال کار خدمت امر و تبلیغ میفرستم تربیت نسوان را اهمیت دهید و علم تبلیغ بآنها بیاموزید از اسلامبول از راه ادسا بترکستان بروید تا شکند مرکز ترکستان میشود نقشه آنجا و همه دنیا تغییر میکنند در تا شکند احیاب نیست در آنجا تأسیس امر نمائید از اینجا از طرف من اول بروید بمصرت ذکوات لازمه با حباب دهید و برای اینکه بدانند علم و فنون از قدیم بوده هر روزی چند ساعت براهنمایی حاجی نیاز بدیدن - آثار قدیمه بروید علم و فنون و صنایع قدیمه را مشاهده کنید بعد بروید عکا در روضه مبارکه دعا در حق عبدالهیه کنید بعد بروید بیروت شاگردان بهائی مدرسه کلیات را ملاقات و تشویق بخدمت امر و تحصیل کمالات صوری و معنوی بنمائید این مکاتب مرا با حباب ترکستان و مکاتیب دیگر را با درسهای که نوشته ام بنفوس محترمه در اسلامبول برسانید و آنها را

متذکر نمائید و بشارت دهید از مفارقت محزون نباشید عموم احباب الله را باین نوع که شمارا میبوسم و در آغوش میکشم بیوس و تکبیرات عبدالهیه را برسان و خدمات مرجوعه را خوب انجام خواهی داد آسوده باش آسوده باش خدا با شماست فی امان الله فی امان الله • بدیهی است دلم از ذکریه جان خون و اشکم از دیدگان جاری بود در احیانیکه امر برفتن تا شکند و تأسیس امر در آن سرزمین میفرمودند اظهار ناتوانی و نادانی نمودم بالهجه سارتی فرمودند ای بالای خزینت وزن یعنی بالای آقا و ارباب بزن بعد فرمودند بیا کلید تبلیغ را بتو بدهم کسی را که میخواهی تبلیغ کنی دوستت بدار چون دوستت داشت بیاناتت در او نفوذ میکند فی امان الله فی امان الله) انتهى • جناب نییل زاده پس از موخصی با قطار راه آهن بقاهره رفت و ملاحظه کرد که جمعی از احباب با استقبال آمده اند و دانست که حضرت مولی الوری حرکت او را بان صوب تلکراف - کرده اند • باری در منزل حاجی میرزا حسن خواصانی فرود آمد و احبابی عرب و عجم را ملاقات کرد و پیام مبارک را بگل ابلاغ داشت و هر روز با اتفاق حاجی نیاز جمیع اماکن تاریخیه و عجایب یادگارهای عهد فراعنه را مشاهده نمود و روزنهم با قطار پیرتسعید روانه شده در منزل جناب احمد افندی

یزدی وارد گشت و پس از زیارت احباب با کشتی بیافا و از آنجا بحیفا رفته زیارت حضرت ورقه مبارکه علیا و سایر احباب و مجاورین و زیارت اعتبار مقه سه و روضه مبارکه فائز گشت نبیل زاده مدینه عمره می داشت بنام ثریا که بازه راج میرزاضیاء الله برادر میرزا محمد علی در آمده و بالنتیجه در سلك ناقضان داخل گشته بود در آنجا از حضرت ورقه علیا تحصیل اجازه نموده و چهار مجلس با آن زن ملاقات و صحبت و اورا بثبوت در عهد و میثاق دعوت کود و با اشاره جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی الله مقامه مذاکرات آن چهار مجلس را در چند نسخه نوشته یکی را بایشان تقدیم داشت و پس از هیفده روز مرخص شده از طریق بیروت و از میر و اسلامبول و ادسا و سمر و خرکف و ارنبورک بتاشکند آمد در آنجا د رتن بودند که با مرال الله محبتی داشتند جناب نبیل زاده آنها را تکمیل و دو نفر دیگر را هم تبلیغ نمود ضمنا چند تن از احباب عشق آباد هم بقصد اقامت وارد شدند و عده احباب بشان زده نفر بالغ شد این عده مجلس تشکیل دادند و لوح مبارک را تلاوت نمودند و بدین ترتیب اساس امر الله در آنجا نهاده شد سپس نبیل زاده بجانب سمرقند و از آنجا بکاکان (بخارای تازه) و چهارجوی و مرو و قهقهه و تجن و عشق آباد روانه شده در همه جا پیام حضرت

مولی الوری را با حباب ابلاغ نمود و دوباره بمرو آمد و با اتفاق جناب غضنفر بک شیروانی بتخته بازار سرحد افغانستان رفته احباب را ملاقات و تشویق نموده بحشق آباد مراجعت کرده مقیم شد و شب و روز بتبلیغ و تشویق و تدریس و تربیت اطفال و جوانان و اماء الرحمن اشتغال داشت تا آنکه دفعه بی چند تن از اشرار را داعی بنقض عداوت بر آن داشت که بر احباب صدمه می وارد سازند لهذا نامه بی جعل کردند و بحکومت ارائه داشتند که اینان جاسوسی میکنند از طرف حکومت بلافاصله بمنزل آقا حسینعلی عسکراف و نبیل زاده ریخته خودشان را توقیف و منزلشان را تفتیش و هر چه نوشته داشتند ضبط کردند و چند روز بر سر دو خیلی سخت گرفتند تا بالاخره بیگناهی هر دو ثابت گشت و روسیاهی برای دشمنان ماند مختصر آنکه جناب نبیل زاده پس از مراجعت از ساحت اقدس نه سال در عشق آباد بود و در این میان گاهی برای تشویق احباب و سرکشی بامور امری با طرف ترکستان سفر مینمود تا آنکه انقلاب کبیر روسیه بی داد و اوضاع دگرگون گشت واضطراب شدید و موج و موج عظیم در جمیع شئون روی نمود و جمیع اقوام و طوایف آن حدود نگران و پریشان شدند ولی احباب متوکلا علی الله در سبیل خدمت پالاک بودند و در این میان جناب نبیل زاده

از جانب حضرت مولی الرری مأمور شد که بمشهد بروک و در
 قوچان خاندان حضرت آقا شیخ علی اکبر قوچانی را تسلیست
 بخشید نبیل زاده امثالاً للامر در تاریخ ۲۲ جمادی الاولی^{سنه}
 ۱۳۳۷ قمری با اعضای خانواده و اخیاب و داع کرده از راه
 ارتق بلطف آباد و محمد آباد و قوچان رفته بمنزل میرزاعلیخان
 د پیرهمایون که اکنون بکلکانی مشهور است وارد شد و بنسای
 تبلیغ را گذارد که ناگهان با ضوضای علما مواجه گشت و خود
 و میزبانش پصدمه افتادند و پس از خلاص از چنگ علما و جهال
 بمشهد رفته اول در سرای ملک و بعد در محله سراب منزل -
 گرفت و بمرور ایام اغنام الهی را که از بیم ذتاب کاسره
 پراکنده شده بودند جمع و کم کرد و بنای مراوده با نفوس
 مهمه گذارده بساط تبلیغ بگسترده و دفعه بی با قوام السلطنه
 والی خراسان و نوبتی با نایب الحکومه ملاقات کرد و با بسیاری
 از کسبه و تجار و سران حزب دمکراسی روبرو شد و صحبت
 داشت یکنبار هم در منزل شاهزاده هاشم میرزای ملقب بانسربا
 آیت الله معروف باقا زاده پسر مرحوم ملا کاظم مجتهد مشهور
 خراسانی دیدن کرد و بکمال حکمت و بعنوان نقل قول از
 بهائیان صحبت امری داشت بقسمیکه عاقبت این شخص ساکت
 شد و بالاخره یا الله گفته از مجلس برخاست و رفت . همچنین
 روزی بمنزل یکی از مجتهدین دیگر بنام شیخ محمد حسن

خیابانی رفته طرح آشنائی ریخت و بعد هم مگورا بمنزل مشر
 رفته صحبت امری پیش آورد تا آنکه مجتهد بامر مبارک ایمان
 آورد . این شخص شاید تا بحال هم زنده باشد ولی همیشه
 در نهایت تقیه بسر میبرد و طوری رفتار میکرد که مریدان از
 کردش پراکنده نشوند و چون هیکلی درشت و قدی رسا داشت
 او را (بپیرالعلماء) لقب داده بودند قیافه اش هم جذاب و
 زیبا بود . از جمله حوادثی که آن ایام در مشهد رخ داد بعین
 عبارت جناب نبیل زاده این است :

(منجم باشی تقویمی همه ساله تنظیم و طبع مینمود و ایام
 عید و عزارا مینوشت از جمله نوشته بود " یم غیبت صخرای
 قائم " اما یای آخر اسم صخرای و یک نقطه قاف قائم که چاپش
 سنگی بود خوب نگرفته و همزه تم هم مانند نقطه شده بود
 لهند ا یک آخوند ظلم و یکی از طلاب جهول علم عوام را
 تحریک نمودند که شخص بهائی در وقت چاپ در مطبعه
 برای توهین و استهزاء شیعیان غیبت صخرای خانم چاپ کرده
 است شروع بضوضاء و فحاشی و زدن بهائیان در کوچه و
 خیابان نمودند با هزار زحمت و دوندگی و ملاقات اولیای
 امور و وقت با ذره بین کشف کردید که خیلی کم رنگ چاپ
 شده سوء تفاهم پیش آمده صخرای خانم را صخرای قائم تشخیص
 دادند بنیران فساد اشرار آبی پاشیدند اگر یک روز مسامحه

در اقدامات لازمه شده بود شاید جمعی بهائی کشته و
خانه هاشان بنارت میوقت) انتهى .

باری نبیل زاده بعد از آنکه تقریباً یکسال در مشهد بود
از حضرت عبدالبهاء لوحی باعزازش نازل شد که توجه بشیراز
نماید لهذا برای سرکشی بامور شوکت تسعه که قبلاً در
عشق آباد تأسیس نموده بود و هم بنیت ملاقات اهل و عیال
بعشق آباد آمد و چند روز توقف کرد و هنگامی که قصد ایوان
و شیراز داشت اخروی زاده اش میرزا علی محمد که جوانی
هوشیار و خوش بیان و نیک محضر بود مایل شد که با ایشان
همراه باشد تا اینکه علم تبلیغ پیاموزد و در انفس و آفاق سیر
و سیاحت نماید جناب نبیل زاده نظر بمشکلات و خطراتی که
در این سیل پیش میآید موافقت نمیکرد ولی او بقدری اصرار
ورزید که عمویش قبول کرد و با هم روانه شدند این جوان چند
سال قبل از نکارش این اوراق وفات کرد و نبیل زاده مختصر
تاریخ زندگانی او را نوشته است که عین آن در آخر این
تاریخچه ان شاء الله درج خواهد شد .

باری نبیل زاده با اتفاق میرزا علی محمد از عشق آباد به
مشهد رفت و دوباره یکماه در آن شهر توقف و با احباء و
تازه تصدیقها دیدار را تجدید سپس با کلّ دوستان وداع
کرده با همسفر خود بوسیله کاری پست روبراه نهادند و در

نیشابور با دوستان ملاقات و با عده ئی از مبتدیان مذاکره
کرده بسبزوار رهسپار شدند در این شهر نیز نبیل زاده با
نفوسی چند از اغیار مواجه شد که از جمله آنها حاجی میرزا
حسن حکیم بود که علم حکمت تدریس مینمود و دیگر حاجی ملا
عبّاس نامی از ارباب عمائم که در مجالس حضور مییافت و هر
موقع که نبیل زاده صحبت میداشت پی در پی سر خود را تکان
میداد و بعد از تمام شدن مطلب میگفت به به چقدر محظوظ
شدم نبیل زاده روزی از خود او نام و نسب و کیفیت تصدیق را
پرسید . گفت من دو سال است بمجالس احباب میآیم و کتاب
ایقان و فرائد را خوانده و ایمان آورده ام نبیل زاده پرسید
که چه چیز شما را منقلب ساخت ؟ جواب داد که صاحب
فرائد علامت ظهور حضرت محمد بن حسن عسکری علیهم
السلام را بهتر از سایر کتب احادیث نقل کرده و چنان
واضح و آشکار علامات را نگاشته است که بمعجزدی که آن
حضرت ظهور کند جمیع مردم با و اقبال میکنند و من از خدا
میخواهم که تا زنده هستم ظاهر شود . یکی دیگر از مبتدیان
ملا غلامحسین نامی بود از مریدان مرحوم حاجی ملاسلطانعلی
گنابادی که قبلاً با رهگذری از احباب ملاقات و مجادله
کرده بالنتیجه رنجیده خاطر گشته بود و در این سفر محیب
گردید . مختصر پس از آن نبیل زاده و برادر زاده اش از سبزوار

اگرچه رفتند لدی الورد مشاهده کردند که احباء خائف
 ریشانش معلم شد شیخ احمد شاهرودی مجتهد محل
 ابر رده فی که تألیف کرده بوده است جدیدا بطبع -
 مانده و منتشر ساخته و مردم شاهرود حتی اهالی بلاد
 اور از قبیل دامغان و سمنان را بهیجان آورده لهذا احباء
 لاج در توقف ایشان ندیدند بهمین ملاحظه در هر يك از
 ن سه شهر بیشتر از دو روز نمانده در تاریخ ششم رمضان
 ۱۳۳۸ قمری بطهران رفتند در آنجا معلم شد که آخوندها
 نجمی تأسیس نموده اند بنام اتحاد اسلام و در ظاهر باسم
 هیئت دمکراسی و نقشه ماهرانه فی برای قتل بهائیان ایوان
 طرح کرده برای اجرای منظور خود نمایندگان از صنف خود
 بولایات فرستاده دستور داده اند که در یوم بیست و یکم
 رمضان بعنوان عزاداری دسته تشکیل دهند و احیاب را
 قتل عام کنند • وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت هم سیاستش
 اقتضای کرده بود که با آنها موافق باشد •

نبیل زاده بعد از چند روز بقرون رفته اقوام و احیاب را
 دیدن کرده با طبقات مختلف از مبتدیان صحبت داشت و
 بطهران مراجعت نموده پس از سه ماه با اتفاق برادر زاده بقم
 روانه گردید و یاران روحانی همچون آقا شیخ حسین فاضل
 طهرانی را که جدیداً برسیده جناب لقائش کاشانی و دیگران

باموالله اقبال کرده بود ملاقات نمود سپس بامیرزا علیمحمد از
 قم بکاشان و آران رفتند و پیش از یکماه در آن حدود بسر
 بردند و نبیل زاده با طبقات مختلف روبرو شد و کلمه الله را
 ابلاغ نمود از جمله کسانی که با او بمنظور پرداخت ملاحضات
 الله مجتهد بود که در منزل خود پس از مباحثات طولانی
 معترف گردید که اعظم حجج و اقوای بر همین مظاهر الهی
 آیات است نبیل زاده اظهار داشت که چون مبرهن گشت که
 آیات بزرگترین دلایل میباشد شایسته است بحقانیت این امر
 اقرار نمایند چه از حضرت بهاء الله صد برابر قرآن آیات در
 دست میباشد مجتهد گفت آیات آن است که دیگران از اتیان
 بمثل آن عاجز باشند و کلمات جناب بها چنین نیست زیرا
 علمای اسلام مانند نوشته جات ایشان آورده اند خود من
 هم میتوانم مثل کلمات جناب بها بلکه بهتر از آن بگویم و
 بلافاصله چند جمله عربی بر زبان راند و بعد آنها را روی
 کاغذی نوشته بدست نبیل زاده داد و او بعد از تعجید و
 تحسین پرسید که آیا این کلام را هیچکس هست که من
 عندالله بدانند و برای ترویجش زحمتی بخورد بداند؟ گفت
 نه • باز پرسید که آیا خود جناب عالی این کلمات را وحی
 الهی میشمارید و نسبت آن را بخدا میدیدید؟ جواب داد
 که استغفرالله استغفرالله نعمون بالله نعمون بالله در کز هرگز •

نبیل زاده گفت ولی حضرت بهاء الله کلمات مبارکش را بحق
جلّ و علا نسبت داده و هزاران نفوس بآیات حضرتش ایمان
آورده و در سبیل ترویج بیاناتش چه بسا از نفوس که بمیدان
فدا تاخته و بکمال وجد و سرور جان باخته اند و همین
آیات است که ائمت نو و معبد تازه و احکام جدید ایجاد کرده
با اینوصف چگونه میتوان کلمات شما و علمارا که خودتان بآن
ایمان ندارید با آیات حضرت بهاء الله برابر دانست ؟ مجتهد
مذکور چون مرد منصفی بود گفت حق با شماست بعد بفرمان
مجتهد شام آوردند و خوردند و نبیل زاده و جناب لقاوسی
که او نیز در آنجا حضور داشت بمنزل مراجعت نمودند و در
ماه محرم ۱۲۳۹ قمری نبیل زاده و رفیقش از ناشان باصفهان
رفته پهل روز در شهر و جلفا و نجف آباد با نفوس متعددی
از هر طبقه مذاکره کرد که از جمله آنها کشیش کلیسای جلفا
و همچنین آقا سید علی ناصر الاسلام بود و بهمین ملاحظه
آقارضا مجتهد اصفهانی بالای منبر بتحریر کرد اخست
بقسمیکه عوام الناس مراقد مبارکه حضرت سلطان الشهداء و
محبوب الشهداء و تربت جناب میرزا اسد الله خان وزیر اوران
گرددند در کوچه و بازار نیز هیا هو بسیار شد و اهل نفاق
روزی نبیل زاده را بحیله در منزلی بناهار دعوت کردند چون
وارد شد دید شخص محمّم بنام حاجی شیخ با جماعتی از

طلاب در آنجا حاضرند او هم متوکلا علی الله نشیست و
تأییدات الهی رسید بدین نحو که در ضمن صحبت مذاکرات
فکاهی بمیان آورد بطوریکه همگی شادان و خندان غذا میل
کردند و بی آنکه حادثهئی رخ بدهد برخاستند و متفرق شدند
در ایامی که نبیل زاده در اصفهان بود يك فقهه مخجزه
از مخجزاتی که گاه بگاه طلاب و سادات من باب استفاده و
گاهی هم سیاستون مملکت برای اجرای مقاصد خود بکار
می بندند واقع شد و آن این بود که در محله پاقلمه اصفهان
کریلائی اصغر نامی نزدیک سقاخانهئی دکان قصابی داشت
روزی يك رأس بز تشنه از دکان قصاب بسقاخانه رفته پوزد راز
کرد و مشغول خوردن آب شد صاحبش آمد که بدکان باز
گرداند سیدی از طلاب مانع شد که این حیوان پناه بسقاخانه
برده است در این بین گروهی از مردمان بینکار جمع شدند و
قصاب را کتک زدند و بزرا گرفته بسقاخانه بردند و جلی از
مخمل دوختند و آنرا بنقش و نگار زینت داده بر پشتش بستند
و در شهر و توابع منتشر کردند که چنین کرامتی از بزور اینطور
مخجزهئی از سقاخانه سرزده است لهذا مردم از محله های
شهر و دهات اطراف با هدیه و پیشکشی رو بسقاخانه
میاوردند و شاخ و ریش و دم و پای بزرا میبوسیدند و بساز
میگشتند .

باری این دو رفیق از اصفهان حرکت کردند و طی طریق
 نموده بمقشه و آباده رفتند در آباده نبیل زاده با حاکم
 ملاقات نمود و امرالله را ابلاغ داشت همچنین با بسیاری از
 اهل اهالی آنجا صحبت نمود لهذا علما بقصد ضرخا عوام را -
 شوراندند ولی حکومت جلوگیری کرد ناچار انبوهی از مردمان
 بازاری ملا محمد آخوند بزرگ آباده را وادار کردند که با
 مبلغ بهائی مباحثه کند تا آنها ببینند و تکلیف خود را
 بدانند و برای اینکار منزل حسینخان نامی را که بی طرف
 بود اختیار کردند و نبیل زاده در آنجا حاضر شد ملا محمد
 هم با چند تن دیگر از علما حضور یافت و شروع به سؤال کرد و
 جواب شنید بالاخره گفت در احادیث وارد شده است که یکی
 از علامات ظهور قائم این است که کفر عالم را بگیرد و بهمین
 جهت است که بهائیه نفوذ دارند و امرشان پیش میرود و
 من یقین دارم که بهائیت دنیا را خواهد گرفت و بعد حضرت
 صاحب الزمان ظهور میکند نبیل زاده پرسید آیا جناب عالی
 بآنچه میفرمائید اعتقاد دارید ؟ گفت بلی بلی • باز پرسید
 که سرکار براستی مشتاق زیارت حضرت صاحب الزمان هستید ؟
 جواب داد البته البته و دستها را بلند کرده گفت اللهم ارزقنا
 نبیل زاده گفت پس تکلیف شما این است که بهائیان کمک کنید
 تا زودتر امرشان عالمگیر شود و شما بزیارت قائم آل محمد

فائز گردید سپس رو بخصار نموده گفت بموجب فرمایش آقا اگر
 خود ایشان یا دیگران بمخالفت بهائیان برخیزند دلیل است
 که طالب لقای حضرت قائم نیستند • ملا محمد از این سخن
 متخیر شد و بحالت قهر برخاست مسلمین گفته آقا کجا
 تشریف میبرید اگر حرف حسابی دارید بگوئید ولی اراعتنا
 نکرده از خانه بیرون رفت •

باری نبیل زاده و رفیقش بعد از ملاقات دوستان آباده
 و توابع از قبیل وزیرآباد و همت آباد و درغوک و عباس آباد
 و کوشک رو بشیراز نهادند و در آخر ربیع الاول سنه ۱۳۲۹
 قمری بآن مدینه وارد و بزیارت حضرات افغان و احباب نایل
 گردیدند • نبیل زاده در بین اینک مشغول انجام وظائف
 روحانی بود از باجگیوان تلکرافی باین مضمون از شرکای
 عشق آبادش باورسید که حکومت هرچه پول در بانک و جنس
 در انبار داشتیم ضبط کرده است • خود او در این خصوص
 چنین نوشته است که : (اگر چه بدوا برای معاش عیال و
 اطفال که در عشق آباد بودند خیلی نگران شدم بحمد
 حالت دیگری روی داد چند نفر احباب حاضر بودند گفتیم
 " ای پادشاه فروشان سرانگور سلامت " انتهى •

بهم صورت در سه ماه اول ورود بشیراز هر روزه بسا
 طبقات مختلف مسلمین از عرفا و شعرا و جریده نگاران و

مجله نوسان و غیر هم با حکمت مباشرت مینمود و بروقت
 از راق آنان صحبت میداشت و من دون اسم لزم مرئی گلی
 و پیروی از احکام الهی را بانان گوشزد مینمود و شبها نیز
 در محافل ابرار شمع انجمن بود و ضمناً برخی از احباب را
 که بدام امرالله و هدایت الله سرروستانی افتاده بودند از
 شبهه بیرون آورد. در شیراز مجتهدی بود بنام سید ابو
 طالب که رساله‌ای تألیف نموده بود بنام طالبیه بر رد بابیه
 نبیل زاده قبل از اینکه هویت و سمتش آشکار شود با املاکات
 کرده بعنوان نقل قول از بهائیان عشق آباد ینایک ایرادات
 کتابش را جواب گفت بقسمیکه مجتهد باشتباهات خویش اقرار
 نمود ولی بعد از آنکه سه ماه از ورود نبیل زاده گذشت و
 اهالی بلد دانستند که او مبلغ بهائیان است سید ابوطالب
 چند تن از شاگردان خود را مأمور کرد تا با نبیل زاده -
 صحبت بدارند حضرات آمدند و در مذاکره مخلوب شدند و
 یکی ایمان آورد لهذا سید مذکور شیخ جعفر محلاتی و
 نظام العلماء و رئیس العلماء و سایر آخوندان متنفذ شهر را
 با خود متفق ساخته علم فساد برافراختند و بحیله و دسیسه
 حکومت را نیز با خود هم دست ساختند و ارازل و اربابش را
 بانیت و آزار احباب برانگیختند نبیل زاده بصلاحدید محفل
 روحانی بقوای اقامیرزا محمد علیخان و اقامیرزا باقرخان دهقان

رفت که شاید غبار فتنه فرو نشیند ولی این تدبیر حاصلی
 نبخشید بلکه شعله ضوضاء بلند تر شد بقسمیکه چند نفر از -
 یاران در بازار کتک خوردند و هر چه از جانب بزرگان امر
 بطهران تظلم شد جوابی نیامد زیرا آن موقع زمامداران -
 مملکت در صدد تغییر سلطنت بودند و فرصت اعتناء باین
 امور نداشتند حتی حکومت شهر هم که خواست جلوگیری از
 اشرا را نماید نتوانست باری چون ماده فساد غلیظ شد و احباب
 نامه های شکوائیه متحدان بحکومت نوشتند و اولیای امور در
 صدد جلوگیری برآمدند علما و جهال بمخالفت حکومت هم
 قیام و بازارها را تعطیل کردند و قریب بیست هزار نفر روی
 بمنزل حاکم نهادند تا ابتداء او را دستگیر و خانه اش را
 تاراج کنند و بعد بسراغ بهائیان بروند و آنان را قتل عام
 کنند ولی چون بمنزل حاکم نزدیک شدند قراولان بهوشلیک
 کردند اشرا را بمجود شنیدند صوت تفنگ فرار کردند و از
 هجوم بمنازل احبای نیز ترسیدند سپس از طرف حکومت اعلان
 شد که هویک از کسبه که دکان خود را باز نکند دولت دکان
 او را تصرف و اموالش را ضبط خواهد کرد لهذا دکانین باز
 شد و علما هم بظاهر خاموش گشتند و در باطن بحکم قریه
 سه تن را معین نمودند که لدی الاقتضاء نبیل زاده را با تیر
 بزنند این خبر بوسیله شخص مؤمنی که در لباس اهل علم و

داخل هیئت علمیّه بود باورسید لهذا مواظب خود بود و با
اسلحه حرکت میکرد تا شبی که باتفاق آقاغلامحسین کوله کش
پس از صرف شام از منزل دهقان برمیگشت در چند قدمی
کوچه بسرپیچی رسیدند در همانجا تیری بطرف نبیل زاده
از طپانچه خالی شد ولی اصابت نکرد اوهم دو تیر را کرد
که آن شخص را بفرار گذاشت .

چون هشت ماه از ورود شیروا زگذشت بجانب نیریز
رفت و معلوم شد که علمای شیواز وقایع شهر و حرکت او را به
آنجا اطلاع داده اند و چون قدری بازار گرم شد اغیار
ضویا کردند احباب هم مسلح گشتند و سنگر ترتیب دادند
مفسدین که چنین دیدند از خیال فساد منصرف شده جمعی
از علما و محترمینشان آمدند و صلح کردند نبیل زاده چهل
روز در آنجا توقف نمود و موفق به هدایت چند تن گشته پس
از زیارت تربت حضرت وحید و مرقد شهدای قلعه در یوم
شنبه پانزدهم محرم سنه ۱۳۴۰ عازم سروسنستان شد چون
در بین راه دزدان در کمین بودند بیست نفر از احبابی -
مسلح همراه شده او را از سمرق و علی آباد فساد گذراندند و
در آنجا جمعی از احباب مسلح سروسنستان با استقبال آمدند
و دوستان نیریز از آن نقطه مراجعت کردند . باری حضرات
یک شب در منزلی استراحت نموده صبح رو براه نهادند

ریح فرسنگ بمنزل مانده همراهمان شلیک کردند اهل سروسنستان
خبر شده کل اهالی از احباب و اغیار برای استقبال بیرون
آمدند وقتی که بهم رسیدند احبای بصوت بلند الله ایهمی
میگفتند و مسلمین نزدیک آمده رکاب میبوسیدند . نبیل زاده
از این عمل ممانعت نکرد زیرا همراهمان با او گفته بودند که
رسم اغیار اینجا چنین است . مختصر چون وارد منزل شد در
پیش پایش یک رأس گوسفند بعنوان قربانی سر بردند و طرف
عصر دسته دسته از اغیار و اغیار حتی آخوند های محمل
بدیدن آمدند و بازار تبلیغ رواج شد و نبیل زاده در پانزده
روزی که در سروسنستان بود علاوه بر تشویق نفوس و تألیف قلوب
احباب یک باب مدرسه دخترانه هم تأسیس کرده خواست
بزیارت احبابی جهنم برود که ناکهان فتح الملک و سالار
نصرت وارد شده خبر آوردند که در جهنم مابین احباب و
مسلمین زد و خوردی واقع شده و اکنون اوضاع آنجا منشوش
است عصر همان روز قاصدی از جهنم آمده از دوستان -
سروسنستان کمک خواست لهذا جمعی مسلح گشته روانه
گردیدند و صلاح براین شد که نبیل زاده از مسافرت جهنم
صرف نظر کند بدین جهت بشیواز مراجعت کرد و در آنجا
خبر از جهنم رسید که احباب بر اغیار فائق آمده بالاخره
با هم صلح کرده اند .

باری نبیل زاده در شیراز بود که جناب ابن اصدق و آقا عزیزالله خان بهادر از ساحت اقدس مراجعت کردند و اظهار داشتند که حضرت مولی الوری همه زائرین و یاره‌ئی از مجاورین را موخص فرموده‌اند و معلوم نیست که اراده مبارکشان چیست و گمان می‌کنند هیچکس مبارک قصد سفر بجهتی از جهات ندارند و میدانستند که صعود طلعت میثاق نزدیک شده است. بهر حال نبیل زاده قریب یک سنه در شیراز ماند و خدمات بسیاری در داخل و خارج انجام داده روز ۲۲ صفر ۱۲۴۰ با یاران و داع کوه و از طریق آباءه و اصفهان و ناکشان و قم بطهران و از آنجا بقزوین رفت و در آنجا بود که خیرصعود مرکز میثاق رسید و قلوب ایشان و کل یاران را محترق ساخت در این میمان احبابی همدان دعوتش کردند و با اینکه فصل زمستان بود از قزوین حرکت نمود و در بچیوخته سرما و شتت برف و بوران بآن شهر وارد شد و چهل روز توقف نمود و با جماعت کثیری از مسلم و مسیحی و یهود مناظره کرد و در مجالس احباب الواح مبارکه و صایارا تلاوت و تشریح نمود ضمناً سفری هم بقرای اطراف همدان از قبیل امزاجود و بهار و لعلجین و حسین آباد نموده احباب را بوظایف خویش و لزوم ثبوت بر عهد و پیمان آشنا کرده بقزوین بازگشت و پس

از یکماه با اتفاق برادر والا کهر خود جناب آقا شیخ احمد و عیال و اطفالشان برشت حرکت نمود تا باهم بحشق آباد بروند چون قونسول روس اجازه نمیداد مشغول اقدامات مؤثر شدند که ناگهان از محفل روحانی طهران تلگرافی باین مضمون رسید که باید حسب الامر حضرت ورثه مبارکه علیاً بصفحات خراسان سفر کنید و اهل نقض و فتنه را بجای خود بنشانید و احباب را بیدار و هوشیار سازید. نبیل زاده بلا فاصله راه قزوین و طهران را پیش گرفته بخراسان رفت در سبزوار جمعی آیه مبارکه (قد اصطفینا الاکبر و حد الاعظم) را دستاویز و علم نقض را بلند کرده بودند نبیل زاده کوشید تا احباب ملتفت مطلب شدند و بر عهد ثابت و راسخ گشتند چیزی نماند که بلجاجت خود باقی ماند. نبیل زاده از سبزوار بمشهد رفته احباب را ملاقات نمود و بعد بتربت و بیرجند رفت در بیرجند خیر یافت که چند تن از ناقضان قدیمی که در قصبه خوسف سکونت داشته‌اند بعد از صعود حضرت مولی الوری پروریالی گشوده‌اند و اینها هم کلیه قد اصطفینا را بقریب صد نفر احباب القاء نموده کل را لغزاندند نبیل زاده چون میخواست حتی الامکان خود را زودتر بآنجا برساند برای پیدا کردن وسیله معطل نشد و برخوری لنگ سوار شده هفت فوسنگ راه را در یک شبانه روز پیمود تا بخوسف رسید ابتدا

با کل بنهایت حکمت و مدارا صحبت داشت و بعد جستجه
جسته مطالب حقّه را بیان کرد سپس الواح و صایارا تلاوت و
توضیح نمود و نتیجه اقداماتش این شد که همگی از خطای
گذشته توبه کردند و عریضه ئی مشتمل بر اقرار و اعتراف به
ولایت حضرت غضن ممتاز در سه نسخه تنظیم نمودند که یک
نسخه بساحت اقدس و دیگری بمحفل روحانی طهران فرستاده
شد سیم هم نزد نبیل زاده ماند و او بعد از حصول ایمن
موقوفیت بمشهد روانه شده پس از چند روز توقف بقرچان رفت
د و روزهم در آنجا مانده بالاخره در شب دوشنبه پنجم ذیحجه
سال ۱۲۴۰ قمری بحشق آباد رسید و با آنکه سرمایه اش از
دست رفته و امر محاشش مختل و پویشان بود بامر محفل
روحانی محلّ در مدرسه پسرانه و دخترانه بخدمت پرداخت
و احباب را گرم و مشتمل ساخت و در این میان از محفل
روحانی طهران دستور رسید که برای نشر نفعات الله بایران
حوکت کند اوهم در تاریخ نوزدهم رجب ۱۲۴۱ قمری بسا
خانواده از طریق بانکوه روانه شد و سه ماه در آن شهر
برای تحصیل اجازه سرگردان ماند تا عاقبت موفق بگرفتن
جواز عبور گشت ولی بسیاری از اسباب و اثاثش را متصدیان
امر مملکت نگاه داشتند و ضبط کردند در ورود بایران مدت
چهار سال و نیم در رشت اقامت نمود و بنشر نفعات الله و

تدریس جوانان و تشویق و تربیت احباء الله پرداخت و در این
مدت چهار سال و نیم مصائب و نامالیمات بسیاری را تحمل
نمود و بالاخره در این شهر بزیارت توقیع مبارکی از حضرت
ولی امر الله ارواحنا فداه نایل شد که از جمله عبارتش این
است : (یار نازنین سفر بیلا د هند و ترویج امر تبلیغ در
آن اقلیم وسیع از مهم امور و لوازم این ایام است ۰۰۰۰ قند
پارسی را بطوطیان هند بوسانند و مذاق مشتاقان راشیرین
وانگین نمایند بنده آستان شوقی ۲۷ رجب ۱۲۴۴ قمری)
نبیل زاده امثالاً للامر مشغول تهیه لوازم سفر برای
هندستان گردید و دریم شنبه چهارم شهر الحزه سنه ۸۳
بدیع موافق سیم ربیع الاول سال ۱۲۴۵ قمری بادستان -
گیلان وداع کرده از راه قزوین و همدان و کرمانشاه و خانقین
ببغداد رفت و در هر نقطه از بلاد ایران یکی دو هفته ماند
و در بغداد بزیارت بیت الله و باغ رضوان مشرف شد و طاق
کسری راهم دیدن کرده سفری بکریلا و کاظمین و بصره نمود
و بعد با کشتی بکراچی و از آنجا بمبئی رفت و چون از بصره
حرکت خوه را باین شهر تلگراف کرده بود در ساحل دریا
جمعی باستقبال آمدند و او را باعزاز و اکرام تمام بشهر وارد
کردند اتفاقاً اعضای محفل مقدّس مرکزی بهائیان هند ویراهم
همان روزها بمبئی وارد شده با احبای آنجا مشغول شور و

تبادل افکار در امور امری بودند نبیل زاده هم در این عمل با آنها شرکت کرد و با آن جمع محترم عکسی بیادگار برداشت و بعد آنها بمحلّ خود مراجعت کردند و او بکمال جدّ و جهد بخدمت اموالله و تشویق احبای الله و تربیت و تدریس جوانان و نونهالان و امام الرحمن و رهینمائی محافل مشغول گشت و در همین شهر بزیارت توقیعی منیع بخط مبارک فائز شد که صورتش این است: (منادی اموالله و حامل پیام آسمانی را در آن مالک شاسعه تأییدات متابعه و فتح و ظفوری بی مثل خواهم مساعی و مجهودات آن ناشیر نفحات یوم ظهور مؤید بتأییدات ربّ غفور است مطمئن القلب و آسوده خاطر باشید و بکمال متانت و جدّیت در ترویج الفت و یگانگی و ازدیاد شور و وله احبای و امام الرحمن و استحکام حیل تعاون و تعاضد بین افراد و محافل روحانیه و اشتهار و استیلای محفل روحانی مرکزی هند و برما و استحکام اساس مجله کونکب و توسعه دائره مخابرات و مراسلا بین محافل هند و مراکز امریه خارجه سعی متمادی مبذول فرمائید اجرتان در ملکوت جلال عظیم است عظیم آنی شمارا از دعا فراموش ننمایم زیرا در ساحت کبریا از اجله اصحاب و احباب محسوبید و بجهت خدمات و اقدامات جلیله فی

موفق و مشغول بنده آستانش شرفی پنجم جنوری ۱۹۲۷ (میلادی) انتہی

اما وقایع سفر هندوستان جناب نبیل زاده چون حاوی مطالب مهمی است و حذف هیچیک از آنها جایز نیست علمینا بعین عبارت خود ایشان در این اوراق درج میکردند. قوله رضوان الله علیه: (در بمبئی در سه روزنامه معروف اعلان باهالی داده شد که در فلان روزها و ساعات و محلّ معینه برای پذیرائی طالبین فهم آئین مبین بین المللی بهائی حاضر جمعی از هردین و از هر طبقه برای تحقیق بمحلّ معینه میآمدند در خور پرسشهای هر یک جواب مقتضی داده میشد بعضی مصدق و اکثر محبّ گشتند چند نفری هم از شیعیان و زرتشتیان و طبیعیان برای مجادله بیانی آمدند و رفتند و سه نفر از روزنامه نگاران با اوراق ملو از سؤال که قبلا تنظیم نموده بودند بمرور آمدند پرسشها نموده پاسخ داده شد در جرائد خود درج نمودند چند نفر از احبائیکه انگلیسی وارد و میدانستند در روزهای مقرر حاضر و مترجم بودند و چون بجهت بهائیهای آن حدود فارسی خیلی کم میدانستند کلاس درس فارسی بمحکم میوزاعلیخان شیراز در سالون بهائی تأسیس شد که در ضمن نماز و احکام و مناجات تدریس میکشت و یکبار (۱) کتاب مستطاب اقدس و درس تبلیغ تدریس مینمودم اغبراری بین بعضی از احباب در اثر

(۱) کوما مقصود هفته ئی یکبار باشد.

سوء تفاهم از قبل بود رفیع و الفت و اتحاد و اشتغال و انجذاب
 بخ گوشه • صندوق خیریه منظم و محاسبات مرتب شد بر
 تعداد مشتریان مجله کوبیده مقابل افزود و اساس تعاون
 و تماضد مالی و قولی و عملی متین و رزین گشت و رشتنه
 مکاتبات با مراکز امری ایران و امریکا و اروپا و افریقا پیوسته
 و برقرار شد بازار تبلیغ رواج و ابواب فتوحات مفتوح گشت
 شاه بهرام پسر اریاب کیخسرو نماینده زرتشتیها در طهران
 با عبدالحسین سپینتما مسلمانزاده زرتشتی نما از ایران با
 سیصد جلد کشف الحیل آواره بیمبئی وارد آن مزخرفات -
 مطبوعه را مجانی بزرتشتیان و شیعیان و چند جلد باحبابی
 رب رحمان تقسیم نمود و در آتشده کفرانسهما دادند
 که آئین بهائی خاتمه یافت در جریده جم مقالاتی راجع
 بعلائم ظهور سیوشانش و تعرضاتی بیبهایت نوشتند در مقابل
 جوابهای کافی دندان شکن پی در پی نوشتم بناب و منتشر
 شد بالاخره ساکت شدند جناب ابراهیم پور داود پسر
 مرحوم حاجی داود شیعه رشتی که نزد مسلمین مسلمان در
 نزد پرستانیمها بمناسبت عیال مسیحی پرتستان و در وقت
 ترجمه نمودن کاتهای حضرت زده شت و گرفتن پول فراوان از
 آنها زرتشتی است در در جزوه کوچکی که برای زرتشتیان -
 نوشته بود بجهت خوشنودی آنها و مسلمین گوشه و کنایسه

باموالله زده است و در کفرانسی در آتشده شرکت داشت سه
 ساعت با او تصادفا در میانه راه آهن که دریک نیمکت واقع
 شده بودیم صحبت و اظهار همدردی مینمود در همان ایام
 جوابی با اعتراضات آواره بیچاره نوشتم حضرت غصن ممتاز طبع
 و نشورش را منع فرمودند چون نواقصی در وضع اداری محفل
 مرکزی هند و بوما و محافظ روحانیه محلی بلاد هند و بوما
 بود و منظم تشکیل نمیشد پیشنهاداتی مشروح تقدیمشان
 نمودم تا یک اندازه مرتب و منظم تر شد و سواد آن پیشنهادهای
 را بساحت اقدس تقدیم نموده با کلک کهریارش آن مولای -
 حنون بصرف فضل در توفیق منیع مفصل مورخه پنجم نومبر سنه
 ۱۹۲۷ پس از عنایات بیکران و مطالبی میفرماید * یار جان نثارا
 در هر حال از حق علیم در این جوار پوانوارا ز برای
 آن برگزیده جمال مختار تأییدات متابعه و عون و صون حضرت
 احدیه را راجی و ملتسم و سلامتی و سرور و راحتی آن عزیزرا
 از اعماق قلب متمنی آنچه را بمحفل مرکزی مقدس کشور هند و ستا
 مرقم و پیشنهادهای نموده بودید بسیار متین و صحیح و مفید
 و حکایت از فوط تعلق آن جناب و خیرخواهی و اهتمام آن -
 خادم آستان مقدس بمصالح و مؤسسات متزایده امرالله مینمود
 امید و ارم بهمت برگزیدگان جمهور یاران در آن سامان نوایای
 خالصانه آن یار دلداده اجرا و تنفیذ گردد و وصیت امرالهی

چنان مرتفع شود که زلزله بارکان اهل حقه و ریا و ارباب -
ظلم و جفا اندازد حقیقت قاهره مقدسه کلیه شریعت حضرت
بهاء الله بر عالمیان مکشوف و مبرهن شود و خود مگد بین و
مبطلین و معاندین و خائنین مبهور و خموش و محو و نابود
گردند مطمئن باشید عاقبت چنین خواهد شد و هوذا آیه
کالشمس فی کبد السماء ظاهر و آشکار گردد بنده
آستان شوقی "

حضرات (ارباب سماج) هنوز رسماً دعوت نمودند که
بمعبد آنها رفته نطقی ایوان کم سر میقات رفته تحت عنوان
(میقات اتحاد بشر است) با حضور جمعی کثیر از هنود و
احباء الله ب مترجمی جناب مستر حشمت الله قریشی يك ساعت
صحبت نمودم در مستمعین هیچان و فرحی حاصل . مکرر
گف زدند و رئیس کنفرانس تقدیر کرد و همچنین جمعیت
(یوارتپاناسماج) هنوز دعوت نمودند که بمعبد آنها رفته
کنفرانسی بدهم چند نفر از نمایندگان ادیان هم دعوت و
حق اداى نطق داشتند بنده در تحت عنوان (آئین بهائی
چیست) کنفرانسی دادم مترجم بانگلیسی ترجمه مینمود بسیار
موثر افتاد همه اظهار مسرت نمودند عکس همه ناطقین را
برداشتند با خلاصه نطقها در جریده (دلی مل) طبع و
نشر نمودند امرالله و تمالیم جانبخش بر اشتهار افروز

جمعی برای تحقیق دقیق و مذاکرات خصوصی بمنزل آمدند
تخم محبت افشانده شد با روح و ریحان رفتند . جناب
مستر ادوارد انگلیسی رئیس جمعیت (انترنشنل فلوشیپ)
یعنی جمعیت برادری و یگانگی با اهل دنیا بدله الفنون
(دویمس کالج) برای اداى نطق دعوت نمود رفتم مترجم
مستر محمود حسین مقری بود در تحت عنوان (ارمان عصر
جدید) صحبت نمودم در این مجمع پرفسورها و فیلسوفان و
مشاهیر و دانشمندان از مرد و زن با دعوتنامه خصوصی که
از طرف معظم الیه دعوت شده بودند یکصد نفر بیشتر بودند
عمومی نبود حضار مجذب و شاد شدند در ختم مجلس
جناب فیلسوف (وادیه) زرتشتی رئیس مجلس برخاست بعد
از تمجید و تشکر و تصدیق عرایض فرمودند اجازه میدهید
هر که میل دارد سئوالاتی کند بانهایت خضوع عرض شد با کمال
امتنان هر که پرسشی بنماید البته جواب عرض خواهم کرد سه
نفر بنوبه برخاسته راجع باینکه دین برای چه لازم است و قوه
ماوراء الطبیعه چیست و بهائیان راجع بحقائیت انبیای سلف
چه عقیده دارند و مرام و احکام بهائیت چیست سئوال نمودند
بحول و قوه جمال قدم نحوی جواب داده شد که همه اظهار
مسرت نمودند و رئیس باز برخاست تقدیر گفت حاضرین يك
یک جلو آمده دست داده رفتند تا چند روز از اهل آن مجمع

بمنزل آمده پرورشها نمودند بهار نفواظهار ایمان کردند .
از دهلای جمعیت (آریاسماج) هنوز مجمع عظیمی مرکب از
نمایندگان ادیان آراسته دعوت از بهائیان هم نموده بودند
که راجع باینکه با کدام اصول بشر را میتوان متحد کرد کفرانس
بدهند چون رفتن امکان نداشت مقاله فی راجع بموضوع -
نوشتم جناب مهر محمد خان شهاب که از احببای قادیانی
بود ترجمه نموده ارسال شد رئیس آن مجمع عمره می رسید و
تشکر نوشت . سفری پیونه رفتیم میهمان جناب خسرو بمان
ارفع الله درجاته بودم با معارف از فضلا و ادبا و دبیران
مدارس ملاقات حاصل امر الهی و تعالیم صمدانی بانها
ابلاغ گشت و احببای عزیز آنجا و محفل مقدس روحانی محلی
را تشویق و تشجیع نموده تذکرات لازمه داده شد با جناب
یوسف عبدالله سط که قبلا از فضلا و رؤسای مذهب آقاخان
محلّاتی بوده حال خود را بهائی معرفی میکند تیاد ل افکار
را جمع بطرق ترویج اموال الله در دهند نموده و ایشان را تحریک
نمودم که بیشتر از پیشتر قیام بخدمت امر الله و تربیت انام
فرمایند . مراجعت بیمبئی شد . مرحوم مستر وکیل اعلی الله
مقامه که رئیس محفل مقدس روحانی مرکزی هند و برما بودند
بنده را با دو نفر مترجم بوطن خود شهر (سورت) که از
شهرهای قدیم هند است دعوت نمودم فقط دو نفر احباب

دیگر غیر آقای مستر وکیل در آن شهر بود که زیارت کردم .
میزبان محترم از ایستگاه راه آهن باموتر سواری شخصی خود
مارا یکسره بباغی که برای پذیرائی ما تدارک نموده بود برد
و آشپز مسیحی و بساط مخصوص داشت چرا بخانه عالی خود نبرد
برای اینکه اقوام ایشان کلا هنوز قشری متعصب بودند اگر
بخانه اشراف پذیرائی مینمودند تمام صندلیها و فرشها و
رختخوابها و ظروف و کاسه و کوزه ها را اقوامش نجس ابدی -
یعنی غسل برندار دانسته همه را میسوزانند هنوزی که
مقید بدینند سایر ادیان را نجس العین میدانند اگر در
بازار اجبارا غذای پخته خود را بخواهند بخورند رو بدیوار
می نشینند که دیده ادیان سایه بنغذای آنها نیفتد
خودشان هم غسل نموده بعد غذا میخورند - باری در سورت
رئیس معارف در عالی ترین مدارس آنجا کالج (ب ت اتس)
دعوت نمود که در تحت عنوان (ایران قدیم و جدید) چهل
و پنج دقیقه کفرانس بد هم حضار مدیران مدارس و پرفسورها
و شاگردان کبیر عالی جمع کثیری بودند همراهین بنده و دو
سه نفر بهائی بومی هم حضور داشتند مترجم پرفسور (ایکه)
هندهی محلم فارسی اغیار بود که بانگلیسی ترجمه مینمود به
جناب مستر وکیل و جناب بدرالله خان بدری افغان سفارش
نمودم که با نهایت دقت مراقبت نمایند که مخالف آنچه عرض

میشود مترجم چیزی نکوید اگر گفت فوراً بنویسند روی میز نطق بگذارند قسمت اوام و خرافات و مراسم و عادات و آداب قبل از ظهر اسم اعظم را ایران قدیم محوئی نمودم هنوز آن قسمت تمام نشده بود که پی در پی حضار دست زده از رئیس تمديد مدت نطق را تقاضا کردند قرار شد در مقابل شود یعنی یک ساعت و نیم صحبت کم قسمت اول را تمام نموده بقسمت بیان ایران جدید که رسیدم نهضت و انقلاب جهانگیر بهائیت را شروع و مصدر تجدد و تنصیرات عظیمه ایران - خصوصاً و قطعات خسته جهان عموماً قرار داده جواهر تاریخ و تسلیمات حضرت بهاءالله و تأثیر مویحه و عجیبه آن را با وجود فقدان زور و زرد و وسایل سایر مادی بسا براهین قاطعه بمسامع حضار رساندم کفها زدند صحبت خاتمه یافت رئیس برخاست از طوف جمع تشکر و تقدیر گفت . چون در بد و صحبت بحضار تذکره دادم که اگر اشتباهی - ایرادی در نطق یافتند بعد از ختم کفرانس مرحمتا آگاه کنند چند نفر بوخواستند فرمودند ما یادداشت‌هایی نمودیم ولی در طی صحبت‌های بعدی اشکالمان حل شد تشکری گفتند و نشستند فقط جوان مسلمانی که رئیس محرفی نمود از شاگردان ارشد است برخاست گفت محبت با عموم بشر در قرآن هم هست چرا شما تخصیص بآئین بهائی دادید بانهاست

ادب تشکر کردم سپس آیات صریحه راجعه بعدم محبت با کفار و امر بقتل مشرکین و کفار و معاملات حضرت محمد و خلفا و ائمه هدی را نسبت بمشرکین و کفار بعرض حضار رساندم - بعضی از همشاگردان او و حضار خندیدند اینها برخاسته رفتند رئیس مجمع و بعضی از حضار جلو آمده دستی داده تشریف بودند بعدها جمعی از حاضرین در آن کفرانس بمنزل تشریف آورده پرسش‌هایی نمودند پاسخ‌هایش را شنیدند اظهار محبت نموده تشریف بردند از آنها سه نفر موفق بایمان گشتند . بر حسب خواهش این عبد جناب مستر وکیل ارفع الله درجاته با مقدمات مفصلی و تقدیم بیست رویه پیشوای طراز اول نمود که پندت مینامند بهمراه آقای (پندت) بارعایت مراسم و آداب آنها بتماشای پنج بتخانه قدیم بزرگ رفتیم پس از تماشا با جناب (پندت) مفصلاً چند ساعت در محوطه بتخانه آخر روی خاک نشسته صحبت نمودم شرح آن مشاهده آ و مذاکرات و وضع عبادات محتاج بنکارش کتابی است از جمله نشینده و ندیده های بنده این بود که جناب پندت کتاب بزرگی (جوتیش) نام را آورد نماند (۱) که تاریخ تاسیس دین برهمنی را تا آن سال حساب نمودیم یک هزار و نهصد و هفتاد و دو ملیون و چهل و نه هزار و بیست و هفت سال بود (۱) کتباً مقصود ایشان از این کلمه (نمایانند) باشد یعنی نشان داد

ناب احادیث زیاد دارند یکی از آنها را دیدیم برای
 نه چند فقره از او را جناب پندت خواند و آقای مستر وکیل
 همه فرمودند مشاهده شد که سراپا خرافات و اوهام است
 کتاب (بگواط) نام داشت و پنج رویه هم تقدیم کتابی که
 ایل بتها و بزرگان اولیة دیانت نمود در او بود گرفتیم
 از آنها چهار و دیگری نه دست دارد یکی سوار شیر
 ت و دیگری سوار گاو و روی اژدها و امثالها . مراجعت
 بیعی شد از رئیس جمعیت (آریاسماج) لاهور پایتخت
 جناب بمحفل مقدس مرکزی هند و بر ما مکتوبی رسید که ما در
 هور در فلان روز و ماه کنفرانس عظیمی داریم از تمام ادیان
 آینده خواسته ایم بهائیان هم نمایندگی بفرستند که
 جمع بموضوع (نجات بشر) صحبت بدارد لهذا بنده را باد و
 ترجمانی یکی آقای ماستر محمد حسین لقمانی مترجم انگلیسی
 دیگر آقای محفوظ الحق علمی مدیر مجله کوکب هند که قبلا
 ز علمای قادیانی بوده حالیه بهائی عالم جدی است مترجم
 رد و باشند هر سه بامید تأییدات الهیه با قریب هزار جزوه
 یات و تعلیمات مطبوعه برای دادن بحضار در کنفرانس عازم
 لاهور شدیم با راه آهن سریع السیر پست چهل ساعت راه
 طی نموده بلاهور رسیده در بهترین میهمانخانه ها منزل
 کردیم بمنشی انجمن و مدیر جریده (ملای) یعنی اتحاد

جناب (خوشحال چند خوسند) ورود خود را خبر دادم و
 بواسطه سه جریده معروف ورود و اندازه توقف و روزها و ساعات
 ملاقات را باهالی خریدادم که طالبین برای تحقیق بیایند .
 همان روز اول رئیس کنفرانس با جریده نگاری از ما دیدن نمود
 و خوش آمد گفت پس از مراسم ابلاغ خیر مقدم سئوالاتی که قبلا
 تنظیم نموده بود مطرح کرد جواب عرض شد در چند جریده آن
 اسئله و اجوبه را درج کردند یکی از آن پوششها را که بنظم
 عکس العمل شیعیان بود مینکام پرسید بهائیان هم مانسند
 مسلمانان سنگ سیاه میپوستند گفتیم خیر بهائیان محبت پوستند
 شما هم بت نمی پرستید مسلمین هم سنگ نمی پرستند عزت و
 احترام آنها را نظریانتسا بییخمبران خویش نگاه داشته و
 میپوستند از این جواب خالصانه شاد شده تشکر کرد و در آخر
 پرگرام کنفرانس را داده رفتند . میقات کنفرانس شد رفته بمحوطه
 بزرگ بیضی الشکلی که اطراف از زمین الی لب بام پله بندی شده
 و صحن حیاط صندلی و نیمکت مرتب چیده بود وارد شدیم
 محل نطق وسط صحن بود قریب دو هزار نفر از اهل شهر و
 از بلاد قریب و بعید حاضر بودند ناطقین در یک بنویه خود
 نطق نمودند تا نوبه بحقیق رسید با توجه تام بر مقتدر علم
 شروع بنطق نمود جناب محفوظ الحق علمی بارک و ترجمه مینمود
 هیجان روحی و بشاشت در مستمعین محسوس گشت پی در پی

کف میزدند مدیوان جراید مطالب را یاد داشت میکردند
 بحد نوبت نطق بنماینده مسلمین جناب مولوی محمد علی
 رسید این فاضل زبردست ملاحظه نموده که پس از آنکه کوتعلیمات
 نجات بخش حضرت بهاء الله در چه بگوید حقیر و ناچیز
 خواهد بود تدبیری اندیشید رفت پشت میز خطابه گفت
 (حضار محترم چون قهرمان بیان فاضل جلیل ایرانی
 نماینده بهائیان که بهائیت شعبه بی از دین اسلام است
 داد سخن داد و تعالیم اسلامی را در نهایت زیبایی
 بمسامع حضار رساند من تکرار نمیکنم و زحمت نمیدهم) مقاله
 خود را هم بمنشی کنفوانس داد وقت بجای خود نشست
 فوراً این عید برخاسته برئیس گفتم نماینده محترم مسلمین
 پانزده دقیقه وقت نطق داشت و دقیقه صحبت فرمود
 اشتیاهی شده میخواهم برفع آن پرده انم رئیس از جامعه
 استیذان نمود همه دست زده اجازه دادند لهذا برخاسته
 گفتم فیلسوف جلیل نماینده مسلمین بیاناتشان عالی و -
 نیتشان خیر بود فقط یک سوء تفاهمی بکار رفت برای رفع
 آن صحبت میدام • بهائیت شعبه اسلام نیست آئین نوین
 بین المللی آسمانی است برای نجات و اتحاد بشر و تعالیمش
 با تعالیم قرآن فرق دارد واقعا تکمیل همه کتب آسمانی است
 در قرآن تنفر و عدم دوستی با غیر مسلمان و قتل مشرکین

و جزیه گرفتن یا کشتن کفار و تبییض در قصاص و در حقوق
 بین کافر و مسلمان و مرد و زن و آقا با غلام منصوص است
 حضرت بهاء الله بمحبت و وصلت و بدوستی و بتساوی حقوق
 همه بشر و زن و مرد و آقا و غلام امر فرموده تنفر و تبییض را
 بکلی نهی و نسخ نموده بجایش برادری و برابری با عموم بشر
 نهاده و بعالم بشریت چنین خطاب میفرماید (همه پیار
 یکدارید و برگ یکشاخسار) • • • حضار پی در پی دست
 میزدند بدیهی است که جناب مولوی محمد علی در چهار چه حال
 پرماللی و گرفتار چه خجالت و ندامت و کلالی کشتند در خاتمه
 کنفوانس مطبوعات امریه بین جامعه نشر و تقسیم شد بانهایت
 سرور و حیرت همراه رفقا بمنزل آمدیم در آن چند روز که در
 لاهور بودم پی در پی نفوس از محترمین میآمدند راجع
 بآئین نازنین بهائی معلومات گرفته میرفتند جناب (راجه
 امجد محمود خان) و جناب مستر (اداس) و جناب -
 (پنالال) و چند نفر دیگر تصدیق و اظهار ایمان بحضرت
 بهاء الله نمودند از جناب مولوی محمد علی بنائشین مرحوم
 احمد قادیانی و جناب سر محمد اقبال ادیب و فاضل مشهور
 وقت برای ملاقات خواسته بمنزلهاشان رفتیم پس از ملاقات و
 مذاکراتی ایراداتی راجع ببیان و بمره و دیت میرزایحیای ازل
 و بلخ عهدی و بوضایای حضرت عبدالبهاء و بتأسیس ولایت

ریغورها که قبلا تنظیم نموده بودند یک یک مطرح نموده جواب
 ننیدند و کتاب نقطه الکاف مرحوم براون را روی میز نهاده
 صدر بعضی از ایرادات خود قرار دادند . خلاصه نگارش
 آن اسئله و اجوبه محتاج بتالیف کتابی است که محد و راز -
 نگارش آنم فقط راجع بحقانیّت حضرت بهاء الله و بی مورد بودن
 مقایسه آئین بهائی با مذهب قادیانی در طئی مذاکرات با
 مولوی محمد علی جانشین مرحوم احمد قادیانی گفتم مرحوم
 قادیانی برای اینکه هر کس بعد ایشان ادعائی مثل ایشان
 نماید تبعه ایشان آن مدعی را باطل میدانند غافل از اینکه
 حضرت نقطه اولی و حضرت بهاء الله چندین سال قبل از او
 ادعای مهدویت و شاریت و عیسویت نموده اند در حاشیسه
 کتاب چشمه معرفت خویش بصریح عبارت در صفحه سیصد و یک
 مرقوم داشته اند آنچه را که مفادش این است (حق آن کسی
 بوده و هست که اول ادعا نموده مدعیان بعد آن اگر مخالف
 اولی باشند قطعیا باطلند مثل اینکه مسیلمه کذاب و ابن
 صیاد و اسود عسی و امثالهم ادعا نموده اند همه باطل
 بوده و هستند) بنا بفرموده مرحوم قادیانی حقانیّت نقطه
 اولی و حضرت بهاء الله محرز و مسلم است چه که تاریخ حیات
 مرحوم قادیانی شاهد است که حضرت نقطه اولی و حضرت بهاء
 الله جلّ ذکرها سالها قبل از ایشان ادعای مهدویت و

عیسویت و شاریت فرموده اند محظّم الیه رنگه خود را باخته
 پس از تحمل و تفکوری فرمودند جناب مولانا قادیانی ادعائی
 نداشته این عهد اکتفا بفرموده ایشان ننموده از ایشان
 پرسیدم که مرحوم قادیانی مدعی رسالت و شاریت مثل
 حضرت عیسی و حضرت محمد بودند فرمودند استغفرالله
 استغفرالله رسالت و شاریت در حضرت محمد خاتمه یافت .
 وارد بحث خاتم النبیین شد مرحوم احمد قادیانی
 در سنه ۱۹۰۸ میلادی بمرضه بیضه که مبتدل بمرضه ریا شد
 مرحوم شده اند و حالیه پسر ایشان (بشیرالدین محمود
 قادیانی احمدی) بمخالفت با مولوی محمد علی مزبور برخاسته
 جامعه قادیانی منقسم بدو فرقه گشته اند . از منزل هو یک
 از آن دو نفر وجوه مسلمین سابق الذکر وقتی بیرون میآمدیم
 با ابراز دوستی و احترام تا درب خانه خویش ما را مشایعت
 نمودند . از لاهور بشهر (امرت سر) که در ساعت با راه
 آهن مسافت بود رفتیم در میهمانخانه منزل کرده بزیارت -
 اچّای محمد و آنجا فائز شده بعد با جناب (رازدان) که
 مردی عارف و شاعر و مرشدی مشهور از هند بود ملاقات
 گشت بنحوی منجذب بآیات الله شد که در جلسه دم ابون
 و عیال و فرزندانرا حاضر نمود و گفت بیائید بیائید ندای
 خدا را بشنوید و روح بهائیت را که در فضای خانه من موج

بینید با جناب مستر محمد عبدالمجید قریشی که
 میر مسلمین آنجا بود نیز ملاقات کرده امرالله ابلاغ شد
 مرحوم (براون) را مدرک قرار داد ایراد هائی بکتاب
 موبیان و بحضورت من یتظهره الله نمود و راجع بخاتم
 بین بحثها فرمود جوابهائی که دادم مقبول افتاد قرار
 پس از ورود بیمبئی کتب امری برایش بفرستم و با محفل
 سرروحانی بمبئی مکاتبه نماید . از امرت سر بدلی که
 تحت فرمانفرمای هندوستان است با جناب محفوظ الحق
 ن رفتیم سه روزی در منزل ایشان بودم با سه نفر بهائی
 بیشتر از آن نبود و با دو نفر مبتدی ملاقات شد چون
 لاب سیاسی بود صلاح نشد با بزرگان و نفوس مهمه آنجا
 قات شود . از بدلی بمبئی آمدم لدی البرود بزیارت
 نیچ منیع مفصل مولای حنون که بخط مبارک بود فائز و مفتخر
 دم قسمتی از آن زیب این اوراق میشود . (خادم منقطع
 حال دلدادۀ امر حضرت رحمن را تأییدات متتابعه خواهم
 . . . و از جهت شریحه حضرت بهاءالله بتمامها در قلم
 لیبای الهی چه از نمود و چه از اسلام و چه از پارسیان
 مستحکم گردد بشأنیکه عواید و رسوم و تقالید باطله سخیفه
 پیرینه را ظاهرا و باطنا ترک نمایند و باحکام و سنن
 ریحه الله در این کور بدیع متمسک شوند .) چون احبای

الهی در آن زمان لاجل حکمت در هند و برما و در ایران راجع
 بحقه و طلاق و کفن و دفن و دخمه و سوزاندن اجساد و اکثر
 آداب و مراسم دویک بقانون دیانت سابقه خود رفتار مینمودند
 ترک آن عادات و مراسم سخیفه قدیمه هم با آنکه همه شان
 اقوام منرض و مبغضی داشتند انصافا بسیار صعب و مشکل
 بود و شروع بعملی نمودن امر مبارک تولید انقلابی نمود و
 مشکلاتی ایجاد کرد ولی بحول الله و قوته با حکمت و مدارا
 رفتار شد و تحریکات و تشویقات تشجیحیه گشت کم کم حدود
 و سدود پرسیده را مردانه و عاشقانه بقوه ایمان احبای -
 ثابتین بر پیمان خرد نموده بعمل تعالیم رب رحمن موفق و
 مؤید شدند . نظر بامر مبارک از بمبئی بطرف کلکته و برمسار
 حرکت نموده در کلکته برانمائى میرزاعلیمحمد نیلی اخروی
 زاده اعلی الله مقامه با جمعی از هو طبقه مسلمان و نمود
 ملاقات حاصل امرالله ابلاغ شد محدودی مصدق و مابقی
 محب گشتند محفل روحانی و احبای الهی را تشویق و تشجیع
 کرده تذکرات لازمه داده از زیارتشان محظوظ شد و بعد
 بامتصاعد الی الله عازم رنگون گشتیم و در آنجا با احبای الهی
 از نمود و بودائی و مسلمان ملاقات حاصل و در محفل مقدس
 روحانی و در مجمع عمومی با و داء روحانی تذکرات لازمه و
 اوامر الهیه و لزوم خرق و حرق آداب و عادات و مراسم

پوسیده و سخیفه و عمل بتعلیمات ربانیّه ابلاغ شده الحق مردانه
 جنبش نموده با نفوس مهمّه بهم عالیه آنها ملاقات حاصل و
 امر الهی و تعالیم رحمانی و ندای ربّانی را بانها رساندم .
 از طرف جمعیت تیا سقیها و از طرف جمعیت جوانان مسیحی
 دعوت نمودند برای ادای نطق بصالون آنها بزم قبول کردم
 آنها اعلاناتی طبع و در شهر منتشر نمودند که هوکه بخوانند
 برای استماع حاضر شود در روز محینه رفتم بمتزجمی مرحوم
 نیپلی در مجمع تیا سقیها راجع به (بهائیت چیست) و در
 مجمع جوانان مسیحی راجع به (روح باقی است) نظر بسه
 خواش خود شان صحبت شد حضار بسیار بودند همه شادمان
 و کف زنان کشته و رئیس در و مجمع در خاتمه صحبت برخاسته
 تمجید و تقدیر گفتند و سامعین را تشویق بتحقیق آئین من
 بهائی نمودند در مجمع تیا سقیها مقتضی بود در آخر
 مناجاتی بخوانم بحضار کفتم روی دلها را کاملا بسوی خدا کنید
 مناجاتی بخوانیم همه برخاسته دستها را بسینه نهاده پس از
 یک دقیقه سکوت با توجه تام بربّ مستحان مناجاتی خواندم
 رئیس برخاست تعریف و تحسین و تشکر نمود و گفت نه من و
 این جمع حضار را تنها بلکه چهل هزار تیا سقیها را بشماره
 بهائیان دنیا اضافه کنید و بپذیرید . کتاب عصر جدید و
 بهاء الله تألیف متصاعد الی الله دکتر اسلمنت را با عرضی فی

که تقاضای ملاقات نموده بودم برای حضرت اشرف فرمای فرمای
 مملکت بر ما ساکن رنگون فوستانم و نام و رتبه جناب فرمانفرما
 این است (سر سنیر مارکوت بیتلر) (س . جی . آی) (آی . ک . ک)
 (ی . آی . س . ج) پسر از بند روز کتبا اجازه -
 ملاقات رسید سر میقات با متصاعد الی الله میرزا علی محمد
 نیپلی رفتم وارد اطاق که شدم ایشان از صندلی برخاسته
 سه گام جلو آمده دست دادند در صندلی طرف بدست
 راست خود جای دادند خوش آمد فرمودند پرسش از تعداد
 بهائیان بر ما فرمودند عرض شد احصائیه شان را ندارم .
 فرمودند تخمین . عرض کردم چون بهمه شهرها نرفته ام -
 تخمین هم نمیتوانم بگویم فرمودند از من راضی استند راحت
 و آزادند ؟ عرض کردم بلی نهایت تشکرا دارند . پرسشهای
 دیگر نمودند جواب بانهایت صداقت و حکمت دادم بعد
 اجازه سؤال نمودم عرض کردم بنده نیامده ام حضرت اشرف را
 تبلیغ نمایم آمده ام کسب معلومات کنم خلاصه سئوالم این
 است آن حضرت از بد و جوانی جامعه مدار پیوده حال هم
 بر ما مدار و مجرب و کار دان و از امور سیاسی و دیانتی کاملا
 آگاه و بر مفاسد قطعات خمسّه جهان مسبقید با قسوه
 سیاست موجوده و با مراسم عقاید ادیان قدیمه و با این
 همه مسالك متباینه صلح و آرامش و آسا یش پشرا امکان پذیر

است و یا بترك دیانت سیاست تنها امراض مزمنه اجتماعی
جهانیان محالجه میشود یا نه ؟ فرمودند چنین سؤال
بزرگی از من کسی ننموده بود بقدر دود دقیقه ساکت بوده
غرق اقیانوس افکار شدند بنده هم ساکت و منتظر جواب
ماندم بعد فرمودند از سیاست تنها کار ساخته نمیشود .
دیانت هم لازم است عرضی کردم سیاست توأم با کدام يك از
دیانات موجوده توانا با اصلاحات عمومی بشر خواهد بود ؟
فرمودند با دیانت‌های کهنه نمیشود بالاخره فرمودند بسا
دیانت نوین بهائی در رنگون بهمت ابرار موقت
بملاقات جمعی از مشایخ هند و بودائی و مسیحی و
مسلمان شده اموالله ابلاغ و تخم محبت کشته شد معهودی
تصدیق نمودند و احبباء الله سرور و شور و ولهی بدیج
یافته بنده هم معظوظ و ملذون شدم . برای زیارت -
احبباء الله بقره (دید نوکلزو) که نزدیک قصبه بزرگ
(گنجانگون) در میان جنگل برما واقع است با نیلسی
مرحوم و با متماعد الی الله آقاسید مصطفی رنگونی ناشر
نفحات الهمی رفیق اهل این قوه مبارکه کیپرا صخیرا نکورا
و انا با بهائی خالص مخلصند تعدادشان مفتصد و چهل
و شش نفر است بهاء الله ایرانی کجا این قوه در میان جنگل
برما کجا مشرق الانکار که حالیه (حظیوة القدسی) مینامند

و مدرسه و محفل روحانی و صندوق خیریه منظم و مرتب داشتند
در سراسر هندوستان و برما جائیکه اغیار هیچ نباشد چیزین
قریه نیست تمام احکام الهمی را عمل مینمایند واقعا از زیارت
آنها ایمان تازه و روح مهترگشت زبان مخصوص دهاتسی
برمائی داشتند بنده فارسی میگویم مرحوم نیلی معلم مدرسه
آنها که انگلیسی میدانست انگلیسی میگفت آن معلم بزبان -
محلی ترجمه میکرد با وجود این حال چنان بیان تسالیم الهمی
تأثیری نمود که از شوق برقص آمده با شور و ولهی روحبخش
همدم بودیم یکدسته از جوانان پسر و دختر با هم آواز -
میخواندند پرسیدم چه میخوانند ترجمه نمائید بخدا از تحقیق
معلوم شد مناجات حضرت عبدالبهاء روحی لومسه الأظهر فدا
را بفارسی آموخته ای پذیرائی بنده فارسی میخوانند (ای
خدای پرعطای ذوالمنن - واقف از جان و دار و اسرار من)
بلمحبه و لحنی فارسی میخوانند که تا نمیدانستم چه
میخوانند نمیفهمیدم پس از دانستن موضوع میفهمیدم و از
خلوص و وضع دستها و چشمهای آنها که رو ببالاسترجه بود
از شدت شوق رقت حاصل و میکریستم باری آن کیفیات روحی
در ظروف حروف و جملات نمیگنجد . در قوه دینگر که (تانبین
چادن) نام دارد پنجاه نفر احباب بود بدون فصل بارندگی
وراه تراب بود محفل روحانی رفتن بنده را با آنجا صلاح

ندیدید يك فرسنگ پياده توی آب و گل جنگل قاصد رفت تا سی و سه نفر زن و مرد بهائی نورانی همه پا برهنه تا زانو گل آلوده اما چون گل شکفته و خندان رزق کتان آمدند یکدیگر را هر آغوش کشیده از زیارتشان شادمان و کامران شدم همه را تشویق و تشجیع و تکریم و تحسین نموده تذکرات لازمه دادم بعد بقصبه (کنجانکون) که محل مرکزی قواء آن جنگل است که هیچ احباب نداشت راه شوسه داشت برای تماشا صبح رفته عصری مراجعت نمودیم بعد مثل اینکه برادران و خواهران میخواستند از هم جدا شوند همه کریان با یاران روحانی وداع نموده بزرگون مراجعت شد .
همراه متصاعد الی الله نبیلی عانم مندلہ پایتخت بر ما شده ایام بارندگی بود بمقصد که رسیدیم جمعی کثیر در ایستگاه بودند میان آن جمع مشاهده شد قریب بیست نفریاشادمانی و تبسم از عبا و کلاه ایوانی ما را شناخته دستمال تکان میدهند دانستیم بهائیند راه آهن خاتمه یافت ایستاد حضرات وارد اطاق شده اشیاء ما را برداشته دست ما را گرفته پیاده نمودند فقط الله ابهای آمدیگر میفهمیدیم دیگر هرچه ما بفارسی وارد و انگلیسی میگفتیم آنها نمی فهمیدند و هرچه آنها بومانی میفرمودند ما نمیفهمیدیم اما با زبان بین المللی یعنی با اشاره و حرکت دست و چشم و ابرو تعارفات را هنما

نموده ما را بموتسواری نشانده بحظیره القدس بردند فرزند ان رئیس محفل روحانی آقای (م یاطن) و (لالا خانم) و (مامیا خانم) که دیپلمه و انگلیسی خوب میدانستند فرما آمدند بنده بفارسی میگویم متصاعد الی الله نبیلی عزیزم - انگلیسی میگفت فرزند ان رئیس محفل روحانی بنویس در همه جا همراه بودند بزبان بومانی بجامعه ابلاغ مینمودند از قیافه و بشاشت و شگفتگی سامعین ملتفت تأثیر کلام و گرفتن منظور و مقصود میشدم تذکرات لازمه و طرق ترقی و پیشروی امر الله و وجوب عمل با حکام و شریحه الله و ترک اداب و خانات و مراسم مضرة سد سیفہ قدیمه را مکرر هر وقت بطوزی در محفل روحانی و در مجمع عمومی بعرض یاران میرساندم با شور و ولله و روحانیتی که مقدس از تحریر و تقریر است ما و آنها قوین بودیم مدیور جریده (بروما بطریبات) برای ملاقات آمد نه سؤال قبلا تنظیم نموده بود را جمع بظهور حضرت بهاء الله و منظور و مرام و چگونه میخواهد جامعه بشورا اداره و مفاسد حالیه را اصلاح فرماید و بودا و برهما و کوشنا و زرتشت را حق میدانند یا نه يك يك پرسید پاسخهای راست و حکیمانانه تیکه میگویم همه را یاد داشت میکرد و قریب سه ساعت کارش شنیدن و یاد داشت نمودن بود با اظهار تصدیق و شادمانی رفست اوقات و محل ملاقات را هم پرسید همه مذاکرات را در جریده

خوش‌بزیان انگلیسی و برمائی طبع و نشر نمود هیاهوی و جنبشی روحی در مردم ایجاد شده جمعی برای تحقیق آمدند بعضی مصدق و اکثر متحیر و محب میوفتند برای تماشای مشهور و بزرگترین معبد بودائیمها که (مندله‌هل) نام داشت رفتم آن فضا و عمارات معبد و وضع هزاران بتها و عبادات (پونگیها) پیشوا علما و مقدّسین) و اعمال زوارها و دخیلمهای بتها در این مختصر اوراق نکند خلاصه این است این معبد عظیم قدیم که برای دیدن اهل علم و ثروت از قطعات خمسّه جهان میآیند در دامنه کوه واقع است دارای نهصد و سه پله است برده دوازده پله‌ئی را که بالا میرویم یک محوطه بزرگی می‌رسیدیم که یک قسمت از تاریخ حیات و وضع رفتار کانفوسیوس بودای آخررا که نامش (سدهارت) و نام خاندانش (کوم) است در ۵۶۰ سال قبل از میلاد پیغمبری مینمود مجسم کرده اند (مستر سطرانس) احوالات و بعضی تعلیمات او را از زبان پالی بزبان انگلیسی ترجمه نموده نام آن کتاب (بودا اندریلی جن) است یعنی بودا و درینتر (هندت شیوایاران شمیم) آن کتاب را باره و ترجمه و طبع کرده است و بعضی از تعالیم کتاب آسمانی بودا را هم که نام کتابش (پینگا) است در آن کنجانیده که بنده چهارده تعلیم او را سواد برداشته دیلا مینگام بزرگی این معبد

بقدری است که شش ساعت در آنجا گردش کردیم از صبح زود الی ظهر وقت ناهار شد همه خسته و مانده و گوسنه بودیم اقلا در سراسر این معبد صد هزار شمع میسوخت و مجسمه بودا در هر محوطه‌ئی بنوعی مخصوص بود یکجا چهارزانو نشسته تدبیر می‌کرد بجائی دراز کشیده خواب بود بجائسی ایستاده با یکی از مؤمنین صحبت میداشت یکجا بفرع عالم و اصلاح آن بود بجائی در حالت عبادت بجائی در حالت ریاضت بجائی در کمال خضوع و ادب مینوشت خلاصه تمام حرکات جسمانی و تاریخ زندگانی او را معلم نموده اند در آخر این معبد تمام شهر مندله و قصبات و قراء و مزارع و جبال و تلال دور شهر نمایان بود منظره دلکشی داشت عجباً در این معبد که می‌گفتند قریب سه فرسنگ دوراوست انسان باید با کمال احترام حرکت و رفتار نماید ولی صدها سگهای گرگتف و انواع مرضای نحیف و ضعیف و چرک کور و لنگ و زخمی و ناقص و بد هیولا و دکاکین نان و غذا پزی مخروبه و بد بود در آنجا موجود بود . تعالیم بودا ۱- دین حقّ حتّی الامکان کمتر ایذا دادن حتّی الامکان نیکی کردن بقدر امکان مهربان و ترحم و براستی و صفا سلوک کردن است کسی را نسبت و تولّد ممتاز نمی سازد و نه بسبب نسبت و تولّد کسی را از خود دور باید کرد انسان باعمال ممتاز میشود و

از اعمال مستوجب نالت میگردد ۲ - کسیکه پیرو برد است در وقتی که رنج و اندیته باورسد باید نلنزد و بسبب تحریف و توصیف مردم افتخار ننماید ۳ - عیبجویی از - دیگران آسان است و لکن نقائص خود را ببینید و از آنها بیوهیزید ۴ - بودا فقط معلم و مربی است باید خود بکشید ۵ - حفظ جسم خوب است - خیال خود را متفرق مسازید - برخورد استیلا یافتن خوب است - هرکس برخورد استیلا یافت از بلیات آزاد است - و دلینکه از حوادث ناگوار نلرزد و از قهر و غصه آزاد ماند - و آدمی که سبب اندیته دیگران نشد او مسرت کامل مییابد ۶ - مال و چیزهای من اعمال من است - و عمل من میراث من است شماها نه در ته دریا نه در مناره کوه نه در جو هوا در هیچ جا از پاداش اعمال خود در امان نخواهید بود ۷ - بسیاری از مردم در آب فرو میروند و بخود آب میافشانند و خیال میکنند که مقده من شده اند هیچکس از آب مقده من نمیشود از اعمال نیک مقده من میگردد - ۸ - من مثل دیگرانم و دیگران مثل منند - این اصول را در ذهن خود جای داده کسی را اندیته ننمائید بلکه بدیگران خیر برسانید ۹ - هر جاننداری بهر جاننداری دل رحم و غمخوار و پرستار باشد - ۱۰ - زور و مال چون دافور نوار است اگر بدرد مردمان بخورد

خوب است ۱۱ - خیرات بخیر طمع گرفتن عوض در دنیا و آخرت بهترین طریق خیرات است ۱۲ - بجوی تا هر خوبی را بیایی و بودا را بشناسی ۱۳ - بدانید هرکس بر نفس خود تسلط یافت اوقات اعظم است نه کسیکه در کارزار فاتح است ۱۴ - نشان راستی من گفتار و کردار من است و هرکس را از گفتار و رفتارش بشناسید * بقلعه و امنکه سلاطین قدیم بر ما هم رفته آثار قدیمه را دیده سپس با یاران نازنین مندمله وداع نموده برونگون آمدیم و در رنگون هم بمعبد بزرگ مجلل بودائیان و بتماشای باغات باصفا و دریاچه ها رفتیم و درختهایی که لاستیک از آب آنها بحمل میآید در باغات دیدیم بار دیگر یاران الهی را در محافل زیارت نموده و با مبتدیها ملاقات حاصل شد بعد از چند روز با همه وداع - کرده عانم کلکته شدم * از نکارش وضع پذیرائی و مهربانیهای یاران برومائی و شرح مشاهدات اوضاع طبیعی و منظره های قشنگ آنجا و آداب و مراسم و عقاید مردمان و ایوانات - مبتدیان و اجوبه بانان لاجل اختصار صرف نظر شد * با متصاعد الی الله میرزا علیمحمد نیلی کلکته آمدیم نوزده - روزی در آنجا مانده با احببای عزیز آنجا و با جمعی از نفوس مهمه دنود و مسلمان و زرتشتی حتی با جلال الله بن مؤسس الاسلام مدیر جویده جبل المتین و با مشاهیر تجار ایرانی

از اعمال مستوجب نالت میگردد ۲ - کسیکه پیرو بود است در وقتی که رنج و اندیته با ورسد باید نلزد و بسبب تحریف و توصیف مردم افتخار ننماید ۳ - عیبجویی از - دیگران آسان است و لکن نقائص خود را ببینید و از آنها بپرهیزید ۴ - بودا فقط معلم و مرئی است باید خود بکوشید ۵ - حفظ جسم خوب است - خیال خود را متفرق مسازید - بر خود استیلا یافتن خوب است - هر کس بر خود استیلا یافت از بلیات آزاد است - و دلینکه از حوادث ناگوار نلوزید و از قهر و غصه آزاد ماند - و آدمی که سبب اندیته دیگران نشد او مسرت کامل مییابد ۶ - مال و بیزهای من اعمال من است - و عمل من میراث من است شماها نه در ته دریا نه در مغاره کوه نه در جو هوا در هیچ جا از پادشاه اعمال خود در امان نخواهید بود ۷ - بسیاری از مردم در آب فرو میروند و بخود آب میافشانند و خیال میکنند که مقدس شده اند - هیچکس از آب مقدس نمیشود از اعمال نیک مقدس میگردد - ۸ - من مثل دیگرانم و دیگران مثل منند - این اصول را در ذهن خود جای داده کسی را اندیته ننمائید بلکه بد دیگران خیر برسانید ۹ - هر جاننداری بهر جاننداری دل رحم و غمخوار و پوستار باشد - ۱۰ - زور و مال چون دافور فوار است اگر بدرد مردمان بخورد

خوب است ۱۱ - خیرات بخیر طمع گرفتن عوض در دنیا و آخرت بهترین طریق خیرات است ۱۲ - بجوی تا هر خوبی را بیابی و بودار را بشناسی ۱۳ - بدانید هر کس بر نفس خود تسلط یافت ارفاتح اعظم است نه کسیکه در کارزار فاتح است ۱۴ - نشان راستی من گفتار و کردار من است و هر کس را از گفتار و رفتارش بشناسید ۱۵ - بقلعه و امکانه سلاطین قدیم بر ما هم رفته آثار قدیمه را دیده سپس با یاران نازنین مندمله وداع نموده برنگون آمدم و در رنگون هم بمعهد بزرگ مجلل بودائیان و بتماشای باغات باصفا و دریاچه ها رفتم و درختهایی که لاستیک از آب آنها بحمل میآید در باغسات دیدیم بار دیگر یاران الهی را در محافل زیارت نموده و با مبتدیها ملاقات حاصل شد بعد از چند روز با همه وداع - کرده عانم کلکته شدم ۱۰ از نگارش وضع پذیرائی و مهربانیهای یاران برمائی و شرح مشاهدات اوضاع طبیعی و منظره های قشنگ آنجا و آداب و مراسم و عقاید مردمان و ایوانات - مبتدیان و اجوه بانان لاجل اختصار صرف نظر شد ۱۰ - با متصاعد الی الله میرزا علی محمد نیلی کلکته آمدم نوزده - روزی در آنجا مانده با احببای عزیز آنجا و با جمعی از نفوس مهمه نمود و مسلمان و زرتشتی حتی با جلال الدین مؤسس الاسلام مدیر جویده حبل المتین و با مشاهیر تجار ایرانی

ملاقات شد و بار دیگر امرالله ابلاغ گشت بعد با احببای الهی و با نبیلی عزیزم مراسم وداع بعمل آمد بطرف بمبئی روانه شدم . پس از يك دوره زیارت احببای الهی و تجدید مذاکرات لازمه بهمراهی جناب موحد بهمره بهرام و جناب مهر محمد خان شهاب که برای مترجمی بود بحیدرآباد دکن رفته در بهترین میهمانخانهها منزل نموده اول با جناب (ریزی دنت) که رئیس امور سیاسی آنجا از طرف دولت انگلیسی بود در منزل خود شکر که قبلاً تقاضای ملاقات کرده بودم دیدار حاصل و کتاب دکتر اسلمونت اعلی الله مقامه را بارمغان برایش برده تقدیم شد از هر باب مذاکرات بمیان آمد بسیار احترام نمود سپس با بزرگان و نفوس مهمه از آن جمله راجه دائی که هر يك در قسمتی از خاک حیدرآباد دکن و هند حکومت داشتند و با جناب همایون میرزا پیشکار پادشاه آنجا و با جنابان مولوی سید عباس و سید محمد علی داعی الاسلام ملاقات شد در اثبات حقایق حضرت بهاء الله در خور سئوالات و معلومات دريك گفته شد و تمالیم مبارکه ابلاغ گشت چند نفری مصدق و جمعی محب گشتند از اعلیحضرت (۱) عثمان علیخان آصفی تقاضای ملاقات شد و کتاب دکتر

(۱) بر بنده معلوم نشد که این شخص که بوده و بچه مناسبت او را جناب نبیل زاده اعلیحضرت نامیده است .

اسلمنت علیه غفران الله و بهاءه را بارمغان برایش فرستادم بنا بروایات چون گرفتار زوجات زیاد و آلودگیهای نفسانسی بود ملاقات را موکول بوقت دیگر نمود خلاصه روزی بتماشای قلعه (کل کنده) که بارگاه سلاطین مقتدر قدیم حیدرآباد دکن بود رفتیم در دوفرسنگی حیدرآباد واقع است عمارات عالی همه مخروبه و ملو از کفایات متعفن بعد سیصد و سه یله بالا رفته تا با آخرین اطاقهای سقف ریخته سلطنتی رسیدیم فضولات حیوانات پرنده و پرنده را جای نشین سلاطین دیدیم حالت تنبه و تذکری عجیب دست داد بی اختیار آیات مبارکه در لوح سلطان ایوان (این العلماء والفضلاء والامراء این دقة انظارهم و حدة ابصارهم و رقة افکارهم و سلامة اذکارهم و این خزانةبهم المستوره و زخارفهم المشهوره و سررهم الموضونه و فرشهم الموضوعه هیات قدسارالکمل بورا و جعلهم قضاء الله هیاء منشورا) خلاصه با حالت تنبه و تحسّر بشهر مراجعت شد جناب مهر محمد خان شهاب را برای آبیاری تخمهای افشانده در آنجا گذاریده با آقای بهمره بهرام بمبئی مراجعت شد پس از یک هفته با یاران عزیزمهربان بمبئی وداع گفته بکراچی رفتم در آنجا هم نه روز مانده برانمائی جناب اسفندیار بختیاری با جمعی از بزرگان آنجا ملاقات و امرالله ابلاغ شد و بمحفل مقدس

روحانی و باحیای مهربان آنچه را مأمور بودم تذکر دادم -
سرور و شور و ولهی حاصل بعد حرکت بایران با راه آهن
بلوچستان نموده بد زداب که حالیه زاهدان مینامند رسیدم
.....) انتهى

این بود شرح مسافرت و خدمات جناب نبیل زاده در
هندوستان که حرفا بحوف از روی نوشته خود ایشان بدین
اسقاط يك نقطه در اینجا نقل شد اما در ورود بایران نه روز
در زاهدان توقف و با جمعی از محترمین هر صنف ملاقات
نمود و هنوز در زاهدان بود که از محفل روحانی مرکزی -
دستور تلگرافی رسید که بکرمان برود لهند از زاهدان حر
نمود و هفتاد فرسنگ بیابان کویرا پیموده بزم رسید و پس
از ملاقات دوستان بکرمان رفت لدی الورد محلم شد که
اخیرا دو تن از الواط آنجا نزد آقا سید علی مجتهد رفته
اظهار داشته اند که تا بحال از ما خیلی محصیت سرزده -
یعنی همیشه خمر خورده ایم و مست کرده ایم و عریضه
کشیده ایم و بناموس مسلمانان طمع ورزیده ایم و بزندان و
دختران و پسران آنها دست درازی نموده ایم و اکنون از
کرده پشیمانیم و آمده ایم از شما بپرسیم که چکیم تا خدا
از تقصیراتمان بگذرد مجتهد مزبور گفته بود اگر میخواهید
بگلی آمرزیده شوید باید نیکو بهائی بکشید تا اینکه هم

سینئات شما مبدل بحسنات شود و هم دارنده اجر و ثواب
بی حساب بشوید آن در نفر هم بسراغ جناب مشهدی اسد الله
عطار (که قبلا از حضرت مولی الوری تمثالی شهادت کرده و -
مقبول شده بود) رفته شهیدش کرده بودند و بالنتیجه
سایر مسلمین هم بهیجان آمده موفضا بریا ساختند و لسی
سلیمان خان حاکم وقت قاتلین را اخذ کرد و بطهران فرستاد
و اهل فساد را نیز بوسر جای خود نشانید .

باری نبیل زاده چهار ماه در کرمان توقف و بانچه
شایسته خدمت بود اقدام نموده بعد برفسنجان و یسزد و
اصفهان و ناشان و قم و طهوان و قزوین و رشت و انزلی و
لاهیجان و توابع سفر کرده احیاب را ملاقات و تشویق و
طالبان را هدایت نمود و در اثنای این مسافرتها توقیعی
از حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه بخط مبارک خود شان
بنبیل زاده رسید که از جمله عباراتش این است : (..... حقا
که بامر نازنین خدمتی شایان تقدیر و تمجید نمودید و آئین
رب العالمین را در آن صفحات شهرتی عظیم دادید حال
اقامت در مدینه بمبئی و حوالی و اکناف آن چندی لازم تا
تخمهای افشاندن آبیاری گردد و تأسیسات مهمه دیده
محکم و استوار شود تعجیل در مراجعت از هندوستان
نمائید زیرا آن کشور بسیار مستعد و تشنگان از طبقات و

نژاد های مختلفه متعدده و مبشّین فعال کیمیا
بنده آستان شر شوقی)

نبیل زاده از زیارت توقیع منیع متأسّف کشت که چـرا
زود تر با و نرسیده است و الا هر چند که بر اهل و عیالش از
حیث معاش در رشت سخت هم میگدشت در هند توقف مینمود
در احوال وقتی که در کیلان بود دستوری از محفل مقدّس
روحانی مرکزی رسید که دوباره بکرمان سفر نماید لهذا در
تاریخ یکشنبه اول شهرالرحمه سنه ۸۵ بدیع مطابق سیم
تیرماه سال ۱۲۰۷ شمسی بهراهی خانمش و منیره خانم
صبیه بزرگش که سابق براین سفرهای تبلیغی کرده و از عهد
برآمده بود و اکنون هم میل بنشر نفعات داشت از رشت
حرکت نموده از طریق قزوین و طهران و اصفهان و یزد روی
بکرمان نهادند هنوز بمقصد نرسیده بودند که از محفل
روحانی کرمان نامه ئی واصل شد که چندی در رفسنجان
مانده امور آنجا را اصلاح کند نبیل زاده با همراهانش یکماه
در رفسنجان ماند و تشکیلات احباب را مرتب ساخت و احباب را
تشویق نموده سپس بکمال آباد و حسن آباد و عباس آباد و
رحمت آباد و انار و دهج رفته احباب را ملاقات و دستورات
الهیّه را بکمال ابلاغ نمود و چون آن اوقات هنوز جلسات زنان
از مردان جدا بود صبیه اش منیره خانم بمحافل نسوان میرفت

و آنچه لازمه تشویق و تند گو بود اظهار میکرد و بیاناتش
مؤثّر و نافع واقع میگشت چنانکه ضمن توقیع منیعی در آیین
خصوصی فرمودند : (مسافرت امة الله محترمه صبیّه منیره
خانم نبیلی بحیث مورد قبول و تحسین واقع ۰۰۰) انتهى .
باری نبیل زاده از آن بیحد عیال و اولادش در کرمان
میزبستند و خود در کرمان و توابع و همچنین بندر عباس و
زابل و زاهدان و خواش بخدمت امر و نشر نفعات الهی قیام
داشت در کرمان با جمیع طوایف روبرو میشد و با شیعه و
شیخیّه و ازلیّه و پرتستانیّه و عرفای شاه نعمت الهی که با
وصف کمال اختلافی که با یندیگر داشتند معهدا در خصوصت
با احبّاء الله متحد شده بودند گفتگوها میکرد همچنین با
آیت الله حاجی محمد رضا در خلوت مذاکراتی نمود که منجز
باندغان او گردید و باطنا ایمان آورد مختصر بعد از مدّتی از
آن حدود بجانب یزد و اصفهان و کاشان و قم و طهران و
قزوین و زنجان و میانج و تبریز و تمام نواحی ساحل دریاچه
رضاییّه سفر کرد و در تبریز اقامت نمود از جمله وقایعی که
در این شهر برایش رخ داد این بوده که روزی آخوند ها چند
نفراز طلاب را برای مباحثه بمحضر نبیل زاده فرستادند تا
منلومش کنند اما حضرات خودشان در مناظره شکست خوردند
و خجالت زده بازگشتند لهذا شیخ یوسف نامی از آخوند ها

که بحلم و فضل و سخنوری خویش منور بود پیغام فرستاد که فلان روز با سه نفر دیگر برای گفتگو بفلان منزل خواهیم رفت شما هم حاضر شوید اما در روز میقات شیخ مذکور با اتفاق پانزده تن دیگر که برخی آخوند و پاره‌ئی تاجر بودند آمد و اظهار داشت که خدا در قرآن خبری از ظهور بعدنداده است و مسلمین موعودی ندارند تا انتظارش را بکشند زیرا نبوت بر محمد ختم شد و دیانت هم در قرآن کامل گشت دلیلش آیه خاتم النبیین و کریمه الیوم اکملت لکم دینکم میباشد چون جواب این مطالب را شنید و مجال اعتراض نیافت در جلسه دوم با اتفاق بیست و پنج نفر بهمان منزل آمد و نشست و پس از تعارفات معمولی شیخ مذکور از زیر عبا کتاب مستطاب اقدس را بیرون آورده بنیبیل زاده گفت ترا بحق بهاء الله قسم میدهم بگو بینم این عربیها عری طهرانی نیست؟ نبیل زاده گفت آفرین بر این هوش و فراست شما درست فهمیده اید حال من از شما میپوسم که اینگونه عربی سابقه دارد یا نه؟ جواب داد که نه ابتدا سابقه ندارد • نبیل زاده گفت بفرمائید این عربیها آیا شباهت بحربی قرآن و منشآت علمای اسلام و نصاری دارد؟ شیخ جواب داد که نه نه باز پرسید آیا شما میتوانید بگوئید که این آیات و کلمات حضرت بهاء الله بزبان عربی

نیست بلکه فارسی یا ترکی یا انگلیسی یا زبان دیگری غیر زبان عربی است؟ شیخ جواب داد که نه زبان دیگری نیست • عربی است اما عربی غیر مرسم است نبیل زاده گفت بنده و سایر مردمان فهمیده بعلمت اینکه از یک نفر انسان عجمی آمی چنین کلمات فصیح و ملیح و آیات پرمغز و متین و شریعت جدید و رزینی مشاهده کردیم آن را وحی سماوی و آیات فطری و بقول جناب عالی بی سابقه و بزرگترین معجزه می شماریم ولی اگر این کلمات مبارکه آیات بگور آسان طهرانی نبود و شبیه به جمله ای قرآن یا کتب سایر دانشمندان بود نمی پذیرفتیم و تصور میکردیم که مأخوذ از آنها یعنی از علم اکتسابی است نه وحی آسمانی • شیخ یوسف کسه چنین شنید بحضار گفت ما یک چیزی هم مقروض شدیم و سکوت کرد • آنگاه يك دیگر بسخن درآمده گفت بهاء گفته است که هر که لوح احمد را بخواند اجر صد شهید نصیبش خواهد شد نبیل زاده گفت آخوند علامت عالم بودن - داشتن ادب است توهم با ادب صحبت کن سچی بزرگتار خود افزود که آری خدا توسط حضرت بهاء الله ببهائیان حقیقی - نه بمنکرین - وعده داده است که هر کس آن لوح مبارک را بصدق مبین تلاوت کند با و اجر صد شهید عنایت فرماید حال بگو بینم اگر يك نفر مسلمان قرآن را از روی -

نی بخواند اجرش بیشتر خواهد بود یا مسلمانی که ضربتی
می خورده و نتوانسته تلافی کند ، بناچار صبوری پیشه
ه است ؟ آخوند که نمیدانست غرضی از این سؤال نیست
نی استفهام آمیز بر فقایش کرد که چه جواب بدهد ولی
ع یوسف با دو نفر آخوند دیگر گفتند البته تلاوت کلام الله
اران بار ثوابش بیشتر از چنان صبر و شکیبی است .
زاده سؤال خود را تکرار کرد که سایر حضار خوب بخاطر
پارند و آخوند ها هم جواب خود را مؤکداً مکرر ساختند
د نبیل زاده از قرآن مجید آیه مبارکه *أما یوفی الصابرون*
نورم بنیو حساب را تلاوت کرده گفت حضرت بهاء الله برای
بر خواننده لوح احمد حسابی قائل شده اند ولی قرآن
ای صبرکننده که با قوار خودتان ثوابش کمتر از تلاوت آیات
ست اجر بی حساب و عده داده است دوباره چند لحظه
سکوت در مجلس حکمفرما شد سپس یکی از طلاب مدرسه
حقول و منقول کتاب مبارکه ایقان را از زیر عبا بیرون آورد و
فت شما بهائیان واقعا معتقدید که اگر ملا حسین بیابان
میگروید خدا بر عرش قرار نمیگرفت نبیل زاده گفت اگر شما
معنی آن خدا و آن عرش را بحقیقت بفهمید بصحت بیان
الهی که در ایقان است ادعان خواهید کرد بعد گفت یک
سؤال کوچکی دارم و آن این است که این کلمات یا افلاک

چند سال است که خلق شده اند ؟ شیخ یوسف گفت این
سؤال از مانحن فیه خارج است و شما میخواهید طفره
بزنید نبیل زاده گفت بعد از جواب این سؤال بمطلب
خودمان برویم کردیم شیخ گفت ابتدای خلقت افلاک معلوم
نیست شاید از صد هزار سال هم گذشته باشد نبیل زاده
پرسید حضرت محمد چند سال است که متولد شده اند ؟
شیخ گفت جواب این سؤال را هم میدهم بشرط اینکه سؤال
د دیگری پیش نیارید و بحلّ مطلب پیورازید نبیل زاده قبول
کرد شیخ گفت از ولادت حضرت رسالت پناهی یکم هزار و چهار
صد سال گذشته است نبیل زاده گفت بسیار خوب حالا بموضوع
اصلی مراجعه مینیم آقایان بفرمائید (*لولاک لما خلقت الا
فلاک*) یعنی چه حضرات که ملتفت مطلب شدند سکوت نمود
و نبیل زاده خودش این کلام را ترجمه کرد و توضیح داد -
صاحب خانه که مرد تربیت شده و متجددی بود از جای
برخاسته خواهش کرد که مذاکرات را بهمین جا ختم کنند و
میوه میل فرمایند حضرات هم بنین کردند و متفرق شدند .
نبیل زاده در تیریز بود که تلگراف صعود زوجه اش -
عزیزه خانم رسید لهذا بعد از انقضاء مجلس تعزیت از طریق
کیلان و مازندران و کبکد قابوس و کرکان و قزوین و طهران
و اصفهان و یزد و رفسنجان بکومان رفته امور خانوادگی را

بد از فوت قرینه اش از هم گسیخته بود سامان داده بعد
 چ شش ماه از نوبنای مسافرت تبلیغی را گذارده چند
 در مشهد و زاهدان و بیرجند و قائنات و همدان و -
 ایجان و سایر نقاط ایران گردش کنان بنشر نفعات مشغول
 و در این میانه زوجه دیگری اختیار کرد که او را در سفرها
 و میبرد . کوه نبیل زاده دفعه ثنی بمحضر مبارک حضرت
 ام‌الله عرضیه کرده بود که اگر اراده مبارک تعلق کیسرد
 رات مبلغین نیز در رأس هر سنه انجمنی بیاریند و در
 و پیشرفت امر تبلیغ مشورت کنند این پیشنهاد مقبول -
 د و در سنه ۱۳۲۵ شمسی اولین انجمن شور مبلغین در
 بنه طهران منعقد گشت و حضرات ناشرین نفعات الله از
 ط مختلف کشور مقدس ایران در آن حضور یافتند و پس
 مشاوره و انقضای ایام معینه بامکن خود بازگشتند نبیل
 هم پس از آنکه انجمن مدت تمام شد سفوی بماندگان و
 زن نموده سپس بهمدان که از آنجا بطهران آمده بود -
 گشت . این مرد محترم موقعی که برف پیروی بر سرش نشست
 زنگ شکستگی در چهره اش بدیدار گشت عریضه ثنی بمحضر
 نعت ولی ام‌الله عرضی کرد که سنواعت عمیم از حد هم گذشته
 چشمانم بر اثر طول عمر آب آورده و هر روز از نور دیده
 ت بازو و نیروی زانو کاسته میشود در جواب توقیعی عنایت

شد که میفرمایند : (.) ذکر تقدّم سنّ را نموده بودید
 فرمودند بنویس خدمات مهمّه امریه را با وجود ضعف مزاج و
 تقدّم سنّ ادامه دهند این عبد در حقّ ایشان تأییدات -
 متتابعه الهیه را ملتسم مطمئن باشند و خدمات با دروایشان
 در نقاط مختلفه و سنواعت عدیده همیشه در نظر فراموش نگردد
 و اجرش ضایع نشود (.) انتهى .
 باری حسب الامر مبارک بخدمات امریه همچنان مشغول
 بود تا اینکه کمردردی بر امراض دیگرش اضافه شده طاقت
 مسافرت و تاب و توان حرکت را از او سلب نمود لهذا در سنواعت
 اخیرّه زندگی با خانم و دو فرزند کوچکش مقیم طهران و ملازم
 بستر گشت و در این حال هم در نهایت خرمی و نشاط بود و
 احبّائی را که بدیدنش میرفتند با خنده و شوخی پیش میطلبید
 و میبوسید و مانند جوانان تازه نفس صحبت میداشت و -
 مجلس را کم میکرد و تا ایام آخر بهمین حالت باقی بود و در
 آخرین روز هم هر که را بدیدنش رفت بوسید و خندید و در
 ساعات اخیر که با یکی از خویشان وداع میکرد در ضمن اینکه
 میگفت سلام مرا بفلان فرزندم برسان بگریه افتاد و چند ساعت
 بعد یعنی نزدیک بنیمه شب بیم چهاردهم شهرالجلال سنه
 ۱۰۶ مطابق د وّم اردی بهشت ماه سال ۱۳۲۸ هجری -
 شمسی در هفتاد و هشت سالگی بعد از شصت سال خدمت

متوالی روح پاکش بخلوتگاه قدس شتایید و جسد مطهرش
روز بعد باعزاز و احترام در گلستان جاوید طهران مدفون
گردید و چون از جانب محفل روحانی ملی صعودش بساحت
اقدوس عرض شد تلگرافی در جواب عز و وصول یافت که صورتش
این است : (از صعود منیر نبیل زاده مروج جانفشان لایق
امرالله محزون و متأثر • برای علو روح او در ملکوت ابهتی
صمیمانه دعا میکنم • همدردی قلبی مرا ببازماندگان ابلاغ
نمائید • دوره طولانی خدمات بلبله اش هرگز فراموش
نخواهد شد • شرقی) •

بازماندگان نبیل زاده عبارتند از یک زن و چهار دختر
و یک پسر از زوجه اولی که همگی خانه دار شده اند و اخیراً
احوال خود با ازواج خویش بخدمات امریه موفق هستند
همچنین یک دختر و یک پسر از زوجه دومی که هنوز خردسال
سال میباشند • باعزاز جناب نبیل زاده یک لوح از قلم اعلی
و بیست لوح از خامه حضرت مولی الوری و سی و پنج توقیع
منیع از حضرت ولی امرالله نازل و صادر گشته بعلاوه دو لوح
دیگر هم بنام او و برادرش جناب آقا شیخ احمد از جمسال
قدم عز و نزول یافته است •

نبیل زاده در خصوص آثار قلمیه خویش چنین نوشته
است : (اما تألیفات ناقابل این فانی بقرار ذیل است)

اول - بمقاله مطبوعه مفسدانه سید حسن طبسی که نوشته بود
چون بهائیان عالم دوستند وطن پرست نخواهند بود باین
بهانه جمعی از بهائیان را از دایره دولتی اخراج و بیکسار
نمودند جوابی در تحت عنوان (حب عالم منافی حب وطن
نیست) در عشق آیاد نکاشته طبع شد و برای شاه و وزراء و
اولیای امور و مردمان نامی ایران بوسیله پست ارسال گشت •
دوم - راجع بحل مسائل اقتصادی و راه حصول آسایش عمومی
در بد و بروز بالشویکی روسیه نوشته بامر مقدس حضرت
عبدالبهاء در طهران و در مصر طبع و نشر شده •

سوم - راجع باثبات الوحییت و لزوم دین و حقایق مظاهر امر
حضرت احدییت و فوائد دیانت و بعضی مطالب متفرقه کسه
بجوانان تدریس مینمودم در تحت عنوان (حدیقه البهائیه
فی الدروس الابتدائیه) نوشته طبع و نشر شده •

چهارم - راجع بنجات در مجمع نمایندگان ادیان جهان -
منعقد در لاهور نطقی مفصل ادا شده بود تحت عنوان -
(مقاله بهائی) طبع و نشر شده •

پنجم - راجع بتاریخ و مرام و تعالیم و احکام نازنیسن
بین المللی بهائی که انجمن (پارتها سماج) هندوستان
از محفل ملی بهائیان هند ویرما تمنای نگارش نموده بود در
نهایت ایجاز نوشته آن محفل مقدس طبع و نشر نموده •

ششم - راجع باعترافات و حمله قلمی زرتشتیان بمبئی بامر
 بهائی جوابی در تحت عنوان (ایران دوستان بخوانند)
 نگاشته محفل مقدس روحانی بمبئی طبع و نشر فرموده .
 هفتم - راجع بجزوه ئی که مسلمانزاده زرتشتی منشی در تحت
 عنوان (حق جوینان بخوانند) بر علیه بهائیان نوشته بسود
 جوابی در تحت عنوان (راستی شناسان بخوانند) نگاشته
 محفل مقدس روحانی بمبئی طبع و نشر نموده .
 هشتم - راجع بجزوه ئیکه شخص زردشتی هندوستانی در
 تحت عنوان (راه رستگاری) حمله مسمومانه ببهائیان نموده
 و تملقاتی باعلیحضرت پهلوی کیبر مرحوم گفته بود جوابی در
 تحت عنوان (روشنائی راه رستگاری) نگاشته محفل مقدس
 روحانی بمبئی طبع و نشر کرده پس از نشر آن زرتشتیان بجای
 خود نشستند دیگر چیزی ننوشتند .
 نهم - راجع باعترافات سی و ششگانه یکی از علمای طراز
 اول شیعیان و محترضین دیگر تحت عنوان (تبیین حقیقت)
 کتابی نوشته محفل مقدس بلی هند و پرما طبع و نشر فرموده .
 دهم - بمکوب اعتراضیه آقا سید ناصر الاسلام اصفهانی
 پیشوای شیعیان راجع باینکه در این عصر با احکام قرآن جهان
 اداره نمیشود نوشته بودم خود او در طی کتابیکه بتحریر کرد
 و کله آواره تحت عنوان (الحجّة البالغة) نوشته آن نامه

بنده را طبع و نشر کرده .
 یازدهم - باعترافاتیکه شیخ علی اکبر رجائی کومانی در
 تحت عنوان (تحفه رجائی) نوشته بود جوابی در تحت
 عنوان (نمونه) نوشتام هنوز چاپ نشده .
 دوازدهم - راجع باعترافاتیکه مجید کومانی ازلی تریاکی بامر
 بهائی نوشته بود جوابی نگاشته ام هنوز چاپ نشده .
 سیزدهم - راجع بدروس تبلیغی بین المللی دو دوره نوشته
 و در بعضی از بلاد تدریس کرده هنوز چاپ نشده است .
 چهاردهم - راجع بسافوتمهای خویش و واقعات امریه و سایر
 مسائل سابق اللّه کو در نهایت ایجاز در تحت عنوان (مآثر
 المنیر فی وقایع الکثیر) چهار جلد تا بحال نوشته ام هنوز
 چاپ نشده است .) انتهى
 نیل زاده هنگامی که بستری بوده است کتابی هم در
 باره مذهب قادیانی و جواب پاره ئی از اعتراضات آنها نوشته
 که آنهم نشر نکرده است .
 اکنون که تاریخچه جناب نیل زاده بیابان رسید
 مقتضی است بوعده وفا کرده رعین شرحی را که ایشان در -
 ترجمه احوال آقامیرزا علی محمد نیلی نوشته اند ذیلا درج
 نمائیم و آن این است :
 (دلیور روحانی و عاشق امر الهی متصاعدالی اللّه

اخوی زاده عزیزم میرزاعلی محمد نبیلی از خاندان حاجی شیخ محمد نبیل اکبر قزوینی اعلی الله مقامه و حفید حاجی شیخ محمدعلی نبیل بن نبیل ارفع الله درجاته است تاریخ بیست و ششم ماه رجب یکهزار و سیصد و بیست و نهمی در شهر قزوین متولد شده در آغوش تربیت پدر بزرگوارش آقا شیخ احمد نبیل زاده که مملو از ایمان و ایقان بجمال رحمان و فائز پزیرات حضرت بهاء الله و بخدمت بان آستان است و مادری بهائسی قدسیه خانم نام پرورش یافته دو ساله بود که با ابوبین محترمینش مهاجرت بعشق آباد نمود و از بدو طفولیت آثار فطانت و کیاست و روحانیت از جبینش هویدا بود در مدرسه بهائیان - عشق آباد (۱) بتحصیل سواد و علم مقدماتی پرداخت طبعا با ذوق و روحانی و عاقل و عاشق بخدمات امری و خدم بود در سن هیفده سالگی علاقه فوق العاده بعمومش منبیر نبیل زاده داشت و با او همراه و همسفر و مشغول تحصیل در سن تبلیغ و مقدمات عربی گشت در بلاد و قواء و قصبات بانهایت خضوع و خشوع و روح و ریحان با پیر و جوان رفتار مینمود و وضع رفتار و گفتار با مبتدیان را میدید و بردباری و نیکوکاری و روش تبلیغ و منجذب نمودن نفوس را مشاهده -

(۱) آن موقع آقا میرزاعلی محمد با پند و اندرز رسیده بود و آنچه جناب نبیل زاده در باره هوش و ذکاوت او نوشته اند صحیح و خالص از آغراق است .

مینمود و مانند گرامفون جذب و بازگو میکرد سفر ایشان در ساحت اقدس مقبول افتاد در لاج جناب آقا میرزا طراز الله سمندری میفرمایند (جناب منیر حفید حضرت نبیل در خراسان چون بحر یرموج و هیجان بود بعد بشیراز مأمور شد تا که در آن گلشن راز نغمه و آوازی بخوانند البته موفق و مؤید خواهند شد و جناب میرزاعلی محمد برادر زاده ایشان البته در این سفر استفاده خواهند نمود و از خمخانه حقیقت سر مست -

خواهند گشت) باری بشیراز رسیدیم روی و موی را از غبار آستان بیت الله معنبر و منور ساخت بر شور و ولهش افزود با مبتدیان صحبت میکند و در بعضی از مجامع و محافل صحبت میداشت و بتحصیل انگلیسی مشغول شد در خلال این احوال مرحوم مستر شیرازی از کراچی بشیراز آمد عاشق استعداد و لیاقت او شد بالاخره بر حسب خواهش او و محفل روحانی شیراز از آستان مقدس حضرت عبدالبهاء کسب تکلیف شد تلکرافا (۲) اجازه فرمودند لهذا با مستر شیرازی عازم کراچی برای تحصیل انگلیسی و سایر معلومات علمی و فنی شد چندی در کالوز کراچی و بعد در بمبئی و آخر در کلکته تا هفت سال هم معلم بود و هم متعلم و هم بایقظاف نفوس را قده و نشر نجات حضرت احدیه و تشویق و تشجیع

(۲) از اغلاط مشهور کنونی است .

احبای آن حدود مفتخر بود تا اینکه حسب الامر حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه این بنده نگارنده عموی وی بسه هندوستان و حیدرآباد دکن و به بنکاله و برما رفت آن جوان نورانی اول برای دیدن عمویش بمبئی آمد چند روز از دیدار جمال و کمال و اشتعال و انجذابش شاد بودم سپس بکلکته روانه اش نموده وعده دیدار مفصل را بکلکته محول کردم پس از چند ماهی در کلکته ملاقات حاصل شد خدمات امری او را دیدم یعنی با نفوسیکه از هر طبقه که ملاقات کرده او تخم افشانی نموده بود ملاقاتم داد پس از یک هفته همسراه برنگان و مندله و گنگه انگون برما رفته در لکچرها (نطقها) بی که در مجامع وصالونهای برمائیان و مسیحیان برحسب دعوتشان میدادم مترجم رشید زبردستم بود حتی در روزیکه در اثر تقاضای نگارنده فرمانفرمای محترم هند و برما وقت ملاقات را تعیین نموده بود آن جان پاک را برای مترجمی همراه برده بودم فرمانفرمای محترم پرسید مترجم شما در لندن متولد شده که باین خوبی انگلیسی را درست تلفظ میکنند عرض شد خیر در ایران تولد یافته تعجب نمود و تمجید کرد بعد از برما مراجعت بکلکته نموده نوزده روز باهم بودیم بعد وداع نموده ایشان در کلکته برای نشر نجات الله ماندند من بلاهور و دهلی و بمبئی رفتم خلاصه این جوان غیرفداکار



جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده

رشید در مدتی که در برما و در کلکته بودم در مجمع جوانان
 منورالفکر برمائی و هندی و مسیحی و طبیعیون و در وقت
 ملاقات با ارباب جواید و علما و سایر طبقات مترجم دلیر
 روحانی بود باز سه سالی در کلکته ماند بعد بایران آمد
 در آخر اردیبهشت ماه سنه ۱۳۱۰ شمسی داماد شد و
 در مدرسه وحدت بشو کاشان يك سالی مدیر مدرسه بود و
 هم بنشر نفعات الله میپرداخت با هواز و شیراز و بقره سن و
 بمازندران و یزد و اصفهان و خراسان و کرمان و زاهدان
 مسافرت نمود در این مسافرتها هم کسب معیشت مینمود و هم
 بتبلیغ و بخدمات امریه موقت میشد در طهران بود که امر
 مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه بمهاجرت شد ایمن
 جوان غیر فداکار اول شخصی بود که کمر همت مهاجرت را
 محکم بست با دوندگی بسیار جواز تدارک نمود بافغانستان
 شتافت در تاریخ پنجم شهریور ماه سنه ۱۳۱۷ شمسی عازم
 افغانستان شد در عاصمه آن مملکت کابل قرار یافت سپس
 بایران آمد عیال و اطفال خویش را بافغانستان برد بعهد
 جناب علی آقا آذری و نفوس معدوده هجرت بافغانستان -
 نمودند متصاعد الی الله نیلی اول رشته تجارت در کابل با
 ایران راه انداخت سپس دید تجارت سیب خسارت است در
 سفارت امریکا بسمت مترجمی بود معاشرت با بعضی از نفوس

مهمه مستعده داشت چند نفری مؤمن و جمعی محب شدند که پیشوایان روحانی و سیاسی دانستند که ایشان بهائیی جده هستند و بعضی را بهائی کرده اسباب زحمت شدند مگر با مشکلات و نقشه های فسادیمه مفسدین مواجه شد با شهامت و عاقلانه مقاومت کرد چون در سفارت امریکا بود اعداء جرئت بقتل و غارت ایشان نمودند بالاخره تبعید شدند ایشان را از سفارت خواستند سفارت پوسش از تقصیر او نمود گفتند بهائی است مردم افغانستان متعصبند حکومت ضامن صحت و محافظت ایشان نمیتواند بشود آنچه پافشرد که اقامت نماید نشد مأمور بر او گماشته با عیال و اطفال اخراجش نمودند قریب شش سال در افغانستان بود که بهندوستان مجبوراً رفت در شهر مدلی چند ماهی توقف نمود بحضرت ریاست محفل ملی هند ویرما مفتخر بود و در جشن صد ساله امر شرکت کرد بخدمات شایان و ادای نطقهای مهیج روحبخش موقی گشت بعد با اجازه حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه برای سپر در بلاد ایران و نشر نفعات رحمان ماه اول سال ۱۰۲ تاریخ بدیع و سنه ۱۳۲۴ شمسی از طرف زاهدان وارد پخاک ایران گشت اول رضوان در زاهدان بود نطقهای نورافشان با روح وریحان ادا کرد بعد بیم و کرمان رفت در آنجا سرگرم وظایف روحانی بود در روز جمعه ۱۴ شهرالجمال

سنه ۱۰۲ تاریخ بدیع مطابق ۲۱ اردی بهشت ماه ۱۳۲۴ شمسی عصری در احتفال عمومی و در ساعت نه بعد از ظهر همان روز در محفل ترحیم مرحوم ضیائی راجع بفنای شئون دنیوی و بقای روح و وجوب قیام بخدمات بعالم انسانی و انقطاع از ماسوی الله و لزوم عمل با احکام الهی داد سخن داده بود پس از صرف غذا در نهایت صحت و خوشوقتی در بستر راحت خفته بود در ساعت از نیمه شب گذشته از خواب پریده فرمود آخ پهلوسم سر بمتگا نهاد فوراً مرغ روح - پاکش از قفس تن پرید بجوار حضرت رحمان مقرر کرد گلستان جارید کرمان آرامگاه ابدی جسد مدظله شریف شد علیه رحمة الله و ارفع الله در جاته تلکرافا محفل ملی صحوده ش را بساحت اقدس عرض نمود تلکرافا جواب چنین صادر (از صحه بود نیلی متأثر عنایات الهیه را برای ترویج روح ایشان مسئلت مینمایم شوقی ربانی) بعضی از ادبای بهائی در تعزیه آن متصاعد الی الله نظماً اظهار تحسّر از این فقدان نموده بودند و ماده تاریخی که جناب ادیب بیضائی دکائی سروده در سنگ مرقد انورش حجاری شده این است :

سعی حضرت اعلی نیلی

که در تقوی کسی همتان بودش

خلوص نیت و پاکتی سیرت
بدی آمیخته با تار و پودش

پی تبلیغ و نشر امر یزدان
هماره وقت خدمت بد وجودش

سوی دار بقا شد در جوانی
بنج یزدان در رحمت گشودش

نبیلی شهرتش بود و شکفتا
نبیلی (۱۰۲) گشت تاریخ صعودش

از آن جان پاک یک پسر مهرداد نام و دو دختر که هر سه
صغیرند پیاد کار مانده (۰) انتهی

xxxxxxx
xxxxx
xxx
x

جناب آقا میرزا عبدالکریم
اشراق

این وجود مبارک در تمام شهر طهران نزد جمیع احبّاء
معروف است و شاید کمتر کسی است که در آن مدینه سکونت
داشته و این مرد محترم را نشناخته یا لا اقل وصفش را شنیده
باشد . این بنده در جمیع مسافرتهای خود بطهران بسه
زیارتش نایل میشدم دیدار اول در تاریخ ۱۳۰۱ شمسی
هجری یعنی سنه بعد از صعود حضرت مولی الزری بود آن
موقع جناب اشراق در یکی از بالاخانه های خیابان لاله زار
دکان خیاطی داشت که هم محل کسب ایشان و هم مرکز
اجتماع احبّاء علی الخصوص مبلغین محلی بود و اغلب اوقات
مرحوم میرزا مهدی خان خادم میثاق و آقا سید حبیب الله
سینا زاده و چند نفر دیگر از همین قبیل نفوس در آنجا دیده
میشدند و همیشه مذاکراتشان حصر در امور تبلیغی و حل
مشکلات استدلالی بود حتی بارها این بنده بچشم خود
دیدم که جناب اشراق در حینیکه قامت و اندام مشتری را برای
درختن لباس اندازه میگرفت با رفقای خود مشغول صحبت
امری بود . روزی در جائی از خادم میثاق پرسیدم که شما و

دیگران چرا هر روز در حجه جناب اشراق مجتمع میشوید؟
در جواب گفت برای استفاده چرا که ایشان در اتیان حجت
و برهان توانا ترا ما هستند و فی الواقع در این زمینه سمت
معلمی و استادی بر اغلب کسانی که بانجا میروند دارند
پرسیدم که آیا رفت و آمد احباء لطمه بکسب و کار ایشان -
وارد نمیسازد جواب داد که ایشان بکسادی و رواجی شغل
اهمیتی نمیدهند و الحمد لله کارشان هم بی رونق نیست .
باری یکی از خصایص این بزرگوار داشتن هوش و فطانت
سرشار بود و کلام (اتقوا من فواسة المؤمن - انه ينظر بنور الله)
در حقش مصداق داشت .

جناب اشراق قدی متوسط متمایل به توانایی و بهره‌ی
خوش آیند و موقر داشت و بیانش مرتب و متین و کلامش
شمرده و آرام بود در اواخر ایام کوشش سنگین شده بود ولی
نه باندازه‌ی که از شنیدن عاجز باشد بلکه هرگاه طرفش
آهسته صحبت میکرد میگفت قدری بلندتر بفرمائید و خوشبختی
اینکه تا آخرین ایام حیات بکمال خلوص بنشر نفعات مشغول
بود و علاوه بر این اگر میفهمید که نقاری در میان احباب
پیدا شده بنصایح عاقلانه و مواعظ حکیمانه زایل میساخت
و گاهی هم از طرف لجنه اصلاح مأمور میشد که مابین بعضی
از زنان و شوهران را که با هم قهر کرده اند آشتی دهد و

حتی الامکان ننگد ارد که بطلاق بینجامد و چون در حلم و
مدارا قلیل التظیر بود در اقدامات خود غالباً موفق میشد .
جناب اشراق بنا به خواهش بنده سرگذشت خود را نوشته
و تقریباً یک سده قبل از صعود شریب این عید تسلیم فرموده که
اینک خلاصه آن را ذیلاً ملاحظه خواهید فرمود .

این بزرگوار در سنه ۱۲۹۰ قمری در محله سنکلیج
طهران بدنیا آمد و در آغوش پدر و مادر پرورش یافت نامش
عبدالکریم و اسم پدرش ابوالقاسم قاضی بوده است در ایام
طفولیت بمکتبی که در تکیه افشارها واقع بود رفت و نزد معلمی
که شیخ حسن نامیده میشد مشغول تحصیل گشت و در آنجا
سواد فارسی و قرائت قرآن آموخت و کلیات سعدی و دیوان
حافظ را درس گرفت و نصاب صبیان را از بر کوه بعد پدرش
اورا بمدرسه یونسخان که آن هم در محله سنکلیج واقع بود
فرستاد و بیکی از طلاب آن مدرسه که شیخ محمد نام داشت
سفارش کرد که در تربیت و تعلیم او همت بگمارد و قصدش این
بود که پسرش مقدمات را در آن مدرسه تحصیل کند و بعد
اورا برای تکمیل علم دینیّه بحتبات بفرستد جناب اشراق -
مدت یک سال در آن مدرسه بسربرد و نزد شیخ محمد صرف
میر و عوامل جرجانی و قدری از اشعار الفیه خواند پدرش
ابوالقاسم قاضی که خود از اهل علم بود بنین تشخیص داد

که استعداد پسرش در تحصیل علم بنندان قوی نیست لهذا از فکری که درباره اش داشت منصرف گردیده او را بفرا گرفتن فن تلکراف گمارد چون مدتی گذشت روزی این پدر و پسر بمنزل حاجی محمدخان که پیشکار مادر مرحوم مظفرالدین شاه بود رفتند این مرد از ابوالقاسم قاضی پدر اشراق که با هم دوستی و خصوصیت داشتند پرسید که پسر شما بچه کاری مشغول است جواب داد که من خیلی میل داشتم او را بحتبات بفرستم تا در ردیف علماء قرار گیرد ولی دیدم مقصودم حاصل نخواهد شد لهذا او را از مدرسه بازگرفتم و بآموختن فن تلکراف گماشتم و فعلا در این کار پیشرفت خوبی کرده است ان شاء الله بعد از تکمیل در کارهای دولتی داخلش خواهم کرد تا بتواند امر زندگانی خود را تأمین کند حاجی محمدخان گفت بنظر من نه آخوند شدن و نه مفت خوردن خوب است و نه نوکر دولت شدن و آزادی را از دست دادن اگر از من میشنوی او را هنری بیاموز تا بقوت بازومعاش خود را تأمین نماید و انتخاب هنر و صنعت را هم بخواهد و اگر کن ابوالقاسم قاضی این پیشنهاد را پسندید و فردای آن روز پسرش را با خود در بازار کردش داد و دکان هریک از کسبه را ارائه داشت و منتظر شد تا ببیند او کدام یک را دوست میدارد بالاخره اشراق شغل خیاطی را بر سایر

مشاغل ترجیح داد پدر هم راضی شد و او را نزد پسرعمه اشراق که در بازار خیاطها دکان داشت برده سپرد تا آن صنعت را با او بیاموزد حاجی محمدخان وقتیکه از قضیه مستحضر گشت تحسین نموده گفت خیاطی شغل پائیزه می است و پسر شما همیشه با اعیان و اشراف سروکار خواهد داشت مختصر جناب اشراق از آن بیحد با دلگرمی بفرا گرفتن خیاطی مشغول گشت و بمرور در این کار استاد شد و چون پنج سال گذشت در لاله زار منازه مستقلی دایر کرد و کم کم نزد بزرگان بحسن سلیقه معروف گشت و دانش بالا گرفت .

جناب اشراق آن اوقات با تنی از خیاطان قعی که موسوم بمیرزا تقیخان مرشدزاده و در خیابان شاهپور دارند منازه خیاطی بود آشنائی داشت و چون محل کارشان از یکدیگر دور و ملاقات مشکل بود مرشدزاده دکان خیابان شاهپور را ترک نمود و در لاله زار منازه گرفت و چون این مرد از احباب و درصدها هدایت اشراق بود گاهی در بوده صحبت امری میداشت و جناب اشراق که از طایفه شیخیه و در دین اسلام و مذهب تشیع سخت متعصب بود از آن مذاکرات ولو خیلی حکیمانه و بر سبیل اشاره و نقل قول بود مکنز میشد و با رفیق خود قهر میکرد مرشدزاده باز نزد او آمده دلجوئی مینمود و طوری صحبت میکرد که ملالت اشراق

بمحبت مبدل میگشت و مدتی بهمین منوال گذشت و قهر و آشتی مابین آن دو رفیق استمرار داشت تا اینکه یکروز مرشد زاده اشراق را با خود بعنوان اینکه اینجا منزل یکفر از علمای بزرگ روحانی است بخانه جناب آقامیرزا حسن ادیب طالقانی برد ولی قبلا حالات اشراق را بجناب ادیب گفته و بایشان سپرده بود که بیاناتشان طوری نباشد که ایمن جوان غیر از میدان فرار کند مختصر چون وارد شدند و جناب اشراق شخصی محکم و محبائی را مشاهده کرد احترام فوق الحاده بجا آورد چه که بصنف علماء بسیار ارادت میورزید جناب ادیب هم خیلی او را مورد مرحمت و ملاحظت قرار دادند و آن روز صحبتی از امرالله بمیان نیاوردند . اشراق که شیفته اخلاق و اطوار ایشان شده بود اظهار داشت بقدر مشتاق هستم که همیشه بحضور شما مشرف شوم و درك فیض نمایم جناب ادیب فرمودند :

رواق منظر چشم من آشیانه تست

کم نما و فرود آ که خانه خانه تست

مستدعیم اینجا را منزل خود بدانید و هر موقع که خواستید و فرصت فرمودید تشریف بیاورید . باری آن روز این دو رفیق از آنجا بیرون رفتند تا اینکه بعد از ظهر روز دهم ماه رمضان در حالیکه اشراق صائم بود از کوچه ای که منزل

ادیب در آن واقع بود میگذاشت و کوشش قلبی او را بر آن داشت که ایشان را ملاقات کند لهذا دق الباب کرد ولی دید که در باز است و آواز بفرمائید بکوشش رسید چون بدرون رفت دید جناب ادیب با سه نفر از جوانان نشسته اند و هر چهار مشغول نوشیدن بنای میباشند اشراق از این فقره سخت متعجب و چنان آشفته شد که گستاخانه بادیب گفت شما با این عمامه و عبا شایسته است که امر بمحروف و نهی از منکر نمائید نه اینکه سبب بی دینی دیگران شوید البته وقتی که شما با این لباس روزه بخورید جوانان که این عمل را می بینند مرتکب افعالی میشوند که ضرر مستقیما با سلام وارد میشود ادیب فرمود اگر عصبانی نمیشوید بفرمائید بنشینید تا از صائم نبودن من و حضرات مطلع شوید اشراق بگمان اینکه ادیب میخواهد برای روزه خوردن عذر شرعی بیاورد گفت شما هر مانعی هم داشته باشید سزاوار نیست که در برابر جوانها روزه را بشکنید و حرمت اسلام را ضایع کنید ادیب گفت شاید من مسلمان نباشم و عقیده ام ایمن باشد که ماه صیام تنبیه کرده و ایام روزه بوقت دیگر افتاده است اشراق مثل کسیکه پتک آنگری بر مخزش کوبیده باشند آتش غضب از چشمانش جستن کرد و با حرکاتی خارج از ادب از منزل بیرون رفت و این بار که مرشد زاده را دید او را بجرم

رهنمایی بمنزل آخوندروزه خوری با تخییر از خود رانده ترک معاشرت نمود چند روز که از این حادثه گذشت مرشد زاده بمنازه اشراق آمده بکمال ادب و انسانیت گفت خدمت رسیده ام تا از شما سئوالی بکنم و آن این است که در دین اسلام لعن کردن باشخاص بیشتر ثواب دارد یا صلوات فرستادن؟ اشراق گفت البته که صلوات مرشد زاده گفت من نظر بشدت ارادت می خواهم حتی الامکان بیشتر ثواب برسید پس بهتر این است که در مذاکرات دینی هر موقع که بپیزی برخلاف معتقدات خود از کسی شنیدید صلوات بفرستید و همچنین مادامیکه از عقاید دیگران اطلاع کامل بدست نیارده اید از بدگویی احتراز کنید زیرا خداوند تعالی در قرآن فرموده است و لاتسبواالدین یدعون من دون الله و مقداری از این سخنان گفته او را مجددا بر سر لطف آورد و بعد از آن هم همه روزه بمنزه اش آمد و مطالب را تحقیق کرد تا اینکه دفعه بی اشراق حکایت روزه خوردن ادیب را تجدید و ابراز انزجار نمود مرشد زاده گفت خوب بود شما از ایشان برای صحت عقیده بی که دارند طلب پرهیزان میگردید حال هم اگر صلاح میدانید باتفاق یکدیگر نزد ایشان بروم و طلب بیینه و دلیل کنیم و حاصل اینکه اشراق را برفتن منزل ادیب تشویق و بالاخره راضی

کرد و از آن بپسند باب مذاکرات مفتوح و یک سال دوره -
مجاهدات و تحقیقات ادامه یافت و در این مدت که گاهسی بمذاکره و گاهی بمطالعه کتب استدلالی و آثار امری میگذشت جمیع مشکلات اشراق حل گشت و شبها تشریح زایل شد مگر یکی و آن معنی آیه مبارکه قرآن بود که در سوره روم آیه ۵۴ -
میفرماید قوله تعالی (و یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون)
جناب اشراق بموجب این آیه مبارکه معتقد بود که البته باید قیامت برپا شود و شرایط آن هم از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و پل صراط و غیرها در همین عالم تحقق یابد و در چگونگی وقوع آن متحیر و سرگردان بود لهذا در آخرین مجلس تحقیق که باتفاق مرشد زاده با ادیب روبرو شد مسئله را عنوان کرد ایشان فرمودند آیه پشت سر این آیه مشکل شمارا حل میکند و آن این است که میفرماید (مالبثوا غیرساعة کذلک کانوا یؤفکون و قال الدین اوتوا العلم و الايمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث فهذا یوم البعث و لکنکم کتم لاتعلمون)
جناب اشراق بمجود شنیدن این آیه آخرین حجابش هم خورق شد و در همان مجلس بمقام ایمان و اطمینان رسید و بحمد و ثنای الهی رطب اللسان گردید و از کمال وله و شور برای اولین مرتبه چند بیت شعوکه دلالت بر اشتعال و انجذابش

میکرد سرود جناب ادیب آن ابیات را بمحض میبارک حضرت مولی‌الوری فرستاد و بهمین مناسبت از خامه مرکز میثاق لوحی باعزاز جناب اشراق نازل کردید که آن را قاب گرفته و زینت اطلاق خویش نموده است .

اما ابوالقاسم قاضی یعنی پدر اشراق وقتیکه پی بعقیده پسر برد چون از شیخیمهای خشک و بسیار متعصب بود پسرا عاق و او را با عیالی که خود برایش آورده بود از منزل خارج و از ارتحرم کرد و باین هم قناعت ننموده برای اینکه دیگر چشمش بروی پسر نیفتد از طهران بقم رفت و در آنجا متوطن گردید و هنگام رفتن بداماد خود که لقبش فخرالاشراف و پسر سید معروف بیا جدا بود سپرد و بتأکید سفارش کرد که اشراق را بخانه راه ندهد تا مبادا که با مشیره اش ملاقات نماید مختصر جناب اشراق تا یکسال از ابوسن خبری نداشت تا آنکه روزی برسپیل تصادف با مسافری ملاقات کرده اطلاع یافت که مادرش بسختی مریض است این هنگام بسائقه محبت خدا داده آرزومند دیدار مادر کردید لهذا نامه ئی بسا والدش باین مضمون نوشت که از ابوی اجازه تحصیل فرمائید تا من بقم آمده شما را ملاقات و مراجعت کنم چند روز کسه گذشت جواب از والده اش رسید که پدرت بعد از کرسه و التماس بسیاری که کردم حاضر شده است باین شوط ترا بمنزل

ببندید که بمحض ورود بعقیده های باطل سب نمائی و فوائذ اسلامی را بجای پیآوری اشراق بار سفر بست و بقم رفت و در بد و ملاقات پدرش گفت اول بحقایید باطله لعن کن تا بعد بتوانی مادرت را ببینی اشراق گفت لعنت خدا و انبیاء و ملائکه مقربین و تمامی جن و انس بر مدعیان کاذب و همچنین بر کسانی باد که از جائده حق و حقیقت منحرفند پدر که این جمله را شنید پسرا در آغوش کشید و رویش را بوسید و با مادر ملاقاتش داد و شب او را بصبح بارگاه حضرت معصومه علیها سلام الله بود تا گوش بوعظ حاجی ملا محمود واعظ بسیار مشهور قم بدهد زیرا ابوالقاسم قاضی پدر اشراق با اینکه خود از اهل علم بود باین واعظ خیلی ارادت میورزید و او را از فحول علماء میشمرد نه تنها او بلکه تمام اهالی شهر و توابع مریدش بودند و بهمین مناسبت او را بوکالت مجلس شورا ملی انتخاب کرده بودند بهر حال قرار شد تا وقتیکه اشراق در قم میباشد هرشب دریای منبر آن واعظ باتفاق پدر حاضر شود و از گفتار او استفاده نماید و رسم آن واعظ این بود که همیشه موعظه را بدگر مصیبت یکی از شهدای کربلا ختم میکرد سپس با چند نفر از خواص پسر مقبره عیال سعد السلطنه کسه محل وسیع و پاکیزه ئی بود میرفت و کلا بنوشیدن جای و کشیدن قلیان و مباحثات علمیّه میکرد راندند باری جناب اشراق

هر شب بحیث پدر بصره میرفت و دقیقانه بیانات حاجی ملا محمود گوش میداد تا اینکه شبی این واعظ پس از ختم موعظه بنا به عادت خود وقتیکه گریز صحرای کربلا زد گفت نخستین کسی که بزیارت قبر حضرت سید الشهداء آمد جابر بن عبد الله انصاری بود که قبلا در آب فوات غسل کرد و بعد احرام بست و قدمها را کوچک برداشت تا اینکه بسر تربت آن حضرت رسیده ایستاد و عرض کرد السلام عليك یا بن رسول الله چون جوابی نشنید عرض کرد السلام عليك یا بن امیر المؤمنین چون این دفعه هم جوابی نیامد عرض کرد السلام عليك یا بن فاطمة الزهراء و چون باز هم جوابی نرسید با حال گریه بخود گفت ای جابر چگونه انتظار جواب داری از کسیکه سرش از تنش جدا افتاده است واعظ این را که گفت خود گریست و دیگران هم پنجه بر پیشانی زدند و گریه کردند بعد واعظ دست بدعا برداشت و مجلس ختم شد .

سه چهار شب که گذشت واعظ مذکور پس از اتمام موعظه هنگام روضه خوانی گفت سر مبارک حضرت سید الشهداء بعد از شهادت سه مرتبه تلاوت قرآن فرمود يك دفعه وقتی که در خانه خولی بتنور افتاد . دفعه دیگر زمانی که او را در پشت طلا نزد یزید علیه اللعنة والعذاب آوردند و آن ملعون با چوب خیزران بلبهای مبارک میزد و يك دفعه هم هنگامی که

بر سر نیزه بود و او را با اهل بیت مبارکتر بشام میبردند و آن چنین بود که در یکی از منازل بین راه فرود آمدند و نیزه را از زمین نصب کردند هنگام حوکت هر قدر خواستند که نیزه را از جا برکنند و براه بیفتند ممکن نشد یکی از سرداران سپاه دید سر مبارک بر کشته و بطرف چپ نظاره میفرماید و فهمید که از اطفال اسراء کسی واپس مانده است لهذا فرمان داد که چند تن از لشکریان بجانبی که سر حضرت با آن ناظر است بروند و عقب افتادگان را پیدا کنند و بیاورند چون رفتند و جستجو کردند دیدند که در و طفل حضرت در زیر بوته خاری بخواب رفته اند آن گروه سنگدل اطفال را با لکد بیدار کردند و بضرب تازیانه بقافله رساندند و در همینجا بود که سر حضرت این آیه مبارکه را از قرآن تلاوت فرمود که فسیحلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .

چون این روضه را خواند حضار بشقت گریستند و بعد از ختم موعظه وقتیکه واعظ با مرید هایش علی الرسم بر سر مقبره رفت و قلیان بمجلس آوردند پدر اشراق رو بحاجی ملام محمود کرده گفت حضرت آقا در صورتیکه سر مبارک امام علیه السلام این طهر معجزه میکند عجب است از طایفه ضالّه بایسته که میگویند معجزه دروغ است ایکاش لا اقل این طایفه سر رشته‌ئی از ساحری داشتند که برای فریفتن مردم ساده لوح بکار —

میبردند الحمد لله که خدا این راهم از آنها دریغ فرموده -
است واعظ گفت آقای قاضی چه میفرمائید طایفه بایه اگر
سحرهم میدانستند باز چشمان گیر میافتاد مگر حافظ نگفته
است :

سحر با معجزه پهلونزند دل خوش دار

سامری کیست که دست ازید بیضا ببرد

مختصر آن شب که قاضی از قصه معجزه خیلی کیف کرده بود
با دلی شاد تراز هر شب با پسر بمنزل بازگشت و تعجید و
تحسین فراوانی از حاجی ملا محمود کرده گفت پسر جان باید
تو خوب از فرمایشات آقا استفاده کنی و قدر محضر ایشان را
بدانی . چند شب بعد که واعظ با رفقاییش از مجلس موعظه بر
سر مقبره رفتند و بخوردن پای و کشیدن قلیان مشغول
شدند اشراق رو باقا کرده گفت سرکار گویا میفرمائید سلام
کردن واجب است و جواب سلام مستحب همین طور است ؟
واعظ گفت نه فرزند چنین نیست مطلب برعکس است یعنی سلام
کردن مستحب است و جواب سلام واجب باین معنی که تو اگر
بکسی سلام کنی مختاری اگر هم نکنی مختاری ولی اگر کسی
بتو سلام کرد واجب است که جوابش را بدهی . آن شب
گذشت و چند شب دیگر باز وقتی که حضرات بسر مقبره آمدند
اشراق بواعظ گفت حضرت آقا بفرمائید که تلاوت قرآن واجب

است یا مستحب ؟ جواب داد که مستحب است نه واجب .
پدر اشراق گفت پسر تو سئوالهایی میکنی که جوابش را همه
اشخاص عامی هم میدانند خوب است از حضرت آقا از مطالب
غامضه بررسی تا کسب فیضی کرده باشی اشراق گفت بنظر
بنده همین سئوال از مسائل غامضه است باین دلیل که ائمه
اطهار پیش از دیگران عمل بواجبات میکنند زیرا که اعمال
آنها برای اهل ایمان سرمشق است با این حال حضرت آقا
در بالای منبر بصوت بلند که هم شما و هم دیگران شنیدند
بحضرت سیدالشهدا توهین وارد کرده فرمودند سر مبارک
حضرت سه مرتبه قرآن تلاوت فرمود ولی جابره که سه بار بآن
حضرت سلام کرد اعتنائی نکرد و جوابی نداد در صورتیکه
بقول شما مردمان عامی هم میدانند که تلاوت قرآن مستحب و
جواب سلام واجب است پس بنا بفرموده آقا حضرت سیدالشهدا
عملی مستحب را بجا آورد و امری واجب را ترك نمود و حال -
آنکه امام هرگز ترك واجب نخواهد کرد . از شنیدن این کلام
تمام حضار متعجبانه بفکر فرورفتند ولی واعظ متغیر شد و
لب ازنی قلیان برداشته با صوت خشن باشراق گفت بی شرم
تو چه باین فضولیهها بعد رو بقاضی آورده گفت پسر شما
خیلی جسور و بی ادب است و چنین میفهمم که از فرقه بایه
باشد چرا که این طایفه همیشه میخواهند علمارا در جامعه

حقیقت کنند من در مسلمانی شخص شما شکی ندارم ولی بیقین بدانید که پسران از دین خارج است ابوالقاسم قاضی بواعظ گفت جناب حاجی این پسر گویا مدتی پیش ازین با آن گمراهان مراده داشته و من هم در باره اش بشیبه افتاده بودم ولی وقتی که بقم آمد اول در حضور من بکل مدعیان کاذب و بیهمه کسانی که از جاده حق و حقیقت منحرف هستند لعن کرد - بعد من او را بخانه راه دادم و واعظ از شنیدن این کلام پوزخند مضحکی زده گفت آقای قاضی من شما را باین سادگی نمیدانستم یقین کن که پسر از همان طایفه ضاله است و اینکه بر مدعیان کاذب لعن کرده برای آن است که باب را مثنی صادق میدانند و هر کس را که پیاب نگرویده باشد منحرف از جاده حق می شمارد و در واقع پسر لعن و سب را بمن و شما کرده است حالا تکلیف شما این است که فی الفور او را از قم بیرون کنی و الا من بتکلیف خود عمل میکنم این را گفت و رفت . حاضران بقاضی گفتند فکر خود را یک طرفی کن که اگر حاجی بار دیگر این پسر را ببیند البته خوشتر است - خواهد کرد . قاضی از جای برخاست و باتفاق اشراق روی بمنزل نهادند و در بین راه هیچیک با یکدیگر سخنی نگفتند و قاضی در هر چند قدم یکبار میگفت لا اله الا الله تا بخانه رسیدند و فودا وسایل سوکت او را بطهران فراهم آورده -

هنگام وداع گفت فرزند جلو زبان خود را بگیر و پیش همه کس همه چیز مگوی .
 باری اشراق بعد از ورود بطهران نامه ئی مشتمل بر سلامتی خود برای پدر فرستاد و ضمناً چنین نوشت که از ابوی بزرگوار استدعا دارم که مفاد حدیث شریف (تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنه) را بنکار بندید و در مکالمه ئی که بین بنده و آن علامه که همواره از کمالات و فضائلش دم میزدید رخ داد تأمل فرمائید و انصاف به هید که آیا بنده کلمه گهری نگفتم که مورد تغیر ایشان و بی مهری شما واقع شدم و آیا سئوالی که در حضور شما از جناب ایشان کردم جوابش همین بود بهتر این است که پدر مهربور از این مذاکره مختصر نتیجه بگیرند و ملتفت شوند معنی اینکه در زمان ظهور قائم طفل انگشت خود را بدان افوی فرو میبرد همین است که مابین فرزند شما و جناب واعظ واقع شد نه آنچه مردم از - معنی لفظی و لغوی آن میفهمند و اگر در آنچه مابین فدوی و جناب ایشان بوقوع پیوست اندک دقتی بفرمائید هم اینسه ملتفت خواهید شد که معنی معجزه همین است زیرا مشاهده فرمودید که فرزند عامی و بی سواد شما يك نفر عالم متبحر را با چهار کلمه چنان بزانو در آورد که راه خلاص خود را منحصر باخراج او دانست لهذا متوجه باشید که در این قبیل موارد

کلام خواجه مصداق پیدا میکند که :

سحر با معجزه پهلو نزنند دل خوشدار

سامری کیست که دست ازید بیضا ببرد

چرا که این قبیل نفوس با اینهمه نادانی و بیخبری با حق مجادله میکنند و گمان میبرند که با مخالفت آنان امر خدا از نفوذ باز میایستد اکنون که حضرت آقای واعظ در مسلمانان شما شکی ندارند خوب است بایشان بگوئید که پسر من از طهران پی در پی کاغذ مینویسد و سفارش میکند که حالا که آقا در باره من بدگمان شدند و جواب سئوالم را باخراج و تبعید دادند لا اقل خود شما جواب قانع کننده می بخواهید . این نامه که بقاضی رسید قدری ب فکر افتاد و چون در کاغذ فقراتی از آیات قرآنی هم درج شده بود طلاق نیارود . مطلب را نزد واعظ عنوان کرد و بکمال ملایمت و فروتنی جواب خواست واعظ گفته بود آقای قاضی من آنچه را که در کتب وارد شده نقل کردم از خود چیزی نگفته ام که ضامن شرح و توضیح آن باشم شما هر طوریکه میتوانید و صلاح میدانید جوابی بپسرتان بدهید . قاضی عین اظهارات واعظ را با شراق نوشت و ضمنا نصیحت کرد که انسان نیاید جسارت را از حد بگذراند و در کاری که صلاحش نیست پافشاری کند بهتر این است که پیش از این سماجت نکنی

چه اگر من هم در مطالبه جواب اصرار بورزم خود نیز مورد سوزن ظن ایشان واقع خواهم شد .

مختصر این مکاتبه سبب شد که قاضی هم حاجی ملا

محمود واعظ را از جواب عاجز یافت و هم خوشتن را لهذا -

سخت تکان خورد و بشدت مضطرب گردید اشراق هم در -

مکاتیب خود همیشه آیاتی از قرآن مینوشت و او را بتفکر و تعمق

و امیداشت تا بالاخره پدر پسر نکاشت که بی میل نیستم چند

روزی بقم بیائی ولی بشرطی که حاجی ملا محمود از ورودت

مطلع نشود و اگر آمدنی شدی باید شب وارد شهر شری و

بمقدم نخواهم گذاشت که از خانه بیرون روی زیرا میترسم

واعظ از آمدنت مطلع و برای من و تو اسباب زحمت شود اگر

باین طریق مایل بآمدن باشی بیا تا من بدانم عقیده بچه

چیز و کدام کس داری اشراق بعد از ملاحظه این نامه آماده

سفر شد و با یک جلد کتاب مستطاب ایقان و یک جلد فرائد

روزی براه نهاد و پسر از چهار روز بقم رسید ولی چون هنوز

دو ساعت بخروب مانده بود در بیرون شهر قدم زد تا یک

ساعت از شب گذشت و هوا خوب تاریک شد آنگاه بشهر داخل

گشت و بمنزل پدر رفت صبح بسیار زود جناب قاضی پسر را -

پنجم برود ولی نه بحمامی که در آن نزدیکی بود زیرا حاجی

ملا محمود در همان حدود منزل داشت و بیم آن میرفت که

اوهم در حمام باشد و این جوان را ببیند و غوغا برپا سازد
مختصر در حمام سرعت خود را شستشو دادند و بنهایست
احتیاط بمنزل مراجعت نمودند قاضی وقتی که خواست با پسر
مکالمه آغاز کند چنین اظهار داشت که میخواهم بدانم تو کدام
مذهب را دوست میداری و بچه کیشی علاقمندی؟ اشراق
در جواب گفت بنده با دلایل نقلی یعنی با استناد کتب -
آسمانی و همچنین بپرهان عقلی بحق الیقین رسیده ام که
شریعت حضرت بهاء الله من عند الله است و مطمئن میباشم که
هر کس خود بشخصه بتحقیق بپردازد و بتقلید علمائی که نمونه
آنها را دیدید اکتفا نکند بلکه در فهم مطالب عمیق بشود و
قصص گذشتگان را همواره آئینه عبرت قرار دهد و در اعتراض
علمای هر یک از ادیان قدیم نسبت بظهور جدید تأمل کند
بسیاری از امور براو منکشف خواهد شد اکنون حضرت ابویرا
باین نکته متوجه میسانم که اکثر آیات قرآن شریف در خصوص
ایراداتی است که علمای ادیان از قبل بر حضرت رسول اکرم
وارد ساخته اند و بهمان سبب بحضرتش ایمان نیاروندند و
حضرت رسول هم آنها را بسبب همان ایرادات کافر خوانسده
هستوجب عذاب و خلود در نار جهنم شمرده اند حال قرآن
برای ما سندی است که خدشه بردار نیست لهذا شما بقرآن
مراجعه فرموده ملاحظه فرمائید ایراداتی که سبب کفر سابقین

شده از چه نوع بوده است تا دیگران قبیل ایرادات را بر
حضرت بهاء الله وارد نسازند بلکه اگر ایراد تازه فی بنظر تان
میرسد بفرمائید تا جواب عرض شود . جناب قاضی مدتی
سکوت کرد و در این فاصله از فکر خود استعانت مینمود که
شاید بتواند ایرادی وارد کند ولی هر چه جستجو کرد دید
اعتراضاتی که در دل و بر زبان مردم است عین اعتراضاتی
است که محترضین سابق بر انبیا و مرسلین وارد نموده اند
و بالجمله چون جوابی نیافت و میخواست صحبت دیگر بمیان
آورد چشمش بدو جلد کتاب افتاد که اشراق با خود آورده
بود و پرسید که این کتابها چیست؟ اشراق گفت این کتابها
را هرگاه ببخترضانه مطالعه فرمائید خواندنش مفید است ولی
اگر بخواهید بر عقیده عادت شده سابق خود پافشاری نمائید
ببینی ثمر خواهد بود من باب مثل عرض میکنم و البته از آوردن
این مثل معذرت میطلبم زیرا ناچارم از ذکرش و آن اینکه اگر
یکفر یهودی قرآن بخواند و باز بتقلید علمای دین خویش
و پیروی پدر و مادر خود صاحب قرآن را باطل بداند چنه
شمی از خواندن قرآن برایش حاصل میشود؟ قاضی خندید
و گفت عبد الکرم تو خیلی بد ذات شده ای . اشراق گفت
امید و ام بزودی بر شما یقین شود که فرزندتان خوش ذات -
است . قاضی گفت خیلی خوب فعلا چند شبی بمطالعه

کتابها میگذرانم و بعد بمداکرات دیگر میپردازم • جناب اشراق کتاب مبارک ایقان را بیدر تسلیم کرد و او با دقت بمطالعه پرداخته پس از یک هفته اظهار داشت که خیلی خوب نوشته شده ولی دلائلی که اقامه گردیده جمیعا نقلی است دلیل عقلی ندارد الا اینکه دلائل نقلیه اشراخ خوب تنظیم شده اشراق گفت این کتاب دیگر را هم مطالعه فرمائید تا قدری بمطلب آشنا شوید بعد از آن دلائل عقلی هم بعرضتان خواهد رسید و بالجمله هنگام مطالعه کتاب فرائد حجّت عقلی طلید و اشراق برایش اقامه میکند • بالاخره قاضی گفت حقیقت مطلب این است که من از جواب تو عاجز ولی پسر پیرا مشکل است که تسلیم پسر جوان خود بشود اگر در میان شما مرد سالخورده ای هست معرفی کن تا من با او صحبت نمایم • اشراق در قم احدی از احباب را که موافق میسر پدرش باشد سراغ نداشت و تنها کسی را که میشناخت حاجی میرزا احمد زائر یزدی بود که آن اوقات در چارسوق قم کالای یزد میفروخت لهذا پدش گفت من در این شهر کسی از معمرین را نمی شناسم فقط با یکنفر بهائی آشنائی دارم و حالا میروم از او میپوسم که در میان بهائیان اینجا کیست که لایق مذاکره با شما باشد و هر که را او نشان داد بشما معرفی خواهم کرد • قاضی گفت بیچوجه صلاح نیست که تو

از منزل خارج شوی • اشراق گفت پس نشانی میدهم خودتان او را ملاقات و مطلب را اظهار فرمائید • قاضی بعد از کسی تفکر گفت صلاح من هم نیست که بحجوه او بروم چه اگر آن شخص بیبایی یا بهائی معروف باشد مرا هم متهم میکنند و بهترین است که تو بایشان بنویسی شب محرومانه باینجا بیایند تا باهم مذاکره کنیم و نوشته را بوسیله مادرت برای او بفروست اشراق همان ساعت يك نامه بهمان مضمون بزائر نوشت و مادرش آن را بمقصد رساند زائر هم هنگام شب با احتیاط بانجا آمد و چون از مقصود مطلع گردید بقاضی گفت چون اهالی قم مردمانی مبغض و متعصب هستند بلخین بهائی ممکن نیست که در این شهر مدتی درازمانند لهذا علی الحجاله شخصی را که شما خواهانید در اینجا نیست ولی در همین ماه یکی از آنها بقم خواهد آمد و بمحض اینکه وارد شد شمارا با ایشان ملاقات خواهم داد • اشراق طوری که پدش ملتفت نشود بزائر گفت کسی را که میخواهید با ابوی ملاقات بدهید باید باسواد و مطلع باشد زائر گفت ایشان جناب ابن ابهرند که همین روزها قصد مسافرت یزد دارند و قرار است چند روزی هم در قم بمانند اشراق مصمم شد که خود بطهران برود و ابن ابهر را ملاقات و مطالب را اظهار و از ایشان خواهش کند که زودتر

حرکت نمایند لهذا از پدر اجازه گرفته بعد از آنکه بیست
روز از ورودش بقم گذشته بود بطهران رفته ابن ابهر را از
قضایا مستحضر داشت ایشان گفتند در همین هفته حرکت
والبته با زائر ملاقات خواهم کرد و بعد بایشان میسپارم که
از جریان کار شمارا خبردار سازند . باری یکماه از وقایح
نگذشته بود که اشراق خطی از زائر و نامه فی هم از پدر خود
دریافت داشت . زائر نوشته بود که جناب ابن ابهر وقتی که
وارد شدند بایوی شما خبر دادم ایشان بمنزل آمدند و تا
سه شبانه روز از آنجا خارج نشدند و تحقیقات خود را دنبال
نمردند تا اینکه بامرالله اقبال کردند و بمقام ایمان واطمینان
رسیدند . اما پدرش هم تقریبا چنین نوشته بود که فرزند گرامی
الحمدلله در نتیجه زحمات توردای تقلید را از دست انداختم
و بهای تحقیق بسوی حق شتافتم و با دیده باطن خدا را -
یافتم و شناختم و سبب حصول این موهبت و شمول این منقبت
تو بودی و من بوجود چنین فرزندی مباحات میکنم و اگر تا
بحال من پدر بودم و تو پسر اکنون من پسر هستم و تو پسر
زیرا که تو مرا براه خدا دلالت نمودی و بسعادت هدایت
رسانیدی .

باری از آن بیعد ما بین پدر و پسر مکاتبه مستمر بود
چندی که گذشت نوشته فی از قاضی باشراق رسید کسبه

همشیره ات را فراموش مکن و او را هم از نعمت ایمان برخوردار
ساز اما از شوهرش بر حذر باش و با خود او هم خیلی حکیمانه
رفتار کن و من چون او را قبلا از معاشرت با تو منع کرده بودم
اکنون نخواستم بنویسم که برو هر چه برادرت میگوید از او -
بپذیر فقط این را با و نوشتم که از احوال برادرت مرا مطلع
کن و اگر احتیاج به چیزی داشته باشد در رخ منما و چون برادر
بزرگ تست قواعد بزرگی و کوچکی را مراعات کن . اشراق و
همشیره اش هر دو با یکدیگر شروع بمعاشرت نمودند ولی خیلی
با احتیاط و محرومانه و بالنتیجه محبت خواهر برادری تجدید
شد و در نتیجه مساعی اشراق همشیره اش هم بفوز ایمان
رسید و چون این خانم نمیدانست که پدرش هم قبل از او
ایمان آورده است بپدرش گفت میادا از این قضیه ابسوی
مستحضر شود اشراق خطی را که پدرش مدتی قبل نوشته
و سفارش کرده بود که همشیره اش را هم تبلیغ کند برایش
خواند و او بقدری از این فقره مسرور گردید که بوصف
نمیگنجد و بعد که اشراق ایمان و اقبال خواهرش را بو پدر
نوشت او هم بسیار مسرور گردید و کتبا هر دو فرزند را مسرور
لطف و مرحمت قرار داد و خود پس از آنکه یکسال و نیم از
تصدیقش گذشت بملکوت ابهی عروج کرد و خانمش او را در صحن
نومدفون ساخت و بعد این خانم بنا بوصیت شوهر بطهران

نزد اشراق آمد و اگرچه موفق باقبال نشد ولی هرگز کلمه —
 سوئی بر زبان نراند زیوا شوهر مرحومش تا این اندازه توانسته
 بود بار بفهماند که باید نسبت بفرزندان بوظیفه مادری عمل
 کرد و بعقیده احدی هم نباید اهانت نمود آن زن ایمن
 کلام شوهر را محترم میداشت حتی بموجب وصیت شوهرش تمام
 اموال منقول و غیر منقول و مستوری دیوانی را بالسویه مابین
 فرزندان تقسیم کرد . باری جناب اشراق بمرور زمان تمام
 اقوام و خویشان را هدایت نمود که همگی در خدمات امریه
 شرکت کردند فقط در تن از این خاندان از این نعمت محروم
 ماندند یکی والده اش که هر وقت باو مطلبی گوشزد میکرد در
 جواب میگفت پسر جان موسی بدین خود عیسی بدین خود حق
 علی خیر العمل و دیگر شوهر همشیره اش که بعد از اطلاع از
 ایمان زوجه خود از کمال عناد ناکهان ناپدید شد و پس از
 مدتها شخصی خبر آورد که در عتبات عالیات بنهایت بدبختی
 و فلاکت بسر میبرده است . جناب اشراق در اوایل تصدیق
 علاوه بر تبلیغ اقوام بسیاری از نفوس دیگر را هم بتحقیق از امیر
 مبارک تشویق نموده که از جمله جناب نصرالله رستگار و عموزاده
 های ایشان و نیز آقا سید حجّت الله و ثورق و همچنین جناب
 آقا سید عبدالحسین بر جودی و غیرهم بودند که برهنمائی
 ایشان با سایر مبلغین هم ملاقات نموده ایمان آورده اند و

بالجمله از همان تاریخ خدمات تبلیغی جناب اشراق شروع
 شد و تا آخرین ایام حیات ادامه داشت و خدا میداند که
 این بزرگوار چقدر از نفوس را بسر منزل بقا دلالت نموده و
 بنور هدی منور فرموده است و هر چند ایشان از مبلغین
 محلی و همیشه ساکن طهران بودند لکن چند دفعه بقصد
 نشر نفعات باطراف هم سفر کرده مظهرًا و منصورًا مراجعت
 نموده اند و سرگذشت های شنیدنی دیگر هم دارند که یکی از
 آنها بعین عبارت خودشان این است:

(از جمله پیش آمد دیگر این شد که چون در قیل و وضع
 محفل مقدس روحانی شید الله ارثانه چنین بود که هرگاه جهت
 یکی از اعضای محفل روحانی پیش آمدی یا برای مسافرت یا
 مأموریت از طرف دولت مانع در حضور محفل مقدس میشد باید
 خود ایشان هر که را مایلند و صلاح دانند بجای خود —
 بگمارند و او از طرف ایشان بمحفل روحانی محووفی میشد و
 بایستی در محفل مقدس حضور بهم رساند و اعضای محفل
 مقدس روحانی آن زمان عبارت بود از جناب حاجی آخوند
 شه میرزادی^(۱) و جناب ابن ابهر و جناب ابن اصدق و
 جناب آقا میرزا حسن ادیب طالقانی که باعث تصدیق ایمن

(۱) مقصود جناب حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی است
 که یکی از ایادی اموالله بوده .

کمترین بودند و جناب آقامیرزا خلیل حکیم و جناب آقامیرزا محمد خان معروف بجدیه و امثالها . چون جناب جدیه از کارکنان دولت بودند و مأمور بخارج از مرکز بود این بنده گمنام ناقابل را بجای خود بمحفل مقدس روحانی معرفی فرمودند و چندین جلسه هم افتخار شرفیابی آقایان عظام حاصل و پس از چندین جلسه شرفیابی چون عالم خاک را با عالم پاک ملکوتی مناسبتی نبود از حضور معذرت خواسته و تمنا شد که آن اعضای محترم شخص دیگری انتخاب فرمایند چون خود را قابل این مقام مقدس نمیدانم امید است تمنای حقیر مقبول افتد . اگر چه آن اعضای محترم حتی مرحوم آقامیرزا خلیل بی اندازه عنایت مبذول داشتند که شاید حقیر از این استحقاق صرف نظر کنم لکن چون خودم میدانستم که لایق این موهبت نیستم عاجزانه تمنا شد که عذر حقیر پذیرفته شود و از حضور معذرم فرمایند . پس از چند روزی جناب آقای ابن اصدق چاکر در منزل خودشان دعوت فرموده و پس از اظهار لطف و مرحمت اظهار فرمودند حال که در محفل حاضر نمیشوید از طرف محفل مقدس روحانی مأموریتی بشما داده شده و باید انجام دهید عرض شد بآنچه امر فرمایند بجان و دل اطاعت دارم فرمودند این آیام ازلیها محرمانه مشغول دسیسه و آشوب و فساد هستند میل محفل این است

که بهر نحو که ممکن است و فهمیده نشود که شما بهائوسی هستید با حضرات تماس حاصل نموده و از مقصود حضرات مطلع شوید و بتوسط من بعرض محفل برسید حقیر هم هیچیک از این اشخاص را نمی شناختم و چون فرمودند امر محفل است ناچار بانجام امر بودم حال با چه پیش آمدی و چگونه با یکی از معروفین آنها آشنائی پیدا شد مبحث طولانی دارد که باعث طول کلام است مختصر آنکه چون چنین شد که با یکی از معروفین و کلمین ایشان که حضور مبارک حضرت بهاء الله جلالت عظمته و ازل بقول خود شمرسیده بود آشنائی پیدا شد و چاکر نظر بمصلحت خود را لامذهب ولی محقق معرفی نموده و برای اینکه مبادا وقتی جسارتی نسبت بامر از او سرزند پیش بینی نموده و اظهار داشتم که من از مردمان بی ادب و نادان که نسبت بدیگران توهین میکنند یا بزرگان قوم را بی احترامی میکنند بسیار گریزانم چنانچه کسی روزی بخلفای اهل تسنن جسارتی کرد من از آن زمان در صورتیکه با هم دوست بودیم ترك دوستی کردم و گفتم چون شما شخص نادانی هستید میل ندارم که با اشخاص بی ادب و نادان دوستی داشته باشم و گویا این شخص هم از قوار معلم بدیگر حضرات کوشزد - کرده بود که مبادا بمقام کسی بی احترامی کنید که این شخص خیلی زرنگ و هوشیار بنظر میآید و اگر از ما بشود برای ما

خیلی نافع خواهد بود این مقدمه اولیه که حقیر اظهار کردم این شد که در ضمن صحبت همیشه حضرات میگفتند حضرت بهاء الله چنین و چنان فرموده و حضرت ثمره چنین فرموده و باری بتوسط این شخص با بعضی از معروفین دیگر ایشان آشنا شدیم و اثر شبها بنده را دعوت و بنیال خود شکار خمی بدست آورده اند و از او استفاده ها خواهند کرد .

این بود که بعضی اوقات بذاکره راجع بحضرت اعلی و تلاوت بیان مبارک مشغول و گاهی بدلائل سبعه و کتاب مستقیق ملاحظه ازل وقت میکند و آنچه باید از حضرات فهمیده شود بدست آمد و چنین تصور میکرد که تلاوت بیان سد راه بهائیت است غافل از اینکه اگر کسی بوی ایمان را عمیقانه کشیده باشد تلاوت بیان بیشتر بر معتقد اثر میافزاید . این است ملوک الکلام قوله الاحلی جل و علا لوجه احد حلاوة البیان الذی ظهر من فم مشیة الرحمن لینفی ما عنده و لیس یكون خزائن الارض کلها لیثبت امرا من اوامره المشرقة عن افق العنایة والالطاف و ندانست که تلاوت کتاب مبارک بیان چقدر مفید و بنفع حقیر بود باری دفعه فی سؤال شد که چه شده که حضرت بهاء الله بعد از حضرت باب الدعاء کرده و جمع گیری پیرو او شده اند و نشنیده ام کسی بحضرت ثمره ایمان آورده باشد و جمعیت بهائی روز بروز در تزییند

است و از قرار معلوم ازلی عدّه فی محدود هستند ؟ گفت صحیح است من این دو برادر را دیده ام حضرت بهاء الله شخص بسیار زرنگی است ولی حضرت ثمره قدری کودن است . حق متعال شاهد و گواه است که این مذاکرات بدون کم یا زیاد از آن شخص ازلی است نه اینکه تصور شود که ایمن مطالب مذکور نسبت داده میشود پروردگار عالم و دانا گواه است که چیزهای دیگر شنیده شده است که اگر اظهار کنم باور کورنی نیست و شخص خجالت میکشد از اظهارش . بهر جهت در این مدت که یک سال و نیم طول کشید عوالم حقیر نزد ایشان^(۱) مجهول بود تا زمانیکه چنین پیش آمد که آقا داود اقواری با یکی از این حضرات مذاکره هائی کرده بودند و بالاخره قرار گذارده بودند که محفلی تشکیل شود بهائی و ازلی بذاکره بود ازند هر طرف مجاب شد حضرات هم تکلیف خود را بدانند که حقیقت کجاست و نیز ناگفته نماند که آنچه دستور از حضرت بهاء الله جلّت کبریا نه صادر شده برعکس او را این آقای مرآت منعکس میکند چه در موضوع ازدواج و چه آداب معاشرت و معامله و امثال ذلک که انسان شرم میکند از اظهارش و این دستورات ایشان مخفیانه است و از این جهت مخفی میدارند که شاید خودشان هم در وقت اظهار

(۱) در نسخه اصل چنین است و در پاره فی کتب قدیمی هم این کلمه بمعنی ایشان استخمال شده .

خجالت میکشند • باری محفل در منزل آقا داود اقراری -
 برقرار شد و این حقیر هم افتخار حضور آقایان را غنیمت
 شمرده در آن محفل حاضر و جمعیت آن محفل شانزده نفر
 از احباب بودند و پنج نفر هم با همان شخصی که با آقا
 داود این قرار را گذارده بودند وارد شدند سه نفر آنها
 عمامه سی و دو نفر کلاه سی و سه نفر عمامه سی عبارت بود از
 حاجی محمد علی اصفهانی و میرزا احمد که از تجار است
 و یک شیخ دیگری که نامش را ندانستم و میگفتند در اصفهان
 بنام بهائی دختری از بهائی را ازدواج کرده و سبب شده
 که آن دختر از عالم بهائیت خارج و بموات نظر میکند این
 اظهار خود آن شخص بود که در نشست اول بدون مقدمه
 بیان کرد صحت و سقمش معلوم نیست و آن دو نفر کلاه سی
 یکی موسوم بمیرزا نورالله و دیگری آنکه با آقای اقراری قرار
 گذارده بودند • بنا شد که حضرات از بین خود یکنفر را
 انتخاب کنند که با چاکر بمذاکره پردازد آنها حاجی محمد
 علی را که میگفتند از علمای اصفهان بوده و بحضرت اعلی
 گرویده محیی و با این بنده بی علم که در ردیف کسبیه
 هستم گفتگو کنم ابتدا حاجی منتخب اظهار داشت که من
 بدون نوشته مذاکره نمیکنم چون حقیر میدانستم که حضرات
 در باطن مهمل بنویشتن ندارند و این شاهکار ایشان است و

این حضرات مرا ندیده بودند که مدتی با یکی از کلمین آنها
 محسوس بوده ام و از کلیه گفتار و رفتارشان اطلاع کامل دارم
 و خواستم حتما آنها را وادار بنویشتن کنم اظهار کردم آقای
 حاجی نوشتن نمیخواهد • همینطور شفاها مذاکره نمائید •
 بخمال بود که از این خوف حریف را از میدان در کند گفت
 ابتدا ابتدا تا نوشته نشود محال است که من وقت خود را تلف
 کنم بنده هم قبلا با آقای اقراری عرض کرده بودم که کاغذ و قلم
 مهیا باشد و این قضیه که مهمل دارند نوشته شود و وجهت را
 منظور دارند یکی آنکه بلکه طرف بهمین کلمه جا بخورد دیگر
 آنکه صحبت را بقدری شاخ و برگ بدهند که نوشته طول
 بکشد و چون سببه را پررور دیدند بگویند شب گذشته که
 مذاکرات بنتیجه مطلوبه نرسد بنده اظهار داشتم که اگر
 شرط میکنید که این نوشته با تمام برسد ولو تا طلوع
 صبح طول بکشد که حضرات مستمعین آنچه باید از این
 محفل و از این مذاکرات درک کنند من نوشتن را قبول میکنم
 و اگر در بین مذاکرات میکشید وقت گذشته پس نوشتن لازم
 نیست • دید مقصودش حاصل نشد - طرف جا خالی نکرد
 شاهکار دیگر بکار زد شاید طرف کوتاه بیاید اظهار داشت
 پررور شما تمام میشود چون نوشته ما را من بچاپخانه میدهم
 که چاپ شده و منتشر نمایم عرض شد حاجی آقا پول چاپ را

بنده میدهم آقای اقواری کاغذ حاضر کنید . اینجا جناب حاجی کوله رفت و بنده عرض کردم آقای اقواری چون میل حاجی آقا بنوشتن است زود کاغذ و قلم حاضر نمائید . ایشان هم چون حاضر کرده بودند فوراً قلم و کاغذ حاضر و مذاکره شروع شد چنانچه بخواهم عرض کنم از آغاز تا انجام که چه گفتیم و چه گفتند باعث تزییع وقت است ولی نتیجه این شد که وقتی تأییدات الهیه رسید و حضرات مغلوب و منکوب بقسمیکه نوشته ما را پاره کردند که بدست کسی نباشد با کمال مظلومیت اجازه مرخصی خواستند عرض شد یا باید جواب بدهید یا اقوار باین امر مبارک حضرت من یتظهره الله نمائید یکی از آنها که میرزا نورالله بود گفت (الله ابهی) حال مرخصیم ؟ عرض شد حال که جواب ندارید باید همه حاضرین و شما پنج نفر هم دستها را بالا نموده و من یک مناجات از حضرت من یتظهره الله جلست عظمت تلاوت کم و بعد از مناجات بصدای بلند که همسایگان هم بشنوند بعد اسم اعظم الله ابهی بگوئید تا شمارا مرخص کم . چون چاره نبود گفتند هرچه میکید بکنید مرخص شویم . بنده هم آقای اقواری عرض کردم اشخاصی که در این خانه ساکن هستند بخواهید تا وضع حضرات را مشاهده کنند فرمودند همگی از زن و مرد از اول تا حال از

شیشه در اطاق ناظر قضیه هستند نگاه کنید ببینید اطاق بطرف حیاط پنج در داشت و در پشت هر پنج در از مرد و زن ایستاده بودند که تقریباً بیست نفر بودند بنده هم خبر کردم که دستها را بالا . همه دستها و دست آن پنج نفر هم مثل سایرین بلند نموده و این عید هم با کمال ملائمت چون عمدا خواستم طول کشیده باشد و حضرات همانطور که گفته شد باید اطاعت کنند شروع بمناجات نموده و هر پنج نفر حضرات بعد از اتمام مناجات که یک ربع طول کشید و دست همه بالا بود بعد اسم اعظم بصدای رسا الله ابهی گفته و اجازه مرخصی داده شد . سینمای آن شب در منزل آقای اقواری منقوش است و حضرات خودی و بینگانه که در آن منزل سکونت داشتند معجزه حضرت بهاءالله را بچشم ظاهر و تأییدات الهیه را حسا مشاهده نمودند و بر همه حضرات ثابت شد که :

(این همه آرازا از شد بود)

(گرچه از حلقوم عبدالله بود)

واقعه آن شب در بین حضرات ازلیها منتشر شد و آن شخصی که بخیال خود از کتابهای ازل و دیگر کتب که بمطالعه و مذاکره میبود اختیم و آن سؤال و جوابها که در فوق عرض شد شنید آمد بسراخ چاکر و با حال تضرع تقاضا کرد که شما

هرچه بخواهید انجام داده میشود چون جواب
 نفی شنید رفت و پس از دو روز دیگر شخصی که اظہار
 میداشت ناظم مدرسه اسلامی هستم و آشنائی با ایشان
 نداشتم وارد منازہ خیاطی چاکر که در لاله زار بود شده و
 با کمال ادب پس از تعارف معموله اظہار داشت که حاجی
 میرزا خدمت جناب عالی سلام عرض میکند و تقاضا
 دارد بقدر نیم ساعت در منزل ایشان قدم رنجه فرموده -
 شخص شماره ملاقات کند . جواب گفته شد من با ایشان
 کاری ندادم اگر ایشان با من کار دارند ایشان بمنازہ من
 بیایند چون از ایشان متشخصی تر اینجا میآیند از قبیل وزراء
 و اعیان و اشراف اوهم مثل سایر آقایان تشریف آورده -
 فرمایش خودشان را بیان فرمایند . آن شخص رفت و پس
 از یک ساعت دیگر آمد و اظہار داشت که ایشان مطلب -
 محرومانهئی با شما دارند که در منازہ مقتضی نیست و میسر
 دارند که مرحمت فرموده درشکه حاضر است بفرومائید و بسا
 درشکه رفته و با همین درشکه برگردید . جواب داده شد
 باقا بگوئید مطالب محرومانه خودشان را بنویسند بتوسط -
 شما یا دیگری بفروستند تا جواب داده شود و این طریق
 از ملاقات محرومانه تراست . رفت و مجددا آمد و اظہار
 کرد که حاجی میکنند این ملاقات بنفع شماست کوتاهی

نفرمائید خوب است که حضروا مقصود ایشان را ببندیرید البته
 بی نتیجه نخواهد بود . جواب داده شد باقا از قول من
 بگوئید که فلانی میگوید نفع من در این است که شما و امثال
 شما را نبینم . ایشان هم مایوسانه خارج شد و هیچ نکفت و
 بنده از اصرار ملاقات که نزد حقیر روشن بود که چه میخواهد
 بگوید و چه منظوری دارد سابقه داشتم قاصدش را مایوسانه
 روانه نمودم . از آستان مقدس الهی رجا دارم که همه را از
 شر شیاطین داخلی و خارجی حفظ و حراست فرماید (انتهی .
 جناب اشراق بطیب خاطر برای نشر نجات اللہ یک
 سفر برشت و در سفر بکرمانشاه رفت در مسافرت یکماه رشت
 در تمام شبها و بیشتر روزها برهنمائی جناب ارد شیرازی
 بمحافل و مجالس حضور مییافت و با طالبان حقیقت بعد از
 میسر داختم از جمله وقایع آنجا این است که در سرائی که
 ارباب ارد شیر مشغول تجارت بود نفسی از مسلمین هم حجره
 داشت و نظر بتعصب شدیدی که در تشیع و عناد عظیمی که
 بامر الله بروز میداد با جناب ارباب بسختی مخالفت میورزید
 این شخصی را یکی از احباب بحسن تدبیر بمحفل آورد و بسا
 جناب اشراق ملاقات داد ابتدای ورود بنظر بغض بحضور
 نگاه میکرد چون جناب اشراق کمی صحبت داشت قدری از
 عداوتش کاسته شده طالب شد که بار دیگر هم بیاید زلی چای

که برایش آوردند نخورد دفعه دیگر که حضور یافت سئوالها^ی
 بسیاری کرد و جواب شنید و بقدری مجلس طول کشید که
 همگی خسته شدند آن شخصی گفت من دو ایراد دیگر دارم
 که اگر جواب آنها را بشنم کام تمام است . حضار گفتند
 چون امشب وقت گذشته است در جلسه بعد آن دو -
 مطلب را مطرح نمائید . شب دیگر باز حاضر شد و دو
 ایراد خود را عنوان کرد و پس از آنکه جواب تلافی شنید
 اظهار داشت که من باین امر مبارک خیلی عناد داشته‌ام
 و بدوستان خدا بسیار خصومت ورزیده‌ام و از جمله کارهایی
 که کرده‌ام این است که یک روز دیدم قهوه چی بدکان همین
 جناب ارباب چای میبرد بعد از آنکه از حبه ایشان -
 بیرون آمد اول تا زور در بازو داشتم او را زدم و بعد از او
 قول گرفتم که دیگر چای بدکان ارباب نبرد چرا که ایمن
 شخص اول گیر بوده و بعد بایی شده و حالا نجس‌اند
 نجس است سپس بملاحظه اینکه استکان ارباب با سایر
 استکانها مجاور گشته و همه را ناپاک نموده در قهوه‌خانه
 هرچه استکان بود شکستم و پول دادم که قهوه چینی
 استکان تازه بخورد و سفارش کردم مواظب باشد که مبادا
 دیگر از این استکانها اشخاص غیر مسلمان چای بخورند .
 اکنون در این مجلس میخواهم تلافی کنم خواهشمندم بفرمائید

يك استکان چای بیارند تا جناب ارباب نصف آن را میل
 کنند و بقیه اش را بنده من باب تبرک بنوشم . سپس برخاست
 و بصوت بلند گفت : شهادت میدهم بر حقانیت حضرت
 بهاءالله و پیشرفته ارباب را در آغوش کشید و بوسید و عذر
 جسارت‌های سابق را خواست و در آن مجلس بنان روحانیت
 و نورانیتی حکمفرما شد که بوصف نمیآید لهذا بکمال روح و
 ریحان مناجاتی تلاوت گشت و آن شخص بحال وجد پی در
 پی اشک چشم خود را که بر گونه اش روان بود پاک میکرد و
 با این ترتیب آن مجلس خاتمه یافت .

باری جناب اشراق بنانکه قبلا نوشته شد دو سفر هم
 بکرمانشاه رفت سفر اول که نوزده روز طول کشید فقط بملاقات
 احباء الله گذشت ولی در سفر دوم که بعد از شش ماه انجام
 گرفت علاوه بر دیدار دوستان با عده ای از مبتدیان نیز
 روبرو شد و موفقیت‌هایی حاصل نمود از جمله وقایعی که در
 سفر دوم رخ داد این است که روزی در دواخانه یکی از
 احباب که مرسوم بروضوانی بود نشسته بود و صحبت میداشت
 در این اثنا شخصی از مقابل دواخانه گذشت و در حین
 عبور سر خود را بعلامت تعارف تکان داد و از آنجا دور شد
 رضوانی با شراق گفت این شخص را که با من تعارف کرد -
 دیدید ؟ جواب داد که درست متوجه نشدم . رضوانی

گفت این شخص قبلاً بهائی بود و همیشه در محافل حاضر
 میشد لکن چندی است که بمحفل نیاید و با احباب هم کمتر
 معاشرت دارد فقط از دور تعارف میکند و بزودی میگذرد و
 هر وقت میپرسیم که چرا از مراد کاسته اید جواب صریحی
 نمیدهد • اشراق در بین صحبت رضوانی برخاسته بیرون -
 رفت و از پشت سر بهیچکلی آن شخص را در نظر گرفت و بازگشت
 بعد از چند روز در اثنای تفریح بآن شخص مصادف شد و سلام
 کرده گفت آقا جناب عالی اهل طهران هستید؟ آن شخص
 گفت مقصود شما از این پرسش چیست؟ اشراق گفت چون
 بنده از طهران آمده ام و در این شهر غریب هستم و بنظم
 چنین آمد که شما از اهل طهران میباشید خواستم بدانم که
 اگر درست فهمیده ام باب مراد را با یکدیگر مفتوح کنیم •
 آن شخص پرسید در کجا منزل دارید؟ جواب داد در خانه
 یکی از دوستان خودم هستم که اهل کرمانشاه است و قبلاً در
 طهران با هم آشنا شده بودیم ولی فعلاً قدری در زحمت چه
 از قرائن چنین استنباط میکنم که او بهائی است هر چند من
 آدم بی تربیتی نیستم که بعقاید نفوس بی احترامی کنم و
 بوجدان اشخاص تعرض نمایم زیرا معتقدم که باید عقیده آزاد
 باشد ولی او مرا راحت نمیگذارد و صحبتبهائی میدارد که از
 جوابش عاجز میمانم حال نمیدانم آنچه میگوید حقیقت دارد یا نه

بخدایپرستی و دینداری تظاهر میکند اگر آنچه میگوید واقعا
 از گفته های رئیسشان باشد کلمات خوبی است و شایسته
 است که مردم همه بپذیرند اما سخن در این است که اگر این
 حرفها درست است چرا علمای اسلام نمی پذیرند زیرا
 حضرات علماء صرافان کلامند بعد مکتبی کرده گفت هر چند
 تصدیق و تکذیب علماء هم مناط حقیقت و بطلان نمیشود زیرا
 در همه ادیان دنیا عالم و فاضل هست و جمیع ملل علمای
 خود را سخن شناس میدانند در صورتیکه همه با اشتباه افتاده
 مقصود این است که این مطالب را میدانم ولی در خصوص
 بهائیه متحیرم و نمیدانم چگونه باید قضاوت کرد زیرا یکتفر
 از خود این طایفه که گویا چندین سال بهائی بوده و تبلیغ
 میکرده است ناگهان از این دین برگشته و کتابی برود حضرت
 نوشته و آن شخص گویا اسمش را سجّش آواره باشد درست
 نمیدانم ولی نام کتابش را میدانم که کشف الحیل است و من
 آن را خوانده ام اگر چه مندرجات آن کتاب نشان میدهد که
 نویسنده اش غرض بیخبر داده محمداً میخواهم در مراجعت
 بطهران او را پیدا کنم و ببوسم که چه شد و چه پیش آمد و
 چه فهمیدی که بهائی شدی و بعد چه سبب داشت که
 اعراض کردی • بهر جهت چون مطلب مهم است در کشف آن
 عجله دارم و چه خوب میبود اگر مانند آواره کسی را در -

همینجا مییافتیم و او را با صاحب منزل خودم مقابل مینمودم تا دانستنیها دانسته میشد حال بفرمائید که آیا سرکارهم با حضرات سروکاری داشته اید و از عقایدشان اطلاعی بدست آورده اید و آیا در اینجا کسی را سراغ دارید گسه بتواند جواب اینها را بدهد؟ البته میدانید که امر دیانت بازبچه نیست و نمیتوان بدین آباء و اجدادی اکتفا نمود چه اگر دین پدری نزد خدا مقبول باشد باید همه ملل عالم رستگار باشند و اگر چنین باشد پس جهنم برای چه خلق شده است. باری اشراق از این قبیل سخنان در حالی که هر دو قدم میزدند میگفت و اربکمال دقت گوش میداد تا اینکه پرسید شما کی خیال مراجعت بطهران دارید؟ اشراق گفت در هفته آینده. آن شخص پرسید که شما بطوایف عالم بچه نظر مینگردید آیا اشخاص غیر مسلمان را نجس میشمارید و معاشرت با آنها را حرام میدانید؟ اشراق گفت من با هیچیک از ادیان و مذاهب عالم مخالفت ندارم و هیچکس را هم نجس نمیشمارم زیرا در این قرن مردم را نجس دانستن درواز تمدن است ولی مایلم بدانم که دین حق کدام است؟ آن شخص گفت من فعلا بعللی نمیتوانم شمارا بمنزل خود دعوت و در این باره فکر شمارا آسوده کنم اما گمان میکنم شما عاقبت بهائی شوید چرا که این طایفه

هر چه میکنند بر صحت آن اقامه دلیل میکنند و هر دلیلی هم که میآورند محکم و متین است خود من هم مدتی مابین حضرات بهائی بوده ام و حال بسببی که از اظهارش معذورم با آنها معاشرت ندارم. اشراق گفت عجب پیش آمد خوبی پس شما که از عقاید و مقاصد این طایفه اطلاع کامل دارید خواهش میکنم خیال مرا از این حیث آسوده کنید من چون خانه نی که در آن سکونت دارم از خودم نیست نمیتوانم شمارا بانجا بپیم ولی اگر اجازه بفرمائید ممکن است بمنزل جنابعالی بیایم تا آزادانه با هم صحبت کنیم و چنانچه در سر سر نیز از حضرات فهمیده اید بنده را مطلع سازید تا تکلیف خود را بدانم. آن شخص گفت حالا فرصت نیست و من باید هنگام غروب حتما در منزل باشم ولی فردا قدری زودتر در همین محل که خلوت است ملاقات مینمائیم تا من آنچه دانسته و فهمیده ام برای شما شرح بدهم. این را گفت و خدا حافظی کرده رفت. اشراق بدوا خانه آمده قضایا را برضوانی نقل نمود و او اظهار داشت که نقشه خوبی است زیرا خودش حقیقت امر را خواهد گفت. باری فردا بعد از ظهر بمحل موعود شتافت و آن شخص هم سه ساعت بعد از ظهر بهمان مکان آمد و بعد از تعارفات رسمی در حالیکه هر دو قدم میزدند با اشراق گفت چون از وجنات شما پیدا است

که مرد تربیت شده‌ئی هستید و در عین حال از اهالی این شهر نمیباشید نمیخواهم برای مذاکره مقدماتی بچینسم و صحبت را طول بدهم لهذا بدانید که خود من هم اگر قبول بشود بهائی هستم و سبب اینکه چندی است با بهائیان متارکه نموده ام آن است که پدرم اخیراً فوت کرده و برادر مسلمانی نام که ستا از من بزرگتر است و اموال پدری کلاً در تصرف اوست و نزد علمای شهر گفته است از قرار مسنون برادر من بهائی است و اگر از دین خارج شده باشد تکلیف ارث او چه میشود. آقایان علماء گفته اند اگر ثابت شود که برادرت از اسلام خارج شده ارث باو تعلق نمیگیرد حتی روزی ینی از مجتهدین شهر مرا طلبیده گفت برادرت میگوید تو از دین اسلام خارج شده‌ئی راست میگوید یا نه؟ من در جواب گفتم که اخوی میخواهد باین بهانه سهم مرا هم بخود اختصاص دهد مجتهد گفت برادرت میگوید که تو با حضرات سروسری داری و هر وقت یکی از آنها را می بینی دست بر سینه میگذاری و در برابرش تعظیم میکنی و شبها هم دور هم جمع میشوید و با یکدیگر برضد اسلام صحبتها میدارید؟ در جواب گفتم همه این حرفهایی که اخوی زده بهمان قصدی است که عرض کردم مجتهد گفت از امروز ما شما را تحت نظر میگیریم و اگر فهمیدیم که با حضرات مراوده دارید گفتار برادر



جناب آقا ملا بهرام اختر خاوری

شما نزد ما مسلم خواهد شد و بتکلیف خود عمل خواهیم کرد .
 من از آن تاریخ بهمین ملاحظه رفت و آمد را با بهائیان این
 شهر ترك نمودم زیرا همه آنها در میان اهالی معروفند و
 یقین دارم که علماء برای مراقبت من بواسیسی گمارده اند تا
 اگر بفهمند که با بهائیهها معاشرت دارم مرا از میراث پدر
 بنگلی محروم سازند و اگر چنین شود من از دستگی ساقط
 خواهم شد بدین جهت با حضرات تکلم نمیکنم فقط هنگام
 عبور بطوریکه هیچکس ملتفت نشود اظهار ادب مینمایم و هر
 روز اول غروب بخانه میروم تا تصور نکنند من بمجلس بهائیان
 حاضر میشوم لهذا شما خود را بی جهت اینها و آنجا معطل
 نکنید و بیقین بدانید که هر چه بهائیهها میکنند صحیح است
 من هم وقتی که ان شاء الله حق خود را گرفتم دیگر در این شهر
 نمیانم بلکه بنقطه دیگر میروم و با آنها مأنوس و محشور خواهم
 گشت و اینکه من شمارا بمنزل خود نبردم برای این است که
 با برادر در یکجا هستیم و خود او هم جاسوس من است و
 ممکن نبود که در آنجا بتوانیم در این مسائل مذاکره کنیم حال
 بدانید که حق با بهائیان است شما اقوال منرضین را سند
 قرار ندهید و باین امر مبارک اقبال کنید تا در عالم بعد
 خجل و شرمسار نباشید . صحبت که باینجا رسید اشراق
 برخاست و او را بوسیده گفت من هم بهائی هستم و قربانت هم

میشوم و علت طرح آشنائی را بطرح مذکور بیان کرده خواهش کرد که او را با برادرش ملاقات بدهد آن جوان که نامش آقا کمال بود استیحاشر نموده گفت شما نمیدانید اخوی چه قدر آخوند پرست و مبغض است اصلا نمیشود با او در این خصوص حرف زد چه اگر در بین صحبت بفهمد که شما بهائی هستید چنان برمیآشوبد و فساد برپا میکند که جلوگیری ممکن نیست اشراق گفت شما فتری بردارید که در طوری هست مختصر ملاقاتی بعمل بیاید • گفت اگر صحبتی از امر نکند ملاقات ممکن است لکن اگر بفهمد که شما بهائی هستید و با این وصف من شمارا بخانه آورده ام همین عمل را ملاک بهائیت من قرار داده اموالم را تصرف خواهد نمود • اشراق گفت خاطر جمع باشید که نمیگذارم در حق من ظنین شود در بین اینکه این دو نفر با هم صحبت میکردند آقای ایزدی که از اخیاب بود و در اداره کمرک کومان شاه خدمت مینمود و چندان بیبهائیت معروف نبود بانها برخورد و با آقا کمال تعارف نمود اشراق قضایا را با و گفته قصد ملاقات خود را با برادر آقا کمال نیز ابراز داشت ایزدی گفت با چنین آدمی ملاقات حاصلی ندارد اشراق گفت ملاقات در صورتیکه صحبت امری بمیان نیاید چه ضرری دارد بعد با آقا کمال گفت شما وسائل ملاقات را فراهم آرید و چون جناب ایزدی معروفیتی ندارند ایشان هم

در آن مجلس تشریف داشته باشند آقا کمال قدری فکر کرده گفت خانم بنده نسبتی با خانواده البرز که در طهران هستند دارد ممکن است با خوی بگویم یک نفر از خاندان البرز باینجا آمده و خانم از ورودش مطلع شده میخواهد او را دعوت کند بعد از اشراق سؤال کرد که آیا شما خانواده البرز می شناسید جواب داد آری من دو قطعه زمین در طهران داشتم یک قطعه را اخوی البرز و یک قطعه دیگر را صبیح البرز خریدند و با هر دو دوستی دارم نام برادر بزرگترشان این است و نام برادر کوچکترشان این و در فلان کویچه هم منزل دارند آقا کمال از این قضیه خوشنود شده گفت من بخانم می سپارم که در حضور اخوی بمن بگوید آن آقائی را که بستگی بخانواده البرز دارد یک روز برای ناچار بمنزل دعوت کن و الا باعث سرافکندهگی من در نزد فامیل خواهد شد و بالجمله قرار بر این شد که روز جمعه این مهمانی انجام گیرد و چون آن روز فرا رسید اشراق قبل از ظهر بدوا خانۀ رضوانی رفته منتظر نشست تا وقتی که ایزدی هم آمد و بحیثیت یکدیگر دو مصاحبت بظهر مانده بمنزل آقا کمال وارد شدند و بعد از سلام و احوالپرسی اشراق از آقا کمال پرسید که اخوی در منزل هستند گفت نه ایشان در منزل آقای صدر هستند زیرا بایشان ارادت فوق العاده دارند بقسمیکه اگر ممکن بشود

شب هم از آقای صدر جدا نمیشوند اما امروز چون میدانند که خانم من شمارا دعوت کرده است برای ظهر بمنزل خواهند آمد. بعد از چند دقیقه آقا کمال از اطاق مهمانخانه با طاق دیگر رفت تا چای بیارد این هنگام اشراق بایزدی گفت شما روبروی من بنشینید و متوجه باشید برای اینکه اگر مجلس اقتضا نمود من بشما با چشم اشاره می خواهم کرد و آن اشاره علامت خواهد بود تا شما از من سؤال کنید که آیا در طهران هم از طایفه بهائی کسی پیدا میشود یا نه؟ و غیر از ایسن کلام چیز دیگر نگویید ولی اگر اشاره بعمل نیامد هیچ نفمائید. باری این دو نفر با آقا کمال و یکنفر دیگر که کوما از بستگان خانمش بود مشغول صحبتهای متفرقه شدند تا موقع ظهر ولی برادر آقا کمال نیامد قدری هم از ظهر گذشت باز کسی نیامد لهذا حضار از آمدن مشارالیه مأیوس شدند و غذا بمجلس آوردند در بین اینکه مشغول بتناول ناهار بودند یک دسته پنج نفری از در داخل شده آمدند بر سر سفره نشستند اما جناب اشراق ندانست که برادر آقا کمال کدامیک از آنهاست در میان آنها یکنفر بود که عینک بر چشم داشت و بنظر متشخص تر از دیگران میآمد و سایرین هم او را خیلی احتیاط میکردند و از کلمات غلیظ و غیر مأنوس که ادا مینمود پیدا بود که آخوند است ولی چون آن اوقات بحکم اعلیحضرت

فقید رضاشاه پهلوی عمامه ها بکلاه تبدیل شده بود این سه آخوند هم بلباس متحدالشکل درآمده بود مختصر حضرات غذا خوردند و سفره را برچیدند و بلافاصله عصرانه آوردند و در بین خوردن و صحبت کردن موقعی رسید که اشراق با چشم بایزدی اشاره کرد او هم همان دقیقه با اشراق گفت آقا شما که از طهران تشریف آورده اید بفرمائید در آنجا هم بهائی پیدا میشود؟ اشراق گفت آری در طهران از این طایفه بسیارند فعالیتشان هم زیاد است بطوریکه دست از سر احدی برنمیدارند و بهره میروند چنین و چنان میگویند بنده هم در چنگال آنها گرفتارم و مرا از جواب عاجز کرده اند چقدر خوب بود اگر کسی بمن مطلبی میاموخت که در جواب آنها بگویم و خود را خلاص کنم اگر چنین کسی پیدا میشد الی الابد مرا رهین منت خویش میکرد یکنفر جوان که در کار اشراق نشسته بود گفت شما هر مطلبی که از آنها شنیده اید بگوئید جناب صدر یکایک آنها را جواب میدهند و معلوم شد که مرادش از صدر همان شخص عینکی است اشراق خیلی اظهار ممنونیت کرده شروع نمود بنقل اقوال بهائیان و قریب نیمساعت صحبت داشت که چنین و چنان میگویند و در این فاصله همه حضار سامع و ساکت بودند بالاخره با آقای صدر گفتند جواب ایسن مطالب را بایشان بیاموزید تا بتواند بحضرات بگوید و خود را

از شوهران خلاص کند آقای صدر گفت باید بکتاب مراجعه
 کم و قدری در اطراف این مواضع مطالعه نمایم و این موکول
 است بوقت دیگر بعد اشراق را مخاطب داشته گفت من
 علی الحجاله قدری نقاقت دارم ولی آقای سردارالعلماء (۱)
 برای همه مذاهب باطله جوابهای دندان شکن دارند که
 اینکه چند روز پیش یکی از کشیشهای مسیحی خدمتشان آمد
 و در موضوع دین صحبت بمیان آورد آقای سردارالعلماء -
 بفاصله يك دقیقه با ادای دو جمله بنان او را بهم پیتانید
 که با خجلت و سرشکستگی خارج شد شما هم خوب است
 پیش ایشان بروید تا شما طریقه مکالمه با حضرات رابطوری
 بیاموزند که دیگر آنها با شما جرئت مقابلی نداشته باشند
 اشراق گفت جناب عالی میدانید که بنده غریب این شهر
 هستم و خدمت ایشان سابقه بندگی ندانم خوب است مرا
 بحضور ایشان رهنمائی فرمائید تا عندالله دارنده اجر عظیم
 گردیدم . صدر گفت مانعی ندارد هر وقت که بخواهید من
 شمارا بمحضر ایشان میبهم و یقین کنید که در يك مجلس
 شمارا بجمیع جوابهای حضرات آشنا خواهند کرد و حضرت
 سردارالعلماء همیشه بعد از ظهرها در منزل خود برای

(۱) لقبی است که از دو کلمه تشکیل یافته لکن ترکیبی است
 مخلوط چه مضاف فارسی و مضاف الیه عربی است.

مذاکرات دینی نشسته اند . اشراق گفت چون بنده دو روز
 دیگر قصد حرکت بطهران دارم مستدعی هستم همین امروز
 دست مرا بدامان آن بزرگوار برسانید . اهل مجلس چون
 دیدند آقای صدر جواب را موکول بسردارالعلماء کرد خوشش
 نیامد زیرا میل داشتند که خود او فوراً باین مطالب جواب
 بگوید بهر صورت همگی اظهار داشتند حضرت آقا ما هم
 میخواهیم بدانیم جواب مطالبی که ایشان از این طایفه نقل
 کردند چیست . آقای صدر اظهار داشت که گفتیم قدری
 مطالعه کتاب لانم است ولی چون آقای سردار همیشه بمطالعه
 همه گونه کتب مشغول هستند دیگر بمراجعه احتیاجی ندارند
 اشراق گفت حالاکه آقایان هم مایل هستند خوب است
 الساعه همگی برانمائی حضرت آقای صدر خدمت جناب
 حجة الاسلام مشرف شوم و جمیع ما بجواب این طایفه آشنا
 گردیم . حضار کلاً موافقت نمودند آقا کمال در منزل مانسد
 مصلحت هم در این بود که بمحضر آن آخوند نیاید ولی اشراق
 وایزدی و آن پنج نفر برخاستند و براه افتادند و بعد از
 آنکه از چند کوچه گذشتند بر در یک خانه ایستادند صدر
 گفت شما تأمل کنید تا من آقا را خبر کنم این را گفت و بدون
 دق الباب بدرون رفت اشراق برفقا گفت عجب است که آقای
 صدر بی اجازه داخل شدند . جواب دادند که ایشان محرمند

یوا برادرزبان آقای سردارالعلماء میباشند . باری این شش فر قریب ربع ساعت معطل شدند تا وقتی که خادمی بیرون مده گفت بفرمائید و جمیع را با طاق بزرگی رهنمائی نمود آقا که مردی هفتاد ساله بنظر میرسید در صدر طاق بر روی نیک جالمر و چند جلد کتاب در مقابلش گذارده شده بود حضرات نشستمند و بعد از تعارفات معموله اشراق جریسان مذاکرات آن روز را با قاشق شروع داده سپس صحبت را شروع کرد باین نحو که بهائیان در باره علامات ظهور چنین میگویند و در خصوص اعتراضات مردم چنان و قس علی ذلک حال بفرمائید که جواب فلان مطلب چیست ؟ آقا ابتدا بجواب مبادرت نمود ولی اشراق گفت این جواب شمارا دیگران هم داده اند ولی آنها در این خصوص هم چنین و چنان میگویند مختصر کار بجائی کشید که سردارالعلماء خود را عاجز یافته گفت با این طایفه نشست و برخاست حرام است و سکوت نمود . اشراق لمحن التماس گفت حضرت آقا این که جواب نشد آخر بما رحم کنید شما در قفسه اطاقتان این همه کتاب دارید بیائید و برای رضای خدا از این کتابها لا اقل یک جواب پیدا کنید و بخلص پیاموزید تا از حضور حضرت آقا سوغاتی برده باشم . آقا گفت جواب همان است که گفته شد باید با این طایفه معاشرت نکنید تا از شرشان محفوظ بمانید اشراق رو برفقلا

کرده گفت آقایان اگر من در طهران بحضرات بهائی بگویم که جناب سردارالعلماء جواب مطالب شمارا ندادند و فرمودند که با شما مراوده نداشته باشیم آیا بهائیهما نخواهند گفت که چون علماء خود را از دادن جواب عاجزمی بینند شمارا از ملاقات و مزه آکره با ما منع میکنند ؟ در آن صورت بنده با آنها چه بگویم پس من از شما نفوس محترم که زحمت کشیده اید و برای همین کار با بنده باینجا تشریف آورده اید استدعا میکنم از حضرت آقا خواهش کنید اقلایک جواب مقنع که همگی بتوانیم ببهائیهما بدیم یا بیاموزند همان اشراق سردارالعلماء گفتند حضرت آقا فاذنی راست میگوید آخریک جواب صحیحی بفرمائید که ایشان و ما یاد بگیریم و دیگر قریب حضرات را نخوریم باز سردارالعلماء گفت جواب همان بود که گفتیم یا آنها معاشرت نکنید یکی از اشخاری که بسا اشراق آمده و پهلوی او نشسته بود باقا گفت من در این جلسه چنین فهمیدم که شما جوابی ندارید تا باین آقا بگوئید ویرمن معلوم شد که تاکنون من در جهالت و نادانی بوده ام و احمقانه با برادرم رفتار مینموده ام و امروز بر من واضح شد که او خوب فهمیده بوده است مطلب از چه قرار است که بهائی شده و من هم که از اینجا پیرون رفتم بدانید که اقرار میکنم حق با حضرات است بعد دست اشراق را گرفته

گفت برخیزید برویم من آنچه باید بفهمم فهمیدم پس همان -
 جوان با اشراق و ایزدی و یکفر دیگر (که آقای شریف نام
 داشت و از جانب احباء مأمور بود اگر برای جناب اشراق اتیاق
 سوئی بخ بدهد آنان را مطلع سازد) از مجلس حرکت کردند
 و بیرون رفتند و در بین راه معلوم شد که آن جوان اخوی آقا
 کمال بوده و آنها را بمنزل برد و بمحض اینکه وارد شدند
 آن جوان دستها را برگردن برادر حمایل کرده رویش را
 بوسید و عذر حرکات سابق را خواست و از جناب اشراق که
 باعث چنین گفتگویی که منجر بایمان او گشته است سپاسگداری
 نمود . چون این واقعه بسمع اعضای محفل مقدس روحانسی
 کرمانشاه رسید شیخی اشراق را احضار و از چگونگی استفسار
 نمودند در آن مجلس جناب عبدالله مطلق هم که آن موقع در
 آن صفحات بنشر نفعات اشتغال داشتند حاضر بودند و
 چون حضرات بر کیفیت احوال واقف شدند جمیع کمال
 مسرت را حاصل کردند و ایشان را مورد مکرمت و مرحمت
 قرار دادند خصوصا جناب دکتر حبیب الله مؤید که سعی
 میکرد جناب اشراق مقیم کرمانشاه بشود زیرا در آن سفر زن
 و فرزندان را نیز همراه برده بود ولی اشراق باین امر راضی
 نشد و در همان هفته از محفل روحانی کسب اجازه نموده
 بطهران بازگشت و تا پایان عمر در آن مدینه مقیم و بخدمت

امرالله و اعلاى كلمة الله مشغول بود و در بیست سال آخر
 زندگی شغل خیاطی را هم ترك گفته اوقات شبانه روزیش
 بخدمات اموی میگذشت تا اینکه در تاریخ هیفدهم شهریور
 ماه سال هزار و سیصد و بیست و هفت شمسی و اواخر سنه
 ۱۳۶۷ قمری بدل دردی که ناشی از روم امعاء بود مبتلا
 گردید محمدا نظر بعشق و علاقه مفروطی که بنشر نفعات الله
 داشت محفل تبلیغ را ترك نکرد و پس از شش روز یعنی در
 غروب یوم بیست و دوم شهریور ماه ۱۳۶۷ شمسی با حال -
 فوج و شادمانی قید علایق کسلاند و مرغ ریح را از قفس تن
 رها کرد و بعد از خدمات متوالیه پنجاه ساله در هفتاد و هفت
 ساگی بملکوت پنهان و فضای لامکان عروج نمود . در مجالس
 تعزیت و تدفین که برایش ترتیب داده شد قریب پنجاه نفر
 از مبتدیانی که با آن متصاعد الی الله بمذاکرات تبلیغی
 اشتغال داشتند حضور یافتند و از فقدان آن منبع ایمان و
 ایقان متأسف و پریشان بودند . گویند جناب اشراق رساله
 استدلالیه فی مرقف داشته که ناتمام مانده است .
 از جناب اشراق دو دختر و دو پسر باقی ماندند يك
 دختر و يك پسر بنام قدسیه و رحمت الله که از زوجه اولی
 ایشان بوجود آمدند از اطاعت پدر خارج شدند و از امر
 الهی برکنار ماندند و چون هنوز در قید حیاتند خاتمه

احوالشان معلوم نیست اما يك دختر ديگر مسماة باقدسيه
ويك پسر ديگر موسوم بعزت الله كه از عذراء خانم زوجه ثانيه
ايشان متولد گشته اند هود و مؤمن و متمسك باموال اللهيباشند .
الواحى كه بنام جناب اشراق صادر شده علاوه بر لوحى
كه سابقا بدان اشاره كرديد عبارت است از يك لوح مبارك
بنام ايشان و آقاميرزا فتح الله از حضرت مولى الورى و دو -
توقيع منيع از حضرت ولى امرالله كه هم اكون هرسه را ذيلا
زيارت ميفرمائيد :

طهران - بواسطه جناب آقا محمدعلى كاشانى

جناب ميرزا عبد الكرم خياط طهبوانى و ميرزا

في الله ۲۰ ربيع الثانى ۱۳۲۴

اي دو بنده الهى نامه شما اثر خاتمه محبت الله بود سبب
سرور دلها كرديد هر رايحه را تأثير ساعتى و تعطير در
نفسى مگر رايحه محبت آن دلبر رحمانى تأثير جاودانى دارد
و مشامرا بنفحه ابدى معطر نمايد در محضر احبب نامه شما
كشودم و از عنوان تا پايان بنهايت دقت ملاحظه نمودم معانى
روحانى بود و روح و ريحانى مبذول داشت كه تأثيرش در
جوارح و ارگان ظاهر شد اجازه حضور خواسته بوديد
فى الحقيقه مستحق احرام حرم مقصود هستيد اما با وجود
اين ملاحظه حكمت نيز بايد نمود و در آن سامان بخدمت

پرداخت زيرا خدمت باستان مقده من يعنى نشر نفعات عيسن
زيارت است و عبوديت دل و جان را طائف مطاف ملاء اعلى
نمايد اگر قريبت مكاني نه تشرف روحانى حاصل شاعر عرب گفته
يا زائرى روضة المختار من مضر

زرتم جسوسوما و زرنا نحن ارواحا

و عليكمم التحيه و الثناء ع ع

جناب آقاميرزا عبد الكرم اشراق عليه بهاء الله

الابهى ملاحظه نمايند

عرضه تقديمى آن يار روحانى مورخه ۱۹ بهمن ۱۳۱۱ -
بلحاظ اقدس محبوب مهربان حضرت ولى امرالله ارواحنا لطلا
الفداء فائز و مراتب خضوع و محبت و ثبوت و استقامت آن -
جناب مورد قبول و مكرمت واقع مستدعيات خاطر طرا بنظرو
شفقت ملحوظ آمد فرمودند از حق ميطلبيم كه تايبيدات الهيه
از جميع جهات شامل و مكاره دنيوته دفع و زائل و بحسن -
خاتمه بعنايت رب البريه نائل شويد تمنائى اجازه تشرف ببقعه
مباركه با صلح و دو طفل اقدسيه خانم و عزت الله نموده بوديد
فرمودند ماذ و نيد همچنين اظهار عنایت در باره دو طفل
عزيز خویش فرمودند تا در ظل فضل و الطاف الهيه نشو و نما
نموده بخدمت و عبوديت آستان احديت مؤيد و موقر گردند و
فيض برکت و موهبت سعادت در آن خانواده جلوه کند متعلقه

امة الله عذرا خانم را از قبل هينكل مبارك تحيت و تكبير و بيان
لطف و غير ابلاغ داريد حسب الامر مبارك مرقوم كرديد .
نورالدين زين ۱۲ شهر البهاء اول آپريل ۱۹۳۳ ملاحظه
كرديد بنده آستانش شوقى .

طهران - جناب آقا ميرزا عبد الكريم اشراق عليه

بهاء الله ملاحظه نمايند

عريضة تقديمي آن حبيب معنوى مورخه ۱۵ خرداد ۱۳۱۳

بلحاظ عطوفت حضرت ولى اموالله ارواحنا فداه فائز و مشروحا

معروضه كاملا در محضر انور معلم و واضح كرديد چون روح

خلوى و مودت و ثبوت و جانفشانى از مضامين آن مشهود و

ظواهر موجب لطف باهر شد مرحمت و دعا فرمودند تا پيش

از پيش بخدمت اموالله و نشر نجات الله موفق و مؤيد باشند

و نار محبة الله را در قلوب طالبان برفروزند و بشارات

ملاء اعلى را منتشر سازند البته چون موفقيت بعنايت حضرت

احديت موجود و حاصل بمقصد قلبى و آرزوى روحى واصل

راجع بوجهى كه تهيه براى سفر شده و علت مزاج مانع از

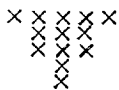
تشرّف گشته و راه صرف و انفاق آنرا استدعا نموده بوديسته

فرمودند مبلغ را صرف تبليخ اموالله و نشر نجات الله نمايتندينه

بهر نحوى كه خود بآن مايلند . ضحيه محترمه امة الله عذرا

خانم و دو فرزند عزيز خوش اقد سيه خانم و آقا عزت الله را

از قبل وجود مبارك پيام شفقت و مهربانى و تحيت ابدع
ابهي ابلاغ داريد حسب الامر مبارك مرقوم كرديد نورالدين
زين . ۵ شهر الكمال ۹۱ - ۵ اگست ۱۹۳۴ - ملاحظه
كرديد بنده آستانش شوقى .



جناب ملا بهرام اختر خاوری

این مرد پاک نهاد از بهائیان پارسی نژاد است * بنده در سال ۱۳۰۳ شمسی در طهران از دور فقط یک نظر بزیارت هیکل و قاضی فاضل بدین نحو که در خیابان ناصریه یکی از احباب الهی او را در حالیکه از طرف دیگر خیابان عبور میفرمود نشان داد هر چند این دیدار برای دقت در قیافه آن جناب کافی نبود و از آن رؤیت جز خاطرئی شبیه ببقیه صورت رؤیا چیزی در خیال نماند ولی در همان لحظه پاکیزگی جامه ایروانی و محاسن و ناصیه نورانی جنابش در خاطر نقش بست و دیگر مجال نشد که گفتگوئی یا حضرتش بحمل آید و این از سوء حظ این عبد بوده است زیرا که ایشان از اجله مؤمنین اموالله و سر حلقه مبلغین زردشتی بودند که هم نشینی و استفاده از نفس پاک بنان وجود مبارکی جناب میمنت و جالب سعادت است * بخصوصی که در لوحی از الواح خطاب بجناب سیاوش سفید و ش حضرت مولی الوری چنین فرموده اند *

(حضرت ملا بهرام رحمت رحمن است و نعمت آسمانی قدر این بزرگوار را بدانید) انتهى
اما شرح احوال این وجود مسعود از منابع مختلف بدست آمد از جمله دو فرزند مکرم ایشان جناب اردشیر و جناب شهریار هر یک پاره ئی از مشاهدات و اطلاعات خویش را نوشته پهنده تسلیم نمودند و در صفحه از تاریخ حضرت فاضل مازندرانی و یک صفحه هم از یادداشت های جناب حاج محمد طاهر المیری راجع بپدر فوخته اخترا بنوشته خود ضمیمه کردند و از همه مشروحتر جزوه ئی بسود بقلم خود صاحب ترجمه که جناب سیاوش سفید و ش از روی آن سواد برداشته با جزوه دیگری مشتمل بر سرگذشت خود در سنه ماضیه یعنی اواخر سال ۱۳۲۸ شمسی از کرگان برای نگارنده بتبریز فرستاده اند اکنون از جمیع آن اوراق در نگارش این تاریخچه استفاده خواهد شد *

باری این کودک تابان نامش بهرام و اسم پدرش بهمن و نام جدش جمشید بود و در سال ۱۲۷۵ قمری در مریم آباد که یکی از قوای اطراف یزد است از مادری بنام سلطان خانم ماهیار متولد گشت در کودکی بعد از آموختن سواد فارسی مانند نیاکان خویش بشغل زراعت پرداخت و کیش حضرت زردشت را که دیانت آباء و اجدادش بود پیروی مینمود ولی

در امر دین مانند سایرین بی پروا نبود بلکه در آتشکده
سینه شعله‌ئی سوزان و در کانون دل آتشی فروزان داشت
که پیوسته بمطالعۀ کتب آسمانی میپرداخت و در مضامین آن
عمیق میگردید و در گفتار جاماسب حکیم میاندیشید و موصی
مژده نامه های دینی فارسیان در انتظار ظهور هوشیدر
ماه و هوشیدر بومی و شاه بهرام ورجاوند و دستورشوتن (۱)
میبود زیرا بر حسب بشارات کتب زردشتی پس از ظهور
پیمبر عرب و پیدایش آئین تازی و حدوث اختلافات و وقوع
خونریزی اول هوشیدر و پند شاه بهرام ظاهر میشود و
جمیع خلق را بآئین بهی دلالت میفرماید و گله خلایق را
برخوان آلهی مینشانند و همه مذاهب را منتهی بدین و
مذهب واحد مینماید و بالنتیجه جهان رشک روضه جنان
میگردد و جهانیان در کمال خوشبختی و نیک اختیری

(۱) جناب سیاوش سفیدوش در تفسیر پاره‌ئی از اصطلاحات
دینی زردشتیان چنین نوشته است: (سیوشانس یعنی سود
رسانند و سیوشانسان یعنی سود رسانندگان و هوشیدر ماه
یعنی دردانش آسمانی (حضرت اعلی) و هوشیدر بومی یعنی
دردانش زمینی که جناب باب‌الباب بود و شاه بهرام ورجاوند
یعنی مالک نور... (حضرت بهاء‌الله جل جلاله) و دستور -
پشوتن یعنی دانشور و مروج روح حیات که حضرت عبدالبهائی
ارواحنا لیبودیتة الفداء بود) انتہی

بستایش و نیایش دادار پاک میپردازند. بدین سبب ملا
بهرام پیوسته کوشش با آواز بود که بمچرد حدوث حادثه‌ئی
با کمی آرزو بکوهسار پناه برد و در آنجا خود را بر ریاضت
و خوردن گیاه عادت دهد و پس از حصول امنیت از کوه و
وادی بشهر و آبادی باز گردد و بسعادت زیارت صاحب
ظهور نایل گردد لهذا در قریه خود همواره از عابریین
سئوال میکرد که از اخبار تازه چه آورده اند تا اینکه روزی از
همسایه اش حسن که از یزد مراجعت نموده بود پرسید که
در شهر یکه خبر بود؟ حسن جواب داد خیر تازه این بود
که یکنفر بابی را کشتند. ملا بهرام گفت بابی چیست و
گناهش چه بود؟ گفت از قراریکه مردم میکنند کسانی که
از علم زیاد رویشان زرد میگردد میروند بابی میشوند این
شخص هم بابی شده بوده است و بفقوای علماء او را کشتند.
ملا بهرام متحیر شده با خود گفت یعنی چه مگر دانش و علم
زیاد چهره را زرد میکند و مدتها در این خصوص فکر میکرد تا
اینکه میرزا عیسی خان که یکی از وزرای ناصرالدین شاه بود
از حکومت یزد هفت نفر زردشتی طلبید تا بطهران رفتند
بفلاحت مشغول گردند حاکم هم از میان زردشتیان هفت تن
زارع هنرمند و فلاح کاردان انتخاب و بطهران روانه نمود که
یکی از آنها ملا بهرام بود که در سه چیز کامل و ماهر بود یکی

در تیراندازی و هدف گیری و دیگر در شناختن و پیروانیدن حیوانات اهلی از قبیل اسب و گاو و گوسفند و غیره و ستم در زراعت و فلاحه • بهر صورت چون حضرات بمقصد رسیدند آنان را در قلعه وزیر منزل دادند و گل را تحت سرپرستی حاجی ملک نامی در اراضی وزیری بزراعت گذاشتند • حاجی ملک که مباشر آن اراضی بود مذهب علی الهیاء داشت و سعی میکرد ملاً بهرام را بطریقت خویش درآورد • ملاً بهرام هم کوشش مینمود که حاجی ملک را بکیش زردشتی وارد سازد • روزی برای اثبات حقایق حضرت زردشت از معجزات خود او و از جانفشانیهای خاصان و پیروانش دلیل آورد حاجی ملک معجزات را منکر شد و در باره فدائاری و از خود گذشتگی مؤمنین هم گفت کشته شدن در راه عقیده برهان حقایق نیست چرا که چند سال قبل هشتاد نفر از طایفه بایته را بحکم ناصرالدین شاه در پای قاپق کشتند در صورتیکه بطلان بایبان محتاج بیرهان نیست • اینجا دفعه دوم بود که نزد ملاً بهرام سخن از بایبان و کشته شدن آنان بمیان آمد و چون مدتی گذشت و در طهران امر فلاحه بانجام رسید بکاشان رفته چندی در حجه کبیر خدای داد که یکی از احباب بود شاگرد شد روزی ملاحظه کرد که از طرف محمد حسن نواب کاشانی که او هم تنی از احباب

بوده است پاکتی سر بسته برای کبیر خدای داد آوردند که چون آن را کشود و نامه را خواند رنگش پرید و احوالش دگرگون گردید و مدتی بهمان حال ساکت ماند • ملاً بهرام ابتدا هر چه پرسید چه خبر بود که اینطور پریشان شدید - جواب نداد اما آخر کار چون اصرار و التماس ملاً بهرام از حد گذشت و کبیر هم بامانت و رازبوشی او مطمئن بود گفت در این نامه شرح شهادت دوتن از اکابر بهائیان اصفهان (۱) را نوشته اند • ملاً بهرام بچند خواهان شد که از بایته و بهائیت که تاکنون چند بار بسمعش رسیده و چیزی از آن - نفهمیده بیان کند کبیر که او را مشتاق یافت در رخ نمود و همان روز در خلوت مختصری از تاریخ امر و شطری از شایعات پیشینیان و قدری از مطالب استدلالی برایش شرح داد • ملاً بهرام در نتیجه این اطلاعات بامر مبارک نزدیک شد ولی چون محافل کمتر تشکیل می یافت و آثار و الواج مبارکه هم در دسترس همه کس نبود در ایمان بحد کمال نرسید تا آنکه بعد از دو سال و نیم بیزه مراجعت نمود آن هنگام حاجی قلندر در آن مدینه بسر میبرد و روزها حکاک میگرد و شبها در مجالس احباب تبلیخ مینمود ملاً بهرام با ایشان آشنا شد و در موقعی که از مرع آباد بشهر میآمد با حاجی قلندر ملاقات

(۱) سلطان الشهداء و محبوب الشهداء

مینمود و بزیارت سایر مبلغین نیز فائز میشد چنانکه جناب حاجی محمد طاهر مالیمی در این خصوص نوشته اند: (در خصوص شیخ تصدیق حضرت ملا بهرام و قیام عاشقانه ایشان در امر تبلیغ تقویا در سنه صد و هجری یا صد و یک هجری (۱) که شیخ محمد حسن مجتهد که حکم قتل بنده را داده بود بحاجی محمد السلطنه که حاکم یزد بود خیلی تعقیب داشت در گرفتن بنده لهذا تقریباً پنج ماه در خانه آقا علی عسکر پدر آقای نیرو در محله پشت خانه علی مخفی بودم روزی مرحوم آقا علی عسکر فرمودند که یک جوان زرد شتی بهرام نام که خیلی جوان خوشی هست و گاهی از مردم آباد چغندر برای ما میآورد خیال کردم این دفعه که میآید او را بیارم نزد شما که با او صحبت امری بداری باند روزی گذشت که آقا ملا بهرام قدری چغندر برای آقا علی عسکر آورد چون هوا گرم بود روزها در زمزمین کودی منزل داشتم ایشان را آوردند نزد حقیر با ایشان صحبت امری داشتم باز فردای آن روز آمدند و چند روز دیگر آمدند ولی در بین صحبت داشتن کوبه میکردند.

(۱) گویا مقصود سیصد یا سیصد و یک هجری است که مراد سنه ۱۰۰۰ هزار و سیصد یا هزار و سیصد و یک هجری است چون این زیاد داشت را جناب حاجی ملا طاهر ریبری و شدستگی نوشته اند لهذا اشتباهاتی از این قبیل دارد و چون تفسیر و تصحیح عبارت بی آن ننگارند باش بهیچ عذری جایز نیست لهذا عین عبارت ایشان درج شد.

مکّرر بایشان میگفتم وقت کوبه نیست وقت سرور است ولی ایشان هر روز بر کوبه میافزودند تا اینکه کاملاً تصدیق کردند پس از آن مرحوم رستم خورسند که کدخدای مریاباد بود ایشان را آوردند و چند مجلس با ایشان صحبت امری شد و ایشان هم تصدیق کردند و اما حضرت ملا بهرام قیام با امر تبلیغ کردند و ایام هفته بعضی از روزها با طرف شهر میرفتند . مرحوم خسرو آله آبادی (۱) و یا حسین آباد میرفتند با مرحوم نوش صحبت امری میداشتند و یا بتقت میرفتند و یا آقای تفتی صحبت امری میداشتند یا برحمت آباد میرفتند و با مرحوم شاه سیاه بخش صحبت امری میداشتند در جلسات بعد هم آنها را بمریاباد دعوت میکردند و با کمال محبت در یک از آنها را ضیافت مینمودند و یک از آنها را یک یا دو روز ضیافت مینمودند و صحبت امری مینمودند مختصر اینکه آنی و دقیقه‌ای از امر تبلیغ فرودگار نمیکردند مگر در مکرر بمنازل آنها میرفتند و بازی در می دعوت میکردند و اطراف و آنساف یزد میرفتند اول کسی که در حزب زرد شتی تصدیق کرد (۲)

ملا بهرام بود و شیر مرد که محکم مدرسه بود و سایر نفوس از هر قبیل صحبت امری میداشتند حاصل کلام این است که

(۱) این جمله ناقص و نامفهوم است و گویا مقصود این باشد که در آله آباد با مرحوم خسرو آله آبادی صحبت امری میداشتند
(۲) یعنی در شهر یزد

آنچه احباب زردشتی در یزد و اطراف هستند در آن سر
 اقدامات عاشقانه ایشان شد (والسلام) انتهی
 باری بننانکه قبلا نوشته شد جناب ملا بهرام هنگام
 مجاهده با بسیاری از احباء و مبلغین ملاقات و مذاکره کرد تا
 لیاقت آن را یافت که در بنم روحانیان راه یابد و از حاشیه
 نشینان انجمن قدسیان کرد لهندا شبی جناب حاجی محمد
 طاهر المیری ملا بهرام و رفیقش رستم خورشید و یکی دیگر از
 زردشتیان را که وقادار هر مزد یار نامداشت بمحفل که در
 منزل استاد احمد نامی از احبای الهی تشکیل گشته بود
 رهنمائی کرد این سه نفر جمعی را در لباس مسلمین نشسته
 دیدند و چون خود ملبس بجامه زردشتیان بودند از خوف
 نزدیک بود قالب تهی کنند ولی برخلاف انتظار مشاهده
 کردند که آن جمع با احترام آنان بریای خاستند و هر یک
 بنوبت با لب پر خنده و پیشانی گشاده پیش آمده دست دراز
 آغوش یکایک آنها نموده بر رویشان بوسه دادند و صاحبخانه
 هم بکمال محبت و یگانگی پذیرائی مشغول شد این نوع
 رفتار و این قسم مهربانی هوش از سر آنها ریود و در تار
 پود و عودشان اثر نمود تا اینکه حاجی قلندر شروع بصحبت
 کرد و بشارتهای کتب زردشتیان و علامات ظلم و جورا یک یک
 فرو خوانده با وقایع این امرا عظم منطبق ساخت سپس لیس

مبارکی را که باعزاز مائکچی صاحب بفارسی سره از قلم اعلی عز
 نزول یافته بود تلاوت کرد و چنان کلمات آن لوح مبارک در
 قلب ملا بهرام جایگزین شد و بدرجهئی مطالبش در ذائقه
 او شیرین آمد که وصفش از حد رقم و از نکارش قلم بیرون است
 و بالجمله آن شب بگلی سبحاتش خرق گشت و حجباتش دریده
 شد و با سرور و اطمینان در حلقه اهل ایمان درآمد و از آن
 پس برای دلالت اهل و اولاد آماده گشت و لاجل هدایت
 همکیشان دامن همت بر کمر بست و از همان وقت بارگرا
 شداید را بردوش نهاد و صدمات سنگین را تحمل نمود و در
 سبیل حق از بیگانه و خویش جورها کشید که اکنون شرح
 پارهئی از آنها را ذیلا ملاحظه خواهید فرمود .
 نخستین مخالفتی که با ملا بهرام بعمل آمد وزندگانی را
 بر ارتلخ کرد از جانب زوجه اولش سرور بود که این زن علاوه
 بر اینکه تا زنده بود از نعمت ایمان محروم ماند با شوهر
 بسبب ترک کیش زردشتی بسختی بد رفتاری مینمود مثلا ملا بهرام
 بعد از اقبال با موالله همواره ساعی بود که زردشتیان آن -
 حدود با بهائیان رفت و آمد داشته باشند تا بمرور از امر
 الهی اطلاع حاصل کنند شاید که بدین وسیله از فوات ایمان
 بیاشامند و از کوشش ایقان سرشار گردند و بدین سبب بدوا -
 در وطنش موم آبک و بعدا در مهدی آباد که آن قریه را بنام

حاجی سید مهدی افغان معمور ساخته و خود نیز در همانجا ساکن گشته بود مبلغین را دعوت میکرد و با مستعدی زردشتی ملاقات میداد و این قوه بزوجه اش ناگوار آمده پیوسته با سوء رفتار خویش قلب شوهر پاکیزه گوهر را میآزرد از جمله چنین واقع شد که شبی ملا بهرام در خواب دوتن از سادات محترم را دید که بمنزل او داخل گشتند و گفتند ما نیّر و سینا هستیم صبح که از رختخواب بیرون آمد و بیباغ رفت تا اشبار را آبیاری نماید از قضا در غیبت او آقایان نیّر و سینا که از اصفهان بیزد فرار کرده و از آنجا هم از بیم خطر بیرون آمده بودند بمهدی آباد وارد شدند و سراغ منزل ملا بهرام را از اهالی گرفته دقّ الباب کردند عیال ملا بهرام که در را باز کرد و چشمش بحمامه سبز آنها افتاد در را بست و بصوت منکر و خشن گفت اینجا خانه بهرام نیست نیّر و سینا بادل آزرده و حال افسرده از آنجا روانه شدند اتفاقاً در راه بملا بهرام مصادف گشتند و او چون بلباس و قیافه آنها نکوست دید نما نهائی هستند که دیشب بخوابش آمده اند لهذا پیش رفته پرسید که شما نیّر و سینا هستید؟ گفتند آری شما ملا بهرام نیستید؟ گفت چرا و فوراً ورود آنها را بان قوه تهنیت گفت و تبرک را در بخل گرفت و پس از معانقه و مصافحه ایشان را بمنزل برد و از قوانین استنباط کرد که حضرات قبلا

بمنزل او آمده اند و عیالش آنها را نپذیرفته است و چون از بد سلوکی خانمش بتنگ آمده بود همان ساعت دست او را گرفت و از خانه بیرون انداخته گفت دیگر حقّ نداری باینجا قدم بگذاری آن زن بمریم آباد رفت و در خانه پدر ماند تا وقتی که جناب حاجی میرزا محمود افغان از قضیه مستحضر شده - خواست این زن و شوهر را با یکدیگر آشتی بدهد ولی ملا بهرام نپذیرفت لهذا حضرت افغان جریان را بحضور حضرت عبدالبهاء معروضی داشت آنگاه لوحی بنام ملا بهرام نازل شد که مصدّر باین کلمات عالیات بود: (ای بهرام - ستاره شناسان گویند بهرام اختر جنگ جوست و تندخو ۰۰۰۰۰۰)
 انتهی ۰ مختصر آنکه زیارت این لوح سبب شد که ملا بهرام اجازه داد عیالش بیخانه برگردد و محمدا آن خانم باز هم دست از عداوت برداشت و پیوسته زندگانی را بر شوهر زهر میکرد تا وقتی که بسرای دیگر شتافت با این وصف حضرت مولی البری روح من فی الوجود لحطوفته الفداء در یکی از مناجاتهای خویش برایش طلب آموزش کرده چنین فرموده اند: (یزدانا پاکا ۰۰۰۰ همدم بهرام کنیز عزیزا تاجی از مغفرت بر سر نه و جامه عفو و غفران پیوشان) انتهی ۰
 باری آن اوقات غالباً مبلغین از آنجا عبور و چندی در منزلش توقف میفرمودند و قوه مریم آباد و مهدی آباد بسبب

سکونت ملا بهرام و رستم خورسند بارها موطن اقسیدام
 اصفیاء الله گردید . جناب ملا بهرام بعد از ایمان مدتی در
 مریم آباد و بعد در مهدی آباد میزیست هنگام شهادت
 شهید ای سبحة یزد شاهد قضایا بود و ضمنا خود او نیز
 خدماتی کشید و همچنین خدماتی موفق گشت از جمله
 خدماتش اینکه چون اعداء اجساد مطهر شهیدان را در
 کوچه بنا میکشیدند تا ببرند بچاه خوابی که در کنار مریم آباد
 واقع بود بیندازند در بین راه بنامدار مهربان و فریدون
 اردشیر که دو تن از احبای زردشتی بودند برخوردند و آن
 دو را از کوچه سلسبیل با خود بردند تا اینکه بانان در
 ریختن خاک بر روی جسد های پاک شهداء کمک کنند و چنین
 کردند ولی چون دشمنان این عمل را ناتمام گذاردند ملا
 بهرام با اتفاق جناب حاجی محمد حسین خواسانی که چندی
 بعد در عباس آباد بشهادت رسید در تاریکی شب از خانه
 بیرون آمدند و از باغ سلسبیل چراغ برداشته بر سر چاه رفته
 آن را با خاک و ریزک انباشتند ایضا در همان ایام چنانچه
 در تاریخ شهید ای یزد مسطور است جناب ملا ابراهیم
 مسئله گو پیرمرد فاضل و دانشمند بحکم جلال الله وله دستگیر
 شد عیال آن وجود گرامی بصلاحدید برخی از آشنایان
 برای استخلاص شوهر از سه تن مسیحی (که یکی از آنان

نامش ارتربود و دیگری را پرنس صاحب مینامیدند که شخصی
 بود دلندی و سمت مدیونت تجارتخانه دیدالتاسیسی را
 داشت و سیسی را کاپیتان میگفتند که مردی نظامی و از اهالی
 انگلستان بود) استعانت جست و از آنها خواهش کرد که از
 جلال الله وله رهائی زوجش را مسئلت نمایند . آن سه نفر که
 در باغ ارد شیر مهربان منزل داشتند بصرف مرّت و خیر خواهی
 با اتفاق یکندیگر بملاقات جلال الله وله رفته خواهش نمودند که
 آن پیرومرد را از بند و حبس رها کنند زیرا که عیال و اولادش
 جز او غمخوار و پرستاری ندارند جلال الله وله گفت چون این
 شخص مخرب بنیان اسلام است اگر آزادش کنم خلق یزد شورش
 میکنند کاپیتان گفت شما او را بمن تسلیم کنید تا بلباس میدل
 بخرج خود از ایران بیرونش برم تا دیگر کسی با دست نیابد
 و عائله اش هم بی سرپرست نماند . جلال الله وله گفت امشب
 با علماء مشورت میکنم و فردا بشما جواب خواهم داد ولی
 عصر همان روز آن فاضل نیکو خصائل را بصحوا برده بدست
 خود شهید و جسدش را زیر رنگ پنهان کرد که تا بحال هم
 محلش کشف نشده است اما از آنطوف ملا بهرام که از جریان
 گفتگو با اطلاع و با آن سه مرد مسیحی آشنا بود عصر همان
 روز در حالی که خیر نداشت جلال الله وله جناب ملا ابراهیم را
 در ریگزار شهید کرده است نزد مسیحیان مذکور رفته

اظهار داشت که از گفتار شاهزاده و وعده‌ئی که در
 استخلاص آن پیروم بشما داده است بوی خطر استشمام
 میشود گفتند ما دستور داده‌ایم که فردا پیش از طلوع آفتاب
 اسبهارا زین کنند تا سوار شویم و نزد شاهزاده برویم که اگر
 خواست او را بکشد خونش را بخیم ولی ما سه نفر جمعاً پیش
 از هزار تومان نمیتوانیم خونبها بدیم و این مبلغ معادل
 است با قیمت خون یکفر آدم در شریعت اسلام لکن بد بختی
 اینجا است که حکام و بزرگان ایران تابع هیچ قانونی نیستند
 و ممکن است شاهزاده بگوید ده هزار تومان خونبهای
 اوست اگر چنین شد چه باید کرد بعد یکی از آنها گفت
 ملا بهرام تو برو پیش حاجی وکیل‌الدوله و بپرس که اگر
 جلال‌الدوله از هزار تومان بیشتر خواست ما زادش را شما
 خواهید داد یا نه؟ ملا بهرام همان ساعت خدمت جناب
 وکیل‌الدوله رفته قضایا را معروض داشت ایشان فرمودند
 بحضورات از قبل من سلام برسان و بگو نفس اقدامسالت
 جوانمردانه شما در استخلاص ملا ابراهیم مارا کفایت میکند
 شما مذاکره فرمائید هر قدر که حاکم خواست همه را ما خود
 خواهیم پرداخت • ملا بهرام این پیغام را هم بحضورات
 ابلاغ نمود و آنها علی‌الصباح نزد جلال‌الدوله رفتند
 مطلب را عنوان کردند و او گفته بود که دیشب ملا ابراهیم را

باسلامبول فرستادم ولی آنها دانستند که دروغ می‌گوید و بعد
 که معلوم شد بدست خود چنین ظلمی روا داشته است هر
 يك بمالك خود نوشتند و سبب شد که صیت امر الهی و
 مظلومیت احبّاء و شقاوت اعداء بمسامع اهل خوب رسید •
 اما صد ماتی که آن ایام بر ملا بهرام وارد شد از جمله
 این است که در شهر یزد شخصی از علمای بزرگ دینی
 زردشتی بنام دستور تیرانداز میزیست که سمت برتری بر سایر
 پیشوایان آنجا داشت و حکمش بر همه زردشتیان روان بود
 او هم بفکر افتاد که در آزدن بهائیان پاریس اقتدا بـ
 آخوندان مسلمان کند لهذا بر روی صفحه کاغذی نام عده‌ئی
 از احبّای زردشتی را نوشته آن را نزد اسفندیار خداداد
 که آن موقع کدخدای مریم آباد بود فرستاده سفارش کرد
 اشخاصی که اسمشان در این ورقه ثبت شده تا سه روز دیگر
 باید بیزد نزد من بیایند و اسامی نفوس احضار شده از این
 قرار بود: شهریار جمشید - نامدار مهربان - اسفندیار
 نامدار - رستم خورسند - اسفندیار بهمن - ولسا دار
 هومز دیار - مهربان بهمان - بهمان سرور - جمشید رستم
 رستم سرور - ملا بهرام بهمن با برادرانش •
 حضرات که یارای سرپیچی نداشتند روز معهود بخانه
 دستور حاضر شدند و او که چشمش بر آنها افتاد روی را -

عبوس نموده تهدیدکنان گفت دین دررفته ها بقدیر زیاد
 هستید حالا باید دو نفر از شما هارا کشت و باقی را دست
 و گوش برید تا دیگران پند بگیرند و از دین بهی خارج
 نشوند این را گفت و با چشمان خشم آلود بجماعت نگرست
 اسفندیار بهمن برادر ملا بهرام بسخن درآمد ه گفت از ما
 چه خطا و خلاقی سرزده که باید مجازات شوم ؟ دستور
 با آهنگ خشن گفت تو که خفه شو ! حرف منن ! تصور تو
 از همه آشکارتر است تو بودی که در بیابان خود ک رفتی
 پشت تپه رنگ - دست هوا کودی - پا هوا کودی - نماز
 بهائی خواندی . بعد نگاهی زهرآگین بجانب دیگران
 انداخت این هنگام ملا بهرام گفت جناب دستور شما که
 پیشوای بزرگ دینی و رئیس روحانی طایفه زردشتی میباشید
 شایسته بنان است که اگر بهدینان مرتکب خطائی شدند
 یا بطریق ناصوابی افتادند آنها را نصیحت نمائید و برا
 راست دلالت کنید چه اگر چنین نکنید شما هم در گناه آنان
 شریک خواهید بود زیرا که بنص کتاب آسمانی گناهی که از
 روی نادانی سرزده باشد قابل آموزش است اما اگر کسی
 دانسته و فهمیده گناه کرد او لایق مغفرت نیست پس اگر ما
 گناهی داریم شما هم در آن سهیم میباشید چرا که ما را پند
 ندادید و اندرز نفرمودید از این مطلب گذشته بفرمائید

کدام عمل از ما سرزده است که برخلاف شریعت بوده و
 شاید مدعا کیست ؟ دستور جواب داد که این خداداد -
 که خدا کماحضر است کارهای خلاف شریعت را از شما دیده
 است که خدا گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این جماعتی که
 اینجا حاضرند در اعمال دینی و بجا آوردن فرائض آئین
 بهی از سایر همکیشان امتیاز دارند و من هیچ عمل خلاقی
 از آنها ندیده ام . دستور بکد خدا گفت خدا رویت را سیاه
 کند آخر تو که از اینها شکایت میکردی چه شد که حالا اینطور
 میگوئی ؟ کد خدا دوباره شروع کرد بقسم خوردن و گفت
 ببان فرزندم که من کمال رضایت و خوشنودی را از کردار و
 رفتار اینها داشته و دارم . شهریار جمشید که پیرمرد
 باشماعتی بود بکد خدا پرخاش کرد که تو چرا در حضور ما
 بجناب دستور چنین میگوئی و در غیاب ما نزد ایشان سخن
 چنینی میکنی چون فریاد طرفین بلند شد دستور بکد خدا
 با تخیر گفت برو توی حیاط یک جام عرق بخور تا من حرف
 خود را با اینها تمام کنم . کد خدا بیرون رفت و دستور دنبال
 بهانه میکشت و در فکر بود بهر طریقی است حضرات را محکم
 کند ملا بهرام اندیشه بگری بخاطرش رسیده بدستور گفت
 حالا ملاحظه فرمودید که مفسدین برخلاف واقع چیزهایی
 بحوض شما رسانیده بودند سپس بر گفتار خود اضافه کرد که

مده تی است بفکر رسیدہ کہ وجوہیکہ از طرف خانوادہ ما بابت
 خرج آتشکدہ محلّی مریم آباد باید دادہ شود چون معلوم
 نیست کہ در آنجا بمصرف خود میرسد یا نہ یا آنجا نہ ہیم و
 بشخص شما تقدیم نمائیم تا برای آتشکدہ بزرگ صرف کنید
 دستور فوراً ملتفت شد کہ ملا بہرام وعدہ تعارف با و میدہد
 و باین جهت روش شکفته کردید و کرہ از پیشانیہ باز شد و
 بحالمت رضا سکوت نمود ملا بہرام باز بسخن آمدہ گفت
 جناب دستور آیا بندہ کہ در زمان رساست روحانی شما بدینیا
 آمدہ ام حرکتہ پیش از شما از این عالم برہم وقتی کہ بر سر
 پل صراط رسیدم و خراستند نامہ اعمال مرا بخوانند و حساب مرا
 جمع و تفریق کنند بموجب آئین حضرت زردشت تکلیف من
 چیست ؟ آیا در آنجا میتوان گفت کہ من معاصر دستوریانند از
 بودہ ام و ہر اموی کہ او فرمودہ اطاعت کردہ ام او را بطلبید
 تا در حضور او بحساب من رسیدگی شود ؟ یا اگر شما قبل
 از من بجهان دیگر رفتید و من پس از مدتی بان سراشتاقتم
 میتوانم در سر پل داوری خواہش کنم تا شمارا برای تسویہ
 حساب احضار کنند ؟ دستور گفت مگر ندیدہ ئی کہ در سپاہ
 او روزہ و نام خاور و نام ستایش چہ چیز نوشته شدہ ؟ ملا
 بہرام گفت مطالبی کہ در آنجا ہا نوشته شدہ ربطی بایین
 سؤال ندارد دستور گفت پناہ بر خدا کہ آدم یک میخ بدیوار

میزند مردم میخواہند صد تا دہہ بان اویزان کنند مقصود تو
 از این حرفها چیست ؟ ملا بہرام گفت مقصود این است کہ
 اگر من و این حضرات قصد ہوسرانی داشتیم میرفتیم پیش
 آخوند ہمای مسلمان و یک کلمہ شہادت بر زبان میراندیم و زیر
 جامہ سیاہ میپوشیدیم و بصرف نام مسلمان میشدیم و درینا
 اسلام حرکار زشت و ناروائی انجام میدادیم و ہیچکس بمسا
 کاری نداشت پس بدانید کہ در اینجا سرہ تفاہم بمیان آمدہ
 است و ما اگر نامایماتی را تحمّل میکنیم نہ برای این است کہ
 از دین بیرون رفته باشیم بلکہ برای خوشنودی خدا بودہ و
 هست و این نوع احضار و تشدد از طرف شما نسبت بما در
 برابر عوام حسنی نداشت مختصر پس از این قبیل مذاکرات
 مرخص و متفرق گشتند . فردای آن روز ملا بہرام مقداری
 پول نقرہ در کیسہ جای دادہ بمنزل دستور رفت و آن را بقسمی
 کہ احدی جز همان دستور نفہمید در طاقچہ اطاق پشت
 آئینہ گذاشت و باین نحو دکان دستور بسته شد ولی در این
 اثنا یکی از آخوند ہمای مبخس یزد و یکی از اعوانش کلمہ در
 مریم آباد احبارا اندیت میکرد ہود و زندگی را بدروہ گفتند
 و این سبب شد کہ مسلمین لدوہ و زردشتیان عنود شہرت
 دادند کہ ملا بہرام جاد و کردہ و افسون بکار بردہ تا این
 دو نفر مردہ اند و نزدیک بود کہ جان ملا بہرام و احبابی

دیگر بخطر افتد لهذا بصلاح دید افنان باتفاق چند تن از معارف احباب بهندوستان رفت و در بمبئی ساکن گشت و با زردشتیان آنجا معاشر شده چند نفرا تبلیغ کرد و در همان ایام عریضه بساحت اقدس عرضی نموده اجازه تشرّف خواست ولی جمال قدم جلّ شأنه امر فرمودند که بایران مراجعت نماید لهذا حسب الامر در حالی که هنوز یکسال از ورودش بهند نکذشته بود طریق ایران را در پیش گرفت و از راه دریا بیندر عباس وارد شد و از آنجا الاغی خریده اشپای خود را بر آن حمل کرد و خود نیز بر آن سوار شده روانه گشت در یکی از منازل بین راه دو نفر دزد او را دنبال کردند و بالاخره در صحرا باورسیده گفتند برچه داری بده و سلامت برو اوهم بلا تأمل پیاده شد و الاغ را با بارش تحویل داده خواست برود راهزنان گفتند لباسهای خود را هم بکن و تسلیم کن فقط زوجه و پیواهن برتن داشته باش اوهم چنین کرد و براه افتاد چون يك میدان از آنجا گذشت در رشت از پشت سر داد و فریادی شنید وقتی که روی را برگرداند دید که دزدها بهم افتاده بسختی یکدیگر را میزنند لهذا مراجعت کرده سبب پرسید گفتند در تقسیم اختلاف حاصل شده است ملا بهرام گفت چون من از قیمت اشپای خود خبر دارم اجازه بدهید خودم آنها را مابین شما

قسمت کم بشرطی که دیگر هیچکدام اعتراضی نکند و بهر ترتیب که من تقسیم نمایم راضی باشید دزدها قبول کردند و ملا بهرام اشپارا تقسیم کرد تا وقتی که بخورجین و خرا انجامید آنگاه بدزدها گفت دیدید که اسباب قیمتی عادلانه تقسیم شد ولی چون این دو چیز نه هیچیک بتنهائی قابل قسمت است و نه قیمتهای آنها با یکدیگر مساوی پس بیایید و خرا و خورجین را بعنوان حق الزحمه بمن واگذار کنید دزدها فتوت بخوج داده باین فقره موافقت کردند و ملا بهرام خورجین خالی را بر پشت خربست و خود هم بر روی الاغ جست و با راهزنان وداع کرده بالاخره بیزد رسید و از سو بنارنای قبلی و خدمات امری مشغول گشت . چندی که گذشت صبیّه چهارده ساله ملا بهرام که نامش صنم بود فوت کرد و چون آن اوقات احباب گلستان جاوید نداشتند و حکمت هم مقتضی آن نبود که اموات را با آداب بهائی دفن نمایند بلکه احبای مسلمان بقاعده مسلمین و بهائیان زردشتی برسم زردشتیان مردگان خود را بر میداشتند لهذا ملا بهرام هم میبایست فرزند خود را بدخمه^(۱) ببرد ولی

(۱) جناب شهریار اخترخاوری در شرح کلمه دخمه چنین نوشته است: (دخمه محلّ محصورى است که يك در ورودى دارد و روى آن باز است اجساد را بدون اینکه دفن کنند در آن محل میگذارند و میروند بعد از یکی دو هفته که گوشت متوفى را پرنده ها

پیشوایان زردشتی که با او بر سر عناد بودند با یندیگر هم پیمان گشته مانع شدند و یک دور روز میت در خانه ماند تا آنکه یکی از متنفذین آن طایفه بنام دینیار کلانترو که در سر با دوستان معاشر و بامرالله خوشبین بود پنکوهش دستورها برخاست و بقدری آنها را سرزنش کرد که از کرده پشیمان گشته برای تشییع جنازه اجتماع نمودند و آه اب و فرائض دینی را با حضور قریب چهارصد نفر بجا آوردند ملا بهرام پس از انجام عمل بدیای اینکه علی التّرمیم بهر دستوری سی دینار حقّ القدم بدهد بهر کدام از آنها در برابر کلّ جماعت مبلغ یک قران داد . دینیار کلانترو که چنین دید با آواز بلند فریاد کرد که ملا بهرام چه میکنی ؟ چرا بهر نفری یک قران میدهی ؟ این عمل تو بدعتی است که که بزبان فقهاء تمام میشود و این دستورهای مرده خسوار عمل تو را مآخذ قرار داده از هر بیوه زنی که استطاعت هم ندارد همین مبلغ را مطالبه میکنند و اگر بگوید چرا میکنند چونکه ملا بهرام داده است تو هم باید بدهی . مشایعت کنندگان که این را شنیدند چپها ساکت شدند تا ببینند که لا شمر میخورند استخوانها را در چاهی که در وسط دخمه تعبیه شده میوزند این عادت در بین زرتشتیان بعد از جنگ اعراب پیاده کار مانده و تخییر این عادت و حالت خپلی مشکل است) انتہی .

در جواب چه گفته میشود . ملا بهرام گفت این مبلغ همه اش حقّ الرّحمه نبود . پرسید که پس برای چه بود ؟ گفت شش شاهی از یک قران بابت حقّ الرّحمه و چهارده شاهی باقی مانده اش بجهت نازشست بود بعد مثلی آورده گفت یک نفر مأمور سواره در قلمرو اصفهان در بین اینکه از کسار بوستانی میگذاشت بهوس افتاد که یک خریزه بخورد پس اسب خود را نگاهداشت و بیک نفر دهقان که در آنجا بود گفت یک خریزه خوب بپین و بیار هر قدر پولش بشود میدهم دهقان با انگشت چند خریزه را امتحان کرد و عاقبت یکی از آنها را پخته نزد مأمور آورد او هم چون با پناقو کمی از آن را برید و چشید دید از بسکه در بوته مانده است ضایع شده و اثر پسیدگی بتمام خریزه سرایت نموده و آن را خیلی بدبو و بد مزه کرده است از دهقان پرسید که قیمت این خریزه چند است ؟ جواب داد که صد دینار (۱) سوار دست در چپ برده ده شاهی بیرون آورده پیشش انداخت و گفت بکیو صد دینار از این پول را بابت بهای خریزه حساب کن و بقیه اش هم مزد هنر تو باشد که از پای بوته اینگونه استادانه کود را پداخل خریزه داخل کرده ئی و دوباره باین مهارت پوست را بر روی کشیده ئی . این را گفت و تازیانه بر اسب زده از

(۱) یک دم قران که ده شاهی میشود .

آنجا در شد . حالا من هم از يك قواني كه بهر کدام از حضرات دادم شش شاهيش بابت حق القدم آنهاست و چهارده شاهی هم بابت بزرگواری و التفاتی كه در حقم فرمودند و جسد دخترو ناکام مرا در خانه معطل کردند تا خوب تسلی پيسدا کم . چون اين مطلب را با تأثر فوق العاده ادا نمود بيايد آيه در قلوب مستمسین اثر کرد بدرجه ئی كه ينی از دستوران كه نامش بهمن بود متنبه و منقلب و بشرف ايمان فائز شد و اين همان است كه بعد از ايمان عريضه ئی بمحض مبارك حضرت مولی الوری منروض داشته و سؤال کرده كه چرا فقط ناسام معدودی از انبياء در قرآن نازل گشته در جواب لوحی نازل گردید كه اولش اين است : (ای بهمن از خدا بخواه كه چون ابر بهمن كوهرفشان كودی) انتهى

باری ملا بهرام چون شرح ماوقع را بمحضراطهر محروض داشت لوحی در صفت پیشوایان زرد شتی رسید كه از جمله میفرمایند : (اين دستوران ستورانند و لگدانند از جو بده جو بده جو الخ)

از جمله سرگذشتهای ديگر ملا بهرام اينكه در انجمن ناصری زرد شتیان در بدو تأسیس سمت عضویت یافت اما شرح انجمن و علت تشكيلش اين است كه در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار - زرد شتیان هندوستان شخص متشخصی را بنام

مانكجی صاحب (١) بايران فرستادند و او را بسططان وقت معرفی کردند تا سرپرست زرد شتیان باشد و در موقع لزوم از جور و ستمی كه عمال دولت و افراد مملت با آنان مينمایند اولیای امورا آگاه سازد و دادخواهی نماید . مانكجی بهنالیاً دراز در ايران ماند مع هذا بنانكه بایست از عهده رفح ظلم و تعدی بر نیامد لهذا بنانكه در شماره هشتم سال سیم مجله اطلاعات ماهانه مریخ آبانماه ١٣٢٩ دین است انجمن پارسیان هند نامه ئی در این موضوع بناصرالدین شاه نوشتند كه از جمله عباراتش این است : (عالیجاه مانكجی - تا تریا هم كه بوزالت از طرف انجمن پارسیان این سامان عائق در بار معدلت مداراست كویا بواسطه توقف خوی ایرانیان را گرفته كه ظلم و تعدی در نظرش قبحی ندارد یا آنكه گرفتار امور شخصی خود هست چون دعاگویمان حسبا و نسبا ایرانی هستیم لهذا محض دولتخواهی فهرست مراتب تعدیاتی كه بر این طایفه وارد میآید در ذیل بنظر آفتاب اثر رسانیده امیدواریم كه نظر مرحمتی در اصلاح آنها بفرمایند .

(١) همان کسی است كه هنگام آمدن بايران در بغداد بحضور جمال قدم جلّ نبرواغه مشرف گشته و بعد هم لوحی بفارسی سره از قلم اعلی باعزازش نازل گشته كه اولش این است قوله تعالی : ستایش بیننده پاینده را سزاست كه بشینمی از دریای بخشش خود آسمان هستی را بلند نمود و بستارهای دانائی بیاراست الی آخر بیانها تعالی شأنه .

فقره اول این است که بپهانه مسلمانان متصرفی ناموس ایسن طایفه میشوند و حال آنکه اگر کسی از ما بخواهد باختیار خود مسلمان شویم حرفی نداریم که امور دین متعلق باختیار خود شخص است مثلاً شب دختری یا زنی را میدزدند و چون کسانش مطلع شوند میکنند میخواهد مسلمان شود از یک طرف جمیع اشرار و الواط بحمايت آنها اتفاق میکنند که کسان آن زن بجزرت مطالبه نکنند و از طرف دیگر آن ضعیفرا حبس میکنند و تکلیف بمسلمانان مینمایند چنانکه در همین ایام یک زن شوهردار از شرف آباد یزد و یک دختری را از توابع کرمان دزدیدند و یک دختر دیگر را از قریه نعیم آباد دزدیدند که مومنی از وقایع آنها را پندی قبل بخاکپاشی اقدسی حمایتی تقدیم کردیم فقره دوم این است که اگر از یک خانواده از زردشتیان کسی مسلمان شود اول این نومسلمان نسلاً بعد نسل وارث جمیع آن خانواده میشوند مثلاً اولادی است و پدر و مادر او را از ارث محروم میکنند و میراث را بان جدید الا سلام و اولاد او میدهند چنانکه سید علی محمد نامی را حمایت میکنند که در این ایام از یکی از مؤید های این طایفه ادعای ارث مینموده موجب حیرت بسیار شد که سید مسلمان را با مؤید زردشتی بهمین وجه نسبتی و قرابتی تصور نتوان کرد پس از استفسار معلوم شد که آقا

محمد خان نامی زمانی که افواج قاصره متوجه تدبیر یاغیان کرمان بود دختری را از زردشتیان یزد دزدیده بآذربایجان برده بحقد خود آورده بود و پس از فوت او دیگری او را گرفته و باصفهان برده پس از او جد سید محمد علی مذکور او را گرفته بود این است که تاکنون هم زیاده از نود سال گذشته است سید محمد علی وارث گل آن خانواده شده است و خود سید محمد علی گفته بود که من تاکنون زیاده از پهل ارث از زردشتیان گرفته ام مرحوم میرزا ققیخان امیر کبیر که وزیری خریدمند و مشیری دانا بود محض خیرخواهی دولت ابد آیت فرمانی صادر فرمود که هر کس از ملل خارجی ارث میبخواهد باید بدربار مندرت مدار حاضر شود و مراتب را خدمت اولیای ابد آیت محرومی دارد تا هر چه مقتضی عدالت است معبری شود فقره سوم این است که اگر یکی از زردشتیان ملکی بخرد باید خمس آنرا با تاپان (ابدانده) والا قبالة آن را مهو نمینند و حال آنکه در قرآن مجید خمس را در غنایمی که از جنگ حاصل میشود فرض فرموده است و علاوه بر این آشکار است که این حکم بدولت هم ضرر میرساند زیرا که همین که رعیت مشت پوای جمع کرد و از ترس خمس ملک نخورد ناچار آن را بممالک خارجه میفروستند چنانکه

(١) یعنی باخوندها .

البته مسموع بندگان اعلیٰ حضرت شده است که بقدر پول مردم آن مملکت بیانک لندن و بمبئی میفروستند . فقره چهارم اگر یکی از زردشتیان در یزد و کرمان بخواهد خانه از نو بسازد مانع میشوند بلکه اگر بخواهد خانه قدیم را تعمیر کند هم نمیگذارند حال آنکه نمای عمارت موجب آبادی مملکت و وسعت و بسط نعمت و مایه شده دولت است و باعث پابست شدن رعیت میشود که بخارج فرار نکنند فقره پنجم این است که اگر این طایفه بخواهند لباس سفید یا لباس نو بپوشند مانع میشوند و حال آنکه لباس سفید پوشیدن بحکم مذهب برای این طایفه واجب است معذک بملاحظه اهل اسلام ترك کردند ولی لباس نو پوشیدن را ترك نمیتوان کرد زیرا که لباس ناچار پاره میشود . فقره ششم این است که عمم زردشتیان را از سواری منع میکنند و فی المثل اگر کسی ناخوش هم باشد که او را سوار کنند در نزد طیب ببرند

(. . .) انتہی

باری بعد از آنکه مانکچی موحم شد بجای او از جانب بزرگان پارسی چند شخصی دیگر بنام کیخسرو جی صاحب مأمور سرپرستی زردشتیان ایران گشت و این مرد از رجال پاک طینت و باکفایت و دارنده حسن نیت بود و نظیر ببرزکوارى و لیاقتش از طرف ناصرالدین شاه موقت بدریافت

لقب خانی گردید و نشانی هم بر آن لقب مزید شد ایمن شخص اگر بنه برای احقاق حقوق پارسیان بایران آمده بسود ولی چون برفتار و کردار دستوران زردشتی نظر افکند ملاحظه کرد که بربطی و وظیفه دینی خود عمل ننمایند و در بسیاری از موارد بسود خود و زبان دین اقداماتی میکنند لهذا اساس نامه ئی تدوین کرد و بموجب آن اساسنامه قرار شد که بیست سی نفر برای عضویت انجمن انتخاب کردند و در حفظ زردشتیان و جلوگیری از خودسری دستوران همت بکارند و چون امر انتخاب بانجام رسید اشریت اعضای انجمن با اجباب شده دوسه نفر هم از مؤیدان عضویت یافتند . اما اعضائی که از اجباب یا از محیین محسوب میگشتند عبارت بودند از - جناب استاک جوانمرد شیرمرد که لوح مبارک هفت پرسش بنام او عزّ نزل یافته است و دیگر کیخسرو خداداد مبلّغ اولی ملا بهرام و ایضا دینیار بهرام کلانتر امین فارسیان و استاده کیوهوش وفادار خرمشاهی و ماسترخدا بخش شهید (۱)

(۱) یکی از ابا برفضای زردشتی است که بام مبارک خوشبین بوده چون در انجمن ناصری از اجبای فارسی طرفداری میکرد و با کردار غیر عاد لانه دستوران مخالفت و از یزیدان کوی آنها جلوگیری مینموده است پیشوایان زردشتی بخصوص متشکمر بستند و بنانه در شماره دهم سال چهارم مجله (آهنگ بدیع) درج است عاقبت بدست فریدون نامی کرمانی بضرب کلوله کشته شد و حضرت مولی الهی او را نظریا بکنجا اجباب محبت داشت ما استدردی شهادت و از طبقه

رستم خدامراد و سرورش بهمن نوذر و بهمن جمشید و اریاب
 و درز مهربان و خسرو مهربان آله آبادی و ملا بهرام صاحب
 رتبه و گویا آن اوقات احباء پیکونکی تشکیل انجمن را بساحت
 قدس عرضی کردند که بدان مناسبت مناجات معروف (پاک
 بزدانا خاک ایوان را در آغاز مشکبیز فومودی و شرانگیز ۰۰)
 از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء صادر گشت و اینکه ضمن آن -
 مناجات میفرمایند (حال انجمنی فراهم شده و گروهی
 در استان گشته ۰۰۰۰) اشاره بهمین انجمن ناصری
 زردشتیان در زمان ورود گیخسرو جی صاحب است مختصر
 چون پیشوایان دینی زردشتی از انجمن ناصری که حوکات
 آنها را تحت مراقبت گرفته بود دل خوشی نداشتند بنا را بر
 معاندت و بدگویی گذاشتند کار بمقامی رسید که رئیس انجمن
 گیخسرو جی صاحب هنگامی که موقتاً بهند رفته بود در
 مراجعتش دستوران شخصی از مردمان را که اردشیر خدا بنده
 نامیده میشد بعنوان پیشواز تا فرمان فوستادند و اریاب
 محرومانه آنان زهر در خوراک او کرده مقتولش ساخت و چون
 خبر فوتش بهند رسید زردشتیان آنجا شخص دیگری را که
 موسم بارد شیرجی صاحب بود برای سرپرستی انجمن
 ناصری انتخاب و بایران روانه کردند و در زمان سرپرستی

این شخص بتعویذ و فتوای شیخ . جعفر سبزواری آتسا
 غلامحسین بنانکی یزدی باشد عذاب شهید گشت و ملا بهرام
 عریضه‌ئی راجع باین موضوع بصدر اعظم وقت (۱) نوشت و گویا
 عریضه را توسط بناب سیاوش سفید و شرمقصد فوستاد صدر
 اعظم کتبا مقرر داشته که شیخ سبزواری را از یزد اخراج
 نمایند و چنین کردند و صدر اعظم من باب اظهار یگانگی
 صورت مکتوب ملا بهرام را برای اریاب جمشید تاجر و متمول
 بسیار معروف آن زمان ارسال نمود اریاب جمشید که از
 قضایای بی اطلاع و از سبب اصلی این تعظم بی خبر بود و نزد
 خود صلاح نمیدید که افراد زردشتی باین قبیل امر مداخله
 نمایند مراتب را بانجمن ناصری نوشت و آنها ملا بهرام را
 تحت محاکمه گرفتند و عاقبت او را وادار باستعفاء و کتاره جویی
 از انجمن نمودند و مجدداً کار بر او سخت شد لهذا دفعه
 دیگر مسافرت بهند کرد و این بار عائله را نیز با خود برده
 در بمبئی ساکن گشت و با فارسیان آن شهر بنای مرادیه -
 گذاشت و مابین او و جماعت زردشتی مذاکراتی رخ داد تا
 آنکه حضرت پرسش نامه‌ئی ترتیب دادند و پنجاه و دو سؤال
 در آن گنجانند و او بریکایک آن سئوالات جواب نوشت که

(۱) گویا میرزا علی اصغر خان صدر اعظم باشد که بعد ترقی
 کرده اتابک اعظم شد .

آن سئوالها و جوابها بصورت رساله فی طبع و نشر گردید و
 آن رساله از جهت سبب بصیرت و آگاهی گشت و چند نفر
 بامرالله اقبال گودند و از جهت دیگر موجب اشتغال نارکینه
 در سینه دشمنان گردید. چنانکه گروهی مترصد فرصت گشتند و
 در کمین ملا بهرام نشستند تا روزی حین عبور از بازار اورا
 در میان گرفتند و گفتگوها کردند و بیرون ضمن مذاکره صریحا
 اقرار بیپهائی بودن خود کرد بسختی اورا زدند و سدره و
 کشتی را که علامت آئین زردشتی^(۱) بود از تنش بیرون کردند
 و در آن گرفتاری و تک تاری کفش و کلاهش کم شد و بادخالت

(۱) در صفحه ۲۴۵ کتاب فروغ مزدیسنی راجع بسدره و کشتی
 چنین نوشته شده که (در قانون زرتشتی هر طفل زرتشتی
 باید در بین هفت و پانزده سالگی مشرف در آداب دینی
 یعنی نوزادی شود که عبارت از پوشیدن جامه مقدس موسوم به
 سدره و بپایان بستن رشته مقدس نامزد بگشتی است که هر دو
 عبارت از اشرفی و پیاکی میباشد. کشتی از پشم گوسفند بافته و
 شامل مفتاد و دو تار است و سه مرتبه گرد گویید پدید میشود
 و آن سه گردش یادآوری از حومت و سوخت و سوورشت مینماید
 که شخص دارای آن باید دارای آن سه مقام و در آن سه
 صفات آراسته باشد و در بلبو و در گره در عقب داده -
 میشود) انتهى . اما معنای حومت و سوخت و سوورشت که
 در این عبارات آمده است عبارت از پندار نیک و گفتار نیک
 و کردار نیک میباشد .

پلیس از آن محرکه نجات یافت و سر و پا برهنه بمنزل شتافت
 احیاب که خبر شدند در صدد همان خواهی برآمدند لکن
 ضارین قبل از اینکه احیاء بحکومت شکایت برند خود بهر^۳
 افتاده با عجله دکانهای خوش را بنیمه بها فروخته از آن -
 شهر گریختند . ملا بهرام بعد از این قضایا بایران مراجعت
 کرد و در وطن مسکن کرد و این موقعی بود که جلال الدوله از
 نوب حکومت یزد کماشته شده بود زیرا پس از شهادت شهیدای
 سبعه که در سنه ۱۳۰۹ قمری واقع گشت بلا فاصله بدستور
 حضرات افغان از جانب آرتز صاحب و فونس که نام و سمتشان
 قبلا ذکر شد ایضا از طرف ملا بهرام بصرا بید میرزا علینقی
 خان رئیس تلگرافخانه یزد عرایض کتبی و تلگرافی را بجمع
 بشنخ واقعه نوشته شد و بقاصدی زردشتی که نامش بهمین
 جمشید و در کار خود خیلی زرنگ و در راه نوردی بسیار
 پالاک بود سپردند که آنها را باصفهان برساند تا از آنجا
 خواجه یوسف مسیحی که او هم از محبین اموال الله بود عرایض را
 برای آقا علی حیدر شیررانی بطهران بفرستد تا بوسیله
 آقا علی حیدر بشاه و صدر اعظم برسد و ضمنا با تصد قرار
 گذارند که اگر مکاتیب را سه روزه باصفهان رسانید چهار
 تومان اجرت بعلاوه دو تومان انعام بکیرد و اگر بیش از سه
 روز طول کشید چهار تومان اجرت دریافت دارد و بس . اما

اینکه مکاتیب را باصفهان فرستادند بدین جهت بود که -
جلال اللهوله در چاپارخانه و اطراف شهر و تلگرافخانه
جاسوسهایی گمارده بود تا اگر کسی در خصوص قتل شهداء
خیال شدایت داشته باشد باو خبر بدهند . باری بهممن
جمشید یعنی همان قاصد چابک و سریع السیر در چاپارخانه
دستگیر شد و او را در اطاقی حبس کردند تا بشانزاده
خبر بدهند قاصد بعد از ساعتی در اطاق را شکسته بیرون
آمد و حربهئی بدست گرفته بقراولان گفت من پیس
فرنگیان هستم و از شما تمکین نمیتم و ناچار بیرون خواهم
رفت اگر مانع شوید با شما جنگ میکنم یا شما مرا خواهید
گشت یا من شما را میکشم حضرات که چنین دیدند سخت گیری
نکردند و او بجمله از محبس بیرون رفته شتابان رویراه
نهاده شصت فرسنگ مسافت را در پهل و دو ساعت پیموده
صورت تلگراف و مکاتیب را بخواجه یوسف رساند و او هم -
فی الفور بحلی حیدر مخبره کرد عرایض هم بزودی بمقصد
رسید و نتیجه اقدامات احباء این شد که در روز دهم
شهادت شهداء صورت تلگرافی از شاه ییزد رسید که سواد
آن را میوزا علینقی خان رئیس تلگرافخانه روی ورق پارهئی
نوشته عصر بعنوان گردش خود را بملا بهرام رسانده آن
ورق پاره را بار داد و گفت این را بحضرات افغان برسانید

و صورت تلگراف چنین بود که (جلال اللهوله معزول و مستول
و مغضوب) جلال اللهوله بعد از وصول این حکم اقداماتی
کرد که بماند ولی هرچه تلگراف نمود که عیالم حامله است و
در گرمای تابستان حرکت و مسافرت برایش مضر است مفید
نیفتاد و بموجب احکام شدید کتبی و اوامر سخت تلگرافی از
یزد حرکتش دادند . اما بعد ها دوباره برسایل و وسایطی
مشور حکومت یزد را گرفته بآن شهر رفت و این دفعه علی الظن
خود را طرفدار احباب بلکه مؤمن و مصدق بامر اعظم قلمداد
میکرد و با احبای الهی خصوصا با حضرات افغان کرم
میکرفت و با مبلغین امرالله اظهار خصوصیت مینمود حتی
وقتی که پسر ملا محمد صادق تفتی (١) که جوانی جانفشان و از
بهائیان راستان بود بدست اخوالزوجه اش بشهادت رسید
جلال اللهوله قاتل را قصاص کرد ولی بعد تابا مشیرالممالک
مستوفی یزدی اصلاح شده نقشهئی برای پیدا کردن راه
مداخل کشیده با همدستی یکدیگر علمارا بایدای احباء
تحریک نمودند تا از احباب دخل ببرند و از اغیار جریمه
بستانند مختصر هنگامی که جلال اللهوله با احباء اظهار

(١) ملا محمد صادق برادر آواره است که از احبای مخلص و
خدم و پسرش هم که جوانی پاک و مهذب بوده بدست
برادر زن خودش که میخس و متعصب بوده خفه شده است .

صمیمیت و محرمیت میکرد روزی جناب حاجی سید مهدی -
افغان او را با جمعی از خواصش در مهدی آباد بضيافت
طلبید و آن روز مجلس مرگب بود از جلال الدوله و برادرش
عمر میرزا و جناب حاجی میرزا محمود افغان و جناب حاجی
میرزا آقا افغان و صدرالعلمای یزد و ناظم العلمای نائینی
و میرزا نصرالله خان نائینی (ناظر شاهزاده) به علاوه بیست
نفر دیگر از اجزای دارالحکومه . بعد از صرف غذا
جلال الدوله ملا بهرام را طلبید و او را مخاطب داشته
گفت من امروز هزینه از تو پیرسم و یا آقایانی که اینجا حضور
دارند از تو بی‌سوال کنند باید بدون ملاحظه جواب بدی
و بهیچوجه واهمه نداشته باشی و احتیاط و تقیه نکنی و الا
من ملتفت خواهم شد که جواب را مطابق سؤال ندادی -
آنگاه نزد من مسؤل خواهی بود . بعد گفت ناظم العلماء
ازش سؤال کن . ناظم العلماء بملا بهرام گفت تو بچه دلیل
بهائی شدی ؟ گفت بموجب کتابهای بهائی خود مان که در
دست داشتیم . ناظم العلماء گفت بعضی از قسمت‌های
آن را شرح بده ملا بهرام گفت از کدام قسمت عرض کنم ؟
گفت مثلا بیان کن که پیشمیر پیشین خود را چگونه شناختی
و بچه دلیل دانستی که او بر حق بوده است ؟ ملا بهرام
گفت دلیل حقانیت زرد شمت این است که آن حضرت در زمان

شاه گشتاسب آذغانی بود و کتاب زند و اوستا که دارند و
احکام و آداب است از خدا بر او نازل شد و از بناسب او
بخلق ابلاغ گشت و جماعتی بطوع و رغبت در ظل کلمه او -
درآمدند و برای ترویج شریعتش قیام کردند و بعد از آن در
سبیل نشر کلمه اش خونهای پائی ریخته شد و بانهای
تابناکی نثار گردید و قبول این مصائب و بلاها در راه دین
برهان حقانیت آن است و من اینها را دانسته و بدین
زرد شمت ایمان آورده بودم و عین آنکه از دلایل حقانیت در
باره حضرت زرد شمت در کتب خوانده و از افواه شنیده بودم
در این امر مبارک با چشم خود مشاهده کردم حتی با دیده
خود دیدم که در سبیل ترویج این امر اعظم نفوس مقله سسی
جانهای خویش را که اعزّاشیای جهان است برای کان فدا
میکند و این مستحزه از همه مستحزات بالاتر و این دلیل از
جمیع دلایل قوی تر است . جلال الدوله رو بحضار کرده -
چنین گفت ؟ (مطلب محکم است انسان علف یونجه نیست که
سرش را ببری دوباره سبز شود) بعد میرزا نصرالله خان
ناظر گفت اینکه میگویند هر کس تا مسلمان نشود نمیتواند
بهائی باشد راست است ؟ ملا بهرام گفت آری من که زرد شمتی
بوده ام و بهائی شده ام حضرت رسول اکرم را من عند الله و
قرآن را کتاب الله میدانم . میرزا نصرالله خان گفت قرآن

رست ولی دربارهٔ معجزات دیگر از قبیل شق القمر و تکلم نمودن سوسمار و بحرف آمدن سنکریزه و روئیدن درخت خرما بر کوهان شتر با مرپی نمبر چه میگوئی ایما اینها را تصدیق داری یا انکار مینمائی ؟ ملا بهرام جواب داد که اگر مقصود ظهور این امور بحسب ظاهر باشد دلایلی دارم که با عقل موافقت ندارد و لکن اگر مواد مخفی و حقیقت باشد آری قبول دارم و چون حضرت والا فرموده اند که بدون ملاحظه آنچه میدانم عرض کنم لهذا راجع بشق القمر بحضرت میرسانم که ماه آسمانی خصوصا وقتیکه در حالت بدر باشد در همه جای دنیا شبانگاهان دیده میشود و شبها ناخدا یان و آبیاریها و ساریانها و دشتبانها در همه جای دنیا بیدارند و اگر چنین واقعه‌ئی رخ میداد بسیاری از مردم در بیابانها و دریاها و بو بیاریها و مزرعه‌ها آن را میدیدند و در تواریخ ثبت میکردند خصوصا فونکیها که حوادثه‌ئی را در تاریخ ضبط مینمایند و قضیه شق القمر در هیچ تاریخی درج نشده مگر در احادیث اسلامی . اما در خصوص سوسمار عرض میکنم که اگر واقعا آن حیوان بحسب ظاهر بنطق آمده بود چون خوراکش خاک شور است ممکن بود در یک قوطی مقداری از آن خاک بریزند و سوسمار را هم در آن بگذارند و اول آن حیوان را بنظر ابوجهل برسانند

و بعد در تمام دنیا بگردانند همین طور است صحبت به داشتن سنکریزه به آن راه ممکن بود در جمعیه‌ئی بگذارند و در شهرها و آبادیها بگردانند و مردم نشان بدهند همچنین است احوال شتر چرا که خوراک آن حیوان هم خار بیابان یا روزی دامن یونجه است ممکن بود او را با پای خود در ممالک و بلاد سیر دهند تا جمیع مردم درخت خرما را بر پیشتر ببینند پس معلوم شد که این امور بحسب ظاهر واقع شده بلکه حقیقتی دیگر داشته است و گویا حقیقت مسئله چنین باشد که مقصود از شق القمر دریدن حجاب خلق و برداشتن پرده از روی معانی اللمات الهی بود تا مردم بی معانی اصلی کلام خدا بیروند و مقصود از ناطق شدن سوسمار اعتراف و اقرار مشرکین و متوحشین اعواب بادیه است بکلمه طیبه لا اله الا الله زیرا سنه جزیره العرب در آن موقع اخلاقشان از حیوان پست تر و زندگیشان از سوسمار بدتر بود و مقصود از سنکریزه هم همان اعراب صحرای عربستان است که از کمال تنزل و انحطاط مانند جمادات بی ارزش بودند و بعد از ایمان بخدا و رسولش مدارج ارتقاء و مراتب اعتلاء را بدرجه‌ئی پیمودند که از بواعر عالم گرانبها تر گشتند و همانها که پیش از ظهور پیغمبر ادم بخونخوارگی و درندگی و نهب و غارت افتخار میکردند در ظل کلمه آن

فرت معتقد شدند که مسلمان باید صفت سلمان را پیدا کند و از دست و زبانش آزار یکسی نرسد و مقصود از روئیدن دل بر پشت شتر پیریم اسلام است که در غزوات و جنگها بر زشتی در اهتزاز بود و همواره در فتح و فیروزی از درخت یا شیرین تر و بارور تر بود * مطلب که باینجا رسید دل الدوله روبینی از حصار کرده گفت * (اسمه الملك ربیننی که در زبان تو غوغا انداختی و ورقارا بگشتن آدی) مختصر حصار برخاستند و ایستاده پائینی نمودند این هنگام رمزد میرزا برادر جلال الدوله پیش آمد و دست بزیر لباس ملا بهرام برد تا ببیند سدره و کشتی تن دارد یا نه این هم سبب خنده و تفریح حصار گشت گاه جناب حاجی میرزا محمود افغان گفت حقا که تا بحال از رف دولت مجلسی باین عدالت منعقد نشده بوده است و عواطف و مهربانی شاهزاده تشکر نمود و باین نحو مجلس اتمه یافت *

باری از آن تاریخ ببیند جلال الدوله با ملا بهرام - بنا شد و گاهی برای گذراندن وقت بیباغاش میرفت و در ارضی زراعی او تفریح مینمود همچنین خانم جلال الدوله همدم السلطنه^(۱) بسیاری از اوقات در باغ و مزرعه^۱ این کلمه هم از القاب و تراکیب مخلوطی است که مضافش ارسنی و مضاف الیهش عربی است *

ملا بهرام گردش میکرد و گاهی هم بخانه اش قدم میکشاد و اظهار محبت مینمود و بالنتیجه جلال الدوله و خانمش هر دو وی بی بهارت ملا بهرام در باغبانی و کشاورزی بردند لهذا جلال الدوله در حدود سال ۱۲۲۰ قمری یعنی یک سال قبل از ضوضای بزرگ یزد مقدار زیادی از اراضی واقع در حوالی پیشکوه یزد را که یک رشته کارنزمخروبه هم داشت بقیمت نازلی خریداری کرده نامش را عباس آباد گذارد و با حجاب پنین وانمود کرد که من برای کسب میمنت و جلب خیر و برکت نام حضرت عبدالبهاء را بر روی مزرعه خود نهاده ام سپس در نظر گرفت ملا بهرام را برای آباد کردن اراضی بخود رام کند لکن او عذر میآورد و نمیخواست زندگانی و سامان خود را برهم زند جلال الدوله از طرفی ارد شیرجی صاحب - رئیس انجمن ناصری و از جانبی جناب حاجی میرزا محمود افغان را واسطه قرار داد تا اینکه ملا بهرام ناچار با احتیاج آن دو مرد محترم بجز مختصر کارفرمای ضروری هزینه داشت فروخت و با اتفاق خسرو مهربان آله آبادی و نوشیروان مهربان حسین آبادی و جمشید مهربان حسین آبادی و پانزده خانوار دیگر از رعایای پارسی با رضی جلال الدوله کوچید و قرار بر این شد که ملا بهرام قنات را دایر و اراضی را برای زراعت حاضر کند و باغ و خیابان

بناش نماید و خانه برای خود و سایر زارعین بسازد و
 عوض هنگام حاصل آنچه خرج کرده باضافه سهم خود از
 به فروش محصول بردارد . ملا بهرام با زحمات بسیار آن
 ارضی وسیع را دایر آباد کرد و بجهد و جهد تمام خود
 رفقایش مشغول کار شدند و چون فصل درو و موسم
 داشت حاصل نزدیک شد آتش ضوضاء در یزد زبانه کشید
 شعله اش بچنان آسمان رسید چنانکه مشتاق و پنهان
 اولیای آلمی در شهر و اطراف شریعت شهادت پیشیدند
 اعدای خدا عیال و اطفال شهدار را بر بوریای عزا و ماتم
 ساندند و اموال آنها را بتالان و غارت ربودند حتی از
 مین عباس آباد جوانی قصاب از احباب را که بمنزعه ملا
 ای ابتیاع کوسفند رفته بود اخذ و حبس و سپس شهید
 دند و چون در آن جوش و خروش نزد اغیار پنین شهرت
 داشت که حاکم هم طرفدار بهائیان است جلال الدوله برای
 نده خویش را از تهمت بری سازد با چند نفر از خواص
 وار شده بیبلاق رفت و حکم داد جلو محصول مزرعه
 س آباد را گرفتند و نیز امر نمود تا اسناد و مدارک را از
 ملا بهرام بستانند و رعایا را متفرق گردانند لهذا حاجی
 محمود السلطنه وزیر ملا بهرام فشار آورد تا اسناد را بکیرد
 ملا بهرام بعد از زاری اظهار داشت که آخر من بر حسب

امر حضرت والا بوجه سرمایه و اندوخته داشته ام در ایسن
 زمین خرج نموده ام بحالاره پانزده خانوار رعیت فقیر در اینجا
 خانه و زندگی دارند و آن بیچاره ها با دست خود ایسن
 کلبه ها را ساخته اند و چون از محصول این مزرعه صاحب
 سهمند حالا چطور من همه اسناد را بلا عوض تحویل بدهم
 چون این مطلب بگوش جلال الدوله رسید پیغام فرستاد که
 رابع بطلب و تنخواه صورت بده ملا بهرام صورت حسابی
 تنظیم نموده حاجی محمود السلطنه تسلیم نمود و چند ن
 طرلی نکشید که حاجی مذکور با دو نفر نوکر مواجعت نموده
 بملا بهرام گفت شاهزاده صورت حساب را قبول ندارد و این
 حرفها بگوشش نمیروند زود سند ما را بده ملا بهرام از دادن
 اسناد امتناع کرد حاجی وزیر بدو نفر نوکری که همراه داشت
 گفت بزنید آنها هم شروع بزدن کردند خود او هم بقدری
 مشت بر سر ملا بهرام نواخت که چشمهایش درد گرفت و تا
 شش ماه مداوا و منالجه کرد تا قدری بهبود یافت لکن
 بحالت اول عود نکرد و محیوب ماند . باری حضرات اشتاد را
 بزور از ملا بهرام گرفته گفتند حالا بهر کجا میخواهی برو . و
 این موقعی بود که ضوضاء از شهر یزد باطراف سرایت کرده و
 رعایا بهر جانب که رو میآوردند بمخاطره میافتادند بهر
 صورت ملا بهرام بعد از خوردن ننگ و تسلیم اسناد بمنزل

و بسایرین هم نکت برزند بخانه های خود و لقمه نانسی
 یند و با اهل و اولاد خود آماده کرده اند تا تصمیمی برای
 بدن اتخان شود ساعتی که گذشت خیر رسید که عده ئی
 شراریز که حرکت کرده بتفت و منشا درفته جمعی را شهید
 ده اکنون بجانب عباس آباد می آیند و در بین راه هم بهر
 ی نه میرسند جمعی از الواط بانها ملحق میشوند و پی
 پی بمسیتشان زیاد تو میگردند ملا بهرام و سایرین که
 اند راه کریمسد و است تن بقضا دادند و پناه بجمال
 بردند در بین خوف و رجا ناگهان در خیابان مهممه
 شد و شخصی بنام غلامحسین خان وارد خانه شده به
 بهرام گفت آقایان علماء میفرمایند که اهل این آبادی
 بجا از مرد و زن از خانه ها خارج شوید و بخیابان
 یند این را گفت و بیرون رفت حضرات با یکدیگر مذاکره
 یند که آیا چه باید کرد بالاخره ملا بهرام برعایا گفت
 ین رفتن زن و بیچه که هیچ صلاح نیست شما هم بمانید تا
 برهم ببینم چه خبر است این را گفت و بیرون رفت پشت سر
 نوشیروان حسین آبادی و رستم سروش با هم ایضا رستم
 لاد وارد شیر حسین آبادی منما بیرون آمدند و دیدند که
 بی دوسه هزار جمعیت با بیل و چوب ایستاده چهل نفر
 با تفنگ آماده فرمانند حضرات بکمال خوف و ترس پیش

رفتند تا نزدیک رسیدند ملاحظه کردند که در جلو صف دو
 نفر آخوند علی آبادی با پسر سیدی حیی معتهد حضور
 دارند ملا بهرام و رفقایش با احترام آنها تعظیم کردند و
 تحیت و درود فرستادند از قضا یکی از آن سه آخوند با هملا
 بهرام سابقه آشنائی داشت و بارها طرف رجوع امور شرعی
 ملا بهرام گشته و گویا از گزار آدمیت هم بوئی بمشامش رسیده
 بود که با مهربانی و انسانیت آغاز سخن نموده گفت شما
 آقایان زردشتی که در این قریه سکنی گزیده اید بموجب حکم
 کتاب و شریعت سید ثائنات در پناه اسلام دستید و احدی
 حق تعرض و بی احترامی بشما ندارد سپس رو بجماعت کرده
 گفت در مدتی که این حضرات پارسی در این محل سکونت
 داشته اند از آنها خصوصا از ملا بهرام که از طرف شاهزاده
 سربوست چهارصد نفر عمله بوده اگر کسی شکایتی دارد حالا
 در حضور آقایان بگوید والا دیگر بعد از این حق بهانه جوئی
 و تعدی نخواهد داشت از حاضرین احدی چیزی نکفت جز
 ملا مرشد نامی که اظهار داشت من از خارج خیلی شتید نام
 عملجات بسیار فقیر مسلمان که در این ده غرب خواب بودند و
 نان و آب نداشتند ملا بهرام بانها نان میداده و اگر نان
 نداشته انچیر و کشمش و زرد آلبی خشک بانها میروسانده تا
 مساکین مسلمین سربى شام بر زمین نگذارند چون ایمن

سخنان گفته شد میرزا علی محمد خان تفنگدار باشی بیست و
تفنگداران گفت این جماعت را رد کنید تا پی کار خود بروند
سردسته تفنگداران بصوت بلند فریاد کشید که ای مردم بروید
ولی کسی از جای خود تکان نخورد دفعه دوم گفت ای
مردم بشما میگویم متفرق شوید باز کسی از جای خود نبنیید
لهمذا التفنگچیها نموده گفت بپنهانها اینهارا رد کنید حضرات
بمحضر اینده تفنگهارا رو بجمیعت کرده دست بچخماق بردند
بمیجا متفرق شدند و آن روز بخیر گذشت ولی روز بعد که
دسته تفنگداران از آنجا رفته بود حاجی احمد نامی از
احباب را بفتوای سید یحیی از عباس آباد بیرون کشیده
مانند علی اکبر جوان قصاب که در گوش از پیش گذشت در مزرعه
ملا شهید کردند و از طرف دیگر حکم جلال الدوله هم این
بود که رعایای زردشتی عباس آباد را خالی کنند لذا ملا
بهرام و سایرین میبایست از آنجا بروند لکن همه جانانم و
راه فرار مسدود بود قوت و غذاهم در آن هنگامه کمیاب شد و
ملا بهرام سه دفعه عریضه بجلال الدوله نوشت که از کدام
طریق از قلمرو یزد خان شوم چون بهیچیک از عریضش
جواب نداد دفعه چهارم نامه بی پرعجز و انکسار نکاشت و
اورا بجان فرزند انتر قسم داد که در این کیرو دار خطامانی
بدهد تا در بین راه سواران حکومتی از یت نرسانند بالاخره

جلال الدوله توسط میرزا محمد خان میرنج نوشته غی داد که
ملا بهرام و سایر رعایای پارس با زن و بچه مرخصند کسی را
با آنها کاری نباشد لهذا شبانه ملا بهرام مخفیانه از عباس
آباد بقاسم آباد و از آنجا بمهدی آباد کوچیده پنهان
شد و در فکر این بود که از خال یزد خان شود و خود را
بطهران برساند ولی طرق و شوارع مخشروش و دشمنان در
کمین بودند و زاک و راحله هم بدست نیامد روز سیّم
زودش بمهدی آباد کیخسرو خدا داد مبلغ اولی او پیاده
خود را با آنجا رسانده گفت من آمده ام ترا بفرست حرکت
بدهم زیرا مسلمانان آقا غلامحسین ترمه با فورا در کوهستان
گیر آورده و رگشته و سر بریده اش را در جنبه گذارده و مقداری
برگ بر روش بریده با سم میوه برای زنش فرستاده اند با این
وصف در شهر و بیابان و کوهستان و هیچیک از قوای یزد
محلّ امنی نیست مخصوصا برای اشخاص سرشناس مانند تو
لذا باید بلا تأمل از این خاک فرار نمائی حال اگر قبول
میدهی که همین امشب روانه شوی من بشهر برمیگردم و الا
میمانم تا حرکت نمائی ملا بهرام گفت در صد حرکت میباشم
تا اراده حق برینه تعلق گیرد . باری همان شب شهریار
خدا مراد رحمت آبادی يك رأس قاطر آورده ملا بهرام سوار
شد و رستم سروش مریم آبادی را بعنوان بلد با خود برداشت

تا در پیراهه دلیل راه باشد و همان شب بحسین آبساک
 رستاق رسید و از آنجا رستم سرورش را مراجعت داده —
 گشتاسب حسین آبادی را همراه نمود تا از بیواحه او را از
 قلمرو یزد خارج کند در نه کتبد بیکی از اشرار یعنی
 اسد الله پسر استاد محمد حسین مسمار قاتل استاد علی اکبر
 شهید بر خوردند که این شخص را مشیر الممالک روانه بنه کتبد
 کرده بود تا از انظار دیوانیان برگنار باشد و گرفتار آنان
 نشود ولی بتفاصیلی که ذکرش سبب تطویل است از آنجا هم
 بسلامت گذشتند . ملا بهرام در کاشان مریض شد و بحد
 از عود صحت و ینکتهفته توقف در قصر برای تنبیر آب و هوا
 بطهران رهسپار گردید اما باندست تهی و بیسه خالی و
 لباس مندرس و کویا هنگام ورود بطهران فقط نه شاهی در
 جیب داشت و با حال بسیار زاری در خیابان منوچهری
 نزدیک چهارراه کنت در یکی از دکانهای دریند کودرزی
 مسکن گرفت اما قبلا اریاب کودرزمهریان بگماشته خود رستم
 تلذراف کرده بود که ملا بهرام را در طهران دربابسد و
 پذیرائی کند و او ملا را پیدا کرده بمنزل برد در این بین
 اریاب جمشید مدروف از ورودش خبردار گشته جناب سیاوش
 سفیدوش را که دوسه سال بود نزدش خدمت میسکرد
 فرستاد تا ملا بهرام را بمنزل بیارود ولی او مایل بملاقات

اریاب جمشید نبود زیرا بپندسند قبل بانجمن شکایت کرده
 بود که پترا ملا بهرام عویضه بصدر اعظم نوشته و سبب نفی
 آخوند سبزواری گردیده است و میترسید که هنوز اثر رنجش
 در قلب اریاب باقی باشد و بملامت او زبان بگشاید بایمن
 ملاحظه در رفتن مسامحه میکرد اما سیاوش اصرار ورزید و
 بالاخره او را نزد اریاب برد و او با پهنه کشاده و لیب
 خندان با ملا بهرام روپوشد و با مهربانی با وی گفتگو
 کرده و بلطف و محبت تمام بار دلداری داده گفت فهمهای
 گذشته را فراموش کن و از آینده مشوش مباش در این خانه
 لقمه نانی و تکه لباسی و قطعه نم و پلاسی پیدا میشود .
 مختصر اریاب جمشید چون با امانت و دیانت ملا بهرام اطمینان
 داشت او را جزء خدام خود کرد و ماهی بیست و پنج تومان
 موجب برایش مقرر داشت و او ممت چهارده سنه در نزد
 اریاب ماند و بکمال صداقت بر تق و فتق امورش مشغول گردید
 و در این میان وقایع عجیبه روی داد از جمله اینته پس از
 پندی جلال الدوله از حکومت یزد معزول شد و پهلهران آمد
 و آن موقع مصادف بود با سلطنت محمدعلیشاه همانا
 جلال الدوله نسبت بان پادشاه سرا مخالفتی داشته و گاهی
 در باره اش زبان درازی میکرد و این قضیه بگوش شاه و
 درباریان رسید و در صدق برآمدند که او را من غیر مستقیم

تنبیه کنند لهذا روزی امیر بهادر جنگ^(۱) اریاب جمشید را طلبیده آمرانه تأیید نموده باید برای وصول پول و اخذ طلبهای خود بجلال الدوله فشار بیاری و یک روز یا مهلت ندهی و ایذا واسطه نپذیری لهذا همان روز اریاب جمشید هنگام غروب پیارک خود آمده از ملا بهرام پرسید که از این بهار نفر سرباز که مستحفظ اینجا هستند کدام یک رشید ترند ملا بهرام جواب داد که امتحان نشده اند . اریاب گفت یکی از آنها را انتخاب کن خودت هم تفنگ و فشنگ بردار تا باتفاق بمحلی بروم چون حاضر شدند اریاب آن دروا با خود در درشکه جای داده بدرشکه پی گفت برو بیرون دروازه آن موقع موسم زمستان و آن شب هوا خیلی سرد بود بالاخره درشکه بجلالیه رسید و بر در منزل جلال الدوله ایستاد حضرات سرزده وارد خانه شدند و اریاب روی پله عمارت نشست و موقدر حاجی بلال خان خواجه باو خوش آمد گفت و او را دعوت باطلاق کرد نپذیرفت و بصوت بلند گفت

(۱) درباره سادگی این مرد حنایتهائی در افواه شایع است که صدق و کذب معلوم نیست از جمله گویند دفعه ئی برسلیقه تلفن با مرحوم مظفرالدین شاه منالمه میگردد شاه ملاحظه نمود که کلمات امیر بهادر جنگ بریده بریده بگوش می رسد لهذا فرمود چرا واضح حرف نمی زنی در جواب گفت اعلیحضرتا دعوت را از تلفن در روزگاہ داشتہ ام شاه گفت مرده که چرا چنین کرده ئی ؟ جواب داد قربان چون امروز سیر خورده ام میرتسم بوی سیر قبله

بجلال الدوله بگو الساعه قرض خود را بده که من دیگر از دست طلبکاران نمیتوانم حجویه را باز کنم و آنها بگویم پولهای شما پیش پسر ظل السلطان است . جلال الدوله که این جمله را شنید خود از اندرون بیرون آمده پهرساب گفت خوش آمدید بفرمائید توی اطاق در این سوای سرد چرا روی پله نشسته اید اریاب که او را دید رویش ترش تر و زبانش تیزتر شده گفت (تعارف کم کن و بر مبلغ افزای) من دنبال طلب آمده ام احتیاج بجای گرم ندانم جلال الدوله با تملق و چاپلوسی او را باطلاق خود برد اریاب بزبان زرد شتی بملا بهرام گفت سرباز بیرون یباشد اما تو با من بیا جلال الدوله که دید ملا بهرام هم پشت سر اریاب میخورد با تفنگ و یراق باطاق بیاید گفت ملا بهرام برو با بدارخانه . اریاب گفت او معمر من است البته باید همراه باشد و هر سه باطلاق رفتند و بعد از آنکه داین رمه یون مقداری بطریق نجوی با یندیگر مکالمه نمودند اریاب خدا حافظی کرده پس ملا بهرام بیرون آمده با اتفاق آن سرباز دیگر مراجعت نمودند در بین راه اریاب بملا بهرام گفت پس فردا پانکی از تجارتخانه میفرستم نزد تو باید آن را بجلال الدوله برسانی اگر گفت با تلفن صحبت میکنم یا خواست شفاها جواب بدهد قبول عالم را اذیت کند .

مکن و بگوهر مطلبی داری بنویس . ملا بهرام چون در موعد
مقرر پاکت را بمقصد رسانید با طاق مخصوص پذیرفته شد و
جلال الدوله مدت چهار ساعت با او از دین و دنیا مذاکره
نمود و عاقبت الامر از او کله کوره که هر چه بر سر من میآید از
دست تو بوده است تو سبب معزولی من از یزد شدی و تو
مردم را واداشتی که در این باره از من شنایت کنند و علت این
کله گذاری آن بود که جلال الدوله پس از معزول شدن از
غایت ظلمی که در یزد روا داشته بود هم از احباب و هم از
اغیار شایگان فراوانی داشت لهذا عین الدوله صدر اعظم
وقت میقاتی برای تحقیقات و رسیدگی بشکایات معین کوره
مقرر داشت نه در آن وقت جلال الدوله با مدعیان روبرو شود
و در حضور نظام الدوله قضایات بحمل آید قبل از فرارسیدن
میعاد محاکمه روزی حاجی آقامحمد علاقه بند یزدی که از
احباب خیلی مستقیم بود و در عین حال اخلاقی زمخت و
زبانی درشت داشت در خیابان بنو کوه های ظل السلطان و
ادمهای جلال الدوله برخورد و بخشونت تمام گفت گیرم که در
مجلس محاکمه جلال الدوله شهادت شهادت و پیاول کردن
صد و بیست منزل را ب مردم یزد نسبت بدهد آیا راجح
بخصب دارائی ملا بهرام که بشخصه این عمل را مو تکب شده
است چه خواهد گفت . این خوف که بگوشه جلال الدوله رسید

تصور بود که ملا بهرام سبب عزل او گشته و اوست که مردم را
بتظلم واداشته علی ای حال چون از ملا بهرام بیمناک بود
خصوصا که مانند ارباب جمشید کسی از او حمایت میکرد لهذا
آن روز تا قوه در زبان و نفس در سینه داشت کله نمود که تو
شمه دنیا را بر من شرانندی و بارویا و امرینا از دست من
شکوه نوشتی و پیش بیگانه و آشنا آبرو برایم باقی نگذاشتی .
ملا بهرام در دل میگفت ای نادان بیدادگر این سختی و
شوربختی همه کیفر کورداراست من چه کاره ام که چنین قدرتی
داشته باشم . باری جلال الدوله از خوفی که بر او طاری شده
بود ملتجی بیجناب ابن ابهر و حضرت افغان حاجی میسرزا
محمود گشت که هر کس دیگر از اغیار و احباب که در روز محاکمه
حاضر شود نقلی نیست لکن ملا بهرام در آنجا حاضر نشود
جناب ابن ابهر این مطلب را در محفل روحانی مطرح کرد و
رای امنای مجلس شور براین قرار گرفت که باقتضای حکمت
خاندان ظل السلطان را نرنجانند چرا که اینها باز حکومت
میرسند و کینه در دل میگیرند و احباب را بیشتر اندیش
خواهند کرد از آن طرف جلال الدوله هم دفعه دیگر توسط
حضرت افغان ملا بهرام را طلبیده بملاطفت و ملایمت اظهار
داشت که من طلب ترا باضافه آنچه خسارت برده می خواهم
داد علی العجاله بمجلس محاکمه حاضر مشو ملا بهرام نظر

بصلاحدید محفل روحانی در آن روز حضور نیافت و چون
پندی گذشت و جلال الدوله بعهده خویش وفا نکرد مالا
بهرام بجناب افغان شکایت برد ولی ایشان آن ایام در تدارک
سفر بودند و حرکت بعشق آباد نمودند ملا بهرام نامه ئی
بعشق آباد نوشت و از حضرت افغان خواهش کرد ایشان
بجلال الدوله بنویسند که خانه و داشانه ملا بهرام بدست
تو خراب شد و اکنون اهل و عیالش در یزد یا احوال پریشان
بسر میبرند حالا که او از تو شکایت نکرد تو هم بعهده خود
وفا کن. این نامه وقتی بعشق آباد رسید که جناب حاجی
میرزا محمود بارضی اقدس رهسپار گشته بود لهذا جناب
حاجی محمد تقی وکیل الحق آن را ملاحظه نموده بمالا
بهرام مرقم فرمودند که من شاهزاده را بهتر از تو میشناسم
اگر میخواهی مال ترا پس بدهد از اول نمیکرفت محمدا
عین ناغذ ترا بساحت اقدس فرستادم .

بعد از دو ماه روزی ملا بهرام در طهران بملاقات
جناب حاجی میرزا محمد افغان رفت ایشان پاکتی سرکشوده
بملا بهرام دادند چون نگاه کرد نامه ئی در آن دید مزین
بمهر مبارک حضرت عبدالبهاء بنام جلال الدوله که در متن
آن تعارفاتی متعارفی درج گشته و در حاشیه اش مطلبی
باین مضمون مرقم بود که ملا بهرام بطمع توهم و دینار خدمت

ترا اختیار نکود بلکه برای اطاعت حکم کتاب باین زحمت تن
در داد حال اگر در توضیحه خاطر او نکوشی بعذاب الیم
و خسران عظیم مبتلا خواهی شد . باری جناب حاجی میرزا
محمد افغان نامه را بجلال الدوله رساند و او ملا بهرام را -
توسط میرزا علی محمد خان بهائی احضار کرده در دست و
پنجه تومانی پول نقد باضافه چهار هزار ذرع زمین از اراضی
پشت جلالیه باو داده رضایت نامه از او گرفت اما آن اراضی
بذریعی پانزده شاهی فروخته شد و فی الواقع از طلب ملا
بهرام تومانی سه عباسی وصول و بقیه سوخت شد . ولی
جلال الدوله بندگان وقتی نگذشت که بویال قبایح اعمال
خود گرفتار گشت و دانش بجائی رسید که نعمان قریه
عباس آباد که با ظلم و استبداد بنا گشته بود باضافه
سایر املاکش از دست رفت و منتقل باریاب جمشید شد و
خودش هم بمرض بواسیر دچار گشت و از شدت درد خود را
تسلیم جراحان کرد و آنها موضع جراحی را بریدند تا بهتر
شود لکن بدتر شد و عاقبت بهمان مرفرود و آرزوی کسای
دور و دراز را بگور برد و قاصد اجل قاطع رشته امل کردید
و هوکه از اهل یزد خبر مرگش را شنید فحشی بقبرش فرستاد
یا نفرینی بدرقه روحش کرد . این برد عاقبت احوال آن حاکم
ظالم ناخوش خصال .

باری بنانه قبله نوشته شد ملا بهرام در سلك ملازمان ارباب جمشید درآمد چند تن از احبابی دیگر نیز در دستگاه او خدمت میکردند و غریک نظر بطهارت فطرت در نهایت درجه خلوص و صداقت بودند . بخصوصی که حضرت مولی الوری نیز با حجاب سفارشی کرده بودند که احباب نسبت باریاب در منتهی درجه امانت و اخلاص باشند بنانه در لوح مبارکی که باعزاز جناب سیار و شرنازل شده میفرمایند : (در قم بخدمت اموالله پرداختی و در طهران بیار مهربان ارباب جمشید سمنشین گشتی این چون اطلاع لامر بود عین خدمت محسوب عبدالبهاء چون این گروه نجیب را درست دارد لهذا محبت آنان را بی نهایت یاران می پسندد علی الخصوص ارباب جمشید که وحید پارسیان است و فرید زردشتیان (۰۰۰۰۰) .

انتهی .

اما آنچه دلالت بر کمال بزرگواری و نهایت امانت و دیانت ملا بهرام مینند واقعه ذیل و آن این است که آن اوقات سالار جنگ مبلغ سی و شش هزار تومان بصاحب جمع مدیون و در مقابل این بدهی بنا بودیک دستگاه بساخ و عمارت موسوم بپارک اتابک را که در تملک داشت بصاحب جمع واگذار کند اما برای تقویم عمارت هر یک از طرفین معماری را پیشنهاد میکرد که طرف مقابل قبول نمی نمود بالاخره خود و



جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی

قرار گذاشتند این کار را بمعمار ارباب جمشید یعنی ملا
 بهرام واگذارند و هر چه او قیمت کرد بپذیرند لهذا کاغذی
 بهمین مضمون نوشته داین و مدیون امضاء کردند و آن را
 باریاب جمشید ارائه داشته خواستار شدند ملا بهرام را مأمور
 انجام عمل قرار بدهد ملا بهرام روزی یکنفورا با خود بیباغ
 برده شروع ببازدید و بر آورد نموده زمین و باغ و دیوار و
 اطلاق آب و درخت و امثالها را یک بیک قیمت مینهاد و آن
 شخص مینوشت هنگام ظهر مینکه این دو نفر خواستند برای
 صرف غذا بمنزل بروند دیدند یک دستکاه کالسکه بردر پارک
 ایستاده است و یکنفوز درون آن سر بیرون کرده گفت ملا
 بهرام کدام یک از شما هستید؟ ملا بهرام خود را معرفی
 کرد آن شخص گفت رفیقت را بمنزل بفرست و خودت با من بیا
 ملا بهرام در کالسکه نشست و معلوم شد که این شخص سالار
 جنگ است و فرمان داد کالسکه چی یک دوره بر کرد پارک -
 پنج بزند و در این میان یک قطعه چک بمبلغ دو هزار تومان
 عهده بانک شاهی بعنوان تعارف باو داده گفت غرض از رحمت
 دادن بشما این بود که عمارت را طوری قیمت بگذارید که
 قرض مرا جواب بدهد ملا بهرام گفت فعلا این چک خدمت
 خودتان باشد تا کار تمام شود آنگاه موحمت فرمائید + مختصر
 بعد از رسیدگی و دقت کامل مجموع پارک بقیمت عادله بمبلغ

چهل و يك هزار تومان تقويم گرديد سالار جنگ بعد از ختم
عمل ملا بهرام را ملاقات نموده گفت حالا كه كار خاتمه
پيدا كرده است بيا حق خود را بگير و چكي ديگر بمبلغی
پيشتر نوشته و پيشتر گذاشت ملا بهرام تشكر كنان چك را
پس داده گفت من خدمتگذار ارباب جمشيد هستم و ماهی
بيست و پنج تومان از او مواجب ميگيرم و بدستور العمل او
اين كار را كرده ام لهذا از شما حقی طلب ندادم و هر قدر
سالار جنگ اصرار نمود او قبول نكرد چندی بعد در يزد
از جمشيد فرود پسر عموی ملا بهرام طفلی فوت شد و او -
بقانون بهائی فوزندش را بخاك سپرد زرد شتيمهای محل
بحكومت شكایت بودند كه اين مرد احكام دين را شكسته و
بر خلاف آداب زرد شتی بچه اش را دفن كرده و كار را بجائی
رساندند كه حاكم او را منلول و محبوس كرد چون اين خبر
بوسيله تلگراف بملا بهرام رسيد فوراً شروع با اقدام كرده ابتدا
واقعه را با اطلاع جناب نعمت الله علائی و همچنين مرحوم
كيخسرو شاهنج رسانيد سپس برای ملاقات سالار جنگ
بمنزلش رفت لدى ورود یکی از شاهزادگان كه از حاشيه
نشینان بنم وندمای سالار بود همينكه چشمش بشخصی
افتاد كه كلاهی از پوست بخارائی بر سر و قبای بلند و
سرداری در برو شال در كم دارد و عباي هم بر روی

لباس كشيده و كيوه ئی هم پوشيده و ريش بلند گذاشته فوراً
ملفت شد كه از طلايغه زرد شتی است لهذا بدربان گفت اين
سك كبر اينجا چه ميخواهد زود بيرونش كن اما سالار كمه
نگاهش بملا بهرام افتاد بي درنگ باستقبالش دويد و با احترام
تمام دستش را گرفته بدرون آورده در جای مخصوص خود
نشاند هر قدر ملا بهرام امتناع كرد و خواست در نيسل
مجلس جالس گردد سالار نگذاشت و گفت تا تو در جای من
ننشینی و من در خدمت تو دست بسینه نايستم بحرفت گوش
نخواهم داد ملا بهرام كه بنين ديد گفت ادب در اطاعت
است و نشست چون سالار خود ايستاده بود ساير حضار هم
با احترام او قيام نمودند سپس سالار گفت ملا بهرام کسی كه
از يول بگذرد بايد او را پرستيد و من یکی از ارادتمندان
تو هستم ملا بهرام طاقت نياورده از جای برخاسته گفت
استدعا ميكنم بيش از اين بنده را خجالت ندهيد اگر عملی
انجام شده بلحاظ وظيفه دينی بوده است و اکنون غرض از
مزا حمت اين است كه پسر عموم در يزد زندانی شده تمنای
استخلاصش را دارم سالار جنگ بعد از اينكه بجزئیات حادثه
مستحضر گشت منشی خود را طلبيده حكم خلاصی فرود را -
ديكته كرد و چند جمله ركيك هم بعنوان حاكم اضافه نمود
تا بتلگرافخانه برده مخابره نمايند ملا بهرام بخضوع و ادب

پار داشت که اجازه بفرمائید تا مسوده تلگراف را خودم
بیه کم چه میل بنده این است که بمقام حکومت بی احتیاج
شود و بعد از آنکه صورت تلگراف حاضر شد سالار آن را
مضاء نموده برای مخابره فوستاد بالنتیجه پسرعموی ملا
بهرام آزاد و حاکم محزول و انجمن ناصری زردشتیان که در
این عمل بی مدخل بوده است توییح کردید .

دفعه دیگر ملا بهرام از جانب رئیس بانک استقراضی
روس و ایران برای تقویم پارک ظل السلطان که اکنون محل
وزارت فرستاده است احضار گشت این بار ظل السلطان از ترسی
اینکه مبادا ملا بهرام بقصد انتقام بهای پارک را کمتر
قلمداد کند بنای خواهش و التماس را گذارد و این دفعه
هم عادلانه قیمت کردید .

ملا بهرام مقارن سنه ۱۲۲۵ قمری در صدد بود به
ترکمن صحرا برای وصول هشتاد هزار تومان طلب ارباب
جمشید برود این هنگام از حضرت مولی الوری اندن حضور
یافت و لایح مبارک را باریاب نشان داد ارباب گفت معطل
مشو و فورا حوکت بطرف عکا کن ملا بهرام گفت اول برای
وصول مطالبات شما بترکمن صحرا میرم و بعد با فکر فارغ
بزیارت خواهم رفت ارباب گفت بسیار خوب ولی بشروطی که
سفر ترکمن صحرا بیست روز بیشتر طول نکشد و اگر دیدی

خیلی معطلی دارد برگرد و بوقت دیگر موکول کن ملا بهرام
باتفاق آقاغلامعلی کاشی که او هم از احیاب و از خدمتگد ارباب
ارباب بود عازم سفر شد و این دور فیق دور اسب
رحوار از سر طویل ارباب برای خود انتخاب کردند و آرزو
و اسلحه نیز برداشته رو براه نهادند چون بیک منزلی خاک
ترکمن صحرا رسیدند در قهوه خانه بی برای استراحت
فرود آمدند و آنجا موکرا اجتماع را عزنان بود و در پشت
قهوه خانه باغچه بی وجود داشت که در آنجا مشق
تیراندازی میکردند چند نفرشان هم در قهوه خانه نشسته
مسافری را تحت مراقبت گرفته نگاه میدیدند که رنگذری
اشیای قیمتی با خود دارد او را تعقیب و در صحرا لخت
میکردند این دور فیق وقت بستن اسبها در حیاط آنها را
دیدم فهمیدند که منزل آخر پرخطر است آقاغلامعلی کاشی
بملا بهرام گفت خوب است توهم در اینجا من خود را در
تیراندازی نشان بدهی ملا بهرام از خستگی در کناری لمید
زیرا پروای تیراندازی نداشت و در و بتماشا مشغول بودند
دزدان بر روی قطعه مقوائی پنج نقطه درشت یکی در وسط
و چهارتای دیگر در چهار گوشه مقوا گذاشته تیر میانداختند
و بیچکدام اصابت نمی نمود آقاغلامعلی کاشی بحضرات گفت
این آقا آدم ارباب جمشید است و میخواهد در تیراندازی

شرکت کند دزدانها گفتند بسم الله و شروع باصوار نمودند .
 ملا بهرام ناچار برخاسته از آنها پرسید کدام نقطه مقوا را
 هدف قرار بدهم بزرگ دزدانها در حالیکه این پرسش را حمل
 بر لاف و کزاف نموده دردل او را مسخره میکرد گفت نقطهئی
 که در طرف چپ پائین مقواست آن را بنزن . ملا بهرام بهمین
 تیر اول آن محل را سوراخ و نقطه را از مقوا بیرون کرد . یکی
 از دزدانها گفت این تصادفی بود اگر هنر داری نقطه راست
 بجانب بالا را بنزن ملا بهرام آن نقطه را هم با تیر زد دزدانها
 گفتند این هم اتفاقی بود و بالجمله هر پنج علامت را با
 پنج فشنگ از کاغذ برداشت و این قضیه سبب شد که هم
 دزدانها حریف خود را شناخته از تعقیب منصرف گشتند و هم
 امداران منزلت و امخواه را دانسته تمام دیون خود را بر
 استران نهاده باضافه مقداری تحف و هدایا با اتفاق ایمن
 و نفور کماشته بطهران آورده باریاب جمشید تسلیم نمودند
 ارباب پیاداش این خدمت یکباب خانه (که آن موقع در جوار
 عمارت سفارت روس بود و بعدها جزو آن سفارتخانه گردید)
 بملا بهرام بخشید ولی او قبول نکرد ارباب اصرار ورزیده
 پرسید آخر چو چنین منزلی را که بطیب خاطر و بعنوان
 انعام بتمو میدهم نمی پذیری ؟ ملا بهرام جواب داد که
 مولایم حضرت عبدا لبهاء در لوجی خطاب بمن فرموده اند

(ای بیسرو سامان) لهذا من دیگر صاحب خانه نخواهم
 شد و لازم هم ندادم . اما صورت لوح مبارکی که در آن او را
 بیسرو سامان خطاب فرموده اند این است : (ای بهرام
 آسمانی در ره یزهان بلا و جفا مانند باران بر تو ریخت از -
 هر طرف هدف تیر محن و آلام گشتی اموال از دست برفت و
 تن و جان بتعب افتاد و عاقبت مجبور بر هجرت از وطن
 گشتی و بمصیبت و محن تن در دادی و مؤمن ممتحن شدی و
 حال در طهران سرگشته و سرگردانی و بیسرو سامان اینکاش
 من بجای تو بودم زیرا من در بلای قدیم و تو در جفای
 جدید مثل مشهور است لکل جدید لذة باری غم مغرور غمخوار
 تو جمال ابهی است محزون مباش تسلی بخش تو حضرت اعلی
 باید از شرور اهل غرور فتور نیاری بلکه بر شوق و وله و شور
 بیفزائی آهنگ را بلند تر کنی و ترانه زیر و بم را بملکوت جمال
 قدم رسانی یاران آسمانی چون ستم بینند پای را محکم کنند
 و قوت و متانت و مقاومت ظاهر کنند تحمل تیغ و شمشیر کنند و
 نصره یابها^۱ ابهی بملکوت اثیر رسانند الحمد لله تو پهلوان
 این میدانی و تهمتین این رزمگاه شکر کن خدا را تا شادمانی
 و کامرانی در جهان جاودانی حاصل کرد (ع ع)
 بهر صورت ملا بهرام بعد از انجام این عمل با اجازه
 ارباب بارونی اقدس حرکت کرد و ببلقاع حضرت من طاف حوله

لا سماء مشرف و مررد عنایات فوق العاده گردید آن اوقات
 آقامیرزا علیخان مهاجر اصفهانی و آقامیرزا فتح الله خان
 سلیل وزیر اصفهان و آقامیرزا اسحق متحده با خانمش و
 ارباب بهمین خدامواد پیمان و آقامیرزا حبیب الله خان
 دواساز و رستم خان شرف آبادی و آقایدالله نداف قمی و
 آقامشهدی رضا نداف قمی و عده فی دیگر از احباب الهی
 در ساحت اقدس مشرف بودند روزی حضرت مولی الوری
 باین جمع که ملا بهرام هم جزو آنها بود فرمودند که من
 بستگای میروم شما هم بیائید بروضه مبارکه . حضوات حسب
 الامر بچکا رفته بیت مبارک و روضه مبارکه را زیارت نمودند و
 آن روز مسافرین احباء و مجاورین عکا بر سربیک میزبیرای
 ناهار جلوس کردند و هیکل انور اطهر خود کرد میسز
 میگشتند و با تفکیک برنج در ظروف غذای مهمانها میریختند
 و چند بار این عمل را تکرار فرمودند در یکی از دفعات
 چون باریاب بهمین خدامواد رسیدند هم بشقاب او را از پلو
 مملو کردند و هم عمدا قدری برنج از تفکیک روی کلاهش
 ریختند ارباب بهمین این عنایت را بقال نیک گرفت و آن را
 علامت خیر و برکت در تجارت و نشانه سعادت و میمنت در
 خانواده دانست و پس از چندی تجارتخانه پیمان وسعت
 یافت و ترقی شایان کرد . باری عصر همان روز حضرت

مولی الوری بعد از تلاوت زیارتنامه در روضه مبارکه ملا بهرام را
 در رکاب مبارک بیاع رضوان بودند آقا ابوالقاسم باغبان
 دسته فی از کل زبیق سفید بحضور آورد آن را گرفتند و
 بملا بهرام عنایت کردند سپس بیاع خود و س تشریف فرما شده
 در حق جمشید باغبان و عیالش عنایتها فرموده بعد مراجعت
 و پس از ملاقات با اعیان آنجا در کورسه جلوس فرمودند ملا
 بهرام و مشهدی رضای نداف قمی هم بامر مبارک در همان
 کورسه نشستند کورسه برای سایر مسافرین هم حاضر بود و
 کلا بعزم حیفاً حوکت نمودند . در بین راه ملا بهرام عرض
 کرد آیا سلطنت در خاندان قاجاریه باقی میماند فرمودند
 تا سناد تثمان چه کند شرط دوام سلطنت خدمت بامرالهی
 است والا فلا . در سه دقیقه که گذشت فرمودند الان
 سلطان انگلیس راحت خوابیده است نه مسئول خداست و
 نه مسئول خلق و چند مرتبه همین جمله را تکرار فرمودند
 ملتزمین رکاب تصور کردند مقصود مبارک این است که حالا
 چون چهار ساعت از شب میگذرد آن پادشاه خوابیده است
 لکن فردا نزدیک ظهر بیرقهای سیاه برفراز قونسولخانه های
 دول بلند شد و در میان مردم شیوع یافت که الساعه خیبر
 رسیده که دیشب اد وارد هفتم پادشاه انگلستان وفات
 کرده است .

روزی در محضر مبارک کل مسافری حضور داشتند که از جمله آنان خانمی از اهالی پارس با دختر برادرش بود و اینها از خانواده یکی از رجال دوره ناپلیون بودند حضرت مولی‌الوری بعد از چند دقیقه از مجلس برخاستند و باحیاء گفتند قدری برای این محترمه از سرگذشتهای خود تا صحبت کنید ملا بهرام شروع کرد بشنخ سلوک اهل ایران در اوایل امر مبارک با بهائیان و جناب میرزا نورالدین زین ترجمه مینمود سه چهار جمله گفته شد آن خانم گفت بمن است خواهش میکنم دیگر نگوئید زیرا من طاقت شنیدنش را ندارم تا چه رسد بتحملش *

روزی دیگر حضرت مولی‌الوری در محضر احباب ملا بهرام را مخاطب ساخته خندان خندان فرمودند ای بی مرو ای بی انصاف تو خیلی بی مروی خیلی بی انصافی باعث زحمت دستوران و مؤبدان شده ای دستوران عیش میخواستند گذران میخواستند قاطر سواری میخواستند تو شوکت و ناز و نعمت از دستوران بریدی خیلی بی انصافی *

در یکی از روزها که احیاء در محضر مبارک مشرف بودند حاجی غلامعلی کاشانی عرض کرد ملا حبیب‌الله کاشانی تا بحال ضوی باحیاء وارد نکرده است اظهار عنایتی در حقش نفرمائید فرمودند دیروز پانگی از طهران

رسیده یکی از مجتهد زاده‌ها که اکنون خود مجتهد بزرگ طهران شده است برای پدرش طلب آموزش نموده و نوشته است که او مؤمن بوده و برهانی که بر ایمان پدرش اقامه کرده این است که روزی يك نفر از احباب را بردند پیش او تا فتوای قتل بنویسد گفته بود من این مرد را می شناسم که دیوانه است اگر حرفی زده است ناشی از جنون بوده و لشرف ننید برود این را دلیل بر ایمان پدر خود گرفته حالا هنوز اول صبح است قدری که آفتاب بلند شود اشخاصی تذکره هائی بیرون میآورند و میگویند که ما پیش از حضرت اعلی هم مؤمن بسامر بودیم *

ملا بهرام روزی جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی را واسطه قرار داد تا از محضر مبارک خواهش کند کلمه ملا را از اول اسمش بردارند تا او هم احباب را مهمان کند • در جواب فرموده بودند ملا های خوب هم خیلی داشتیم و چون ما خود او را باین اسم معروف کرده ایم تذییر دادنش مشکل است •

ملا بهرام پس از مرخصی بطهران برگشت و باز به خدمت ارباب جمشید اشتغال ورزید تا اینکه آن تاجر بسیار معتبر ورشکست شد از آن بیحد ملا بهرام بزراعت و فلاحت مشغول گشت و چندی هم در اداره مالیه و خالصجات و ارزاق طهران

بسبب مهارتی که در امور کشاورزی داشت خدمت میکرد و حقوق مکفی دریافت میداشت . مدتی بعضویت محفل روحانی هم برگزیده شد و در همه حال با مر خدا و خلق خدا اعم از مقبل و معوف بقدر امکان خدمت میکرد در سنوات اخیر عمر در نزدیک دروازه یوسف آباد در ملک حضرت افغان منزل داشت گویند در زمستان سال ۱۳۰۸ شمسی شبی در حالیکه برف میبارید و از شدت سرما زمین یسخته بود ملا بهرام ساعت یازده از جلسه محفل که در یکی از منازل احباب در خیابان ناصریه منعقد گشته پسموسود مراجعت مینمود ناگهان پسرش شهریار که اتفاقاً از مرخصی بسریازخانه برمیگشت او را آواز داد که این وقت شب در این خیابان چه میکنید ملا بهرام گفت فرزند خدا پدرت را - پیامزد که رسیدی و الا راه را گم میکنم زیرا دیگر چشم درست دار نمیکند . باری پدر و پسر روی بخانه نهادند در بین راه بیک نفر گدا رسیدند که پایش برهنه و بنامه اش منحصر بیک زیرشلواری بود و یک کیسه کونی بر سر کشیده لرزان و ناله کنان عبور میکرد ملا بهرام بآن بینوا گفت قدری تأمل کن که با تو کار دارم پسرش هم سپرد که تا مراجعتش نکند ارد آن بیچاره برود آنگاه خود را پناه دیواری کشیده قبارا از زیر سرهاری در آورد و شلواری را هم بیرون

گرفته خود را بفقیر پوشانیده مرخصش کرد سپس خود عیارا بر روی لباده انداخته با پسرش روبراه نهاد گفت من وقتی که از یزد بطهر ان آمدم لباسم مانند این فقیر بود اما چون بمنزل رسید و عیالش از بخشش شلواری و قبا آگاه شد بنای - پرخاش و سرزنش را گذاشت و پی در پی با خود میلندید که هر کجا برای دلالی میبرند شرابعت مطالبه نمیکند بحدرا اینکه من پول حرف زدن را نمیگیرم بدهم بچه ها بخورند زن و بچه اش آرزوی هفته بی پنج سیر گوشت میشنند و نمی بینند حالا قبا و شلواری را هم بخشیده .

باری آن بزرگوار در اخلاق و خیرخواهی پنهان بود که ارباب جمشید مرحوم مذکور هنگام ادای نماز زرد شتی ملا بهرام را بنام یکی از امشاسپندان یعنی فروشتگان مقرب یاد میکرد و می ستود مختصر این نفس مبارک بهمین کیفیت بسر میبرد تا اینکه در اوایل سنه ۱۳۰۹ شمسی مطابق سال ۱۳۴۹ قمری در بغداد و چهار سالگی صبح دهم اردی - بهشت ماه سنه مذکور روزگار پرافتخارش بسر آمد و از جهان پرغم و ملال رخت بریست و در ساحت قدس قرب بر تخت عزت و جلال بنشست . جسدش در گلستان جاوید قدیم که زمینش را جناب میرزا محمد باقرخان شیرازی علیه رضوان الله تقدیم نموده بوده است مدفون گردید . از حضرت ملا بهرام اولاد و

نقاد بسیار از پسر و دختر باقی ماند که از کثرت عدد ذکر
بیع آنها در این مختصر ننگند . اما الواج مبارکه هم باعزاز
بسیار نازل گشته من جمله از قلم اعلیٰ مناجاتی است -
نمهور مصدّر باین ظلمات عالیات : (پروردگارا مهربانان
دشاهما دادرسا حمد و ثنا و شکر و بها تو سزااست
ه گنج شناسائی را در دل و دیعه گذاری لطیفه وجود را
ز آب و گل برانگیختی الی آخر قوله تبارک و تعالی) و از
لوح صادره از خامه مبارک مرکز میثاق یکی این است :

یزد - مریم آباد - جناب ملا بهرام اخترناری
ای اختر خاوری آنچه در نامه های آسمانی - پدیدار خواهد
شد مطمئن باش - دانه چون اندر زمین پنهان شود راز آن
سرسبزی بستان شود - تو کمی درنگ کن از آهن و این سنگ
پنهان پرتو آتشی آشکار کرده که کیمهان آتشده مهر یزدان
شود تو خوش باش و شیفته یار مهرش تا در میان راستان
بنده آستان و پاسبان گردی بجانت خوش باد ع ع

×××××
×××
×

جناب حاجی مهدی ارجمند

این بزرگوار از اهالی همدان و از خاندان جلیل
حضرت ابواهم خلیل است نامش مهدی و اسم پدرش رفیعا
و نام مادرش خاتون بوده است . خوشبختانه ایشان را هم
بنده در سنه ۱۳۰۳ هجری شمسی در همدان زیارت
کرده ام . مردی ملایم و متواضع بود و شمرده و آرام صحبت
میکرد و در تمام ایران شهرت داشت که جنابش در اطلاع
و احاطه بکتب عهد عتیق و عهد جدید یعنی تورات و
انجیل و ملحقات آن در کتاب بی نظیر است . احبای همدان
میگفتند حاجی مهدی همیشه سه کتاب بخلی همراه داشت
یکی تورات و دیگری انجیل و سیمی قرآن و در هر مجلس
که صحبت دینی میامد شروع با استدلال از کتب مقدسه
و قرآن مجید بر حقایق این امر اعظم مینمود و آیات -
بسیار از هر سه کتاب بر مستمع فرو میخواند و هرگاه که

بلکه همگی در یک اطاق بسر میبردند و هر کدام درسی مخصوص بخود داشتند زیرا در هر فصلی از سال هر طفلی که بمکتب میآمد پذیرفته میشد و از همان روز شروع بتحصیل میکرد و در مکتب نیز هر ساعت که شاگرد درش را حاضر مینمود از معلم درس تازه میگرفت بدین جهت ممکن بود یکنفر در یک روز از تیزی هوش داده صفحه بخواند و دیگری از کندی ذهن در یک روز موفق بیاد گرفتن یک جمله هم نشود. جناب ارجمند در مکتب از شدت استعداد از تلامذۀ دیگر پیشتر میافتاد و از بسکه پی در پی درس تازه میگرفت استاد را خسته میکرد بهر حال پس از آموختن سواد و رسیدن دوره جوانی در خدمت پدر بنوا گرفتن زرگری پرداخت و ساعت سازی را نیز پیش خود یاد گرفت و از ممر تجزیه طلا و نقره امرار معاش مینمود تا اینکه بترغیب و تشویق حضرت حکیم آقا جان پسر الحادار کاهن بتحقیقات دینی مشغول شد و عاقبت بفوز ایمان نایل گشت.

اما حکیم آقا جان مذکور که اولین بهائی اسرائیلی در شهر همدان است نسبش بحضرت هارون میرسیده و بدین جهت از کهنه و سادات بنی اسرائیل محسوب میگشته و بسبب شدت تمسک بدیانت و کمال زهد و پارسائی و داشتن شغل طبابت در بین یهود همدان محبوبیت عظیمی داشته

است مختصر همین بود بر اثر مشاهده یک عمل پاک از اقا محمد باقر نراقی با موالله مؤمن شده بود. اما آقا محمد باقر و آقا محمد جواد دو برادر بودند از اهل نراق و از تاجر زادگان آن نقطه. از قضا منزلشان در نراق در همسایگی حاجی کمال الدین نراقی بوده است آقا محمد جواد بفراست دریافته بود که در منزل همسایه آمد و شد هائیکه هست که صاحبخانه سعی دارد از دیگران پنهان سازد حسن گنجکاری او را و ادان نمود که بداند در خانه همسایه چه خبر است لهذا با حاجی کمال الدین مربوط و بالاخره بشرف ایمان مشرف گشت سپس بی خبر از پدر بهمدان سفر کرد و در آنجا مطلع شد که جمال اقدس ابهی در دارالسلام تشریف دارند شوق تشریف او را محو آمد و چون مصروف مسافرت نداشت بوسیله تلگراف از پدر خروجی خواست و پس از آنکه وجه کافی رسید طریق بغداد را پیش گرفت و بشرف مثل فائز سه سال در آن مدینه مقیم گشت بعد بهمدان مراجعت کرده اقامت نمود و برادر خود آقا محمد باقر را تبلیغ کرد و هر دو در آن شهر بتجارت مشغول شدند و تا آخرین نفس بخدمت احباب و پذیرائی مبلغین و هدایت نفوس مشغول بودند که از جمله هدایت یافتگان توسط آنان جناب حکیم آقا جان پسر الحادار کاهن است

که همین المان را بدست پسر ایمان آورد و بعد با بلال هزار شهرت یافت .

اما کفایت ایمان حکیم آقا جان این است که در حدود سنه ۱۲۹۴ هجری قمری زوجه آقا محمد باقر بیمار شد و او حکیم آقا جان را برای معالجه عیالش بمنزل آورد حکیم آقا جان مرض را مالاریا تشخیص داده خود چند حبّ باور داده گفت اینها کته کته است روزی فلان مقدار باور بخورائید تا خوب شود آقا محمد باقر دستورا را بنابرست و یکی دو حبّ تا شب بعیالش خورائید ولی دید که احوال مریض خراب شد لهذا شبانه بمنزل طیب رفته او را بر بالین بیمار آورد حکیم آقا جان از تشنجات و سایر علامات دانست چیمائی که بخیال کته کته داده است استرکین بوده است لهذا رنگ خود را باخت و سخت مشوش و پریشان گشت آقا محمد باقر سبب اضطراب را پرسید حکیم آقا جان گفت درد ان جبهها اشتباه کرده ام آقا محمد باقر از آشفتگی طیب متأثر شده - بملايتمت گفت جناب حکیم باشی دغدغه بخود راه مدهیید شما در این عمل تعمّدی نداشته اید بلکه اشتباهی دست داده است بنا براین ولو مریض بمیرد شما مسئولیتی ندارید . مختصر حکیم آقا جان بدون فوت وقت بنزدیک ترین عطاری رفته داروی ضدّ سم گرفته آورد و بان زن خورائیده مواظبت

بعمل آورد تا حالش بهتر شد لکن از مهربانی و بزرگواری - آقا محمد باقر سخت در عجب شد و چون بیقین دانسته بود که مسلمین رفتارشان با یهود بالاخص در این گونه موارد چنین نیست - بخود جرئت داده گفت بفرومائید شما چه دینی - دارید ؟ آقا محمد باقر اظهار داشت دین جدیدی در عالم پیدا شده است بنام بهائیت و من از پیروان آن دیانت هستم حکیم آقا جان از همان روز در صدد تحقیق برآمده با آقا محمد باقر وارد مذاکره شد و چون براهین امر اعظم را شنید و بشارات کتب مقدسه را با وقایع ظهور منطبق یافت و فهمید که مطلب کوچک و سرسری نیست در تن از رفقاء و هم مشرکان خود را نیز همراه کرد که بیاری آنها حقّ تحوی را بهتر بیجا آورده باشد و آن در نفع عبارت بودند از حکیم عبدالرحیم ملقب بحافظ الصحه و آقا حکیم در این اثنا جناب آقا میرزا علی محمد ابن اصدق که یکی از ایادی امرالله بود و ناطقسه جدّ ابی داشت ضمن مسافرتهای تبلیغی گذارش بهممدان افتاده در منزل آقا محمد جواد و آقا محمد باقر فروه آمد و برهبری طالبان حق مشغول گردید حکیم آقا جان اوقات شبانه روزی خویش را صرف تکمیل تحقیقات نموده بالاخره - بسعادت هدایت رسید و منجد بانه بتبلیغ خویشان قیام نموده پدر و خواهران خود و شوهران آنها را بشریعت الله وارد

ساخت سپس بفقیر تبلیغ جامعه یهود افتاده پیش خود چنین
اندیشید که چون من بسبب منصب کهنات و حداقت در طبا^{بت}
و تمسک بدیانت نزد اسرائیلیان احترام دارم بمحض اینکسه
بشارت ظهور را بآنها بدهم بی درنگ مؤمن خواهند شد لهذا
روز شنبه در تیسره بالای منبر رفته حضار را مخاطب ساخته
گفت ای جماعت شما مرا در دینداری چگونه شناخته اید ؟
در جواب گفتند شما از همه بهترید و شایسته است که اخلاق
و اعمالتان برای کل یهود سرمشق باشد . حکیم آقا جان گفت
اکنون که چنین حسن اعتمادی بمن دارید و میدانید که بدون
تحقیق و تدقیق بییزی نمیگویم باید بدانید که من بحکم از
مباحثات فواران اخیرا فهمیده ام که اجداد و پدران ما
بی جهت حضرت مسیح و حضرت محمد را منکر شده اند زیرا
که آن دو وجود مبارک از جانب خدا مبعوث شده بودند -
حالا هر که میخواهد بی بصحت این مطلب ببرد بیاید بمنزل
من تا برایش مفصلا توضیح کنم جماعت یهود که این حرف را
شنیدند فریاد و فغان نمودند و حضرتش را از کیسه اخراج
کردند محمدا کلام او اثر خود را بخشید یعنی همهمه در
حضار انداخت و عده ای از یهود بتفاریق نزد او رفتند و
شرایط مجاهده را بجا آوردند و در ظرف یک سال علی رغم
مانعت شدید اخبار یهود چهل نفر از کلیمیان بامرالله

گرفتند که از جمله آنها جناب حاجی مهدی ارجمند صاحب
ترجمه است که خواهرزاده حکیم آقا جان بوده است .
بهر صورت حکیم آقا جان بعد از تصدیق امر مبارک و
موفقیت عظیمی که بدست آورد سفر کوتاهی هم باتفاق جناب
حافظ الصحه بطهران نموده چند تن از آل اسرائیل را تبلیغ
و مراجعت بهمندان نمود و پییزی نگذشت که رخت از جهان
بریست و گویا بعد از ایمان دو یا سه سال بیشتر نزیست
لکن در همین مدت قصیره بهدایت نفوس گیره موفق گردید
بعد از فوتش کلیمیان میخواستند از دفنش ممانعت نمایند
لکن از عهده بر نیامدند . جمال اقدس ابهی در لوحی از
الواج در حقش چنین فرموده اند : (انا نذکرفی هذا المقام
من سمع ندائی واقبل الی وجهی وفاز فی ایامی و صحدا الی
الرفیق الاعلی و کان من الفائزین انه سمی باقا جان فی لوح
رفیع طوسی له و لمن ذکوه بمانزل له من لدن ناطق امین
انا ذکروه من قبل و من بعد و انا الذاکر الخبیر) انتهی .
بر سر مطلب رویم جناب حاجی مهدی ارجمند چنانکه
خود در کتاب گلشن حقایق نوشته است در سنه ۱۲۹۵ -
هجری قمری بامرالله ایمان آورد و پس از طویل مدتی از قلم
اعلی این لوح امنع اقدس بنامش نازل و واصل گشت :
(جناب مهدی علیه بهاء الله - هو المنادی فی سدره

لانسان - يا مهدی امروز سدره بقدراتی الحق ناطق وندای
 طبر مرتفع حضرت کلیم با یک عصا بر اسیاف عالم زد و مالک
 ندم با یک قلم برظنون و اوهمات ام حمد کن مقصود
 بالمیان را که ندایش را شنیدی و با آثار قلمش فائز شدی قدر
 بن مقام را بدان و بخدمت امر قیام نما این است امر میسر
 طوبی لذت و لمن فاز بما امر به فی لوحه المحفوظ قل الهمی
 الهمی لك الحمد بما اسمحتنی نداءك واريتنی آثارك و
 شرفتنی بلقاء لوحك الذي لاح من اققه نیر عنایتك اشهد
 انك انت الفضل وانك انت الفیاض النور الرحیم اسئلك
 ان لاتحییبنی عن بحر جودك ولا عن انوار شمس عطاءك
 اشهد و يشهد الكائنات بملوك و سموك قدر لی و لمن آمن
 بك ما قدرته لاصفائك انك انت البواد الكرم الحمد لك
 انك انت مقصود العارفين (انتهى)

باری جناب ارجمند پس از دخول بظلمت امر مبارک با
 اشتعالی که از اشخاص تازه تصدیق منسوخ است مشغول
 هدایت یهود گردید و در خلال کسب و دار با نفوس مستعد
 سرکار داشت بدین جهت هم موفق به هدایت نفوس عدیده
 گردید و هم مورد کشمکش از طرف یهودیان وطن شد .
 از جمله در ایام حکومت عزالدوله بود که روزی آن جناب
 باتفاق چند تن از احباب بحزم تفریح قصد نمودند که بقلمه



جناب آقا میرزا موسی خان حکیم الهی

الوند صعود کنند علمای یهود موقع را مختتم شمرده بحکومان شکایت بردند که اینان میخواهند قلّه الوند را که نزد مسلمین از اماکن مقدّس و متبرّک است اهانت نمایند حکومت جناب ارجمند و همراهان را جلب و پس از شتم و ضرب چند روز - بزندان انداخت .

دفعه دیگر - هنگام حکومت عضد الدوله ملاهای یهود بشخصی که سمت دارگذاری ملل متنوعه را داشت دربارۀ - ارجمند سعایت و نّامی کردند و بطوری او را بر سر غضب آوردند که جنابش را احضار و فوراً سلمانانی حاضر کرده دستور داد سرش را تراشیدند و چون سرش پرموی بود بعد از تراشیدن - کلاه بلندی که از پوست برّه برای خود تهیّه کرده بود - کشاد شد بطوریکه ابروهایش را میپوشانید و اسباب مسخره اهل کوچه و خنده بازاریان میگشت .

بار دیگر جماعتی از خانامها بایلخان حاکم وقت شکوی بردند که عدهئی از یهود از دین پدري خارج شده کارخائی میکنند که سبب سرشکستگی ما شده است لکنند خواهشمندیم آنها را تنبیه فرمائید حاکم اسامی نفوسی را که بقول شاکیان از دین خارج شده بودند و در رأس آنها ارجمند قرار داشت یاد داشت نموده روزی را تعیین کرد که هر دو دسته حاضر شوند تا بشکایت آنها رسیدگی و اختلافات

فیمابین حلّ شود روز معهود حضرات یهود از میان خود
 حاخام پیروی را برگزیدند که از همه ناطقتر و پخته تر بود و
 قرار گذاشتند که فقط او حرف بزند و دیگران ساکت باشند
 مباد سخنی بیجا گفته شود چون مجلس آراسته شد حاکم
 رو بکلیمیان کرده گفت حالا هر مطلبی دارید بگوئید . آن
 مرد گفت حضرت حکمران این آقایان خیلی کارهای خلاف
 شرع دارند مثلا حرمت سبت را شکسته اند یعنی روز شنبه
 دکان باز میکنند و سوداگری مینمایند و دست باتش میزنند و
 بدتر از همه اینکه پیزهای نجس میخورند . حاکم پرسید چه
 پیز نجس خورده اند ؟ جواب داد گوشتی را که مسلمانها
 ذبح میکنند میخورند و همچنین از خوردن پنیور مسلمانها
 پر میزنند اینکند ایلخانی که این سخن را شنید غضب آورده
 گفت عجب حکایتی است و غریب ولایتی که اعلیٰ ذبیحی
 مسلمین و پنیور آماده شده بدست آنها را نجس می شمارند بعد
 رو بفواشها کرده گفت پزیند این فلان فلان شده هارا تا
 دیگر چشم باین گروه ناپاک نیفتد کما شتگان حاکم با چوب
 و پتاق بچمان آنان افتادند و شایگان با سرهای خون آلود
 و دست و پای شکسته از دارالحکومه گریختند .
 ایضا در زمان حکومت سالار السلطنه ملاهای اسلام که
 از تبلیغات ارجمند و پیشرفت امرا لله در آن نقطه ناخشنود

بودند صدرا لاشراف پیشتر حاکم را وادار کردند که جناب
 ارجمند و پهارتن دیگر از احباب محترم را مأخوذ و با کند و
 زنجیر در زندان معبوس کرد و مبالغی جریمه گرفته مرخصشان
 نمود حضرات بمجرّد خروج از محبس بتلذذرا فخانه رفته بمرحوم
 مظفرالدین شاه متظلم شدند و در زمانجا متحصّن گشتند تا
 اینکه پس از نوزده روز امر شاه رسید که در توضیحه خاطر
 معبوسین بگوشند بنا براین از جانب حکومت جریمه اخذ شده
 بآنها باز داده شد و جمیعا شاد نام و مقفی المرام آزاد
 گردیدند .

همچنین در اوقات حکومت مظفر الملک جماعت یهود
 با ولیای مدرسه آلیانس گفتند که حضرات بهائی بمدرسه شما
 با نظر حقارت مینگردند و بمدیرو و معلمهایشان امانت مینمایند
 بر اثر این القات دو نفر زن که در آنجا درس میدادند بحاکم
 شنایت نموده تنبیه بهائیان را خواستار شدند حاکم ابلاتیعی
 بمدرسه تأیید صادر کرد باین مضمون که باید لوحه (تابلو)
 مدرسه را پائین بیاورید و در عوض بر سر در مدرسه بنویسید
 که بسبب بی احترامی بمدرسه آلیانس تا ده روز تعطیل است .
 احباب قبول نکردند و بلافاصله جناب ارجمند را باد و نفر
 دیگر بطهران فرستادند و آنها شش ماه در طهران کوشیدند
 تا حاکم را معزول نمودند .

یکدفعه هم جناب ارجمند مورد ایذای مسیحیان گردید
 دین ترتیب که چند نفر از معاندین آن قوم رئیس تلگرافخانه^{را}
 تحریک نمودند و او تنی از سادات مبطلی و چند نفر از
 افراد سیم کثرا بمنزل ارجمند فرستاد و آنها بدستور
 رئیس بهانه جوعی کرده جنابش را مضروب و مجروح ساختند
 بقسمی که تا ده روز بستوی گردید .

جناب ارجمند علاوه بر خدمات تبلیغی مستوری که در
 اقامتگاه خویش انجام میداد و سفر هم بنیت نشر نجات الله
 باطراف نموده است سفر اول در سنه ۱۳۲۵ قمری بفرمانشاه
 بود که بهارماه در آن شهر توقف نموده باعث تشویق احیاب
 و تبلیغ جمعی از اغیار گردید و سفر دوم در سال ۱۳۱۵
 شمسی بامر محفل مقدس روحانی طهران بشیراز بود که ایام
 شبانه روزی را بخدمت اموالله پرداخت و چنان شد که ملاها
 بحاکم شاکلی شدند و بقدری پافشاری نمودند تا عاقبت الامر
 حاکم که بدوا بتخلل و تسامح میگذرانید ناچار شد از ایشان
 التزام بگیری که در ظرف سه روز از شیراز خارج شود .

اضافه بر د و سفر مذکور در سنه ۱۳۲۶ قمری که آن
 حضور یافت و بساحت اقدس شتافت بخدا از نوزده روز که از
 محضر مبارک حضرت مولی الوری مرخص گردید در رشت بنا
 بخواهش احیاب مدتی اقامت کرده بساط تبلیغ را منبسط

داشت و با طبقات علماء روبرو گشته لمة الله را بکل ابلاغ
 داشته بوطن مراجعت نمود .

از جمله سرگذشت های تاریخی و بسیار مهم جناب
 ارجمند محاورات ایشان است با مستر هلمز معلم پرتستانی و
 شرحش این است که در سنه هزار و سیصد و پنجاه و قمری
 یک دسته از مبشرین مسیحی برای تشکیلات مذنبی و ترویج
 دین عیسوی از امریکا بهمندان وارد شدند رئیس آن دسته
 عثمان مستر مذکور بود که در طباطبائی هم سرورشته می داشت
 این مرد جمعی از جوانان کلیمی را کرد آورده پاره می را
 بحقوق مانعانه و پرچی را بر جوع شغل بظل مسیحیت کشانید
 جناب ارجمند با عثمان عده ارتباط حاصل کرده آنان را بدین
 بدیخ دعوت کرد و آنها که قوت برهان آن جناب را دیدند
 پی بعظمت اموالله برده اکثرشان بشریعت الله داخل شدند
 یکی از عثمان جوانها روزی با مستر هلمز گفت اگر واقعا مرد
 میدان هستید و از عهده اثبات حقایق مسیح و بطلان دین
 محمد و بهاء الله بر میآئید خوب است با حاجی مهدی روبرو
 شوید و جواب او را بد دهید زیرا چنین بنظر میآید که مسائلش
 تازگی دارد . مستر هلمز آمادگی خود را برای این کار اظهار
 داشت بالاخره طرفین قرار گذاشتند که هفته می دو دفعه
 مجلس مناظره تشکیل دهند و با هم در مواضیع دینی صحبت

ند و چنین کردند یعنی در همان سنه مباحثه و مفارقه
 روع شد و هفته ئی دو روز یک روز در خانه ارجمند و روز
 بگوش در منزل مستر علمز مجلس منعقد میگردد و در آن
 بالس علاوه بر چند نفر منشی و مترجم عده ئی از احباب و
 معی هم از لیبی و مسیحی و اسلامی حضور داشتند و تمام
 مطالب نوشته میشد و در آخر مجلس با مضای طوفین میرسید و
 نت دو سه آن بالس ادامه یافت و در نوبت بر شکفتی و
 حجاب حضار میافزود و با یکدیگر میگفتند سبحان الله این
 رد بقدر حاضر جواب و بکتاب مقلد سه محیط است حتی مستر
 علمز بارها اقرار کرد که جناب ارجمند مثل این است که
 نورات و انجیل را خودش گفته است خلاصه چون مباحثات -
 طرفین با انجام رسید و اوراق امضاء شده جمع آوری و تنظیم
 گردید بصورت کتابی استدلالی درآمد در نهایت متانت و
 نفاست که بنظر بنده کتاب مذکور (صوف نظر از رویا سه
 موضع آن که از قلم مبارک مرکز میثاق جل ثناغه بنحو دیگر
 تفسیر گردیده) برای رهبری یهود و نصاری همان اهمیتی را
 دارد که کتاب حضرت ابوالفضائل برای هدایت اهل اسلام
 دارد . باری چون ارجمند آن کتاب را حاضر و مرتب نمود و
 جریان را بساحت اقدس مسروقی داشت لکن مبارک ذیل در
 جوابش نازل گردید :

حواله

همدان - جناب آقامهدی رفیعا علیه بهاء الله

الابهی

" حواله "

ای بنده الهی ورق مسطور ورق منشور گردید و مطالب
 روشن و واضح بود و دست شکرانه بدرگاه خداوند یگانه
 بلند نما و حمد و ثنا گو و ستایش و نیایش کن که چنین
 موهبتی موق و مؤید کشتی که در اثبات حقیقت نباء عظیم
 دلائل و حجج قاطعه و برهان مبین از کتب قدیم استخراج
 نموی و هذا من فضل ربك یؤید به من یشاء من عباده والله
 ذو فضل عظیم تألیف مذکور را البته ارسال نمائید تا بمطالعه
 رقی و ریحان حاصل گردد تا تواتی شب و روز بجان و دل -
 بکوش تا بخدمت آستان مقلدس موقی گردی این است فوز عظیم
 این است نور مبین باری تا توانی بتبلیخ اموالله مشتمل شو و
 در نشر نجات الله بکوش این است جوهر اموالله و رضاء الله
 و مخناطیس تأیید الله تا توانی در این مورد بانقشانی نما و
 در این اوقات چون صبیان نقر از سو جهت علم فساد بلند
 نموده اند لهذا حضور احببء مشکل است قدری صبر فرمائید
 وقتش خواهد آمد و من بمسوی آن جناب در عقبه مقلد سه
 زیارت نمودم و طلب تأیید در تبلیخ نمودم تا مظهر عون و -

عنایت حضرت احدیت گردی جناب حاجی ملا میرزا محمد و جناب آقا محمد بیوک و جناب آقا محمد باقر و جناب نبیل مسافر کل را از قبل این عبد تکبیر ابدع ابهی ابلاغ نمائید والبهاء علیک وعلی کل عبد آراب ع ع

پنانچه ملاحظه فرمودید بموجب این لوح مبارک بجناب ارجمند امر گشته بود که استدلالیه تألیفی را بمحضر مبارک تقدیم دارد تا از لحاظ انور بگذرد ولی بعد از آن لوح دیگر باعزازش نازل گشت متضمن عنایات لانهایات که ضمناً استدلالیه را بکلشن حقایق تسمیه فرموده اند و صورت لوح امنح اقدس این است :

عوالله

جناب آقامهدی ابن رفیعا علیه بهاء الله الابهی

عوالله *

ای مویج دین الله سوچند سفر بدیع تا بحال نرسیده ولی چون آن کتاب مستطاب کلشن حقایق و معانی است و محتوی بر بشارات انبیاء ربانی لهذا راعحه طیبه اش قبل الوصول بمشام رسیده این تألیف تأیید است و این سفر توفیق رب بلیل شکر کن خدا را که دریم ظهور اورشلیم جدید بخدمت بنیان قصر مشید موفق گشتی ایمن اورشلیم بنیان آسمانی است و این اورشلیم مدینه رب رحیم ان شاء الله

در قطب این اورشلیم یک بنیانی بلند نمائی که نمایان بر جمیع اقالیم باشد والبهاء علیک ع ع

جناب ارجمند در سنوات اخیره حیات ساکن طهران گردید در آنجا هم اوقات فراغت را صرف خدمت امرا لاله مینمود و در محله عود لاجان عفته می کرد و شب مجلس تبلیغی داشت که با وصف پیروی و شکستگی کوچه های پیچ در پیچ و پر گل و لای را پیموده در بیت التبلیغ حضور می یافت و بهدایت طالبان می پرداخت و بهمین نهج مدت هفت سال بخدمات روحانیه اشتغال داشت تا بالاخره روزگارش پسر آمد و بسا موفقیت بی پایان در مال سرور و اطینان پرواز بملاء اعلی نمود و در جوار رب ابهی مأوی گرفت . صمودش در تاریخ چهارم آذرماه سال هزار و سیصد و بیست شمس بوده است . مرقد منورش در طهران و اولاد و احفادش نیز در همین مدینه ساکن هستند .

جناب ارجمند در مدت زندگانی بسیاری پایشروحت الله دلالت کرد که از جمله آنها آقامیرزا آقا جان طیب بود که پس از ایمان بامر مبارک موفق بخدمتاتی گردید و مسافرت هائی بتفقا ز نمود که ضمن طبابت بهدایت نفس می پرداخت پنانچه در سرگذشت جناب آقامیرزا حیدر علی اسکویی نیز نامی از این بزرگوار برده شده است از حضرت مولی الرری هم سه لوح

اعزازش نازل گشته که یکی از آنها زیلا درج میگردد :

عوالا بهی

جناب آقا میرزا آقا جان کلیمی علیه بهاء الله

الابهی

عوالا بهی

ای ثابت عهد ای راسخ میثاق ای روی تو نورانی
 ی خوی تو رحمانی ای کوی تو روحانی از رقیمة کریمه
 ضامین ثبوت و رسوخ واضح و مشهود و استدعای تأیید در
 خدمت و تبلیغ امر شده بود تضرع و ابتهال بساحت حضرت
 نوالجلال شد که موفق بگل آمال فرماید تا در خیمه عهد
 اسرائیل چون جبرئیل مؤید به خدمت ربّ جلیل گزهی و حضرت
 خلیل را سلیل مینید شوی سبب فوج و سرور کلیم نریم کردی
 روی اسرائیلیان سفید نمائی و خوی انبیاء پیشینیان بنمائی
 بوی خوش گلستان ابراهیمی منتشر سازی و کوی ریائیون
 قدیم را معمور کنی و البهء علیک ع ع

باید متذکر باشیم که این میرزا آقا جان طیب خواهر
 زاده جناب حاجی مهدی ارجمند بوده است و جناب
 ارجمند هم پنانکه قبلاً ذکر شد خواهر زاده حکیم آقا جان
 طیب مختصر بافتخار جناب ارجمند چندین لوح مبارک از
 تلك مطهر مرکز میثاق عرصه در یافته است که بعضی را در

خلال این اوراق زیارت فرمودید اکنون با درج یکی دیگر از

الواح مبارکه تاریخچه آن بزرگوار را بیایان میسریم :

طهران - آقا غلامعلی دوافروش - ضمن ان جناب

آقا مهدی رفیعا علیه بهاء الله الابهی

عوالله

ای سلیل خلیل امروز روز پای و آزادگی است و وقت
 عمل بوصایای انبیای الهی تا توانی اغنام اسرائیل را در ظلّ
 عنایت شبان آسمانی در آور تا گله و رمه شده در بطن عزّت -
 قدیمه سبزه موهبت که مائده آسمانی است بپزند و از پشمه
 عنایت بنوشند و چون از پیرشانی رخا یافته جمع شوند و
 انجمن گردند موهبت آسمانی رخ بکشاید و عنایت ربّ جنود
 حاصل گردد ع ع

یادداشت های متفرقه تاریخی و الواح مبارکه مندرجه
 این سرگذشت را جناب آقا جان شاکوی که یکی از احبای
 اسرائیلی بسیار نورانی میباشند تهیه و بنکارنده تسلیم
 فرمودند که این تاریخچه با استناد مواد مذکوره تنظیم گردید .

×××××
 ×××
 ×

جناب آقامیرزا موسی خان

حکیمباشی

ملقب به "حکیم الهی"

این آیت-خلوص و رحمت و سادگی خضوع و صفوت از
نفوس بالغ و کاملی است که محاسن و مکارمش منکرند ارد -
بدین معنی که اعدا و احباً و بیگانه و آشنا کلاً برینزگواریش
شهادت میدهند و مناقب و محامدش را میستایند حتی
مبغضین عنود و لدود اوایل دوره حضرت ولی امرالله
ارواحنا فداه که در وارد آوردن بهتان بر احدی بانند از نه
و بجزئی دستاویزی در اضاعه معارف امر میکوشند و -
بکوچکترین بهانه بی با شاعه اراجیف در باره رجال احباب
میپردازند در مورد این مرد نتوانسته اند از تحسین و
ستایش خود داری نمایند .

پاری این بنده از پخت خود مسرورم که یک سال قبل

از افول آن کوکب سعادت در قرون در دولتسرای خودش
بمحضرش مشرف گشتم و از اطوارش آثار و قار و تواضع مشاعده
کردم و در جبینش آیت (فی وجوههم نضرة النحیم) مطالعه
نمودم آن مرد جلیل در صورت و سمیوت و عینکل و شمایل (۱)
قلیل العدیل بود و در میان سجایای اخلاقیه و شیم مرضیه
او به غشش و سخاوتش زودتر جلب توجه مینمود زیرا همیشه در
خانه اش خوانی گسترده داشت و روزی و شبی نبود که برگرد
سفره رنگینش چند نفر مهمان از فقیر و غنی و یار و اغیار
حاضر نباشد و این حسن پذیرائی و مهمان نوازی از اوصاف
طبیعی آن شخص شخیص بود و هر که چنین باشد البتّه
گردنهای در کمند ارادتش افتد و دلها اسیر محبتش گردد چه
که به غشندگی و به غشایشگری از جمیل ترین افعال انسانی
بلکه از بارزترین صفات خدائی است بدلیل منطوقه الکریم (۲)

(۱) شمایل یعنی اخلاق . (۲) علماء گفته اند که کم یا
عبارت از بدل پذیری است که بدلتش واجب نباشد و یا خود داری
از اهورای است که خود داری از آن واجب نباشد . اولی یعنی
بدل پذیری که امری است وجودی یا بجان است یا بمال . اگر بجان
باشد نامش شجاعت و اگر بمال باشد نامش جود است . دومی یعنی
ترک اضوار که امری است عدمی یا با وجود قدرت است یا با عدم
قدرت . اگر با قدرت باشد نامش صفع و اگر بی قدرت باشد نامش
فراموشی کینه است . پس باین شرح شجاعت وجود و صفع و
داشتن قلب بی کینه از اقسام کم خواهد بود .

الوجود من خصالی فہنیئاً من ترقین بجمالی
 بہر صورت آن بزرگوار اندامی درشت و موزون و قندے
 بلند و متمصب و چہرہئی مردانہ و جداب و محاسنی
 سفید و کوتاہ داشت لباسش فرنگی و خوشبو و خت و اغلب
 برنگ سیاہ بود و عبائی ہم بدوش میافکند و با وجودی کہ
 سنوات عمرش قریب بہ نوہ (٩٠) بود اثری از شکستگی در
 جسم و خمیدگی در قامت نداشت ہر روز صبح بعد از صرف
 لقمۃ الصبح با طاق مہمانخانہ میآمد و پس از احوالپرسی و
 دلجوئی از مہمانان بدواخانہ کہ مطبش نیز در آنجا بود
 میرفت و بجمادات مریضان میپرداخت و بدر دتای مراجعین
 رسیدگی میکرد و نسخہ مینوشت و بفقراء داروی مجانہ میداد
 و پیارہئی از آنان کمک نقدی ہم میفرمود و جمیع بیماران را
 برومہی از وجوہ شاد خاطر میساخت . ہنگام ظہر بمنزل -
 مراجعت میکرد و دمی چند با مہمانان بسر بردہ با طاق
 خویش میرفت عصر تا نیز راہ دواخانہ را پیش میکرفت و بامور -
 مویضہا میوسید در اول شب بمنزل رجوع کردہ پس از اندکی
 بمہمانخانہ اش میآمد و بر صندلی دم در می نشست و تا
 قریب بہ ہزار ساعت از شب گذشتہ با مہمانان میبود و گوش
 بصحبتہا و سرگدشتہای آنها میداد و خود خپلی کم حرف
 میزد ولی ہنگام تکلم عرف ایمان و رایحہ اخلاص از بیاناتش

متذوق میکشت شام را ہم در همانجا میل مینمود سپس کل را
 وداع کردہ با طاق خود میرفت و این امور عیبچکاہ جنابش را
 از سایر وظایف اموی از قبیل حضور در محفل روحانی و کارہا
 ضروری دیگر باز نمیداشت .

شرح مختصر احوال ایشان باہتمام جوان باحرارت و
 پرنشاط جناب آقا حبیب اللہ ہزاری از قزوین باین بنسبہ
 رسید و آن مرگب از د و جزوہ کوچک میباشد کہ یکی سرک -
 متحد المالی است حاوی خلاصہئی از شرح زندگانی ایشان
 کہ در ایام حضورشان محفل مقدس روحانی قزوین انتشار
 دادہ بودہ و دیگر سرگدشت و چیزی است از ترجمہ حال -
 ایشان بقلم جناب دکتر بقراط اسعدی و این بندہ باستاند
 آن دو رسالہ تاریخچہ آن بزرگوار را مینگام .

نام آن جناب میرزا موسی و اسم پدرش محمد جعفر
 خان است کہ از اقوام مافی قزوین بودہ و در همان شہر
 بتبارت چرم اشتغال داشتہ است میرزا موسی ہنگامی کہ
 دوران طفولیت را میگذراند با پدرش بعلتی کہ بر بندہ معلوم
 نشد عازم کیلان گشت و پیش از سہ سنہ در کلاردشت کیلان
 مقیم شدہ سپس باہم مراجعت بقزوین نمودند و بعد از قلیل
 مدتی محمد جعفر خان دنیا را وداع نمود و میرزا موسی بعد
 از فوت پدر رشتہ امورش کسیختہ گشت و بدین سبب وطن

مألوف را ترك گفته برای تقویت امر منیشت و جبران خسارات وارده بکومان‌شاه روانه شد و با برخی از اشخاص که قسمتی از املاک خالصه را در اجاره داشتند طرح شرکت ریخت و بدین ترتیب آموزش رونق گرفت و در آنجا سوشناس گشت تا اینکه ینفرا از خوانین شهر که با یکدیگر روابط آشنائی داشتند مریضی شد میرزا موسی به بیادات او رفت و بر بالینش نشست در همین اثنا شخصی با لباس فاخر و بحال وقار و جلال با آنجا ورود کرد و حضار جمیعا مقدمش را کرامتی داشتند و او تنی از اطباء بود که برای معاینه بیمار آمده بود این مرد پس از گرفتن نبض و دیدن زبان و پرسیدن احوال مریض نسخه‌ی نوشت و دستوراتی داده برخاست . این هنگام يك اشرفی با او تقدیم داشتند و تا بیرون خانه مشایعتش نموده بازگشتند . میرزا موسی از مشاهده این عزت و حومت در حق طیبب بشکفت آمده شایق بفرا گرفتن علم طب گردید و همان ایام باشوگاء تفریح حساب نمود و امور دیگر خود را هم سامانی داده طریق طهران را پیش گرفت لدی‌الخورود بتحصیل مقدمات مشغول شد سپس اسباب دخول بمدرسه دارالفنون را فراهم ساخته از تلامیذ آن مدرسه گردید و بعد نزد اساتید فن بتحصیل طب اشتغال ورزید و چند سنه بنهایت اشتیاق و استقامت رنج تعلم را

بر خود هموار ساخت تا اینکه بمراد خوش‌نایل آمد و بعد از چند سال بکومان‌شاه مراجعت نمود و پییزی نگذشت که بحذاقت مشهور شد و نزد اهالی مقام و منزلتی رفیع یافت . جناب حکیم الهی خود برای تلامذه اش در قزوین بسر سبیل حکایت میفرموده است که چون آوازه طبایتم در کومان‌شاه پیچید و هر روز مرا بپند نقطه برای دیدن مریض میطلبیدند دفعه‌ی بمحلی دعوتم کردند که چون وارد شدم دیدم آنجا منزل خانی است که چندین سنه پیش در آن خانه هوای تحصیل طبابت در رسم افتاده است و قتیکه با طلاق داخل گشتم حال خود را مانند همان طیبب سابق یافتم و اهل منزل همان احترامات را در حتم مجری داشتند اوضاع خانه هم همان بود که قبلا دیده بودم جز اینکه خان بروحمت ایزدی پیوسته و بیماریکی از بازماندگان شری بود و پس از معاینه و دادن دستورا لازمه چون حوکتم کردم بمن هم يك اشرفی بعنوان حقّ القدم دادند و تا بیرون خانه بدرقه ام کردند آنگاه جمیع حوادث گذشته در نظم مجسم شد و خدا را شکر دارم که مرابانچه مایل بودم نایل فرموده و بتمام آرزوم رسانده است .

باری آن ایام جناب حکیم علاوه بر حسن شهرتی که در میان اهالی شهر داشته مورد توجه و محل وثوق حسام السلطنه حاکم کومان‌شاه نیز بوده است لهذا هنگامی که حاکم مذکور

بحکومت قزوین منصوب شد از جناب حکیم خواهش کرد که او هم محکمه خود را بقزوین انتقال بدهد جناب حکیم با این پیشنهاد موافقت فرموده پس از سالیان دراز و طی آن همه نشیب و فواز بموطن خود باز آمد و در مولد خویش مسکن گزید .

قبل از آمدن جناب حکیم بقزوین اطبای آن شهر غیر از دو واجات قدیمی از قبیل جوشانده نای معروف چیزی تجویز نمیداده و از ادویه جدیده خبری نداشته اند و در ایام آن نسخه نای اطبایا بمطاریها میبردند و میگرفته اند لکن جناب حکیم در سنه دویسم ورود خود مؤسسه فی بنام درواخانه عمومی تأسیس کرد و ادویه فرنگی وارد نمود و مردم را بطب جدید و دو واجات تازه آشنا ساخت و از برکت همین درواخانه نفوس متعددی بفریاد و آسازگی آگاه شدند و از یمن دهمین مؤسسه در روز عده فی از فقرا و بی نوایان بداروی مجانی میرویدند و بسیاری از بیماران تهی دست و ننگون بخت از ملاحظت و حسن نیت آن مرد صاحب کرم صحت مییافتند مختصر آن بزرگوار قبل از اقبال بامر مبارک شفقتی در شب در منزل خود مجلس روضه خوانی داشته و از روی خلوص کامل بتعزیه داری میپرداخته زیرا در همین اسلام و مذہب تشییح پابرجا بوده و چون شش اقطاض میکرده است

که با طبقات مختلف از دیوانی و بازاری و عارف و عامی مباشر باشد کم کم از عقاید گوناگون مطلع شده شوق تحقیق حق و تحرری حقیقت در قلبش بیدار گشت و ضمناً با احباب سر و کاری پیدا کرد و بالاخره بامر مبارک مؤمن شد و چون آن وجود نازنین در مصوفت الله بمقام حق الیقین رسید ایمان خود را - علنی کرد و بلا فاصله بساط روضه خوانی را برچید و دستگاه ضیافت دایر نمود . غزاداری هفتگی در روز بود آن هم فقط شبها ولی مهمانداری هفتگی در وقت روز شد آن هم بطور شبانه روزی لهذا در ابتدای کار گروهی از اهالی شهر نزد سعد السلطنه حاکم وقت رفته گفتند که چون میرزا موسی خان از دین خارج شده خواهش مندیم او را تبعید کنید تا باعث عبرت دیگران شود . حاکم که خود یکی از شیفتگان خلق و خوی حضرت حکیم بود جواب داد که برای تبعید و تنبیه او بهانه فی نیست بهتر این است که شما مرغان خود را بمطب او نبرید و با طبای دیگر رجوع کنید تا نارثر از رونق بیفتد و خود بجای دیگر برود بدخواهان ساکت و قانع شده رفتند ولی چندی نگذشت که پاکی طینت و حسن طوئیت و خدمات خالصانه و محبتهای بی شائبه حضرت حکیم بسمان نفوس را نیز در سلك ارادتمندان او در آورد چنانکه الی کون هم که سالها از صعود آن بزرگوار میگذرد احدی از

سکه آن شهر نیست که او را دیده باشد و نام او که بمیسان
میآید بر روی پاکش دعا کنند و از وفاتش ابراز اسف و حسرت
نمایند . اما کیفیت اقبالش بامرالله بطوریکه در متحد المال -
محل مقدس روحانی قزوین (که در گوشه کدشت) درج گشته
بعین عبارت این است :

(حضرت حکیم کریم علیه بهاء الله و غفرانه قبل از سنه
۱۲۱۲ قمری و پس از صعود شمس حقیقت حضرت بهاء الله از
نومان شاهان بنظم اقامت و طبابت بقزوین ورود فرمودند و بعد
از چند ماه بواسطه یکی از دوستان الهی مرحوم آقا محمد
حسین منصف به حجروم با حضرت متصاعد الی الله سمندر
بطور خیلی محومانه ملاقات پس از ملاقات جلسه اولی طالب
ملاقات دیگری شده مختصر اینکه پس از سه چهار مجلس ملاقات
با حضرت سمندر و پارهائی از وجوه محترمین و مهمه (۱) آن
دوره از قبیل حضرت حاجی محمد ابراهیم خلیل و حضرت آقا
محمد جواد فرمادی و حضرت حاجی محمد باقر نبیل و امثالها
مؤمن و مؤمنه بامرالله گردیده و تأسیس منازعهئی بعنوان
دواخانه و هم مطب شخصی باشتواک متصاعد الی الله
جناب حاجی میرزا ابراهیم علیه غفران الله و بهائیه

(۱) مقصود رجال مهمه است و شاید در این نسخه که نزد
بنده است ثلثه رجال سهوا از قلم افتاده باشد در جاهای
دیگر هم اشتباهات دیگر دارد .

(که جسد اطهرش را پس از صعودش اعدا سنگسار نموده و
از قبر بیرون آورده اثبات نموده اند و بعدا بتدبیرات احبای
الهی شبانه دفن نموده اند) فرموده اند و در کمال شوق و
شور مشغول بودند و بکلی پرده را برداشته حتی در خانرا
نیز محل ملاقات با دوستان الهی قرار داده بودند تا اینکه
در سنه ۱۲۱۲ هجری قمری سه سینه بعد از غروب شمس
حقیقت چنان منجذب و مشتعل بنفحات الله شدند که بدلی
اختیار و زمام از دست رفته در بحبوحه زمستان و برف و یوران
بدون اطلاع احدی از دوستان باتفاق مرحوم حاجی محمد
جواد تاجر قزوینی علیه رحمة الله و غفرانه که ایشان هم تازه
بشرف ایمان فائز و بنار محبت الله منجذب شده بودند هم
عهد و عهد سفر شده عزم کوی دوست نمودند و احرام کعبه
مقصود بستند و این نوع حرکت بی اندازه سبب حیرت یار و
اغیار قریب و بعید گشت تا باستان مقدس رسید و بلقهای
مظلوم یکتا حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الاطهر فدا -
مشرف گشتند و اشهد بالله و کفی به شهید خلق جدید و
بعث جدید و شخصی بدیع شده با یکدیگر ثبوت و استقامت
و محبت و روحانیت عودت نموده از طریق عشق آباد بمشهد
مقدس حرکت کردند و در آن ارزو یا نهایت حکمت و ملاحظه
با احبای الهی مأنوس شده انفاس حیات را صرف نشن

فحات ربّ الايات نمودند و چون ابتدای اعلان نقی بود بتمام وجود و قوی نفوس را بثبوت بر میثاق دلالت کردند چنانچه در لوح مبارکشان میفرماید قوله تبارک و تعالی - هو الابهی - ای ثابت راسخ بر عهد و میثاق نفحات استقامت و خلوص نیت و ثبوت و رسخ بر پیمان و ایمان الهی که در ارض (خا) از حدیقه قلب آن جناب منتشر گردید مشام را محطّر نمود و قلوب درستان را مستبشر فرمود الخ - و بعد عودت بقزوین فرموده با حالت انجذاب و خلوص و روحانیت و انقطاع و استقامت تمام بیندگی آستان ربّ انام پودا ختنند و از هیچگونه خدمتی خودداری ننمودند طوری بود که یار و اغیار کل از روش و سلوک و اطوار و اخلاقشان اظهار رضایت و تشکر مینمودند (انتهى)

حضرت حکیم پس از آنکه پندی در قزوین مقیم بود از حضرت من اراده الله فرمان یافت که سفری بآذربایجان کند و با مراعات خدمت بنشر نفحات پردازد و پریم امر الهی را در آن صفحات برافزاید لهذا آن وجود مبارک امور خود را نظم و ترتیبی داده با حال انجذاب و انقطاع توجه بتبریز نمود و پس از ملاحظه اوضاع مصلحت و حکمت را در آن دید که محکمه باز کند و اعلان طبابت بدهد تا باب الفت و معاشرت با اهالی باسانی باز گردد و چون چنین کرد

درهای رفت و آمد گشوده گشت و از هر طبقه بایشان برای مسالجه مراجعه نمودند و آن جناب در احوال نفوس دقیق میشد و سرکه را اهل دل میدید برای هدایت برمیکزید و بکمال ملاحظه و احتیاط بالقای کلمه میپرداخت ضمناً جریان کار را بمحضر مبارک حضرت مولی الرزی معروض داشت در جواب بدریافت لوح مبارکی حاری مرکونه عنایت مفتخر شد که بعضی فقراتش این است : (خدمات آن جناب در آستان مقدّس مقبول و محبوب و مکث در آن ارض و بنای طبابت بسیار بجا و محبوب مملکت بفضل و موهبت الهی باشد که عنقریب تأیید عظیم میرسد) انتهى .

باری آغسته آغسته حسن سلوک و رفتار در معاشرت و محبت و دلسوزی در پذیرائی و مداوا و تأثیر کلمات مخلصانه اش در قلوب سبب شد که در شهر مشهور گشت و در خفا بفتح و ظفری آشکار نایل آمد بدرجه عالی که ارباب عمام خیردار شدند و عوام الناس را برایشان شورانیدند و آنها هم نقشه قتلش را کشیده در مدد اجرای آن بودند که در استان تبریز از قضیه مطلع شده حضرتش را از شهر تبریز گریزانند و در همین اثنا حضرت عبدالبهاء او را بحضور طلبیدند و آن وجود مبارک از طریق باد کوبه و تفلیس بساحت اقدس ورود کرد و مورد عنایت و الطاف بی نهایت گردیده پس

ز پندى مرخص شد و با سرى پرشور و قلبى پر سرور بقزوین آمده با اشتغال و انجذابى فوق العاده و خضوع و خشوعى بى اندازه و محبت و خلوصى لانهايه بخدمت آشنا و بيگانه پرداخت و چنانکه عادتش بود على الدوام خوان کرم ميگسترده و با روئى باز و لبى خندان واردین را بر بساط و سمساط خموش مى نشاند و در در خانه هم در مريضى را ميپذيرفت و در دردى را درمان ميکرد و در زخمى را موم مينهاد حتى چنانکه از پيش اشاره شد بفقرا و اوى مجانى ميداد و بدرماندگان اعانت پولى ميکرد و با آنکه نفس اين اعمال بهترين طريق بود براى هدایت نفس معهد اعند اللزوم زبان بتبليغ ميگشود و قول را پشتيبان فعل ميکند و بياناتش بقدر قلب مى نشست چه که گفتارش مويد بگواه بود و در عين حال پى در پى و موهى بساحت اقدس تقديم مينمود و چنان در اين عمل تسجیل داشت که حضرت مولى الورى با عباراتى مليح و بياناتى آميخته بمنزاج او را از اين کار منع فرمودند و اين است صورت قسمتى از لوح مبارک در اين خصوصى قوله الاحلى : (آن جناب فى الحقيقه بجمع قوى بخدمت پرداخته ايد و از جمیع جهات همت ميفرمائيد هر واردى را ميهمانداريد و هر نادامى را مشيخ در نهايت احترام همواره خوان ضيافت ميگسترده و بنم محبت توتيسب

ميد هيد و جشن مسرت احباب مهيا ميما زيد و سفير مهتا ميآرئيد سمارها همواره در جوش است و دلها از نثار محبت الله در خورش و نعماء روحانى حاضر و اطعمه لذيذ جسمانى موجود جمیع اين مصاريف شما انفاق فى سبيل الله است ديگر ارسال چيزى از طرف شما بدر خصمانه ابداء جايز نيست زيرا هر چه هست و نيست در اين در خانه حق الحقيقه تعلق بشما دارد و اگر نفسى خود از براى خود هديه فرستد و يا خود از براى خود نذرى کند ملاء اعلى را بخندد آرد ديگر اختيار با شما است و عليك البهاء الابهى ع حضرت حكيم با شما مزاج خوش است و سرور ارد از حطام خانه از خشت خام باقى مانده بود آنرا نيز بياد دادى ديگر نه لانه اش يانه پاك باخت شدى حال ديگر آرام كير كوئند پاك بازي جان بازي است و نهايت قمار بازي الحمد لله در اين ميدان با عبد البهاء عدم و همرازي و مفسر كه يك آواز خوانند خدا را خنده كيرد ع

بارى جناب حكيم همچنان در قزوین بسر ميبرد كه بار دوم از حضرت مولى العالمين مأموريت تبليغى يافت و امر شد كه بگرومانشاه سفر كند و بشارت ظهور مگم طور را بسا د و رؤساي آنجاها بدهد آن جناب بى درنگ كارهاى خویش را منظم و نسق آورده نخست بگرومانشاه رفت و پس از خدمات

نی و تحصیل موفقیت‌های شایان بنواحی و توابع آنجا
فت و با بزرگان ایلات و اکابر عشایر مذاکرات امری نموده و
همای علی‌اللمه‌یان ملاقات کرده پس از اتمام دلایل و اتمام
ت هر کدام از آنان که میخواستند مستقیماً از حضرت
البهاء سئوالاتی بنمایند توسط جناب حکیم عریضه‌های
را تقدیم می‌داشتند مختصر در همین سفر حضرت حکیم
قاسید رستم نامی هم که یکی از مشاهیر رؤسای طایفه
اللهمی بود روبرو گشت و بطوریکه بنده نگارنده در قزوین
جم درویش مونس در سنه ۱۳۰۱ شمسی شنیدم (هرگاه
ست بخاطر مانده باشد و در نقل واقعه کم و زیاد نشود)
شخص یعنی سید رستم کسی است که پس از مباحثات -
نی با یکی از مبلغین امرالله (که در نظر نیست آیا آن -
حضرت حکیم الهی بوده است یا خود حاجی مونس که
قضیه است یا دیگری) خواستار شده بود که اگر صاحب
ظهور (با اصطلاح آن طایفه) شاه جاوند گار می‌باشد
نواب یا بیداری شخصاً بر او ظاهر شود تا در تصدیق
امر تردید برایش نماند. چون این مطلب توسط آن
عی بمحض مبارک عرض شد لوح ذیل در جواب واصل
ن: (هو الله) - جناب رستم درستان معنوی را تکبیر برسان
و وقت تفسیر رؤیا آمده در بیداری رؤیا هردو مشاهده

ولقا محبوب و مرغوب بتوجه تام و نیت پاک و لطافت دل و
بشارت جان سر بی‌الین نه آسرار ملکوت مکتشف شود یعنی
برای آن جناب ولی اگر در بیداری بصیرت نیز مشاهده نماید
جائز است و اگر خواب رؤیا کرده سر غیبی ظاهر شود و البهاء
علیک ع ع

این پیام مبارک بسید رستم ابلاغ گردید و او پس از
چند روز اظهار داشته بود که من بنیت کشف اسرار سر
بی‌الین نهادم و اموری هم در خواب مشاهده نمودم ولی
بعد از بیداری آنچه دیده بودم فراموش شد خوب است
اراده فرمایند در عالم بیداری این مکتشف دست دهد و
چون ثانیاً این مطلب بوسیله همان مبلغ بعرض رسید لوح
دیگری در جواب شرف صدور یافت که صورتش این است:
(الله ابهی - ای سرگشته صحرای الهی آنچه مرقوم نمودی
مسموع گردید و هرچه منظور نمودی ملحوظ افتاد بوی خوش
از ازهار ریاضی قلوب در انتشار است و نفع دلکش از حدائق
ملکوت ابهی در هیوب و اشتهار حضرت موسی چون سه
مرتبّه تنبیه را لحکمة فراموش نمود اگر شخص معهود محترم
یک مرتبه خواب را فراموش نماید عیب ندارد چه که عهد است
عام و مشتهر بود ولی کل فراموش نمودند الا معدودی قلیل
چون کبریت احمر در صحرای گوران سواری سمند روان -

رنگ آسمان حجت و برهان است نگران نفعت الذکری
نقریب هر در خوابی بیدار گردد و هر بی هوشی هوشیار
مور فراموش شده بپا دآید که دلهای افسرده و پژمرده شاد
زند ع

چنانکه در لیل مبارک ملاحظه فرمودید از حضرت
بدالبهاء دستور چنین بود که سید رستم مذکور برای مشاهده
شاه خوندگار بصرای گوران بروید و منتظر شود تا آن
بزرگوار بر اسب کبود رنگ دونده برار آشکار گردد مرحوم
حاجی مونس نقل مینمود که سید مشارالیه حسب الامر روزی
بصحرا رفت و چیزی نگذشت که از دور هیکل مبارک محمود را
براسبی آسمانی رنگ نشسته دید که بتاخت آمد و بکمال
قدرت و عظمت و وقار و هیمنت از برابرش عبور کرد و چون این
رؤیت در بیداری برای آن سید حصول یافت حجاب ارباب
از پیش چشمش برداشته شد و ابواب یقین بروجه قلبش
مفتح گشت و با سرور خاطر و انجذاب وافر باموالله مؤمن
گشت و کماکان باعتبار سیادت بسمت ریاست در گوران میزیست
و گویا مقارن همان ایام یا پس از چندی لیل مبارکی باعزازش
نازل گشت که صورتش این است : (عوالله - گوران - جناب
آقا سید رستم علیه بهاء الله الابهی • هو الابهی الابهی -
ای سید بزرگوار هر چند از پیش داری اعظم ارسال شد که

نوشهر نیش بود و در یاق فاروق امرای هر بیگانه و خوش و
آن نامه بود که عنوانش بنام بزرگواری و سلطنت ابدیته شاه
خوندگار بود آن یار وفادار را اخبار کردیم که افق حقیقت
بظهور آن آفتاب جهان رحمانیت مزین گشت و چنان اشراقی
نمود که رستخیز عظیم برپا شد و قیامت کبری ظاهر گشت
حقایق جمیع اشیاء از حرارتش از کمن خفا بعرضه ظهور
واضح و مشهود جلوه نمود و مستی جمیع ذرات نمودار گردید
جشن الهی برپا شد و مطرب الهی آغاز ترانه نمود بلبل
گویا بستایش شد اوند بیهمتای برخواست و مرغان چمن بر سر و
وسمن بتمجید نیوفلک توحید آستگ بدیعی ساز کردند و
باواز بلند سبوح لله و سر رب الملائنة والروح نعره زدند و این
کلبانک الهی انجمن رحمانی باهتزاز آمد و در صوامع ملکوت
جوامع آیات تقدیس ترتیل گشت ملاء اعلى از این نغمه بوله
و طرب آمد و سگان ملکوت ابهی از این ترانه در نهایت وجد
و جذب بستایش آن دلبر بیهمتا لب کشودند و لوله در آفاق
افتاد و زلزله در ارکان عالم ظاهر گشت جمیع اقلیم را صیحت
حق بحرکت آورد و آوازه این امر عظیم در کل اقلیم بلند شد
و با وجود این گوران که کشور شاه مردان بود و اقلیم محبت
و مؤدت مطلع احسان تا بحال نه جنبشی نه حرکتی نسه
اهتزازى نه وجدی و طربی و جذب و ولهی نه شعلی

ن سوزی و نه شمع شب افروزی ولی هر امری را میقاتی و خشش را اوقاتی حال میقات یوم معلوم آمد و نفحات مشام آن سر حلقه عارفان را مسطر نمود از فضل حق و ارم که چنان آتش افروزی که شعله و حرارتش بملاء اعلی و چنان بوی خوشی منتشر گنی که رایحه اش برسانست ابهی رسد چنان نعره زنی که ارکان کوران را بحرکت و قلوب افسردگان را بنار محبت الله مشتعل نمائی کوران را کنی و کوان را شنوا و گنگان را گویا مردگان را زنده کنی بردگان را تر و تازه نمائی مرغ خواموش را چون خروس مت برین بخروش آری و بالمهامت سرور غیب ملکوت الهی ساز گنی در آن انجمن چنان چهره بر افروزی که صباحت زحتش تا ابد الآباد عاشقان را بوجد و طرب آرد و بوله و بدم ساز کند چنگ حقیقت را بنوا آری و تار هدایت را مت گیری و بالحنی بنوازی که سنگ خارارا بحرکت آرد و خشک را باهتزاز در آرد و نفوس مرد را حیات ابدیه بندد و قلوب غافله را بیدار کند و محرم اسرار گردانند عی بر افروزی که پرتوش بیجهان ابدی رسد و شعاعش در یت سرمدی جاوید بماند کار این کار است و غیر آن هذیان است ناپایدار است بی قرار است بی ثمر است و از خصائص ک و حیر است ملاحظه نما که چه قدر نفوس در دنیا

آمده اند و در قیود عزت ناپایدار افتاده اند چه زخمتها که کشیدند و چه تعبها که تحمل نمودند غایت بجهان خواموشی شتافتند و قدر عزت ابدیه عالم انسانی را شناختند محو و نابود شدند و خاموش و مخموم گشتند نه اثری نه شمری نه بقائی نه رفائی نه صفائی نه روحی نه ریحانی نه قریبت درگاهی نه تقرب بارگاهی نه سروری نه حبری این است نهایت حال خفتگان و عاقبت احوال غافلان ولی ملاحظه نما شمعی که در شبستان الهی روشن گسرد نورانیتش انجمن عالم را روشن نماید و اثرش در جهان باقی شامد هر مغفل انسانی ابدی است و سرمدی است پایدار است و برقرار این است عزت ابدیه الهیه و این است سلطنت سرمدیه معنویه خوشا حال آن نفسیه که بان فائز گشت و علیک البهاء ع

باری این حکایت طردا للباب و بمناسبت اسم آقا سید رستم بیجان آمد اکنون بسرگذشت حضرت حکیم بازگشته معروض میدارد که آن جناب چون در کرمانشاه و اطرافش با نفوس مهمی مذاکرات امری کرد و بخدمات بزرگی موقت گشت آخوند های آن حدود جدا بر مخالفتش قیام نمودند و عوام الناس را بر او شوراندند و کار را چنان سخت گرفتند که حاکم وقت بر اثر فشار آنان حکم تبعید ایشان را صادر و

بلاغ کرد لهذا بقزوین مراجعت فرمود و راجع بایستادن
سافرت و صدقات وارده در این راه حضرت مولی الوری در
یکی از الواحش چنین میفرماید : (الحمد لله در این سفر
خدمات فائده موفّق گشتی و بلایا و مصائب شدید در محبت
جمال قدم تحمل فرمودی هر چند بی ادبان خدمت شما
بی ادبی نمودند و زبان بطعن گشودند و سب و لعن
کردند و عاقبت با کمال بی احترامی عذر شمارا خواستند و
سرگون از بلد کردند عیبی ندارد باید شکر و حمد نمود که
بچنین فیض عظیمی فائز شدید و بچنین فوز مبینی موفّق
گشتید ای بنده جمال قدم اسم اعظم روحی لاحبائه الفدارا
بنوّات و مّرات سرگون کردند از اقلیمی باقلیمی بردند و از
کشوری بدشوری تاسی بجمال مبارک نمودی و از بحریلای
او قدحی نوشیدی نوشت باد انشاء الله باز از این جام
لبریز فوج انگیز نشسته خیز بیا شامید و از این نقل لذیذ
میل فرمائید سنیئا مریئا) انتهى .

جناب حکیم همچنان در قزوین میگذرانید و بخدمت
بیگانه و خویش و توانگر و درویش اشتغال داشت تا وقتی که
مرکز میثاق آهنگ سفر اروپا نمودند و اراضی غرب را بقدم
مبارک مزین فرمودند این هنگام آن جناب آن تشرّف —
خواستند در پاریس بنحمت لقاء مزوق گشت و این سیمین و

آخرین سفری بوده که برای تقبیل آستان محبوب انجام میداد .
بنده خود از ایشان شنیدم که میفرمود وقتی که در اروپا
مشرف بودم پی در پی علماء و دانشمندان بحضور مبارک بار
می یافتند و حضرت مولی الوری از یکایک آنان سؤال میکردند
که در کدام رشته تحصیل کرده ای و در چه علم تخصص داری
سپس از عثمان علمی که آن عالم میدانست بیاناتی چنان عمیق
و دقیق میفرمودند که مبهور و مندهش میشد و خود را کمتر
از قطره ای میدید که در برابر دریای ژرف قرار گرفته باشد
حتی اگر آن عالم مثلا متخصص در فن نقاشی بود گمان میکرد
که حضرت عبدالبهاء در یکی از دارالعلمهای بزرگ دنیا
این رشته را تکمیل فرموده اند علمای فنون دیگر از قبیل —
فلاسفه و اطباء و مهندسین و مورّخین و منجمین و غیرهم
نیز همین خیال را میکردند و چون از محضر مبارک میپرسیدند
که این علم را در کجا آموخته اید میفرمودند من در مدرسه
بهاء الله درس خوانده ام و بسر و گاهی میفرمودند که من در
همان مکتبی وارد شده ام که حضرت مسیح وارد شد .

باری جناب حکیم بعد از مرخصی بعشق آباد رفت و
چندی در آنجا و مدتی هم در مریبلاقات دوستان و —
هدایت طالبان گذرانده در این اثنا بدرد لثه و درد پا
مبتلا و چند ماه در عشق آباد بستری گردید و پس از عمو

بلاغ کرد لهذا بقزوین مراجعت فرمود و راجع بایستین
سافوت و صدقات وارده در این راه حضرت مولی الوری در
یکی از الواحش چنین میفرمایند : (الحمد لله در این سفر
خدمات فائقة موفق گشتی و بلایا و مصائب شدید در محبت
جمال قدم تحمل فرمودی هر چند بی ادبان خدمت شما
بی ادبی نمودند و زبان بطمن گشودند و سب و لعن
کردند و عاقبت با کمال بی احترامی عذر شمارا خواستند و
سرگون از بلد کردند عیبی ندارد باید شکر و حمد نمود که
چنین فیض عظیمی فائز شدید و بچنین نور مبینی مؤسّق
گشتید ای بنده جمال قدم اسم اعظم روحی لاحیائه الفدارا
بقرات و مرات سرگون کردند از اقلیمی باقلیمی بردند و از
کشوری بکشوری تاسی بجمال مبارک نمودی و از بحریلایای
و قدحی نوشیدی نوشت باد انشاء الله باز از این جسام
ببریز فوج انگیز نشسته خیز بیا شامید و از این نقل لذیذ
بیل فرمائید سنیئا مرینا) انتهى .

جناب حکیم همچنان در قزوین میگذرانید و بخدمت
پیکانه و خویش و توانگر و درویش اشتغال داشت تا وقتی که
بوکر میثاق آهنگ سفر اروپا نمودند و اراضی غرب را بقدم
بارک مزین فرمودند این هنگام آن جناب از آن تشرف -
خواسته در پاریس بنحمت لقاء مرزوق گشت و این سیمین و

آخرین سفری بود که برای تقبیل آستان محبوب انجام میداد .
بنده خود از ایشان شنیدم که میفرمود وقتی که در اروسا
مشرف بودم پی در پی علماء و دانشمندان بحضور مبارک بار
می یافتند و حضرت مولی الوری از یکایک آنان سؤال میکردند
که در کدام رشته تحصیل کرده ئی و در چه علم تخصص داری
سپس از عیان علمی که آن عالم میدانست بیاناتی چنان عمیق
و دقیق میفرمودند که مبهور و مندهش میشد و خود را کمتر
از قطره ئی میدید که در برابر دریای ژرف قرار گرفته باشد
حتی اگر آن عالم مثلا متخصص در فن نقاشی بود گمان میبرد
که حضرت عبدالبهاء در یکی از دارالعلمهای بزرگ دنیا
این رشته را تکمیل فرموده اند علمای فنون دیگر از قبیل -
فلسفه و اطباء و مهندسین و مورخین و منجمین و غیرهم
نیز همین خیال را میکردند و چون از محضر مبارک میپرسیدند
که این علم را در کجا آموخته اید میفرمودند من در مدرسه
بهاء الله درس خوانده ام و پس و گاهی میفرمودند که من در
همان مکتبی وارد شده ام که حضرت مسیح وارد شد .

باری جناب حکیم بعد از مرخصی بعشق آباد رفت و

چندی در آنجا و مدتی هم در مری ملاقات دوستان و -
هدایت طالبان گذرانده در این اثنا بدرد لثه و درد پا
مبتلا و چند ماه در عشق آباد بستری گردید و پس از عمو

صحت از طریق باد کوبه ورشت بقزوين مراجعت فرموده -
 بخدمات خوش مشغول گشت و بعد از چندی هم با تفتاق
 حضرت سمندر عليه رضوان الله بامر و اجازة طلعت پیمان
 بطهران رفتند و نفحات قدس الهی را در آن سرزمین منتشر
 ساخته مراجعت نمودند این مسافرت هم بطراز قبول مزین
 شد و نتایج بسیار خوب ببار آورد .

اما الواح مبارکی که بافتخار این مرد نازل شده بسیار
 است که شریک دلالت بر کمال جلالت قدر او مینماید از جمله
 در یکی از آنها میفرمایند :

(سواله - ای طیب روحانی فی الحقیقه یزدانی رحمانی
 ربانی روحانی هستی و برهان براین هر وقت تورا تخطیر
 نمایم روح و ریحان آید و دل و جان شادمان گردد بخدمت
 موفق و بخلوی نیست مؤید این شاه راه منتهی بسدره
 المنتهی گردد و پایان این طریق بملکوت ابهی باشد) -
 انتهی .

و اما لوحی که عنوانش (حکیم الهی) بوده و او را بهمین
 اسم مشهور کرده صورتش این است : (سواله - ای حکیم
 الهی از بدایت تاریخ تا یومنا هذا در دنیا در صنسف
 طبیبان موجود اطبای الهی و اطبای طبیعی و در کتب و
 صحف مذکور نفوس مبارکی طبیبان الهی بودند و تشخیص

امراض معنوی مینمودند و بدریاق الهی معالجه میفرمودند .
 آن طبیبان در دبستان الهی تحصیل طبابت کردند لهذا
 امراض مزمنه نفوس انسانی را بلکه علل مهلکه آفاق را تشخیص
 مینمودند و معالجه میفرمودند و همچنین طبیبان طبیعی
 آمدند و زحمات بسیار کشیدند بیماران را پرستار بودند و
 علیلان را معالجه ابدان مینمودند این دو فرقه هر دو و خادم
 عالم انسانی بودند و فوائد عظیمه از سرود و صنّف در میان
 ولی تو شکر کن خدا را که طیب دل و جانی و حکیم جسم و
 ابدان مریضان روحانی را دارای رحمانی دنی و علیلان -
 جسمانی را علاج و درمان ربّانی نمائی جامع در طبابتی و
 حائزه و منقبت این است عین موهبت این است فضل و
 رحمت که تورا موفق بخدمت یار و اغیار نموده و مظهر الطاف
 بی شمار فرموده جمیع نفوس خواه خوش خواه بیگانه که از
 قزوين مرور نموده اند و با آنها ملاقات شده کل از تورا ضی
 و ممنون و خوشنودند از این جهت عبدالبهاء غبطه خدمت
 تو میخورد و آرزوی موفقیت تو مینماید ای کاش من نیز از این
 خدمت نصیبی داشتم و بهوه میکرتم لیکن یختص برحمته من
 یشاء جمیع یاران روحانی را تحیت ابدع ابهی با کمال
 اشتیاق برسان و عليك البهاء الابهی عبدالبهاء عباس)
 لوح دیگری نیز بنام آن زیده ابرار هست که ضمن آن او را

بخطاب کریم (اِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ) مخاطب داشته اند و این بهترین دلیل است بر اینکه آن شمع نورانی متخلّق با خلاق انبیاء در انجمن انسانی بوده است.

مختصر آن بزرگوار بهمین منوال در قزوین ایام بسر میبرد تا آنکه در زمستان سال ۱۳۰۲ هجری شمسی آثار نفاخت در وجود مسعودش نمودار گردید و کم کم مرضی سخت شد و معلوم بود که آفتاب عمرش بر لب بام است و عنقریب غروب خواهد کرد او اواسط بهمن ماه همان سنه مزاج شریفش بشدت رو بضعف گذاشت و قوایش بسرعت بنا بتحلیل نهاد و نوش اطباء بی ثمر ماند ولی آن مجسمه تسلیم و رضا پیوسته شاد و مسرور بود تا اینکه در تاریخ یوم الجمال من شهر الملك سنه ششتم بیانی مطابق یکشنبه بیست و یکم بهمن ماه سال ۱۳۰۴ هجری شمسی قوای بدنی مختل گشت هنگام غروب همان روز اطبای شهر بحیادت آمده ایشان را معاینه نمودند ستوری ساده داده رفتند و آن مرد تاریخی در حالی که حواسش بجا و قوای عقلائیش سالم بود و علی الاتصال صحبت میکرد و میخندید یک ساعت و نیم از شب گذشته در نود سالگی چشم از جهان پرتعب بریست و در جنان پرترب بر سر بر عزت ابدی بنشست. دوستانی که بر بالینش بودند و از فقدان چنین گوهر گرانبهای اشک حسرت از دید میریختند

شبانه بوسیله تلفن خلول این مصیبت جانگدازا بنفوس مهمه خیر دادند و همان شب در منزل خود او جسد مطهرش را غسل داده با عطر و گلاب معطر نمودند صبح روز بیست و نهم بهمن ماه علاوه بر احباب و اماره الرحمن جمعیت بسیار انبوهی از گل طبقات شهر بسرای تشییع حاضر شده دو ساعت قبل از ظهر جسد را با احترام و اعزاز تمام حرکت دادند و در حالی که احباب و مسلمین مانند اطفالی که پدر مهربان خویش را از دست داده باشند در آتش غم میگرداختند و جماعت فقرای دلسوخته بیاد عطاها و گرمهای او دسته نای گل نثار تابوتش مینمودند و جوانان بهائی از قصائد حضرت عندلیب با آهنگهای محزن تلاوت میکردند جنازه را تا قبرستان قدیم که موسوم بباغ طالش بود مشایعت و دفن نمودند اما بعد از چند سال که بلدیّه مصمم گشت قبرستان را منهدم و مبدل بگردشگاه کند احباب جسد طاهرش را بباغ موسی خان که اکنون گلستان جاوید دوستان است منتقل و مدفون ساختند. باری پس از دفن و در اثنای تعزیه داری بمناسبت درگذشت آن وجود نازنین از طرف محفل روحانی قزوین وقوع این واقعه را بوسیله تلگراف بنقاط مهم امری از قبیل طهران و خراسان و شیراز و کاشان و سایر شهرهای بزرگ ایران و همچنین بساحت

اقدس مخابره کردند چون آن موقع نیکن مبارک حضرت ولی
امرالله در سفر تشریف داشتند از ارض اقدس بموایی باین
عبارت رسید: (طهران - توسط راهی - طرازالله
سمندر احزان ما را احاطه نموده مراتب و ادبیه ما را
بمنتسبین و احبباء ابلاغ دارند تسلیت روحانی میطلبیم
عائله شوقی) باری از نقاط مختلفه امری نیز تکرافات
تسلیت آمیز بسیاری همان ایام رسید جناب ناطق اردستانی
هم که شرح احوالش در جلد سیم این کتاب درج شد اشعار
ذیل را انشاء کرده ارسال داشت:

افسوس گز نوائب دوران کج مدار
روز نشاط و وجد بدل شد بشام تار

بمروز نفعه های فح بخش میرسیم
ای دون وزید پاک مخالف بهر دیار

هرماه میوزید ز قزوین شمیم وجد
اینک رسید ترحه جان سوز ناگوار

یعنی سقوط سرو نیالت از آن ریاض
یعنی غروب نجم سعادت از آن دیار

کرده نزول جسم عزیز بنی سر خاک
کرده صعود روح شریفی بکسوی یار

نی حزن از فناش که خود یافته بقا
نی غم ز فوت اوست که خوش گشته پایدار

افسوس از آن عطا و نوال و سخا و جسود
کز عالم شهود نهان گشت در غیبسار

صد حیف از آن وفا و صفا و خلوص و صدق
کز این جهان بنییب بقا یافتنی قرار

از این بساط خاک گرا و کرده بخ نهان
گشت از قلوب پاک عیان آفتاب وار

روح روان حکیم الهی عزیز زحق
محبوب حق مقرب درگاه کسردگار

سال هزار و سیصد و دو بود با چهل (۱)
کان روح پاک رفت سوی آفتابگردگار

(۱) این تاریخ هجری قمری است.

ناطق برای صفحه تاریخ سوک او
آورد سوگواری او به ریادگار

حضرت حکیم اولادی نداشت و از خود نسلی باقی
نداشت لکن چند نفرا نزد خود علم طب آموخت و از میان
ها جناب اسعد الحکما را که دارنده اخلاقی ستوده بود
برزندی برگزید و او را علاوه بر تعلیم طبابت با آداب بهائی
صفات رحمانی نیز بار آورده در سنوات اخیر زندگانی
خوش و واخانه خود را هم با واکدار کرد اسعد الحکما که
چهار یا پنج سال پیش بجهان جاوید شتافت حقا که تا
بده بود چراغ حضرت حکیم را روشن نگاه داشت زیرا بعد
ز صعود آن جناب منزل اسعد الحکما محل پذیرائی
ار دین گردید این بزرگوار هم مسافرتی برای تشویق و
بلیخ بخراسان و پارهائی از نقاط دیگر انجام داد و او هم
انند استادش عالی همت و خوش سیمای قوی هیکل بود گاهی
زاج نیز مینمود *

در نظراست هنگامی که بنده در خدمت فاضل معظم
ر دانشمند مکرم حضرت آقا سید عباس علوی خراسانی دامت
فاضاته در سنه ۱۳۰۳ شمسی دو نفری ضمن سیر و سفر
قزوین وارد و در منزل جناب اسعد الحکما مهمان شدیم

روزی یکتفراز علمای شهر را پیش حضرت علوی آورد تا با هم
صحبت بدارند اول جناب آقا سید عباس را بان شخصی و بعد
او را بایشان معرفی نمود و گفت این مرد محترم اسمش فلان و
از خانواده فلان و از واعظان خوش بیان این شهر است
با احیاب نیز میانه اش بد نیست اخلاقا هم مردی سالم است
ولی درد دین ندارد • آن شخصی عالم داد و فریادش بلند
شد که مرد حسابی چه میگوئی این چه طور معرفی کردن -
است من چگونه هستم که دین ندانم و چون خیلی از ایمن
حرفها زد اسعد الحکما گفت بی جهت برافروخته مشو من
نکتم دین نداری بلکه گفتم درد دین نداری مثل اینکه من
خودم دندان دادم اما درد دندان ندانم باین سبب پیش
دندان ساز میروم تو هم چون درد دین نداری گوش بحرف
حق نمیدهی *

روز دیگری از طلاب مدرسه آمده بود و با جناب -
علوی مذاکره میکرد چند بار ضمن صحبت اظهار داشت که
من چون اعتقادم چنین و چنان است اهل بهشتم و دیگران
که این عقیده را ندارند بجهنم میروند بعد از آنکه برخاست
و رفت اسعد الحکما رو بحضار آورده گفت این بد بخت
چقدر آرزوی بهشت را دارد و بان مینازد و غافل از ایمن
است که بهشتی که او در آن است اهل شعور جهنم را بر آن

جیح میدهند • طوری این جمله را بخوش مزگی ادا کرد
 ، همگی خندیدند و چند نفر از مسلمین هم این گفته را
 بدیق کردند •

XXXXX
 XXX
 X

حضرت ملا علیجان شهید ما هفروزی
 ملقب
 بعلی اعلی

این بزرگوار از اجله علماء و اعزه شهدای دوریهائی
 و تنی از اعظم مخلصین و افخم منقطعین است که در میان
 سراجهای هدایت جلوه آفتاب را دارد و انسان متحیر
 میماند که از خصایل ملکوتی او کدام را مقدم بشمارد چه که
 در دانائی و پارسائی و بردباری و نیکوکاری سرآمد مؤمنین
 مازندران بوده است جز اینکه حرارت عاشقانه و جذبات
 عارفانه خصوصاً کیفیت جانبازی او سایر شیم خمیده و سجایای
 محموده اش را تحت الشعاع قرار داده است در هر حال
 عظمت مقامش بدرجهئی است که امثال این عید را یارای -
 تعریف و توصیف او نیست •

این بنده در بهار سال ۱۳۰۱ هجری شمسی که
 باتفاق جناب نادر نیرو علیه رضوان الله در صفحات
 مازندران سیر و سفر میکردیم گذارمان بقریهٔ ماهروزک وطن
 آن شهید افتاد که اهلش جمیعا بهائی بودند ولی آن ایام
 نمیدانستم روزی خواهد رسید که بنده دست بنکارش ترجمهٔ
 احوال بزرگان خواهم زد و برای کسب اطلاع از تاریخچهٔ
 آن شخص شخیص محتاج پیرش از این و آن خواهم گشت
 و گرنه در آن فرصت ذیقیمت از اهل محل اطیلاعات بسیاری
 بدست میآوردم تا امروز بکار آید ولی برگزیده متأسف نباید
 شد علی الخصوص که بهمت جناب ابوالقاسم تندر اوراقسی
 متفرق و مختصر از سرگذشت آن وجود مقدس تهیه و نزد
 بنده فرستاده شده است و از حسن اتفاق کتابی هم خطی
 دارند، نود و نه (۹۹) صفحه از کتابخانه (سلیمانخان)
 تبریز بدست آمد که یکی از احباب بنام علی اصغر بهائی در
 شرح فتنهٔ ارض طاه سال هزار و سیصد هجری قمری که
 خود از نزدیک شاهد بوده مقارن همان اوقات نوشته است
 و چون آتش آن فتنه شراره اش بسایر بلاد ایران نیز سرایت
 کرده حوادث نقاط دیگر را هم که از جمله واقعهٔ هایلست
 مازندران و کیفیت گرفتاری حضرت ملا علیجان است نیز
 نگاشته و اکنون این عبد اولاً باستناد اوراق ارسالی از

مازندران توسط جناب تندر و ثانیاً باعتبار کتاب جناب
 علی اصغر بهائی ترجمهٔ احوال حضرت ملا علیجان رامینگام
 و آنچه هم خود در بارهٔ آن شهید فرید از احیای مطلق
 طبرستان و گسان دیگر شنیده ام بر آن میافزایم .
 جناب ملا علیجان در سنهٔ هزار و دویست و شصت و
 دو هجری قمری در قریهٔ ریکنده که دو فرسخ با شهر ساری
 فاصله دارد پای بعوضه وجود گذارد اسم پدرش آقا جعفر و
 نام مادرش آمنه بوده است ولی این پدر و مادر صرد و بفاصله
 پنج شش سال برحمت ایزدی پیوستند و آن گوهر گرانبها را
 در دنیا تنها گذاشتند لهذا میرزا آقا جان ماهروزکی خالوی
 آن جناب او را بخانه برد و بپرورش او قیام نمود و پس از اینکه
 آن طفل خواندن و نوشتن آموخت و استعداد خداداده
 و هوش سرشارش بر خالوش معلوم گشت او را بساری فرستاد تا
 در یکی از مدارس قدیمهٔ آنجا یکسب علوم دینی مشغول گردد
 این هنگام حضرت ملا علیجان یازده ساله بود پس از ورود به
 ساری در حجرهٔ ثی از حجرات مدرسهٔ سلیمانخان سکونت
 اختیار نمود و بنهایت جدیت با کتساب کمال پرداخت و از
 مدرسین مدرسه استفاده های بسیار کرد و چون خیلسی
 باذوق و خوش فهم بود اساتیدش بشوق آمده دقایق معارف
 اندوخته را بجنابش تعلیم مینمودند خصوصاً آقا شیخ جعفر

این بنده در بهار سال ۱۳۰۱ هجری شمسی که
 نفاق جناب نادر نیروعلیه رضوان الله در صفحات
 زندران سیر و سفر میگردیم گذارمان بقریه ماهروزک وطن
 شهید افتاد که اهلش جمیعا بهائی بودند ولی آن ایام
 بدانستم روزی خواهد رسید که بنده دست بنکارش ترجمه
 نوال بزرگان خواهم زد و برای کسب اطلاع از تاریخچه
 ن شخص شخیص محتاج پیرش از این و آن خواهم گشت -
 ترنه در آن فرصت ذیقیمت از اهل محل اطّاعات بسیاری
 دست میآوردم تا امروز بکار آید ولی برگزیده متأسف نباید
 مد علی الخصوصی که بهمت جناب ابوالقاسم تندر اورا قسی
 تفرّق و مختصر از سرگذشت آن وجود مقدّس تهیه و نسزد
 نده فرستاده شده است و از حسن اتفاق کتابی هم خطی
 دارند نمود و نه (۹۹) صفحه از کتابخانه (سلیمانخان)
 نیز بدست آمد که یکی از اجباب بنام علی اصغر بهائی در
 شرح فتنه ارضی طاء بسال هزار و سیصد هجری قمری که
 بود از نزدیک شاهد بوده مقارن همان اوقات نوشته است
 و چون آتش آن فتنه شراره اش بسایر بلاد ایران نیز سرایت
 کرده حوادث نقاط دیگر را هم که از جمله واقعه هایلیه
 مازندران و کیفیت گرفتاری حضرت ملاعلیجان است نیز
 نگاشته و اکنون این عبد اولاً باستانه اوراق ارسالی از

مازندران توسط جناب تندر و ثانیاً باعتبار کتاب جناب
 علی اصغر بهائی ترجمه احوال حضرت ملاعلیجان را مینگام
 و آنچه هم خود در باره آن شهید فرید از احیای مطلع
 طبرستان و گسار دیگر شنیده ام بر آن میافزایم .
 جناب ملاعلیجان در سنه هزار و دو و بیست و شصت و
 دو هجری قمری در قریه ریکده که دو فرسخ با شهر ساری
 فاصله دارد پای بعرضه وجود گذارد اسم پدرش آقا جعفر و
 نام مادرش آمنه بوده است ولی این پدر و مادر هر دو بفاصله
 پنج شش سال برحمت ایزدی پیوستند و آن گوهر گرانبها را
 در دنیا تنها گذاشتند لهذا میرزا آقا جان ماهروزکی خالوی
 آن جناب اورا بخانه برد و بیورش او قیام نمود و پس از اینکه
 آن طفل خواندن و نوشتن آموخت و استعداده داداده
 و هوش سرشارش بر خالوش معلوم گشت اورا بساری فرستاد تا
 در یکی از مدارس قدیمه آنجا بکسب علم دینیّه مشغول گردد
 این هنگام حضرت ملاعلیجان یازده ساله بود پس از ورود به
 ساری در حجره شی از حجرات مدرسه سلیمانخان سکونت
 اختیار نمود و بنهایت جدیت با کسب کمال پرداخت و از
 مدرّسین مدرسه استفاده عمای بسیار کرد و چون خیلی
 باذوق و خوش فهم بود اساتیدش بشوق آمده در قایق معارف
 اندوخته را بجنابش تعلیم مینمودند خصوصاً آقا شیخ جعفر

مجتهد که در تدریس و تعلیم او بهیچوجه قصور نکرد و در تبیین و تشریح مطالب فتور نیاورد جناب ملا علیجان شش سال در ساری بهمین منوال بتحصیل کمال اشتغال داشت و چون خالوش او را در پیمودن درجات علم ساعی و در تقوی و خدا پرستی بی همتا یافت پیش از پیش همت بترویبتش گذاشت و جنابش را بیار فروش اعزام داشت تا از فضلای آن شهر نیز استفاده کند . شهید مجید این توجهات پدرانۀ خالورا از حسن تقدیر خداوندی در بارۀ خود محسوب داشته بی درنگ بیار فروش (بابل حالیه) رهسپار شد و در مدرسه میرزا زکی رحل اقامت انداخت و در فقه و اصول و فنون ادب و علم دیگر بمراتب عالیہ نایل گشت و چون ضمیروی منیر و روحی لطیف داشت پارگی از اوقات شبانه روزی را بعبادت و ریاضت اختصاص داد و هنگام روزه و نماز روی نیاز باستان ملیک مٹان میسود و بحال تضرع و ابتهال راز و نیاز میکرد و طلب توفیق و تأیید مینمود تا بمعرفت حق و حقیقت فائز شود و چون با قرآن مجید انس داشت و اوقات فراغ را بتلاوت آن میگذرانید بمرور زمان یعنی در طی پنج سال تفکر و تعمق بلحن القول خدا آشنا گشت و از خلال آیات قرآن و مضامین احادیث معتبره بحقایق برخورد که بی اندازه او را بمطلوب نزدیک ساخت و گویا در پیش خود پی برد که :

آنچه را در آسمان میجست دل
بر زمین خوش ناگهان آمد پدید (۱)

آن اوقات جناب آقاسید محمد رضا شه میرزادی بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی در مازندران بود حضرت ملا علیجان که او را مودی بامعرفت و متقی و رازدار تشخیص داد بود آنچه از رموز آیات و معانی اخبار و تأویل احادیث بر حضرتش معلوم گشته بود نزدش اظهار داشت آقاسید محمد رضا مطالب مکشوفه را تأیید کرد و بعضی از حقایق دیگر را نیز توضیح نمود بطوریکه دیگر حجایی در برابر چشم و ارتیابی در دل آن جناب باقی نماند لهذا انوار یقین بر قلب شرفش تابید و بکمال اطمینان در جرگه اهل ایمان داخل گردید و سال تصدیقش مطابق با سنه ۱۲۸۴ هجری قمری و خود آن موقع جوانی بیست و دو ساله بوده است .

باری پس از حصول ایقان چون تحصیلش هم پایان رسیده بود از بار فروش بسرخ رود کوچید و مدت یک سال در آنجا مقیم بود و بعد بنا بخواهش دائی خوش بماغفروزک رفته در منزل ایشان فرود آمد و پیشوائی اهل محل را بر عهدہ گرفت و کوشید تا بتدریج تمام اهل ده را با آداب اسلامی پرورش داد بدین نحو که لدی الورد باهالی که تا

(۱) شعر از قآنی شیرازی است .

ن تاریخ در ادای فرایض دینی لایالی بودند دستور داد
 و هر روز پس از مراجعت از صحرا و جنگل در مسجد حاضر
 شوند و نیز فرمود زنها که تا آن زمان بی حجاب با مرخانسه
 اری و شالی کاری و برنج کوبی مشغول بودند بعد از فراغ
 از امور روزانه پادر پوشیده در مسجد حضور یابند و پشت
 سر مرد ها مجالس شده مسائل شرعی بیاموزند و بالجمله مرد
 زن و پیر و جوان را هر شب بمسجد احضار میکرد و خود بر
 نبر میرفت و احکام مسلمانی را از نماز و روزه و طهارت و آداب
 معاشرت با آنها میآموخت و همچنین حقایق را از توحید و
 نبوت و امامت و سایر مسائلی که بستگی باصول دین داشت
 برای آنان بیان میکرد تا اینکه بر اثر انفاس طیبه اش سکنه
 ما هفروزك مردمانی خدا پرست و دیندار شدند و کمال تعلق
 بآن بزرگوار پیدا کردند همچنین اهالی قوای مجاور از قبیل
 ارطه و ککشگر کلا و چاله زمین و غیرها که دیدند مردی
 جوان با چنین تنزیه و تقدیسی مردمان را بدیانت و عفت و
 امانت دعوت میفرماید بجان و دل ارادت ورزیدند و امر و
 نهی را پذیرفتند چون سه سال بهمین منوال سپری شد
 شبی بسید آقا بزرگ که از همه لایق تر و برای القای کلمه و
 اصنامی ندای الهی مستعد تر بود بشارت ظهور موعود را
 اظهار داشت و نزد او بایمان خوش اقوار کرده وی را بقبول

امرداعی الی الله دعوت نمود سید آقا بزرگ پس از چند روز
 مؤمن گشت و بعد خانواده اش ایمان آوردند . جناب ملا
 علیجان بعد از حصول این موفقیت روش صحبت را تغییر داد
 و هر روز بالای منبر از اخبار و احادیثی که دلالت بر قرب
 ظهور و چگونگی آن مینمود میخواند و توجه میکرد و بسر
 مصائبی که بر قائم آل محمد و اصحابش بنا باخبر و احادیث
 خاندان نبوت میباشد وارد شود ابراز تأسف و تحسّر
 مینمود و بعد از چندی موضوع دیگری را پیش کشیده متوالیا
 اظهار میداشت که بموجب آیات قرآن و احادیث معتبر
 میباشد تا بحال حضرت صاحب الزمان خروج کرده باشد و
 الا نعوذ بالله کار بتکذیب فرمایش رسول خدا و ائمه هدی
 میانجامد مختصر چندی بهمین طریق بنان مستمعین را
 منتظر و مترصد نمود که روزی بزرگان قومه در پیش سفیدان محل
 عرض کردند اگر واقعا در این خصوص خبری دارید از ما
 در رخ نفرمائید چه که ما بفهم و درایت و دینداری و بزرگواری
 شما اطمینان داریم و هر چه برخود شما درباره ظهور مظلوم
 شود و بما بفرمائید می پذیریم . آن جناب فرمود من از حالا
 جدا باید مشغول تحقیق شوم و البته نتیجه مجاهدات
 خود را پشما خواهم گفت و اگر توفیق الهی در این زمینه با
 من مساعدت کند شما را هم در این سعادت با خود شریک

خواهم نمود مختصر بر همین نهج اهالی را تا چندی در انتظار گذاشت تا اینکه روزی بر بالای منبر اعلان کرد که ایها الناس بدانید که موعود اسلام با تمام علامات آشکار گشته و عالم را بنور وجود مبارکش مزین داشته است و من هم بعد از کمال دقت و مجاهده بآن حضرت ایمان آورده ام حال هر که طالب حق و هدایت است بسم الله . حضار که ایمن مرده را شنیدند اکثرشان نظریه یوقی که بآن فرشته رحمت داشتند بلا تأمل اقبال کردند و از آن پس هر روز بر منبر تاریخ ظهور و کیفیت مظلومیت حضرت نقطه اولی و لطمت وارده بر جمال اقدس ابهی و اصحاب آن در وجود امنع اقدس را بیان میکرد تا اینکه مقبلین باصول مطالب و حقیقت جریان وقایع واقف و بر امر الله ثابت گشتند و کسانی که هنوز متوقف بودند بمرور زمان کلا ایمان آوردند و آن ده یکی از قرای مبارکه گردید و قبسات آن نار موقده الهیه از آن قریه بقرای دیگر افتاد و گروهی از اهل دهات مجاور نیز بنور ایمان منور گشتند . در اثنای همین وقایع آن - وجود مسعود با علویه خانم صبییه آقامیرزا آقا جان یعنی دختری خود از دواج نمود و از آن پس نیز همواره - بتربیت یاران و هدایت دیگران میپرداخت و گاه گاهی بدریافت الواح مقدسه باعزاز خویش سرفراز میگردد و اکنون

د لوح از الواح ایشان که سوادش نزد این بنده موجود است ذیلا زیارت میفرمائید . اما لوح اول این است قوله تعالی :

بسم ربنا الاقدس الاعظم الحلی الابهی .

الحمد لله الذی تقدس عن الالفاظ والبیان و تنزه عن المعانی والتبیان انه لهوالذی به افتخرت الحجة والبرهان وخضعت عند ظهوره مظاهر السبحان تعالی ارحمن الذی به قامت القيامة و ظهرت الساعة و برق البصر و خسف القمر و ظهر کل امر مستتر اقرب من لمح البصر طوی لقی ما منع حجاب البشر و اقبل الی الله مالک القدر الذی به نطق عند لیب البقاء علی افنان دوحه الوفاء انه لا اله الا هو المقدر العظیم الحکیم و بعد قد بلغ الخادم کتابک و وجدت منه ما سرنی و اجتدنی کأنی رأیت فیہ اشجارا باسقات کان کل واحد منها ثمرت باثمار المعانی والبیان و علی کل غصن من اغصانها تغرد طیور العرفان بفنون الالحان لانه کان مزینا بذکر الله مالک الامکان و منزل الادیان و بعد قرائتی و اطلاعی بما فیہ قصدت المقام المحمود و عرضت ما فیہ تلقاء وجه ربنا العزیز الودود قال و قوله الاحلی هو الاقدم الاعظم یا علی قد حضر العید الحاضر بکتابک و عرضه لیدی المظلم - الذی به اختلف الاحزاب منهم من اعرض و منهم من انکر و منهم

افتى عليه من دون بينته و لا كتاب طوبى لك بما اقبلت
 من الافق الاعلى اذا عرض عنه اكثر الهوى و سمعت نداء الرحمن
 جيبته بالروح والريحان خذ كتاب الله بقوة من عندنا ثم -
 عه على شأن تنجذب به افئدة اولى الالباب قد ذكرناك
 قبل وفي هذا الحين الذى يمضى المظلم فى هذا المقام
 الذى جعله الله اعلى المقام لا تحزن من شئ وعمّا يتكلمون
 الناس دعمهم بانفسهم وتوكل على الله مالك المبدء والباب
 لك نطق لسان العظمة ان كان فى السجن الاعظم بين
 لى كل غافل مرتاب اليه عليك وعلى اهلك ذكورها من
 لى وبشرها بكلمتى ان ربك له والعزى الوهاب يا على
 شاء الله باعانت حق از خدام امر محسوب شوى وبر امر الله
 مستقيم مانى چه كه يوم بسيار بزرگ است و امر بسيار بزرگ -
 هدى نما كه شايد ناس را بصراط مستقيم الهى هدايت
 ائى وبافق اعلى كشانى اهل ارضى بسيار ثقیل و بارند
 شاء الله بحرارت كلمه الهيه افئده و قلوب را جذب كسى
 عمرى قد ذكرناك بذكريبقى عرفه بدوام الملك والملكات ان
 رج وكن من الشاكورين مظاهر شيطان در كمين بوده و
 ستند و نعيق و نعيب در هر ارضى مرتفع شده و ميشود
 1 اخبرنا الكل بذلك انك في العراق وفي ارض السمر
 نهد بذلك كل من حضر تلقاء العرش و قرء آيات الله

المهيمن القيم . انتهى .

اما لرح ثانى اين است قوله جلّت عظمته :

هو السامع المجيب

قد نزلت الايات و ظهرت اليئات و اتى مالك الالهاء برايات
 الامر ولكن القوم اكثرهم لا يفقهون انه شهد لذاته بذاته و
 نطق بلسانه انه لا اله الا انا المهيمن القيم لعمر الله قد
 ظهر ما لا ظهر فى العالم و فاحت النفحة و سرت النسمسة و
 جوت السفينة و الناس اكثرهم لا يشعرون قد غفلوا عن امر الله
 و نقضوا ميثاقه كذلك سؤلت لهم انفسهم وهم لا يفقهون -
 طوبى لك يا على بما اقبلت و سمعت و آمنت و قمت على
 خدمة الامر فى ايام فيها تزغى بنيان الشرك و اضطربت
 افئدة الدين قاموا على النفاق و اعرضوا عن الله العزيز
 الودود قد ذكرناك بذكر لا تأخذه الفناء يشهد بذلك
 بدوام الملك و الملكوت يا راعى اغنام الله ان احفظها من
 ذياب الارض يا سعى المهيمن على الغيب المشهود خذ زمام
 الامر يا سعى الاعظم و قل يا معشر العلماء اتقوا الله ولا تصدوا
 الذين خلقوا من كلمة الله المطاعة التى منها فصلت كتسب
 العالم ان انتم تعرفون آياكم ان تمنعكم شئون العلم عن
 المحلوم ضعوا ما عندكم و خذوا ما امرتم به من لى الحق
 علم الغيوب يا ايها الناظر الى افق و المتوجه الى وجهى

بشرا حبائى الذين اخذهم سكر كوثر عنايتى واجتذ بهم عرف
 قميصى وانطقهم نفحات بيانى وعرفهم لسان فضلى سبيلى -
 الواضح الممدود انا نكبر من هذا المقام على وجوههم و
 نصيهم بتقوى الله جل جلاله وما يرتفع به هذا الامر الذى
 به ظهر الفرح الاكبر ونطقت الاشياء الملك لله مالك الوجود
 كذلك جرى فوات العرفان من قلم ربك الرحمن ان اشرب
 منه باسمى وقل لك الحمد يا من ذكرتني فى مقامك المحمود
 البهاء المشرق من افق سماء عنايتى عليك وعلى الذين
 سمعوا نداء الله الذى ارتفع من شطر سجنه المنوع . انتهى
 باري آن نفس نفيس كه بلندی مقامش از خلال سطور -

الواج مبارك بخوبى نمودار است همچنان در ماه فرورد كه ميزيست
 وروايح معطره ايمان و نسمات طيبه عرفان را باطراف منتشر
 ميساخت لهذا هم در نزد اولياء الله عزت و احترام داشت و
 هم در منظر اكبر عند مليك مقتدر منظر نظر بود چنانكه
 شمه نى از عنايات شفاهى جمال قدم تعالى شأنه را در حق
 آن كوكب رخشان بعد از شهادتش و نيز شرح مختصرى از
 چگونگى خدمتتش را در زمان حياتش جناب حاجى ميرزا حيدر
 على اصفهانى اعلى الله مقامه در او ايل بهجت هفتم از كتاب
 بهجت الصدر مرقم فرموده اند كه بعين عبارت اين است :
 (. . .) و شب بمثل و حضور مناي عالمن و مشعر عزت و جود

و مقام قدس تفريد و جل الله المقدر العزيز الفريد كه در هيكل
 انسانى تجلى و اشراق فرموده مشرف ميشديم ذكر قوتبان و
 وقايح و دقايق مجلس شجاع الله وله مرحوم و مباحثه و احتجاب
 و غفلت و جهالت آخوند عارا فرمودند (۱) و بزرگى و بزرگواري و
 علواستقامت و انجذاب حضرت شهيد ملاعليه جان مازندراني
 يار فروشى روحى لقطرات دمه و ذرات تراب مضجعه الفدا و
 ثبات و استقامت ضلع آن شهيد فى سبيل الله را فرمودند كه
 نايب السلطنه بحضرت شهيد بشارت خلاص و خلعت و
 مستزى و لقب داد و كمال مهريانى و تواضع نمود كه همينقدر
 بگوئى از اين امر خبر ندانم مرخص ميشوى و با انعام و
 خلعت و عزت و غنا و ثروت و سيادت و احترام بوطن و اهلست
 خواهى رفت بخود و اطفال و كسانت رحم كن . فرموده
 دنيا را با آخرت و ذهب را بذهب و عزت را بذلت نفسى
 سبيل الله و حيات عاريتى را بحيات جاودانى تبديل نمينمايم
 و بقربانگاه بسرعتى ميشتافت با سنگينى زنجير كه فراشها
 بحضورش نميرسيدند و بشانى مسرور و محبور و مطمئن بود كه
 نفوسى از ديدن حال او مؤمن و موقن و منجذب و منذ عن
 شدند و كذلك ضلع آن حضرت امة البهاء حضرت علوه خانم را
 والى مازندران وقتى كه اسير كرده بود پرسيد تو گفته نى من

(۱) يعنى جمال تقدم فرمودند

را احبائى الذين اخذهم سكر كوثر عنايتى واجتذ بهم عرف
بصى وانطقهم نفحات بيانى وعرفهم لسان فضلى سبيلى -
واضح الممدود انا نكبر من هذا المقام على وجوههم و
بهمم بتقوى الله جل جلاله وما يرتفع به هذا الامر الذى
ظهر الفرح الاكبر ونطقت الاشياء الملك لله مالك الوجود
لك جرى فوات العرفان من قلم ربك الرحمن ان اشرب
ه باسمى وقل لك الحمد يا من ذكوتنى فى مقامك المحمود
بهاء المشرق من افق سماء عنايتى عليك وعلى الذى يسن
معوا نداء الله الذى ارتفع من شطر سجنه الممنوع . انتهى
بارى آن نفس نفيس كه بلندى مقامش از خلال سطور -

واج مباركه بخوى نمودار است همچنان در ماه فروردك ميزيست
بوايح معطره ايمان و نسماط طيبه عرفان را باطواف منتشر
ساخت لم هذا هم در نزد اولياء الله عزت و احترام داشت و
م در منظر اكبر عند مليك مقتدر منظور نظر بود چنانكه
مه نى از عنايات شفاى جمال قدم تعالى شأنه را در حق
كوكب رخشان بعد از شهادتش و نيز شرح مختصرى از
گونگى خدماتش را در زمان حياتش جناب حاجى ميرزا حيدر
ى اصفهانى اعلى الله مقامه در او ايل بهجت هفتم از كتاب
بهجت الصدور مرقم فرموده اند كه بعين عبارت اين است :
... و شب بمشول و حضور مناي عالمين و مشعر عزتوحيد

و مقام قدس تفريد و جل الله المقتدر العزيز الفريد كه در سبيل
انسانى تجلى و اشراق فرموده مشرف ميشديم ذكر قوتبان و
وقايح و دقايق مجلس شجاع الله وله مرحوم و مباحثه و احتجاب
و غفلت و جهالت آخوند عارا فرمودند (۱) و بزرگى و بزرگوارى و
علو استقامت و انجذاب حضرت شهيد ملا عليه جان مازندرانى
بارفروشى روحى لقطرات دمه و ذرات تراب مضجعه الفدا و
ثبات و استقامت ضلع آن شهيد فى سبيل الله را فرمودند كه
نايب السلطنه بحضرت شهيد بشارت خلاص و خلعت و
مستزى و لقب داد و كمال مهربانى و تواضع نمود كه همينقدر
بكوشى از اين امر خبير ندانم مرخص ميشوى و با انعام و
خلعت و عزت و غنا و ثروت و سيادت و احترام بوطن و املت
خواهى رفت بخود و اطفال و كسانت رحم كن . فرموده
دنيارا با آخرت و ذهب را بذهب و عزت را بدلت نفسى
سبيل الله و حيات عارىتى را بحيات جاودانى تبديل نمينمايم
و بقربانگاه بسرعتى ميشتافت با سنگينى زنجير كه فراشها
بحضرتش نميرسيدند و بشانى مسرور و محبور و مطمئن بود كه
نفسى از ديدن حال او مؤمن و موقن و منجذب و مند عن
شدند و كذلك ضلع آن حضرت امة البهائم حضرت علوه خانم
والى مازندران وقتى كه اسير كرده بود پرسيد تو گفته نى من

حضرت صدیقۀ طاہرہ عستم • فرمودہ بود نکفتہ ام و حال
 میگویم یقین نمودم کہ ذرئہ حضرت صدیقہ عستم کہ نفسی
 سبیل اللہ اسپر شدہ ام • این قبیل بود بیانات مبارک و بعد
 امر فرمودند زیارت آن حضرت شهید را در محضر اقدس
 تلاوت نمودند و این حضرت ملا علیجان در رتبہ خود در
 خلوص و فداکاری و درستی و راستی در صفا اول و صقع
 حضرت سلطان الشہداء • محبوب الشہداء روحی لقطرات
 دمائمہ و ذرات تراب تربتہم و رشحات مدادہم الفدا بود
 فانی سفری مازندران رفت و سه بہار ماہ زمستان را در
 خدمت ایشان و زیارت احباب مازندران و سیدین نورسن
 آقاسید محمد رضا و آقاسید ابوطالب شہ میرزادی روحی
 لتربتہم الفدا بود و حضرت ملا علیجان بقدر چہار صد و
 پانصد نفر اعلیٰ ماہ فروجک و اطرافش را تبلیغ و تربیت
 فرمودہ بود و مازندران بخصوصی خارج مدنش بیوتاتش
 حصار و دیوار اطرافش ندارد و زنہایشان خود را ستر
 نمی نمایند و مردہایشان خوش لباس و پاک و پاکیزہ
 نیستند و کار و صنعتی جز برنج کاری و فلاح و ہیسنم
 آوردن ندارند آن مرحوم مقرر فرمودہ بود کہ ہمہ خانہ ہا
 دیوار و در داشتہ باشد و جمیع نسوان از صبح چادر
 شبی سر نمایند و موی خود را ستر کنند و ہر یک علاوہ بر

فلاح و صنعت و طریق اکتسابی داشتہ باشند و ہر خانہ مطہ
 برای عبادت و ذکر و تقدیس و تسبیح ربانی پاکیزہ و فروش شدہ
 موجود باشد و بعد از فراغت از ذکر و صلوة لباس کار و فلاح
 پوشند و نزدیک غروب ہم خود را پاکیزہ نمایند و لباس پاکسی
 بپوشند و جمعا یا متفرقا داخل نمازخانہ شوند و تلاوت آیات
 و مناجات نمایند و بعد از صرف شام بشب نشینی و صحبت
 امری بروند ہر شبی جائی و نفوسی را ہم قائم و مواقب و
 معلّم و مرتّب و مریشان مقرر فرمودہ و صحبت درشت و زشت
 بکلی ممنوع و منسوخ و برای اطفال ہم از پسر و دختر معلم و
 مربی محبین و عیال خون و سہ برادرزادہ عیالش را تربیت
 فرمودہ بود کہ آیات را بسیار خوش مینوشتند و خوب میخواندند
 و خوب معنی و تفسیر مینمودند و اکثری تجارت خرید و فروش
 پنہ داشتند و بقسمی تربیت فرمودہ بود کہ تابعین مسلا
 علیجان با اینکہ معروف بودند و ہمہ آخوند ہا دشمنشان
 نتوانستند بر حرکتی از حرکاتشان ایراد و اعتراض نمایند و
 این وجود مبارک بشانی منجذب الی اللہ بود کہ نشستہ و
 صحبت میداشت و یا نفسی لوحی میخواند پریشان و گریبان
 و شادمان میشد و بخود خطاب مینمود علی علی علی نشستہ
 و راحت و خدایت میفرماید یا علی ذکرت لدی الوجہ مذکور
 چرا زندہئی چرا خود را فدا نمودہئی چرا فریاد نمیکنی و

حضرت صدیقۀ طاہرہ عستم • فرموده بود نگفتم ام و حال
 یگویم یقین نمودم که ذریعۀ حضرت صدیقۀ عستم که نفسی
 سبیل الله اسپر شده ام این قبیل بود بیانات مبارک و بعد
 مر فرمودند زیارت آن حضرت شهید را در محضر اقدس
 تلاوت نمودند و این حضرت ملا علیجان در رتبه خود در
 تلوی و فداکاری و درستی و راستی در صفا اول و صقح
 حضرت سلطان الشہداء و محبوب الشہداء روحی لقطرات
 مائهم و ذرات تراب تربیتهم و رشحات مدادهم الفدا بود
 انی سفری مازندران رفت و سه چهار ماه زمستان را در
 خدمت ایشان و زیارت احباب مازندران و سیدین نورسن
 قاسید محمد رضا و آقاسید ابوطالب شہمیرزادی روحی
 تربیتهم الفدا بود و حضرت ملا علیجان بقدر چهارصد و
 انصد نفر اعلیٰ ماہ فروجک و اطرافش را تبلیغ و تربیت
 رموده بود و مازندران بخصوصی خارج مدنش بیوتاتش
 تصار و دیوار اطرافش ندارد و زنہایشان خود را ستر
 می نمایند و مردہایشان خوش لباس و پاک و پاکیزه
 یستند و کار و صنعتی جز برنج کاری و فلاح و هیسمن
 بردن ندارند آن مرحوم مقرر فرموده بود کہ همه خانہ
 دیوار و در داشته باشد و جمیع نسوان از صبح چادر
 سبی سر نمایند و موی خود را ستر کنند و ہر یک علاوہ بر

فلاح و صنعت و طریق اکسابی داشته باشند و ہر خانہ مطہ
 برای عبادت و ذکر و تقدیس و تسبیح ربانی پاکیزہ و فرش شدہ
 موجود باشد و بعد از فراغت از ذکر و صلوة لباس کار و فلاح
 پوشند و نزدیک غروب ہم خود را پاکیزہ نمایند و لباس پاکس
 بپوشند و جمعا یا متفرقا داخل نمازخانہ شوند و تلاوت آیات
 و مناجات نمایند و بعد از صرف شام بشب نشینی و صحبت
 امری بروند ہر شبی جائی و نفوسی را ہم قائم و مواقب و
 معلم و مرتب و مرتبشان مقرر فرمودہ و صحبت درشت و زشت
 بکلی ممنوع و منسوخ و برای اطفال ہم از پسر و دختر معلم و
 مربی محین و عیال خود و سہ برادرزادہ عیالش را تربیت
 فرمودہ بود کہ آیات را بسیار خوش مینوشتند و خوب میخواندند
 و خوب معنی و تفسیر مینمودند و اکثری تجارت خرید و فروش
 پنہ داشتند و بقسمی تربیت فرمودہ بود کہ تابعین مسلا
 علیجان با اینکہ معروف بودند و ہمہ آخوندہا دشمنشان
 نتوانستند بر حرکتی از حرکاتشان ایراد و اعتراض نمایند و
 این وجود مبارک بشأنی منجذب الی الله بود کہ نشستہ و
 صحبت میداشت و یا نفسی لوحی میخواند پریشان و کربان
 و شادمان میشد و بخود خطاب مینمود علی علی نشستہ
 و راحت و خدایت میفرماید یا علی ذکرت لدی الوجه مذکور
 چرا زندہ می چرا خود را فدا نمودہ می چرا فریاد تمیکنی و

بعد از شهادت آن شهید بزرگوار اهلشان علویه خانم بسا آنکه بیست و سه ساله بوده و در عنفوان شباب بذیل عصمت متمسک شد و اقتران قبول نفرمود و جوانی و اوقات عمرش را صرف خدمت امرالله نمود و با طرف بلاد مسافرت نمود و بعد از صعود جمال مقصود هم بان و اجازه مقام مشهود بطواف مطاف ملاء اعلی و رضا و لقای مبارک حضرت عبدالبها مشرف و مؤید شد یختص برحمته من یشاء) انتهى

باری جناب ملا علیجان مدت دوازده سنه بعد از تاهل نیز در ماسفروزك بتعلیم و تربیت احباب و رهنبری و هدایت نفوس که از قرای مجاور برای تحقیق میآمدند مشغول بود و چون آوازه فتوحات روحانیه اش پی در پی گوشزد علمای ساری گردید کم کم آتش بختی و عناد در قلوبشان افروخته شد و در صدد برآمدند که آن شعله نار محبت را خاموش کنند و بر آن چراغ پر نور سربوش بگذارند لهذا با یکدیگر سر همدست گشته بجعل اکاذیب پرداختند و بطهران متوالیاً نوشتند که در ماسفروجسك شخص بنام ملا علیجان قلعه بندی نموده و اسلحه جمع کرده و آدم گرد آورده قصد یاغیگری دارد و عنقریب است که داستان قلعه شیخ طبرسی تجدید شود لهذا از طرف دولت مأموری برای رسیدگی بماسفروزك آمد و پس از تحقیق معلوم شد که راپرتهای علماء

کذب محض و افتزای صرف بوده است و اقدامات مفسدین بی ثمر ماند لکن گروه علمائی که سینه شائی آکنده از کینه داشتند آرام نگرفتند و از نولایحه شی ملو از مفتربات تنظیم و ذیلش را امضاء نموده مستقیماً برای ناصرالقیین شاه فرستادند و او بنایب السلطنه فرمان داد تا منشور حکومت مازندران را بنام مهرزاد ابراهیمخان نوری ملقب بسهام الله وله صادر کرد سپس نایب السلطنه اکیدا با و دستور داد که بهائیان مازندران علی الخصوص ملا علیجان و یارانشر را سرگرمی نماید سهام الله در ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۰۰ هجری قمری وارد مازندران شده بند و در بارفروش فروز آمد و از عالمی بزرگ (که بعضی میگویند ملا محمد اشرفی مجتهد و برخی معتقدند که ملا اسمعیل مجتهد بوده) جویا گردید که در این شهر از طایفه باییه کرامی شناسید ؟ مجتهد که مردنی خدا تو من و سلیم النفس بود گفت اینجا احدی از آن طایفه وجود ندارد زیرا در سنوات قبل هو که بود حکومت مقتول ساخت سهام الدوله از میرزا فضل الله شریعتمدار مستفسر شد این شخص اسامی قریب سیصد تن از احببای معروف را که در شهر و توابع میزیستند بر روی کاغذی نوشته تسلیم کرد سهام الدوله آن کاغذ را بمجتهد مذکور نشان داد و ایشان آن را گرفته پاره کردند و گفتند شریعتمدار از روی غرض و خبث طینت بندگان

از شهادت آن شهید بزرگوار اهلشان علویه خانم بسا
 بیست و سه ساله بوده و در عنفوان شباب بذیل عصمت
 مک شد و اقتران قبول فرمود و جوانی و اوقات عمرش را
 ن خدمت ام‌الله نمود و با طرف بلاد مسافرت نمود و
 از صعوبت جمال مقصود هم باندن و اجازه مقام مشهور
 ف مطاف ملاء اعلی و رضا و لقای مبارک حضرت عبد‌الیهما
 ف و مؤید شد یختص برحمته من یشاء) انتهى
 باری جناب ملا علیجان مدت دوازده سنه بعد از تأهل
 در ماه فروردین بتعلیم و تربیت احباب و رهبری و هدایت
 می که از قرای مجاور برای تحقیق می‌آمدند مشغول بود
 ون آوازه فتوحات روحانیّه اش پی در پی گوشزد علمای
 ی گردید کم‌کم آتش بغض و عناد در قلوبشان افروخته
 و در صد برآمدند که آن شعله نار محبت را خاموش
 و بر آن چراغ پر نور سرپوش بگذارند لهذا با یکدیگر
 ست گشته بجعل اکاذیب پرداختند و بطهران متوالیا
 تند که در ماسفروجسک شخصی بنام ملا علیجان قلعه
 ی نموده و اسلحه جمع کرده و آدم گرد آورده قصد
 کری دارد و عنقریب است که در استان قلعه شیخ طبرسی
 ید شود لهذا از طرف دولت مأموری برای رسیدگی
 قوروزک آمد و پس از تحقیق معلوم شد که راپرت‌های علماء

کذب محض و افتزای صرف بوده است و اقدامات مفسدین بی‌شمر
 ماند لکن گروه علمائی که سینه نمائی آکنده از کینه داشتند
 آرام نگرفتند و از نولایحه بی‌ملاواز مقررات تنظیم و ذیلش را
 امضاء نموده مستقیماً برای ناصر‌الدین شاه فرستادند و او
 بنایب السلطنه فرمان داد تا منشور حکومت مازندران را بنام
 میرزا ابراهیمخان نوری ملقب بسهام‌الله و له صادر کرد سپس
 نایب السلطنه آید با و دستور داد که بهائیان مازندران
 علی‌الخصوص ملا علیجان و یاران‌ش را سرکشی نماید سهام‌الدوله
 در ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۰۰ هجری قمری وارد مازندران
 شده بدو در بار فروش فرود آمد و از عالمی بزرگ (که بعضی
 میگویند ملا محمد اشرفی مجتهد و برخی معتقدند که ملا
 اسمعیل مجتهد بوده) جوها کردید که در این شهر از طایفه
 بایقه کرامی شناسید ؟ مجتهد که مردی خداترس و سلیم
 النفس بود گفت اینجا احدی از آن طایفه وجود ندارد زیرا
 در سنوات قبل هر که بود حکومت مقتول ساخت سهام‌الدوله
 از میرزا فضل‌الله شریعتمدار مستفسر شد این شخص اسامی
 قریب سیصد تن از احببای معروف را که در شهر و توابع
 میزیستند بر روی کاغذی نوشته تسلیم کرد سهام‌الدوله آن
 کاغذ را بمجتهد مذکور نشان داد و ایشان آن را گرفته پاره
 کردند و گفتند شریعتمدار از روی غرض و خبیث طینت پندگان

خدا را متهم میسازد من ضمانت نامه میسپارم که این اشخاص اگر بایی باشند خود آنها را بهر جا که دولت حکم نماید بفرستم گذشته از این اگر بایی هم باشند مفسد نیستند و من نوشته میدهم که اگر عصیان و طغیانی از این جماعت بظهور رسید من مسئول دولت باشم . سهام الدوله دیگر اظهاری نکرد و بسیاری رفت در آنجا از کلانتر شهر که نامش آقا ولی بود پرسید که در ساری و اطرافش بایی چه قدر است ؟ کلانتر بر صفحه کاغذ بلند بالائی اسامی جمععی از احباب شهر و ما هفروجک و سایر دهات را نوشته نزدش آورد . در ساری شخصی از محترمین بود بنام آقا میرزا مهدی ناریرد از که چون آن سیاهه را دید بسهام الدوله گفت بر طبق صورتی که آقا ولی آورده است گویا تمام اهالی مازندران رزی است مختصر بقدری در این باره ایستادگی نمود که سهام الدوله آن کاغذ را پاره کرد و خود عانم اشرف (به شهر حالیه) گردید و احباب که مطلع گشتند مطمئن شدند که از شر حاکم خلاصی یافته اند .

اما سهام الدوله که قصدش اغفال احباب و حامیان آنها بود پس از ورود با شرف چهارتن از بزرگان ولایت را عبارت بودند از شاهزاده مظفر میرزا و محمد حسینخان

پسر میرزا مسیح و میرزا عیسی خان و آقا ولی کلانتر سابق الذکر با چهارصد نفر سواره کورد و ترک بجننگل فرستاد که تا رسیدن دستور ثانوی در آنجا مخفی باشند آنگاه بدستور سهام الدوله علیخان تفنگدار باشی که مردی مکار و غدار بود بلباس تجار ملبوس شده بر مرکبی نشست و باتفاق د و نفر سوار و یک رأس اسب یدگی روی ما هفروجک نهادند و هنگام غروب بانجا وارد شده سراغ منزل آقا سید آقا بزرگ را گرفته بر در خانه پیاده شدند و از شخصی که در آنجا ایستاده بود پرسیدند که آقا کجا تشریف دارند آن شخص گفت من خودم سید آقا بزرگ هستم علیخان الله ابی گفته دست بگردنشان انداخته روش را بوسه داد و گفت من یکی از افغان هستم که چندی بود در تبریز تجارت میکردم اخیرا حضرت اجل آقای سهام الدوله والی مازندران شدند و مرا بسبب قرابتی که با ایشان دام تفنگدار باشی کرده اند و من اکنون میخواهم بطهران بروم تا حسابهای خود را با مردم تسویه نموده بمازندران بازگردم و بعد که در شغل و منصب خود استقرار یافتم بکمال آزادی و بدون ترس و بیم با شما و احباب ملاقات خواهم نمود خلاصه چندان اظهار خضوع و خلوص نمود که آقا سید آقا بزرگ او را با رفقایش محترمانه بمنزل برد و صمیمانه مشغول پذیرائی

خدا را متهم میسازد من ضمانت نامه میسپام که این اشخاص اگر بایی باشند خودم آنها را بهربجا که دولت حکم نماید بفرستم گذشته از این اگر بایی هم باشند مفسد نیستند و من نوشته میدهم که اگر عصیان و طغیانی از این جماعت بظهور رسید من مسئول دولت باشم . سهام الدوله دیگر اظهاری نکرد و بسماری رفت در آنجا از کلانتر شهر که نامش آقا ولی بود پرسید که در ساری و اطرافش بایی چقدر است ؟ کلانتر بر صفحه کاغذ بلند بالائی اسامی جمعی از احباب شهر و ماهفروجک و سایر دهات را نوشته نزدش آورد . در ساری شخصی از محترمین بود بنام آقا میرزا مهدی کاربرد از که چون آن سیاهه را دید بسلام الدوله گفت بر طبق صورتی که آقا ولی آورده است گویا تمام اسالی مازندران بایی هستند این اقدام آقای کلانتر برای خود نمائی و غرض ورزی است مختصر بقدری در این باره ایستادگی نمود که سهام الدوله آن کاغذ را پاره کرد و خود عازم اشرف (به شهر حالیه) گردید و احباب که مطلع گشتند مطمئن شدند که از شو حاکم خلاصی یافته اند .

اما سهام الدوله که قصدش اغفال احباب و حامیان آنها بود پس از ورود با اشرف چهارتن از بزرگان ولایت را که عبارت بودند از شاسزاده مظفر میرزا و محمد حسینخان

پسر میرزا مسیح و میرزا عیسی خان و آقا ولی کلانتر سابق الدگر با چهارصد نفر سواره کورد و ترک بجننگل فرستاد که تا رسیدن دستور ثانوی در آنجا مخفی باشند آنگاه بدستور سهام الدوله علیخان تفنگدار باشی که مردی مکار و غدار بود بلباس تجار ملبوس شده بر مرکبی نشست و باتفاق دو نفر سوار و یک رأس اسب یدگی روی بماهفروجک نهادند و هنگام غروب بآنجا وارد شده سراخ منزل آقا سید آقا بزرگ را گرفته بر درخانه پیاده شدند و از شخصی که در آنجا ایستاده بود پرسیدند که آقا کجا تشریف دارند آن شخص گفت من خودم سید آقا بزرگ هستم علیخان الله ابهی گفته دست بگردنشان انداخته رویش را بوسه داد و گفت من یکی از اقنان هستم که چندی بود در تبریز تجارت میکردم اخیرا حضرت اجل آقای سهام الدوله والی مازندران شدند و مرا بسبب قرابتی که با ایشان دارم تفنگدار باشی کرده اند و من اکنون میخواهم بطهران بروم تا حسابهای خود را با مردم تسویه نموده بمازندران بازگردم و بحکم که در شغل و منصب خود استقرار یافته بکمال آزادی و بدون ترس و بیم با شما و احباب ملاقات خواهم نمود خلاصه چندان اظهار خضوع و خلوص نمود که آقا سید آقا بزرگ او را با رفقایش محترمانه بمنزل برد و صمیمانه مشغول پذیرائی

دید علیخان در بین صحبت بسید آقا بزرگ اظهار داشت
این اسب بدکی را من لازم ندانم شما آنرا بیکى از احباب
میدانید بمال سواری احتیاج دارد بدهید ایضا چون
حظه نمود که عباى سید آقا بزرگ مستعمل است از میان
بیای خود یک ثوب عباى تازه بیرون آورد که تقدیم کند مهزبان
ول نمیکرد لکن او خیلی اصرار ورزید تا بالاخره باین شرط
ول نمود که در مراجعت از طهران پولش را بعلیخان
ردازد سپس علیخان گفت مدتی است که آیات زیارت -
رده ایم خوب است ساعتی بتلاوت آیات بگذرانیم سید آقا
بزرگ اظهار داشت که من سواد ندانم و جناب آقا ملا
علیخان هم حالا خسته اند و الا سفارش میکردم تشریف
باورند و برای ما آیات بخوانند علیخان گفت من خودم تلاوت
بکنم سید آقا بزرگ جعبه الواح را آورده نزدش گذاشت و او
قدری آیات خواند و بگذر همگی شام خورده خوابیدند
صبح زود که برخاستند علیخان گفت ما که تا اینجا آمدیم
کر خدمت جناب آقا ملا علیخان مشرف نشویم منبوییم خوب
ست که چائی را در منزل ایشان صرف کنیم . این مطلب را
جناب ملا علیخان اطلاع دادند و ایشان صبحانه را چنانکه
نایسته است فراهم کرده پیغام دادند تشریف بیاورید که
منتظر علیخان بسید آقا بزرگ گفت محترمین احباب هم که

زیارتشان غنیمت است اگر میآمدند که با هم خدمت آقا ملا
علیخان میرسیدیم بهتر بود . در جواب گفتند البته بعضی از
احباب هم در همانجا خدمت شما خواهند رسید . باری
مهمانان با مهزبان بمنزل ملا علیخان رفتند علیخان جعبه
آیات را هم برداشته گفت يك عبارت از الواحی که خواندم -
معنایش را نفهمیدم میخواهم از جناب ملا علیخان بپرسم
مختصر وارد شدند و ملا علیخان بکمال خوشروئی و ملاحظت
از آنها پذیرائی نمود در این بین چند نفس محترم دیگر هم
که بآنها خبر داده بودند بآن مجلس حاضر شده کم صحبت
گشتند در این اثنا علیخان بدو نفر ملازم خود گفت چون شما
بنه سمراه دارید سوار شده بروید من هم از دنبال میروسم .
آنان برطبق مواضعه قبلی بیرون آمده بچنگل رفتند و مظفر
میرزا و آقا ولی کلانتر و محمد حسینخان و میرزا عیسی خان را
خبر کردند آنها هم چهارصد سواری را که بسرگردگی رستم
خان در جنگل مهیا و منتظر بودند برداشته ناکهان بمنزل
ملا علیخان ریختند آنگاه علیخان برخاسته دست ملا علیجان و
سید آقا بزرگ را گرفته بسوارها گفت اول این دو نفر را که رئیس
محل هستند ببندید بعد سایر اهل مجلس را .
اما گرفتار شده گان عبارت بودند از حضرت ملا علیجان و
سید آقا بزرگ و آقا سید حسین و آقا سید محمد برادران عیال

یشان و همچنین آقا سید عبدالک و آقامیر اسمعیل و استاد نورالله و استاد حسین که همگی را با پای برهنه به دست بر پشت بسته جلو اسبها انداختند و بیخفت و خواری در میان گل و لای روی بساری نهادند اهل ماهفروجک که این خنده و خشونت را مشاهده کردند بچنگل گریخته نهان گشتند در بین راه چهارتن از مسلمین ارطه نیز که زراعت مشغول بودند همینکه چشمشان با سیران و سواران افتاد ترسان گشته پا بفرار گذاشتند . علیخان حکم نمود تا نهارا هم دستگیر کرده بساری بردند در اثنای گیرودار آقا ولی کلانتر که همقطاران را سرگم کار دید بماهفروجک برگشت و مشغول بخارت کردن خانه سید آقا بزرگ و آقامیر عبدالله شد چون رفیقش عیسی خان از قضیه خبردار گشت فوراً مراجعت نموده از این عمل ناجوانمردانه مانع گردید .

خلاصه چون بساری رسیدند جناب ملا علیجان و سید آقا بزرگ را با نوشتجات نزد سهام الدوله بردند او قدری از آیات را خوانده بعد بملا علیجان گفت تو بیا اینها را بخوان و معنی کن آن بزرگوار که ملاحظه کرد گفتارش از روی صدق و صفا نیست فرمود خواندن من هم مثل خواندن شماست و معنی این کلمات را من نیز نمیدانم سهام الدوله گفت چطور نمیدانی در صورتیکه تمام اهل ماهفروجک و بسیاری

از مردم جاهای دیگر را باین کرده ئی . سپس فرمان داد که ایشان و سید آقا بزرگ را در بالاخانه نگهدارند و دیگران را بزندان بفرستند ملا علیجان بحاکم پینغام داد که سید محمد مدتی است مبتلا بدرد پا میباشد بفرمائید اورهام نزد ما بیاورند سهام الدوله این خواهش را پذیرفت و این حادثه در روز هفتم رجب سال هزار و سیصد هجری قمری بوقوع پیوست و در غروب همان روز آقا ولی کلانتر برای غارت کردن خانه اسراء تدبیری اندیشیده نزد سهام الدوله آمده اظهار داشت که این طایفه در ماهفروجک جبهه خانه دارند اجازه فرمائید بروم هرچه گلوله و باروت و تفنگ سوزنی پنهان کرده اند پیدا کرده بیاورم سهام الدوله موافقت کرد و کلانتر با سی سوار بماهفروجک تاخته اول شش نفر از نسوانی را که شوهرانشان اسیر شده بودند در اطاقی حبس کرده پس از آن تمام اموال ملا علیجان و باقیمانده اسباب آقامیر عبدالله را تاراج کرد و چون اشیای آن دو خانه حتی کتب و اوراق امری را پاک برد بتالان خانه های سایرین پرداخت این هنگام دو طفل جناب ملا علیجان - ضیاء الدین ده ساله و بقائیه پنج ساله از هول غارتگران و صولت و مهابت سواران فراری و متواری گشتند باری آقامیر خلیل و آقامیر یعقوب دو تن از احباب که از گرفتار شدن نسوان آگاه گشتند فی الحین

را بدر اطاق رساندند که خانمها در آن محبوس بودند
 م شب را کتیک دادند صبح کلانتر آمده آن محترمان را
 همان بست و در جلو اسب تا ساری روانید به دارالحکومه
 و در آنجا مختصر مکالمه فی مابین نسوان و سهام الدوله
 داد که علی اصغر بهائی که ذکورش در ابتدای این جزوه
 است در کتاب خطی خود شرحش را نوشته و این است عین
 آن کتاب :

بهارا نزد سهام الدوله بردند مشارالیه پرسید که شما یکی
 بنه یکی خدیجه نسبتید زنها گفتند لعنت بر کسی باد که
 عقیده را دارد و همچنین بآنکه این نسبت را بما میدهد
 در میان شما این اسماء که سینه یا خدیجه یا رقیبه
 باشد (نیست ما را هم از اول باین اسمها مسمی داشتهاند
 خلق بی انصاف ندانسته این گونه تهمت بر ما میزنند چنانچه
 بین نسبت را بمردان ما میدهند مثلا اگر کسی اسمش اسد
 له است اسد الله الخالب و علی است علی ابن ابی طالب و
 نعمد است محمد رسول الله و عیسی است عیسی روح الله
 یا نام نهاده اند و اگر جوانی است شجاع میگویند حضرت
 اس و اگر صاحب حسن و جمالت است میگویند یوسف و اگر
 آب و تازه جوان است میگویند علی اکبر و اگر ناخوش باشد
 گویند امام زین العابدین و دیگری را جبرئیل نام مینهند

مگر ما دیوانه شده ایم یا خود را فریب میدهیم سهام الدوله
 بعیال جناب ملا علیجان که علویه خانم همشیره جناب آقا
 سید آقا بزرگ بود گفت توئی خاتون گفت چنین است مادر مرا
 خاتون اسم داده سهام الدوله گفت تو خود را خاتون محشر
 میدانی مشارالیهما گفت استغفرالله اگر کیز خاتون محشر
 باشم آن فخر مرا بمن است ولی از ذریه آن خاتون هستم اگر
 تا امروز شبیه میداشتم امروز بر یقینم افزود سهام الدوله
 گفت شما ما مرخصید بروید اما امالی ماه فروجک چون اوضاع
 را دیدند خود و آنچه داشتند در توی جنگل پنهان کردند
 که بعد از امن بیایند هر کس اموال خود را صاحب شوند
 امالی سایر ملتهب شده آمده تمام را پیدا کرده بردند
 بعد از چند روز جناب غلامحسین قلندر را اجزای حکومت
 گرفته بردند نزد سهام الدوله پس از گفتگوی زیاد حکم مرخصی
 داد بشرط اینکه در آن شهر نماند و نوشتجات حضرات را با
 شرح مفصلی خدمت نایب السلطنه نوشت فرستاد نایب
 السلطنه نوشته سهام الدوله را با آیات حضور شاه برد و
 گفت که در موقع حرکت سهام الدوله بماند در گرفتن و
 بستن این طایفه تأکید کردم و فی الواقع مشارالیه خدمت
 شایان کرده با تدبیرهای عیاری چند نفر از رؤسای ایمن
 طایفه را گرفته و قدری نوشتجات بدست آورده یاد شناسه

التفات زیاد در حق سهام الدوله کرده و حکم فرمود کسیه
محبوسین را روانه طهران نماید نایب السلطنه جواب عریضه
سهام الدوله را نوشته و التفاتهای زیاد در حق او کود و نوشت
که حقیقت مرا رؤسید کردی (۰۰۰۰) انتهی

باری سهام الدوله بعد از دستگیر کردن احیاب چند
تن از علمای طلبیده کتب و آثار امری حضرت شهید را بآنان
ارائه داشته خواستار شد که آنها را مطالعه نموده حقایق
یا بطلان امر جدید را معلم دارند لکن علماء با این مطلب
مخالفت کردند و حکمران را بشدت از ملا علیجان و اتباعش
ترساندند در این اثنا حکم رسید که ایشان را بطهران روانه
کنند حاکم و حضرات علماء صلاح بنین دیدند که از طهران
قورخانه یعنی مهمات و اسلحه و غلام بخواهند تا این چند
نفر را بطهران بفرستند و همه این تدابیر برای آن بود که
بشاه و ارکان دولت قضیه را بزرگ جلوه بدهند دولت نیز بآ
آنچه خواستند موافقت کرد و حمیدخان سردار و تقیخان
دامادش مأمور شدند که با ده نفر فوآش بروند و اسرار را تحویل
گیرند .

از این سوی حاکم آقاسید محمد را بسبب درد همپا و
آقامیرا سمعیل را با یکی دیگر از اسراء بحالت پیری و شکستگی
مرخص کرد و در عرض آقامیر خلیل را گرفتار ساخته دستور داد

برای حضرت شهید و هویک از رفقایش گندی بوزن پنج من
گذاشتند و آنها را از محبس بیرون آورده بر قاطر برهنه
سوار کردند و در حالیکه چهار نفر سرباز پیاده در جلو
طبل و شیپور مینواختند و عده ئی فوآش و سواره از پشت
سربدرقه میگردند براه افتادند تا آنکه بیار فروش رسیدند
حاکم آن نقطه حضرات را از ورود بشهر ازبیم وقوع فتنه
احتمالی منع کرد لهذا از کنار بار فروش گذشتند و روی بجانب
آمل نهادند . در عرض راه مأمورین دولت بقدری که در قوه
داشتند بآن نفوس مقدسه با دست و زبان صدمه وارد -
ساختند چون از آمل خارج شدند و بلار بجان رسیدند
اهل بلد هر کدام سنگی بجانب اسراء انداختند حمیدخان
سردار هم مدت سه روز که آنجا بودند آب و نان بایشان
نداد و بالجمله آن اسیران راه خدا در حالیکه پاهایشان
از درد و جراحت آماس کرده بود روز هفتم شعبان بطهران
وارد شدند . آن اوقات ناصرالدین شاه از طهران بعزم
خراسان بیرون رفته نایب السلطنه هم او را بدرقه کرده بود
لهذا اسرار نزد وزیر نظام بردند او هم آنان را در انبار
نایب السلطنه محبوس نمود آن مظلومان از رنج راه و زحمت
زنجیر و ثقل کند مجروح و مریض شده بودند و کربت غریب و
ظلمت زندان بر آن مزید گشته بود و در آن گوشه وحشت

غمگسار و پرستاری نداشتند لکن بزودی همشیره جناب اقاملا علی اکبر شهمیرزادی که خانمی فداکار بوده بوسیله احباب از احوالشان خبردار گشته هر روز برایشان دوا و غذا میبرد .
است .

هیفد هم شعبان نایب السلطنه از مشایعت شام بظهران مراجعت کرد و روز بیست و یکم شعبان جناب ملا علیجان را احضار کرده گفت در بابی بودن تو شکی نیست آن حضرت هیچ نفرمود نایب السلطنه گفت تبری کن تا ترا بعزت و حرمت و خلعت روانه وطن کنم و حکم نمایم هر چه از تو و دیگران برده اند پس بدهند . آن جناب فرمود من کسی نیستم که دین را بدینا بفروشم ولو صد هزار تومان بدهید و دست از دامن حق برنمیدارم ولو مرا ببدترین عذاب بکشید . نایب السلطنه باز نوید داد و اصرار ورزید که لا اقل بظاهر تقیه کند و از این امر اظهار بی خبری نماید ولی سودی نبخشید لهذا بناصرالدین شاه که آن هنگام بدامغان رسیده بود مخبره کرد که رئیس بایبهای مازندران را که با دسته ای از آن جماعت گرفته بطهران آورده اند سر قدر اصرار شد که لعن کنند نمیکنند تکلیف چیست ؟ از شاه جواب رسید که هر چه جناب حاجی ملا علی کنی حکم کند مجری دارید . نایب السلطنه صبح بیست و دوم شعبان بمنزل حاجی ملا

علی کنی رفته صورت تلگراف شاه را با و ارائه داشتست و تفصیل را برایش بیان کرد . آخوند کنی گفت اگر این شخص خود اقرار میکند و شما هم یقین دارید قتلش واجب است لهذا عصر همان روز یعنی در تاریخ بیست و دوم شعبان سال هزار و سیصد و هجری قمری میرغضب با یکنفر نایب و چند تن فرارش بانبار شاهی رفته او را از زندان بیرون آورده گفتند فتوای قتل شما صادر گشته و ما بقصد بردن و کشتن شما آمده ایم اما دستور داریم که اگر از طریق خویشتن تبری کنید شمارا نکشیم . آن قهرمان میدان فسادا فرمود گشته شدن در راه خدا آرزوی دیرین من است و شما بمأموریت خود عمل کنید . آنان بناچار جنابش را در میان گرفته با ساز و دهل و طبل و طنبور بمیدان پای قاپسوق یعنی میدان اعدام فعلی بردند . آن سر حلقه عاشقان با بنان شوق و شوری بقربانگاه میشتافت که تماشاچیان متحیر و دژخیمان متعجب بودند در بین عبور شخصی از بهائیان کاشانی که در خیابان بالای چوب بست مشغول بنائی بود چون صوت بوق و گونا و هیاهوی جماعت بگوشش خورد نگاه بانبوه مردم انداخته مردی را در زیر زنجیر دید که آثار متانت و بزرگی از ناصیه اش هویدا و با چهره نورانی و منبسط و لبهای خندان در میان میرغضبها با قدم محکم

شتایان است . مرد بنا از چوب بست پائین جسته از مرد م
 پرسید که این شخص کیست و او را کجا میبرند ؟ گفتند این
 مرد یکفر بابی است که او را بقتلگاه میبرند تا بکشند . مرد
 بنا از مشاهده وجد و سرور ملا علیجان که با چنان انجذاب
 و شتایی بمشهد فدا میرفت حالش دگرگون شد بشده تی که
 او نیز بهوس شهادت افتاده خویش را بفراشان رسانیده
 گفت من هم مانند این مرد مستحق قتل میباشم چرا که من
 نیز با او هم عقیده هستم خواهش دارم مرا هم بکشید .
 فراشان گفتند حکم قتل تو بما داده نشده بی جهت خود و
 مارا زحمت مده ولی آن مرد با اصرار میخواست آنها را
 بکشتن خویش وادار کند بالاخره او را بزحمت از پیش خود
 راندند و با حضرت ملا علیجان روانه شدند قبل از اینکه
 بمقتل برسند دو نفر مأمور دیگر بآنها ملحق گشته گفتند
 دستور است که تا آخرین دقیقه فرصت سزوقت بد بگوئید
 آزاد شوید . آن حضرت فرمود حرف همان است که اول
 گفته شد . باری آن شهید پاکباز اول سرجه وجه نقیسه
 داشت بمیر غضب بخشید سوس در قریانگاه مقابل هزاران نفر
 تماشاچی از دژخیم مهلت خواست و آب طلبید و وضو
 ساخت و بتلاوت آیات و مناجات پرداخت فراشان باز هم
 التماس نمودند که یک کلمه بد بگو و مرخص شو آن بزرگوار



جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

در بین مناجات با شماره فهمانید که محال است . لهذا در همان حال سر مبارکش را از تن جدا کردند .

پس از خاتمه امر شهادت جسد مطهر آن شهید را در همان محل انداختند و چند نفر مستحفظ بر آن گذاشتند و مسلمینی که سواره از آنجا عبور میکردند برای رسیدن - باجر و ثواب اسب و استر بر آن پیکر منور میتاختند و کسی جرئت حمل آن گالبد پاره پاره را نداشت جز اینکه آباجی سوسن و فاطمه خانم دو تن از اماء الرحمن شه میوزادی از دور مراقب و ناظر قطعات آن همیکل آغشته بخون بودند و بدوستان خبر میدادند . احباب سه روز پس از شهادت در نیمه شب جسد را از مستحفظین خریده در محلی مدفون ساختند و چند مرتبه آن همیکل مطهر بعلل و جهاتی نقل مکان داده شد تا عاقبت در زمین ^{رقائیه} استقرار یافت و آن بزرگوار هنگام شهادت سی و هشت ساله بود .

خاتمه این سرگذشت را بدو فقره زیارتنامه که از قلم اعلی و یک مناجات که از خاتمه مبارک حضرت عبدالجبار باعزاز آن شهید نازل گشته میآرئیم . قوله تعالی :

هذا ما نزل للعلى الاعلى الذى استشهد فى ارض الطاء
بشهادة تحيوت منها الملاء الاعلى وناح اهل الجنة العليا
وللحروفات الدين انفقوا مالهم وبهم فى سبيل الله مالك

الارضين و السموات .

بسمه الاقدم الاكبر الاعظم الاوفى الابهى

اول عرف تضرع من قميمى عناية الرحمن و اول نفحة فاحت من رياض العرفان و اول نسمة سرت عن يمين العرش عليك يا سر الاسماء و (١) الامر فى ملكوت البقاء اشهد انك اقبلت الى الافق الاعلى ان اعرض عنه اهل الانشاء و اجتذ بسك نداء فاطر السماء على شأن قصدت الخاية القصوى والدروة العليا و ادركت ما انزله الرحمن فى الفرقان يوم يقم الناس مالك (٢) الا ديان اشهد انك وجدت عرف الايام و شربت رحيق العرفان من يد عطاء من بيده ملكوت ملك السموات والارض و فزت بما كان مسطورا فى كتب الله و مكنونا فى علمه طوبى لقاصد مقامك و توجه الى شطرك و زار رمسك انت الذى فزت بلقاء يوم فيه ارتفع حفيف سدرة المنتهى و صرير القلم الاعلى و كنت من الذين بشرهم الله من قبل بقوله ان اخير القوم من الظلمات الى النور و ذكروهم بايام الله اشهد انك سمعت نداء الصور ان نفع فيه و رأيت الارض - اذا شرقت بنور ربها و سمعت ندائها اذا حدثت اخبارها انت الذى ما اضطربتك ظهيرات الساعة و اشراطها عند

(١) در اينجا محل كلمه در نسخه موجوده خالى است .

(٢) در نسخه نى كه نزل بنده ميباشد همينگونه است .

ادركتها و فزت بنفحاتها و اقبلت اليها اذا عرض عن مظهرها من على الارض الا من شاء الله موجد ها و سلطانها انت الذى فزت بفترات الرحمة ان ارتفع خيره و بندا السدرة ان ارتفع حفيفها و كنت مستقيما ان ارتعدت فرائض الانام من خشية الايام و كنت مجيبا ان ارتفع نداء الله فى يوم القياس انت الذى بك افتقر ثغور البيان فى الامكان و نصبت خيام - العظمة على اعلى الاعلام انت الذى فزت بانوار شمس المعاني اذا شرقت من افقها و بكوثرا الحيوان ان جرى من قلم الرحمن و كنت قائما ان قام اهل القبور و ناظرا ان ظهر حكم النشور اشهد ان قدمك مازل و وجهك ما تغير و قلبك ما اضطرب اذا اخذت الزلازل قبائل الارض كلها الا من شاء الله مولى الاسماء قد كنت فائزا ببحر الايقان ان تاه القوم فى تيه الا وهام انت الذى وجدت نفحات الكلمة العليا و الفردوس الاعلى قبل الاشياء و رأيت ما كان مستورا و عرفت ما كان مكنونا و آمنت بمن كان موعودا فى كتب الله و مسطورا فى صفحه و زيره بك و بامثالك فتح باب الفضل على وجه العالم و نصبت راية العدل بين الامم و بخضوعكم خضعت الاعناق فى يوم الميثاق و اشرقت الافاق بنورا الاتفاق بكم ظهر صراط الله المستقيم و امره المحكم المتين و بكم ماج بحر البيان بين الامكان و سرت نسمة الرحمن على البلدان انتم مطالع نور

الاحدية ومخازن حكمة الله البالغة ومفاتيح ابواب العلم
والشريعة انتم حزب الله وجنده وميزان الله وعدله بكم
اشرقت الانوار وكشفت الاسرار وامطرت السحاب وثبت حكم
الكتاب انتم كتب الله بين خلقه وصحفه بين عباده وانتم
لثالى بحر العرفان ومشارك الامر بين الامكان بكم تزين
ديباج كتاب الوجود وفتح باب الوجود على من فى الغيب
والشهود فاه آه بما ورد عليكم من الاخسرين فى يوم
الذين بمصيبتكم نوح الروح الامين وصاح الملاء العالين
واصفرت اوراق سدرة المنتهى و بكت العيون فى الجنة
العليا وتزلزلت اركان الكلمة الاولى واضطربت افئدة اهل
خباء المجد على البقعة النوراء وبما ورد عليكم اهتزت اركان
العرش وفزع اصحاب السفينة الحمراء على بحرا السماء و
اخذت الظلمة من فى الارض والسماء بحزنكم توكن حوريات
الغرفات مقاعدهن وتوجهن اليكم ونحن عليكم بحزنكم
بكت عيون اهل الفردوس الاعلى وسكان قباب العظمة خلف
قلم الكبرياء وبمصيبتكم استغرب كل ذى وطن واستنزل
كل ذى مقام واضطرب كل ذى اطمينان وصاح كل صبار و
انصق كل ذى علم وتبدل كل عيش اشهد ان بمصائبكم
نسف جبل الكرم بين العالم وانقطع عن حياتها مظاهرو القدر
بين الامم سبحانك يا اله الاسماء وفاطر السماء ترى هياكل

عاشقك مطروحة على التراب وليس لهم من مؤمن الا نسمات
رحمتك الستى تمر عليهم فى الاسحار وتنوح لهم بماتليس
به الاحجار قد اخذهم جذب نداءك الاحلى على شمس ان
انقطعوا عن الدنيا مقبلين الى افقك الاعلى اولئك عباد وفوا
بعهدك وميثاقك وسرعوا الى مقام الفداء رجاء ما عندك
واثرت كلمتك العليا فيهم على شأن ثابت بها اكيادهم و
ذرفت عيونهم وخضعت لعظمتك اعناقهم اولئك عباد مكرمون
الذين جاهدوا فى سبيلك حق الجهاد ونصروا امرك حق
التصروا منعتهم جنود الارض عن التوجه اليك وما خوفتمهم
سطوة الملوك فى اظهار سلطنتك بين برئتكم قد قاموا وقالوا
ما اقشعرت به جلود الظالمين وتزلزلت اركان المعتدين اى
رب اسئلك بهم وبزفرااتهم فى الشوق والاشتياق بان تغفرلى
ولوالدى ولمن اقبل اليك يا مالك الميثاق فى يوم الطلاق اى
رب اسئلك بهذا الويس الاطهر والتراب المقدس المطهر بسان
تكتب بعهدك هذا من قلمك الاعلى خيرا لآخرة والاولى ائتك
رب العرش والقرى لا اله الا انت الخافر البازل العطوف
الكريم . انتهى

ايضا قوله تعالى :

من اراد ان يزور عليا من ارض الميم الذى انفق ماله وعنده
فى سبيل الله مولى الورى فليزره بما نزل من سماء مشيئة الله

العلی العظیم

هو المعزى من افقه الاعلى

اول نور ظهر واشرق ولاح وبرق من فجر المعاني عليك يسنا
 حفيف سدرة المنتهى فى ملكوت الاسماء وآية الظهور فى
 ناسوت الانشاء اشهد لك يا مولى العباد ونور البلاد بانك
 كنت مطلع الاتفاق فى الافاق وباستقامتك ارتعدت فرائسى
 اهل التفاق الذين نقضوا الميثاق وكفروا بالله يوم الطلاق
 بك نصبت راية الحق بين الخلق وظهرت آياته وانتشرت
 احكامه وبرزت بيناته طوبى لمن اقبل اليك وآنس بك وزار
 قبرك ووجد منك عرف قبض ربيك وطاف حولك وفاز بلقائك و
 نطق بذكرك بك ارتفع علم التوحيد على العلم فى العالم و
 اشرق نور القدم بين الامم بخضوعك خضعت الاعناق وبتوجهك
 توجهت الوجوه الى وجه الله رب الارباب انت الذى كنت
 مترجما لوحى الله ومبينس آياته وحاملا لاماناته ومهبطا
 لاسراره ومخزنا للثالى علمه ومشرقا لظهور انواره ومنبعسا
 لفرات رحمته ومطلعا لاثاره وعرشا لاستواء بيكل احكامه
 اشهد ان بفياك قام المخلصون وبندائك انتبه الراقدون و
 باقبالك اقبل المقربون وسرع الموحدون بك ظهر الكتاب و
 فصل الخطاب وانت المنادى باسم ربك فى المآب اشهد فى
 ايامك فتح باب اللقاء على من فى الارض والسماء وهطلت من

سحاب الكرم امطار الفضل والعطاء طوبى لك يا بهجة الاصفياء
 ومهجة الاولياء انت الذى زين الله ظاهرا الارض بدمك و
 باطنها بهيكلك طوبى لك ياركن البرهان ومطلع العرفان
 انت الذى خضعت الانكار عند ذكرك والاسماء عند ظهور -
 اسمك فآه آه يا مقصد الاقصى واسم الله مالك العرش بماورد
 عليك من الامراء والعلماء تالله بمصيبتك ناحت كينونة السرور
 امام وجه الظهور وندرت حماسة الاحزان على الاغصان وبما
 ورد عليك صعدت زفوات المقربين ونزلت عبرات الموحدون ترى
 وتعلم يا اله الغيب وسلطان الشهود ان الارض بهيبت من
 دماء اصفيائك واوليائك ولم تكن له من ام لتنج عليهم
 ولا من مؤمن ليحزى ابنائهم ونسائهم قد ورد عليهم فى ارض
 الطاء ما ناح به الملاء الاعلى قدرأيت يا الهى عبدك عليا
 مطروحا على التراب الذى كان منجذبا بنفحات وحييسك و
 متحركا بارادتك ومشتعلا بنار حبك على شأن سمع كل ندى
 سمع من كل عرق من عروقه آيات محبتك واسرار ولايتك قد
 جاهد فى سبيلك حق الجهاد وقام على خدمتك حق القيام
 الى ان صار محمرا بالدم امام وجه العالم وانفق روحه شوقا
 للقائك وواصلك يا مالك القدم بذلك ناحت حورية البهاء فى
 الفردوس الاعلى واهل الجنة العليا وخباء المجد فى ملكوت
 الاسماء ولم يكن يا الهى من يحمله الى مقره المقام الذى -

تدرت له من قلمك الاعلى في الصحيفة الحمراء وحملته امتان
 بن امالك اللاتي وجدن حلاوة خدمتك في ايامك وعرفن مسا
 غفل عنه اكثر رجالك وعبادك اي رب صل عليهما في جبروتك
 وملكوتك ثم اكتب لهما ما يجد منه المخلصون عرف فضلك و
 بنايتك يا الهى و اله الاسماء و قاطرى و قاطر السماء اسئلك
 بدمه الشريف و قيامه على امرك و استقامته على خدمتك و
 انفاق روحه في سبيلك بان تغفرلى ولوالدى و لمن آمن بك و
 قبل اليك ثم اسئلك بان تجعلنى ثابتا على امرك و مستقيما
 على حبك و معروفيا باسمك و غنيا بغنائك لا اله الا انت
 المهيمن على ما كان و ما يكون . انتهى

صورت مناجات صادره از قلم مبارك حضرت مولى الورى

قوله الاحلى :

من استشهه في سبيل الله ملاعليجان عليه بهاء الله

هو الابهى

الهى الهى قد خلقت جوهرة نورانية و كينونة رحمانية و
 ساذجية انوية و هوية ملكوتية و ربيتها بايادى ربانيتك و -
 ارضعتها من ثدى رحانيتك و انشيتها من حصن عنايتك
 و اغرقتها في بحر الطافك و اغستها في حياض احسانك
 و ادخلتها في رياض عرفانك و افضت عليها من انوارك و احيمتها
 بنفحات قدسك و جعلتها سراج محبتك و آية معرفتك و سمة

موهبتك و صفة كلمتك و اسقيته من كأس اليهمان فسى
 طلعتك و اريته ملكوت جمالك الى ان اخذه سكر محبتك و
 اطلقه في مشهد الفدا متقطع الاعضاء مشبك القلب و الاحشاء
 مسفوك الدماء مكسورا لاضلاع مخضوب اللحي مرعى على التبرياء
 في سبيلك طلبا لمرضاتك و شوقا للقائك و تشوقا الى
 الدخول في خباء جلالك اي رب اجلسه على سريرى عند
 القدس في ملكوتك الابهى و ادر عليه كأس اللقاء في جبروتك
 الاعلى انك انت المعطى الكريم ع ع

xxxxx
 xxx
 x

جناب آقا میرزا حاجی آقا
سنگسری
رحمانیان

قصه سنگسر که در سه فرسخی شمال سمنان واقع گشته یکی از مشهورترین نقاط امریه ایران است که احبای کثیر العددش بمهابت و صلابت موصوفند و بشهامت و استقامت معروف همانا قبل از ظهور حضرت اعلی له المجد والعلی در آنجا هم مثل بعضی از نقاط ایوان نفوس مبارکی پیدا شده هموطنان خود را بقرب طلوع صبح هدایت و سطوع شمس حقیقت بشارت میدادند و صاحبان قلب صافیه و آذان صاغیه را برای اصغای نداء و دخول در ظل لوی خدا و شتابیدن بمیدان فدا مستعد میفرمودند . تعداد این مبشرین در سنگسر و شهمیرزاد خیلی بوده است گسه

از جمله آنان حاجی ملا محمد باقر جد صاحب ترجمه است که هم از اهل علم و منبر بوده و هم جنبه عرفانی داشته و جماعتی نظر بکمال زهادتش با و ارادت میورزیده اند این مرد همه روز در سنگسر بالای منبر ضمن موعظه و در خلال افادت علمیّه از رفتار علمای عصر انتقاد مینموده و میگفته است کردار این گروه شهادت میدهد که از فقهای آخر الزمان میباشد و افعالشان گواه است که اجل امت منقضی گشته و دوره اسلام بپایان آمده عنقریب قائم آل محمد ظهور خواهد کرد و باین همه ریا و سالوس خاتمه خواهد داد و بنیانی از نو خواهد ریخت و بساطی جدید منبسط خواهد داشت این بیانات بر مشایخ قوم و اقویای محل کران آمده دست اتحاد بیکدیگر دادند و آن عالم حق پوست را نفی بلد کردند و آن مرد خدا راه شیراز را پیش گرفته در آن شهر مجاور شد و قبل از ارتفاع صوت صور و نقره ناقور زمانی بسوآمده در جوار رحمت پروردگار مأوی گرفت این بزرگوار پسری داشت بنام آقا محمد علی که در ایام پدر کودکی خرد سال و سنگام قیام طلعت اعلی نیز از امرالله بیخبر ماند تا اینکه مقارن ایامی که جمال ابهی در بغداد تشریف داشتند بوسیله جناب آقا سید محمد رضای شهمیرزادی بقیه السیف قلعه شیخ طبرسی بفوز ایمان فائز گشت و باقیمانده عمر را منجد بانه

بخدمت احببای الهی و نشر نفعات الله پرداخته عاقبت در سنه ۱۲۹۶ قمری صحوه کرد و همین بزرگوار والد جناب آقامیرزا حاجی آقااست . اما آقامیرزا حاجی آقارا فدوی کوآرا زیارت کرده و در سنگسر و مشهد و طهوان خدمتش رسید هم مردی محترم بود بنیه فی قوی و قامتی متوسط داشت پهنه مؤفورش را شعاعی از ایمان روشن مینمود از کلماتش نفعات سرور و اطمینان منتشر میشد صوت مهیمن و ملیحی داشت که هنگام تلاوت مناجات مستمع را مستغرق در رای وجد و انبساط مینمود حلم و حوصله اش نیز بسیار بود چه همواره با دوستان مروت و با دشمنان مدارا میکرد منزلش محط رجال بود و هر وقت که در سنگسر تشریف داشت از مسافرن پذیرائی میفرمود و بالجمله نفس مقدسی بود و قلبی طاهر و نیلی بی آرایش داشت اما شرح احوالش را خود او بنام بدرخواست این بنده تا سنه ۱۰۳ بدیع نوشته و از یسزد بطهران فرستاده بود که اینک خلاصه آن نیلانگاشته میشود:

آقامیرزا حاجی آقا در سال ۱۲۹۴ هجری قمری در سنگسر بدنیا آمد در دو سالگی پدرش فوت شد و در دامان مادر^(۱) با ادب پنهانی پرورش یافت خواندن و نوشتن فارسی را

(۱) مادر آقامیرزا حاجی آقا فاطمه نام داشته و از جمال قدم جل کبریائه دلچ و از حضرت مولی الوری نیز دلچ باعزازش نازل

باضافه قرائت قرآن موافق رسم و عادت آن زمان در مکتب فرا گرفت و چون حضرات مبلغین بسنگسر آمد و شد زیاد داشتند آقا میرزا حاجی آقا از محضوشان استفاده میکرد و مسائل امری را از افواهاشان استماع مینمود و مطالب مستدلالی را از لسانشان می شنید و کتب امری هم مطالعه میکرد در سنگسر میدان هم برای مذاکره و سمیع بود زیرا از همان ابتدا مابین احببای و مسلمین باب مناظره مفتوح بوده و مباحثه و محاجه جریان داشته و بالجمله از طرق مذکوره در مدت بیست و شش سالی که در سنگسر میگذرانده قدری در نطق و بیان ورزیده شده در سنه ۱۳۱۹ قمری برای ملاقات احببای سفری بطهران کرد آن اوقات لوحی از حضرت عبدالبهاء رسیده بود که ندای این العبلغین از سر سمتی گشته است این زن یکصد و دو سال عمر کرد و در یوم پنجم نوروز سنه صد و پنج بدیع بجهان پنهان شتافت حضرت مولی الوری در یکی از الواحش میفرمایند: یا امقالله شکر کن خدا را که پسریا ک گهری عنایت فرمود که در درگاه کبریا مقبول و در نزد عبدالبهاء محمود و در نشر نفعات الله ساعی و در عبودیت درگاه احدیت ثابت و بخدمت قائم است این موسیبت سزاوار شکرانه و ستایش خداوند یگانه است البتہ از این در نهایت سروری حال را ملاحظه نمائید عنقریب مشاهده خواهد شد که هر نفسی در این کشتزار رحمانی تخمی افشاند هزاران خرمن تود و توده بشمر رسید پسر عزیزت در حقان رحمانی شده و در اراضی مبارکه تخم پاک میافشاند دانه چون اندر زمین پنهان شود

است خصوصا در یزد و لایم است که یکتو با آنجا حرکت
 باید ولو از ایادی امرالله باشد لهذا جناب ابن ابهر
 ای حرکت بان شهر حاضر گشتند و صلاح بر این شد که
 نامیرزا حاجی آقا نیز با اتفاق ایشان مسافرت نماید و شد و
 در تابستان سال ۱۳۱۹ بحزم یزد از طهران بیرون رفتند
 جناب آقا میرزا حاجی آقا در تاریخچه خود مطلبی نوشته اند
 به معین عبارت این است: (در ماه خرداد ۱۳۱۹ قمری از
 طهران حرکت کرده وارد مدینه قم شدیم و در ناروانسرائی
 نزل نمودیم شب مرحوم مشهدی عبدالرزاق آذربایجانی که
 در آنجا تجارت داشتند تشریف آورده بمنزل آن مرحوم -
 یتیم و عده ای از احبای آنجا را ملاقات نمودیم و مادر آنجا
 خوابیده سحر برخاستیم بتلاوت مناجات مشغول بودیم
 مرحوم مشهدی عبدالرزاق تشریف آورده پس از تلاوت
 مناجات و زیارتنامه مبارکه و نماز - مرحوم ابن ابهر اظهار
 داشتند در این ایام الواحی از طلعت میثاق زیارت میشود
 که در هر نقطه ای که احبای هستند باید مشرق الانکار -
 داشته باشند و در اسحار قیام نمایند و لوزیر زمین باشد
 مرحوم مشهدی عبدالرزاق علیه رضوان الله فرمودند منهم
 سر آن سرسبزی بستان شود . عليك البهاء الابهی ع

این بیرونی را باسم مشرق الانکار تقدیم مینمایم زیرا يك
 اطلاق مکان متبرکه است که چند روزی صندق مبارک حضرت
 اعلی در این مکان بود سزاوار چنین است که مشرق الانکار
 باشد . مرحوم ابن ابهر موضوع را بحضور مبارک معروض -
 داشتند بعد از چندی لوحی بافتخار جناب مشهدی
 عبدالرزاق بعنوان قبول عنایت شد و نسبت بان بزرگوار
 بسیار عنایت فرمودند . پس اول مشرق الانکار در ایران
 در آن مکان شریف است) انتهى .
 باری آن دو همسفر از قم حرکت کرده پس از طوسی
 طریق بکاشان رسیدند و قریب سه ماه گاهی در شهر بسر
 بردند و گاهی در اطرافش سیر و احباب را کم کردند و
 پس از گردش در قوای کاشان و ملاقات احبای جماسب و
 نراق یزد رفتند و در دولتسرای افغان سدره مبارکه جناب
 حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله فرود آمده روح انجمن
 در یاران دمیدند و مقور گردید که در اسحار در منزل
 حضرت افغان احبای الهی مجتمع شوند و پند کو پروردگار
 مشغول گردند بسبب ورود این دو بزرگوار محافل بزرگ -
 تشکیل میشد و بنهایت حرارت و انجذاب بر گردار میگشت
 زیرا حضرت ابن ابهر ناطق زبردستی بود و نفس گرمی
 داشت و جناب آقا میرزا حاجی آقا هم با حنجره داودی آیات

و مناجات تلاوت میکرد و ارواح مؤمنین را بحال الهی پرواز میداد چنانکه همان اوقات بواسطه جناب ابن ابهر لوحی باعزازش واصل شد که صورتش این است :

هو الله ای مرغ خوش آواز شهنواز آهنگ عراق و حجاز است و متواصل بارض مقدس حضرت بی نیاز نغمه ات جانفزا است و ترانه ات نشئه قلوب و نهی شواره ترتیل آیات نما و ترنیم مناجات تا انجمن روحانیان را باهتزاز آری و قلوب احبا را فرج و سرور بخشی و عليك التحية و الثناء ع ع

باری کم کم زمزمه علما و هممه عوام بلند شد که این طایفه جری شده اند و پیشتیبانی جلال الدوله و برادرش هرمز میرزا جسارت را از حد گذرانده اند باید اینها را بر سر جای خود نشانید خلاصه چون امارات بغض و حسد از وجنات اسالی پدیدار گشت رؤسای احباب برای فرونشاندن نائره غیظ مسلمین مقرر داشتند که چندی از انعقاد مجالس خودداری نمایند لهذا این دو نفر عازم کرمان شدند نخست برفسنجان وارد شده احباب را از فیض ملاقات و افادات خویش برخوردار ساخته بعد بکرمان رفتند وقتی که خبر ورودشان بشیخیمها و ازلی ها رسید دسته دسته برای مجادله و محاوره نزدشان آمدند و چون در برابر قوت برهان جناب ابهر ^{ابن} طاقت مقاومت نداشتند رایت فتنه

افراختند و پرچم فساد بلند کردند و علینقی خان حاکم کرمان برادرزاده حاجی محمد کرمانخان سمینین شیخ محمد تقی مجتهد شهر را بمخالفت برانگیختند عوام هم بشدت تحرک شدند و دگانهارا بسته دسته بسیار بزرگی تشکیل داده - و اشریعتا کرمان و عریده کنان اطراف منزل این دو مسافر را احاطه نمودند آن ایام در میان احباب شخصی بود بنام یوسفخان که با حاکم وقت سمت عموزادگی داشت این شخص اقتدار و نفوذ را با اخلاص و انجذاب جمع کرده بود پسوند ماده فساد غلیظ شد حاکم را ملاقات و او را وادار بجلوگیری از ضوضاء نمود لذا نوکرهای یوسفخان و مأمورین حکومت آمدند و جماعت را از پشت بام و بالای دیوار خانه فرود آورده متفرق ساختند کار بقدری سخت شده بود که حاکم شخصا با اتفاق یوسفخان بمنزل مسافران آمده بعد از مذاکرات بسیار قرار براین شد که عصر شمان روز از کرمان خارج شوند تا آتش غضب فرو نشیند در این بین باز جماعت انبوهی از بازاریان در آن کوچه صف بسته با کارد و چوب و زنجیر و ساطور و تفنگ و شمشیر آماده هجوم و قتل و غارت گشتند شیخ محمد تقی مجتهد هم خنجر دردست گرفتند و دامن بکمر بسته و آستین را بالا زده با پای برهنه پیشاپیش جماعت میدوید و با قیافه سبحانه نعره میکشید ولی گماشتگان

اکم و آدمهای یوسفخان بضراب اسلحه و زنجیر صاف را -
 کافتند و این دروا با چند نفر دیگر از احباب که میخواستند
 حسن آباد همراهی کنند از میان جماعت عبور داده به
 دانی رسیدند که در آنجا دلپجان ایستاده بود مسلمین
 ر تمام طول راه با فریادهای مهیب بعضی لا اله الا الله
 گفتند و برخی وادینا و پاره ئی و امحمدا و جمعی فحاشی
 کردند و دسته ئی هم صلوات میفرستادند ولی چون حاکم
 یوسفخان در آنجا حاضر بودند کسی جرئت حمله و هجوم
 زد تا اینکه دلپجان براه افتاد و این در و نفرو با چند تن از
 عبای کرمان طرف عصر بحسن آباد رسیدند محیط آرام آن
 نطه و محبت و صمیمیت احبایش اثرات فتنه انگیزی شیخیه و
 سیمه بازی ازلیه و بدرقه عجیب مجتهد شیعه و زخم زبان
 نهال آن طایفه را زایل ساخت چه دوستان حسن آباد خیلی
 جذب بودند و یاران بهرام آباد نیز هر روز عصر بعنوان سه
 رده ش بحسن آباد میآمدند و کل احباب هر شب تا سحر
 ن نشستند و بعد برخاسته متفرق میگشتند مختصر پس از
 ندی دوباره طریق یزد را پیش گرفتند و در ضمن به انار و
 سج نیز رفتند و چون جاده دهج مناسب برای عبور
 لیجان نبود احباب آن نقطه با فرج و سرور راه را صاف
 کردند بقسمیکه دلپجان بسهولت به دهج رسید و حضرات

باصرار احباب سه روز در آن نقطه توقف کردند و در مجالسی
 که تشکیل میگشت یار و اغیار جمع میشدند و آشنگی الله ابهی
 بملاء اعلی میرسید بعد روانه به یزد شدند و قریب بیست
 سال در شهر و قوای اطراف سیر و حرکت نموده بتشویب
 احباب و تبلیغ اغیار پرداخته رو بطهران نهادند در آستان
 خبر انقلاب اصفهان و وضوای یزد بسمعشان رسید و در
 ورود بطهران مشاهده کردند که اغنام الهی از بیم کرگسان
 درنده پس در پی از یزد و اصفهان بطهران میآیند . باری
 این مسافرت پر خیر و برکت دو سال تمام طول کشید بدیهی
 است که این سفر برای جناب آقامیرزا حاجی آقا نعمت بزرگی
 بشمار میآمده و فرصت خوبی بوده است که از محضر وجود
 مبارکی مانند ابن ابهر کسب معارف و تکمیل معلومات کند و
 فی الحقیقه این مسافرت دو ساله را شایسته بود در شرح
 احوال حضرت ابن ابهر گنجانند (۱) زیرا که جناب آقامیرزا

(۱) این بنده قبل از شروع بتدوین مصابیح سدایت نزد
 زوجة جناب ابن ابهر رفتم باین امید که بم اطلاعاتی از والد
 ماجدش حضرت ملا علی اکبر بدست آمم و هم از شوهر بزرگوار
 حضرت ابن ابهر باخبر کردم مع الاسف آن خانم اظهار بی
 اطلاعی کرد و خوشبختانه امسال در مجله (آسنگ بدیع)
 ملاحظه شد که جوان مهذب جامع الفضائل - مرضیه السجایا
 محمودة الخصائل - جناب شاپور راسخ شروع بنگار شراحوال

حاجی آقا آن موقع سنوز در ریحان شباب و تحت الشمعاع
جناب ابن ابهر بوده است باری در ورود بطهران از یکدیگر
جدا شدند و جناب آقا میرزا حاجی آقا بسنگسر رفت و
بتشویق احباب مشغول گشت و در مجالس بزرگ عمومی زبان
بنطق و بیان گشود و همچنین اعلان کرد که صبحها در منزل
ما مشرق الانکار است از آن پس احباب و اماء الرحمن سحرها
بان خانه روی میآوردند و چون منزل گنجایش آنهمه جمعیت
نداشت جوانان پشت بام میرفتند و هر که خموش صوت بسود
با آواز بلند مناجات میخواند و فضای سنگسرا پر از نغمات
دلکش میکرد و این سبب شد که صدور ارباب غرور از حقد و
بنغی انباشته گشته بحکومت و علمای سمنان نوشتند که جوانی
کلاهی خانه خود را مسجد نام نهاده و باصطلاح بهائیان
مشرق الانکار کرده و بهائیان سحرها در آن جمع میشوند و
جوانان مارا هم دعوت میکنند و عنقوب جمهور مسلمانان
فرب میخورند و از دین اسلام خارج میشوند تمنا آنکه بفرست
حضرات را تنبیه و از تبلیغاتشان جلوگیری فرمائید و الا دین
از دست خواهد رفت . حاکم سمنان چند نفر مأمور روانسه
بسنگسر نمود تا بهائیان را کوشمالی بدهند . جناب آقا

حضرات ایادی امرالله نموده اند امید است که در این خدمت
موفق گردند و تاریخچه را بشیوه شیوا بانجام رسانند .

میرزا حاجی آقا و سایر احباب با مأمورین طوری محبت نمودند
که حضرات بی آنکه آسیبی برسانند یا اسانتی کنند بسمنان
برگشتند و بعد از آنهم هر قدر منرضین شکایت و آخوندها
دسیسه کردند حسن تدبیر رؤسای امر و استقامت احباب
نگذاشت که وهنی وارد آید و از آن تاریخ تا بحال که پنجاه
سال میگذرد در آنجا مشرق الانکار برقرار است . جناب
میرزا حاجی آقا بعد از دو سال بطهران رفته يك سال مقیم
و با احباب محشور شد و بعد از محضر منور حضرت صدر
الصدر استفاده کرده خویش را بیش از پیش برای نشر
نفحات الله آماده و مجهز کرد و سپس بصلاحدید حضرات
ایادی و تصویب محفل روحانی بنیت نشر نفحات الله طریق
مازندران پیش گرفته مدت شش ماه در تمام نقاط امریه آن
ایالت گردش کرده باعلاهی کلمه الله و تشویق احباء مشغول
گشت و ضمنا همین عبور از ولایت نور و کجور زیارت بیست
مبارک و احبائی که در قریه تا کرم توطن بودند موفق گردیده
بنهایت سرور بسنگسر آمد و مدت دو ماه بتشویق یاران وطن
و شهمیرزاد پرداخته بطهران روانه گشت و بعد از اینکه
چند روزی زیارت دوستان گذراند باتفاق جناب نصرالله
رستگار طالقانی نویسنده تاریخ جناب صدرالصدر بعزم
تبلیغ و تشویق در سال ۱۳۲۶ قمری راه رشت را در پیش

گرفتند چون بقزوین رسیدند حضرت میرزا موسی خان حکیم
 الهی از حرکت این دو مسافر تا مدت نه روز مانعت نمود و
 در ضیافتخانه خویش نگاهداری و پذیرائی فرمود و ایسین
 سبب شد که آن دو نفر زیارت دوستان بزرگوار آنجا نایل
 گشتند و در یک مجلس هم کیفیت مناظره حضرت سمندر را
 با یکتفربتدی که واسطه اش شخصی ازلی بود مشاهده
 کردند و بالجمله چون برشت رسیدند ملاحظه کردند که از
 برکت وجود جناب ابتهاج الملك و برادرهای سردار منصور
 و حضرات باقرافها و غیرهم که از رجال صاحب عنوان و
 با نفوذ بودند اوضاع امری آن مدینه خوب است و مجالس
 تبلیغی و محافل عمومی بی در پی دایر میشود و مسلمین هم
 دسته دسته برای تحقیق حاضر میشوند حاصل اینکه ایسین
 دو نفر مدت شش ماه در آنجا بامر تبلیغ قیام داشتند سپس
 بطهران مراجعت کردند و از یکدیگر جدا شده آقامیرزا
 حاجی آقا بسنگسرف رفت و یک سال در آنجا اقامت نمود در
 این اثنا واقعه مهمی رخ داد که بعین عبارت جناب میرزا
 حاجی آقا چنین است : (در آن ایام فیما بین احببای
 حضرات در اویش صفی علیشاهی دعوا شد و گرد باد خصومت
 برخاست و قصد ایشان ازیت و جفای اهل بها بود ^{چون}
 ایام تابستان و جمعیت اهل بها کم بود حضرات موقع را

غیبت شمرده بدشمنی و ازیت قیام کردند و با مسلمانها ی
 غیر در اویش متحد شده مخرور بودند و خود را غالب
 میدانستند و یکتفرو از احببارا در کوچه گرفته کتک زیاد زدند
 و عریده و های و هوی بلند کردند و عده احبب بسیار کم از
 سی نفر تجاوز نمیکرد و آنها متجاوز از سیصد نفر بودند و
 عده ثی از مسلمین خود را با در اویش ملحق نگردیده که
 بعنوان اصلاح نزدیک آمده که باین تزویر احببارا دستگیر
 نمایند و احببای ثابت بر امرالله قصد آنها را فهمیده نزدیک
 نرفتند و آنها بسمت احبب هجوم آور شده جنگ شروع شد و
 باندک مدت اغیار شکست خورده بعضی سرشکسته و دست و
 پا خرد شده فرار نمودند و در سال هزار و سیصد و بیست
 و پنج هجری قمری واقع و در آن موقع است که حضرت
 عبدالبهاء ارواحنافداه بمحمد علی شاه میفرمایند بایسین
 ظالمان سنگسار شوند چون عمل نمود بجزای عمل
 خود رسید و مخلوع شد) انتهى .

باری بمناسبت وقوع این فتنه چنانکه آقامیرزا حاجی آقا
 اشاره فرموده اند و همچنین بعلمت حدوث و حادثه دیگر
 حضرت عبدالبهاء بمحمد علی شاه پیغام فرستادند که
 مرتکبین باید مجازات گردند و اکنون چون ممکن است برخی
 از احببای الهی درست از کیفیت جریان این قضایا مطلع

نباشند لهذا در اینجا یکی از الواح مبارکه حضرت مولی‌الوری که شامل واقعه سنگسر و پاره‌ئی از حقایق تاریخیه دیگر است درج میکنیم که صورتش این است: (ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید و انقلابات مشهد و اطراف خراسان معلوم گردید البتّه تا بحال فی‌الجمله سکون و قراری یافته است و قدری محذورات زایل گردیده است. چون حکومت مشروطه انتظامی یابد اندکی راحت و آسایش حاصل گردد. ای ثابت بر پیمان در وقتی که مجلس ملی سابق در نهایت اقتدار بود و شاه نفس نفیس صدراعظم را بقم فرستاد تا پذیرائی از علما نماید و ایشانرا در نهایت احترام و رعایت بطهران رجوع دهند و چون بطهران رسیدند جمیع خلق و حکومت بنهایت حرمت و رعایت استقبال کردند و با احتشام وارد نمودند و سه شبانه روز چراغان کردند و مجلس ملت تشکیل شد بعضی از یحیائیمها نفوذ تام در مجلس پیدا نمودند و بفساد پرداختند و دولت و ملت را بهم انداختند تا کار بجائی رسید که بخلع شاه و جلوس دیگر مصمم شدند عبدالبهاء بصریح عبارت بچند نفوس از جمله مجلس روحانی طهران مرقم نمود که دولت موفق گردد و مجلس پنحوست مفسدین یحیائی متفرّق خواهد شد در آن وقت شاه در نهایت ضعف و مجلس در نهایت قوت بود و انجمنهای ملی که مؤید مجلس

بود قریب بصد رسیده بود لهذا یحیائیمها از تصریح عبدالبهاء یعنی تفریق مجلس استهزاء مینمودند تا آنکه بخت مجلس بریشان و متفرّق شد و حضرات یحیائیمها خائب و خاسر گردیدند و نتوانستند که سلطنت را تغییر و تبدیل بشخص منوی ضمیر خویش دهند زیرا از او مبالغی رشوت و برطیل گرفته بودند باری بعد از این واقعه عظمی که سبب حیرت نفوس حتی اعداء گردید واقعه سپهرجان واقع شد که حضرت عالم جلیل آقا سید یحیی را بنهایت مظلومیت شهید نمودند و در سنگسرا حبای الهی را ازیت شدید کردند و ظلم عظیم روا داشتند و در تبریز مجتهد خونریز حاجی میرزا حسن فتوی بقتل جمیع یاران داد که این حضرات مشروطه طلبان جمیعا بهائی هستند بموجب شرع باید قتل و غارت کردند لهذا یاران الهی جمیعا متفرّق شدند فقط دو نفر را بدست آوردند و بزخم شدید شهید نمودند و اگر بنانچه یاران در آذربایجان متفرّق نمیشدند کلاً و طراً بفتوای آن ظالم خونخوار شهید می شدند ولی سرچه جستجو نمودند کسی را نیافتند در آن وقت عبدالبهاء بمرکز مهمه حتی بامین و ندیم خود شاه بصراحت من دون تأویل مرقم نمود و همچنین بمحفل روحانی طهران بنگاشت و همچنین بنفوس مهمه دیگر بصریح عبارت مرقم نمود و الان آن اوراق در تحت

امضاء و ختم عبدالبهاء در طهران موجود و مضمون اینکه حکومت باید بخونخواهی حضرت شهید آقای سید یحیی برخیزد و ظالمان سنگسرا سنگسار نماید و مجتهد خونریز را کیفر فرماید و جزای سزا دهد تا من بعد مجتهد دیگر این جسارت ننماید و اگر حکومت باین امر قیام نماید فیها و الا یفعل الله ما یرید و یشاء بعد حکومت اعتذار کرده که در قوه ما نیست . دو باره مرقوم شد که اگر آنچه باید و شاید مجری دارد و خونخواهی حضرت شهید سید یحیی نماید و ظالمان سنگسرا جزای لازم دهد و مجتهد جاحد را یا آنچه سزاوار است قصاص نماید محفوظ و مصون ماند و الا تأیید بگلی سلب گردد و بدا ظاهر شود و امور منقلب گردد حتی مرقوم شده بود که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردند که ما موعود بآن قائم بودیم کسه سابقهم قائمهم و شما سابقین کوقائمیت؟ فرمودند من موعود بودم و قائم بودم و لکن بدا شد باین صراحت مرقوم شد که چون در قائمیت امام جعفر صادق بدا جائز البتہ در قهر و غلبه حکومت حاضره بطرز اولی بدا جائز خواهد شد چون در آنجا بدا جائز البتہ در اینجا جواز پیشتر است حتی بامین و ندیم خود او در این خصوص بصریح عبارت مرقوم گردید ولی اعتنائی ننمود لهذا اثر بدا ظاهر

گشت و همچنین بگرات و مرات مرقوم گردید که تا دولت و ملت مانند شیر و شهد آمیخته بیکدیگر نگرند فلاح و نجات منتع و محال مکاتیب موجود و حتی در چند نامه مفصل بطهران بصریح عبارت مرقوم شد و حتی بامین و ندیم شاه که اگر دولت و ملت با هم امتزاج نیابند و اتفاق نکنند امور بگلی مختل گردد و دولت متجاوره مداخله نمایند بجهت اثبات این بیان نفس مکتوبیکه جناب میرزا عبدالله سقط فروش در این ایام از طهران فرستاده است ارسال میگرد تا ملاحظه نمائید که وقایع آتیه بینه صراحت از پیش انداز شده است و ثابت و محقق گردد که قلم میثاق مؤید است آنچه از او صادر البتہ واقع گردد شما این نامه را استنساخ نموده در جمیع خراسان انتشار دهید و نامه حاجی میرزا عبدالله را نیز سواد نموده انتشار دهید زیرا بعضی ضعفاء این قضیه را وسیله نموده تخدیش از زبان مینمایند و احیاء الله از تفصیل اطلاع ندارند در بدایت و بصریح عبارت مرقوم شد که این مجلس بهم میخورد و این رؤسای موجوده مخندل میشوند و حکومت فائق گردد بعد از آن تکالیفی شد که باید اجرا گردد از طرف حکومت اعتناء نگشت تکرار بتکرار بصراحت نوشته شد و انداز گردید نتیجه نبخشید پس آنچه از قلم میثاق صادر شد در این ایام ظاهر و آشکار گردید امیدواریم

که مشروطیت که نعی قاطع کتاب اقدس است در ایران تأسیس
 یابد و اطمینان حاصل کرده مشروطیت بنعی قاطع کتاب اقدس
 حکومت مشروعه است و استبداد و استقلال غیر مشروعه ولی ما
 در بدایت محض محافظه احباً مدارا کردیم و علت این مدارا
 این بود که رؤسای ملت بتحویک یحیائیهها بتمامه ضد احبنا
 لهذا اگر ما نام مشروطیت بر زبان میراندیم حکومت نیز بر
 عداوت قیام مینمود ماده بجزء ضعیف میریخت یاران در میان
 و طرف شرط مصالحه میشدند حکومت فوراً اعلان میکرد که
 مشروطیان جمیعاً بهائی اند و نعی کتاب اقدس را مجسری
 خواهند چنانکه میرزا فضل الله نوری در طهران اعلان نمود
 و اعلان نامه ما در تمام طهران معلق نمودند لهذا باین
 وسیله دولتیان دست بکشتن میگذاشتند و ملتیان نیز
 معاونت مینمودند و بگلی یاران را از میان بر میداشتند
 بسبب این حکمت بود که آن مدارا در بدایت واقع گردید و
 عاقبت الحمد لله آنچه مرقوم شد واضح و آشکار گشت و لیس
 هذا الا من فضل ربی الابهی و علیکم التّجیه و الثّناء ع ع)
 آقا میرزا حاجی آقا در سنه ۱۳۲۷ قمری از ساحت
 اقدس مأموریت یافت که بمعیت آقا سید جلال پسر جناب سینا
 برای امر تبلیغ باصفهان حرکت کند این دو رفیق از طهران
 حرکت نموده بقم روانه شدند و چند روز در آنجا مانده

بکاشان رفتند و تقریباً سه ماه در آن شهر و توابعش بنشر
 نفحات الله پرداختند و چند نفر تصدیق نمودند در قریه
 فتح آباد شنیدند که نایب حسین نراقی با یکصد سوار وارد
 جوشقان گشته و از جانب دولت مأموریت یافته است نایب
 حسین کاشی را که جدیداً سر بعضیان برداشته و در کونستان
 جوشقان مقر گرفته است دستگیر نماید و نیز بسمعشان رسید
 که نایب حسین نراقی گفته است بعد از خاتمه کار نایب حسین
 کاشی بتنبیه بهائیان خواهی پرداخت و در فتح آبنسار و
 جوشقان بنیادشان را بر خواهی انداخت . احباب از این
 تهدید مضطرب و ترسان گشتند و بخدا پناه بردند و فردای
 آن روز در افواه شایع گشت که دو تن از نوکرهای نایب حسین
 کاشی شبانه بجوشقان آمده نایب حسین نراقی را کشته و محل
 خود بازگشته اند و سواران نراقی صبح زود نعره سردسته
 خود را برده آشته بنراق گریخته اند . باری این دو رفیق بعد
 از چند روز بنراق رفتند و بمنزل معاون التجار وارد شدند
 همانا مجتهد نراق و رؤسای محل بمعاون التجار بازدید
 مدیون بودند و همان روزهای اول ورود آقا میرزا حاجی آقا و
 رفیقش بمنزل معاون التجار آمدند لذا در آن مجلس مذکوره
 دینی و اخلاقی در گرفت و جمیع حضار اظهار ممنونیت کرده
 رفتند و بعد چهار نفرشان بوسیله احباً برای تحقیق آمد و

شد کرده بالاخره تصدیق نمودند و این دو نفر از کاشان باصفهان رفتند و چندی در شهر و قرای اطرافش گردش و احبّاء الله را تشویق نمودند و در همان شهر بزیارت لسیح مبارکی از حضرت عبدالبهاء متباهی گشتند که باعزاز هر دو نازل شده و مصدّر باین کلمات عالیات بود : (ای دو ثابت بر پیمان نامه رسیده شکر حضرت مقصود را که مانند نسیمات اسحار و نفحات ازهار بر هر حدود و شعور آن دیار مسرور نمودید . . .) بالجمله در این لوح مبارک جمیع نقاطی را که در این سفر گردش نموده بودند اسم برده و در حق هر دو عنایت و نتایج و ثمرات آن مسافرت را بیان فرموده بودند و این سفر هم دو سال طول کشید تا اینکه هر دو بطهران آمده از یکدیگر جدا شدند و آقامیرزا حاجی آقا بسنگسر آمده دو سال در آنجا و شاهرود و نقاط امری مازندران بخدمت مشغول و با موفقیت قریب بود تا اینکه در سنه ۱۳۳۱ قمری آن حضور یافته بساحت اقدس شتافت آن موقع حضرت مولی الوری در پاریس تشریف داشتند لهذا آقا میرزا حاجی آقا با سایر احبّائی که از اطراف بزیارت آمده بودند منتظر رجوع مرکب میثاق بودند تا اینکه بعد از چهل روز که هیکل مبارک بپرت سعید رود و بوسیله تلکراف احبّارا احضار فرمودند آقامیرزا حاجی آقا هم با آنجا شتافته دیده را بنور

جمال محبوب روشن کرد و پس از هیجده روز مرخص گشته بایران آمد و باز مسافرتهای تبلیغی را در پیش گرفته گاهی در مازندران و گاهی در سنگسر و شهمیرزاد و گاهی در شاهرود و عراق سیر و گردش کرد و نتایج خوب اخذ نمود هنگامیکه خبر صعود حضرت مولی الوری بایران رسید او در سنگسر بود احباب آن نقطه سه روزی در پی در تمام اوقات شبانه روز یعنی از صبح زود تا اواخر شب مجالس تذکّر تشکیل دادند و محافل زنانه از مردانه جدا بود و در کل آن مجالس علی الاّصال آیات و مناجات تلاوت میکشت و بیه واردین چای و قهوه و گلاب داده میشد و جمیع آیندگان با خضوع تمام می نشستند و با حضور قلب باصغای کلمات و الواح میپرداختند و با حال تنبّه و تأثر میرفتند اکثر مسلمین سنگسر نیز برای تعزیت و تسلیم حاضر شدند روز سیّم صعود محفل روحانی سنگسر مجلس ضیافتی ترتیب داد و قریب هفتصد نفرا بولیمه دعوت نمود که دوست نفرشان رؤسای دوایر دولتی و محترمین اغیار بودند و بگل ایمن جماعت نامدار دادند و چنان بخوبی پذیرائی کردند که تا چندی صحبت آن مهمانی در میان بود . در همان سنه واعظ عربی بسمنان آمد و بتحریر اهل شهر در بالای منبر هر روز بیدگوشی میپرداخت و باموال الله امانت وارد میساخت

احبای معدودی که در سمنان مسکن داشتند قضیه را بسنگسر خبر دادند و آقامیرزا حاجی آقا مأمور گردید که بسمنان برود و بحسن تدبیر جلوگیری نماید او هم بدان شهر رفت و مشغول ملاقات برخی از اولیای امور بود و آنها در صدد برآمدند حکومت را ملاقات نموده با اجازه و اطلاع و واعظ را حرکت دهند در اثنای این وقایع روزی واعظ مذکور از برابر دکان جناب ملا حسین مجیدی از احبای نازنین و ستم کشیده آنجا عبور میکرد در حینیکه یکی از جوانان مشتعل احباب موسوم بملا محمد باقر خطیب در آنجا نشسته بود این جوان همیشه چشمش بواعظ افتاد عواطف ایمانیش بجوش آمده بسا تخیر بواعظ گفت دیگر حق نداری بالای منبر مزخرف بگوئی . واعظ فوراً خود را بامام زاده رسانید و صورت حق جانب بخود گرفته در آنجا متحصن گردید که جان من از دست بهائیهما در خطر است . این کار سبب شد که عده ئی از مفسدین بامام زاده رفته او را با سلام و صلوات ببازار وارد کردند . مردمان بازاری هم دکانها را بسته روی بدکان جناب ملا حسین مجیدی آوردند تا خود او را بزنند و دکانش را غارت کنند لکن چون دکانش روبروی کلانتری بود پاسبانها از هجوم جلوگیری نموده آژانهای کمیسری و چند نفر نظامی او را برداشته روانه بدارالحکومه شدند مردم هم همراه آنها شده

آشوب گران فریاد مینمودند که بهائیهما بواعظ ما فحش دادند رحمانیان را هم از سنگسری برای کشتن او فرستاده اند حاکم چون قضایا را شنید چند نفر پاسبان فرستاد تا آقا میرزا حاجی آقا و ملا محمد باقر را بیاورند پاسبانها چون دیدند که در بازار جماعت زیاد و فریاد یا علی و یا حسین در شهر زلزله انداخته است آن دورا از میان کوچه باغها عبور داده ببارک حکومتی رساندند حاکم شروع بپرسش و استنطاق نمود که این چه غوغائی است ؟ آقامیرزا حاجی آقا در جواب گفت قصد واعظ تولید فساد بوده والا اگر شکایتی داشت پرا بداره حکومتی نیامد و در امام زاده - متحصن شد و مردم نیز یا بعزت نادانی و عوامی و یا برای اینکه حکومت نظامی را که شدیداً مانع از خطاکاری آنهاست ضعیف نمایند واعظ را بهانه قرار داده اند حال اگر بمنظوره و مباحثه دینی هم مایل باشند واعظ را در اینجا حاضر کنند تا صحبت نمائیم . باری بامر حاکم آقامیرزا حاجی آقا و ملا محمد باقر را در بالاخانه ئی نگاه داشتند و فردا صبح جناب حاجی محمد خورش را که آن موقع بحاجسی محمد دربان (۱) معروف بود اخذ و نزد این دو نفر توقیف

(۱) این مرد از کسانی است که در چهارده سالگی ایمان آورده پدرش از تجار سمنان بوده و سررا بعقوبات شدیدة معاقب -

نمودند این سه نفر محبوس طرف صبح بوسیله برخی از
دوستان خیردار شدند که اهل سمنان با علمای آنجا در
مسجد جمع شده در نظر دارند بیایند فتوای قتل بنویسند
و آنها را هلاک کند آقامیرزا حاجی آقا از توقیفگاه نزد حاکم
آمده اظهار داشت که اعلیٰ چنین قصدی دارند هرگاه
نفرات نظامی و عده مأمورین دولتی برای جلوگیری اشرار کافی
نیست اجازه بدهید بنده یکنفر را بسنگسار بفرستم و کسک
بخواهم البته عده بی خواهند آمد و شهر را امن خواهند
کرد . در اثنای که آقامیرزا حاجی آقا با حاکم صحبت
میداشت بانگ طبل و غریو کوس و صوت شیپور و خسروش
جماعت از نزدیک بگوش رسید فرآشها خبر آوردند که عموم
اعلیٰ با علماء دارند باینجا میآیند . حاکم آقامیرزا حاجی

میداشته تا اینکه مرجوم حاجی ملاعلیٰ مجتهد و فیلسوف
سمنان او را سرزنش نمود و از ایندای پسر منع کرد مختصر حاجی
محمد دربان بعد از بطهران آمد و در آنجا با متحان افتاده
قریب بیست سال از امر برکنار شد و بالاخره عریضه بی بمحض
مبارک حضرت ولی امر الله نوشته مسئلت گشایش در امر معاش
و همچنین ثبوت و رسوخ در امر الهی نمود . در جواب توقیع
منیعی حاوی دلداداری و نصایح الهی و نکات دقیق عرفانی
باعزازش صادر گشت که بالنتیجه هم کارش رونق گرفت و هم
حالت ایمان و اطمینانش باز گشت .

آقارا بیالخانه نزد رفقایش فرستاد و سینه که دسته پیش از سنگ
وارد حیاط شدند حاکم جلورفته گفت این دیگر چه بازی
است چه خبر شده که باین حال اینجا آمده اید ؟ گفتند
بهاینها بواعظ ما بد گفته و باسلام توهین کرده اند . حاکم
روی را در هم کشیده گفت اگر این حرف راست است و اعسظ
چرا بمن چیزی نکت و بچه مناسبت نزد شما بتظلم آمد پس
معلم میشود حکومت شهر با شماست و من شیخ کاره ام .
این را گفت و از آنها دور شد . جماعت از این سخنان
ترسان گشته از ارگ بیرون رفتند اما متفرق نشدند بلکه در
خیابان ارک ایستادند و از میان آنها چند نفر از علماء و
رؤسا جدا شده بدارالحکومه آمدند و پس از اینکه مذاکرات
طولانی با حاکم نمودند قرار بر این شد که ملا محمد باقر
خطیب که بواعظ پرخاشش کرده و جناب آقا ملا حسین مجیدی
که دم دکان او این پرخاش بعمل آمده مختصر تبیین بشوند
تا مردم متفوق گردند . باری آن دو نفر را از توقیفگاه احضار
و استنطاق نمودند و با آنکه بصحت پیوست که تقصیری
نداشته اند مهذا بهر یک چند ضربه تازیانه زدند و حضرات
علماء و انبوه جماعت باین مناسبت چند بار زنده باد اسلام -
گفته با سرور و شادی متفوق شدند حاکم بعد از این وقایع
آقامیرزا حاجی آقارا طلبیده عذرخواهی کرد که جزایسن

راهی برای اسکات آخوندها و جلوگیری از فساد نبود بعد
گفت بهترین است که شما بسنگسر مراجعت نمائید . او در
جواب گفت بدون رفا از رفتن معذورم آنها را ببند و تسلیم
فرمائید تا بمعیت ایشان برهم مختصر آن روز را در عمانجا
پیش رفا ماند صبح روز بعد حاکم او را خواسته اظهار
داشت که مال سواری حاضر است شما بسنگسر بروید حضرات را
بعد من خودم روانه میکنم . میرزا حاجی آقا گفت بی وجود
آقایان ممکن نیست مرخص بشوم حاکم قسم یاد کرد که خاطر
جمع باشید که امروز آنها مهمان من خواهند بود فردا صبح
بسنگسر میفرستمشان که چند روزی در آنجا بمانند تا شهر
آرام شود آنگاه بسمان برگردند ضمنا گفت جای آوردند و در
بین جای خوردن گفت در اینکه بهائیهها مردمانی فهیم و
دانشمندند شکی نیست ولی تعجب در این است که آنها
شخصی را خدا میدانند که مثل من بشر است و زن و بچه
دارد و غذا میخورد و لباس میپوشد . آقامیرزا حاجی آقا
گفت کدام کس را خدا میدانند ؟ جواب داد بهاء الله را .
آقامیرزا حاجی آقا گفت چرا حضرت حاکم عقیده خود را به
بهائیهها نسبت میدهند . حاکم گفت استغفرالله ما همچو
عقیدهئی نداریم . میرزا حاجی آقا گفت شما کسانی را خدا
میدانید که زنها متعدّد داشتند و چنان بگذران یومیسه

محتاج بودند که مجبور بعملگی میشدند یا از کسنگی سنگ
برشکم می بستند من جمله حضرت علی بن ابی طالب را که یکی
از مؤمنین حضرت محمد است شما خدا میدانید زیرا توحش را
تصدیق دارید و خود آن حضرت در یکی از خطبه سایش
میفرماید (انا خالق السموات الارض انا احیی و امیت انا ذات
الله العلیا انا مرسل الانبیاء و السّفراء) حاکم گفت شما در این
باره چه عقیدهئی دارید ؟ جواب داد که ما معتقدیم مظاهر
الهی نمکی از جانب خدا مبعوث شده اند و سرچه میکنند
باندن خداست و در گفتار هم چیزی از خود ندارند بلکه
هرچه میگویند از حق است مانند نی که سرچه بگوید از خودش
نیست بلکه از نائی است . حاکم گفت از این جواب شما ممنونم
اما قائم باید با کُلّ معجزات انبیای قبل ظهور فرماید و مانند
حضرت موسی عصا اژدها کند از صاحب این امر دیده و -
شنیده نشده که چنین کرده باشد . آقامیرزا حاجی آقا گفت
لابد جناب عالی تورات و قرآن را زیارت کرده اید که میفرماید
چون فرعون از حضرت موسی برهان خواست آن حضرت فرمود
عصای من که باژدها منقلب میشود برهان من است آنگاه
فرعون جمیع ساحران را طلبید تا در حضور او سحرنمایی کنند
و معلوم گردد که غلبه با کیست و بعد از آنکه سحر جمع شدند
و ریسمانهای خود را بمار مبدّل کردند حضرت هم عصا را باژدها

تبدیل نمود که همه مارها را ببلعد . حالاهم جنابعالی
ساحوان را احضار فرمائید تا رسمانهاشان را مار کنند
آنکه بنده در حضور سرکار عصای خود را میاندانم تا اژدها
گردد و همه را ببلعد . حاکم فکوی کوه گفت از گفتار شما
چنین برمیآید که مار و اژدها معنی دارد پس خوب است
معنی آن را بیان کنید . آقامیرزا حاجی آقا شرحی از کتاب
مستطاب ایقان در این خصوص بیان کرد و این ابیات را هم
از مثنوی خواند که :

ای رسول ما تو جهاد نیستی
صادقی هم حرفه موسی ستی

دست قرآن مرتورا هم چون عصا
کفر مارا بردرد چون اژدها

چون مطلب باینجا رسید حاکم در برابر نظامیان که آنجا
سف کشیده گوش میدادند ابراز سرور و امتنان نمود و آقا
میرزا حاجی آقا سوار شده بسنگسرفرت روز بعد حاکم آقا
ملا محمد باقر خطیب و آقا ملا حسین مجیدی و حاجی محمد
دریان را نیز رخصت سفر داد و آنها فی الفور سوار شده
بسنگسرفرتند و بعد از چند یوم بسمنان بازگشتند .
قضیه مهم دیگری که در آن سنه رخ داد واقعه

مشرق الاذکار سنگسر میباشد که شرحش بعین عبارت جناب
آقامیرزا حاجی آقا این است : (در همان سال احببای
سنگسر مشغول بساختن مشرق الاذکار بودند و اعداء اموالله
با دستور سمنانیها بتمام علماء ایران حتی بعتبات و خصوصا
بعلماء طهران نوشتند که بهائیهها مشغول ساختن
مشرق الاذکار هستند اگر جلوگیری نشود اکثر خلق این
حدود از دین اسلام خارج خواهند شد و بهائیهها خود را
رسمیت میدهند و الحق هم مشرق الاذکار بسیار خوب در
شرف اتمام بود و بسیار عالی سقفهای او با چوب گردوی -
خوش رنگ قاب زده و درب های او هم تمام با چوبهای گرد و
ساخته شده بود در آن موقع رضاشاه پهلوی وزارت جنگ و
اوائل پیشرفت سیاست او بود بحکومت نظامی سمنان امر کرد
که مشرق الاذکار را خراب و معدوم نماید و ما هم بی خبر
بودیم و در مشرق الاذکار مشغول کار بخته قزاقها و پاسبانها
سمنانی با رئیس نظمیة سمنان وارد شده و حضرات قزاقها
تفنگ سردست گرفته مارا دستگیر نمودند و بسمت خانة
نایب الحکومه سنگسر بردند در بین راه آنچه اجبارا دیدند
دستگیر نمودند و بخانة نایب الحکومه سنگسر برده بعد از
گفتگوی زیاد با رئیس قزاقها و رئیس نظمیة ده نفر مارا بنزد
حکومت سمنان که سرتیپ علی اکبر خان بود و در قریب

طالب آباد که نزدیک سنکسر بود بردند و سایرین را رها کردند موقع بردن ماها دوازده نفر قزاق دور ما را احاطه داشتند و متجاوز از پنجاه نفر از طبقه علماء و تجار و کسبه بازار و اعیان و رعایا و عملجات با بیل و کلنگ و آلات مخربه با حالت شادی و سرور میآمدند و یککفر تاجر سوار اسب بود با حالت تکبر و تذیر اظهار داشت عجب مسجدی ساختید . در این بین ما هنوز جواب ندادیم یک قزاق نسبت با و بنای قحاشی را گذاشت و گفت اگر مرد بودید قبل از آمدن ما میخواستید بیایید حال که اینها اسیر ما هستند این قسم بی حیائی میکنید . در حال ما را در میان آن جمعیت با آن حال بردند بطالب آباد و در خانه شی ما را توقیف نمودند و حکومت از ترس خود در آنجا مانده بود و بسنگسرنیامده بود ناگاه صدای شیون را شنیدیم زیرا موقع خراب کردن - جمعیت زیاد از اهمل شه میرزاک و سمنان و سنکسر وارد مشرق الاندکار میشوند حضرات اماء الرحمن عموماً در تالار مشرق الاندکار جمع شده که حتی الامکان نگذارند خراب کنند مگر چه مأمورین و غیره گوشش میکنند که حضرات را بیرون کنند نمیتوانند لذا نفت ریخته آتش میزنند شیون زنها بلند شده بیرون میروند ولی الحق روز غربی بود الی غروب او را خراب کردند و روز

بعد ما را بسمنان بردند و مدرسه ما را هم بحکم علماء خراب کردند و آنچه اثنایه مدرسه بود سوزانیدند گمان کردند که آثار امری است بعد اوراق سوخته قرآن پیدا شد و ما هم در سمنان توقیف بودیم و عده شی از احباء بفیروزکوه در تلگرافخانه منزل نموده تلگرافا بتظلم مشغول بودند چون ایام محرم بود و مردم جمع و بشیبه خوانی مشغول بودند مفسدین جمعیت را حرکت داده یا علی گویان و عریده گمان بسمت تلگرافخانه هجوم آور شده پشت بام را احاطه کرده بزدن و مجروح کردن و اذیت نمودن مشغول میگردند . حکومت و سایر مأمورین دولت از جلوگیری عاجز میشوند و عده شی از احباء مجروح میگردند و احباء می بینند اگر دفاع نکنند و جزئی غفلت نمایند همه کشته خواهند شد عده شی از جوانها راه پیدا نموده بیرون رفته با چوب با شرار حمله نمودند چند نفر را میزنند سایر مردم عموماً فرار مینمایند و بکوه میروند . حکومت جلوگیری نموده احببارا خارج از آبادی منزل میدهد و یککفر بتلگرافخانه آمده تظلمات خود شانرا مطالبه میکردند و ما هم نه روز در سمنان توقیف بودیم و دفعات عدیده علماء حکم قتل سه نفر ما را دادند حکومت بما نشان میداد و پاره مینمود (۱) و بعد از نه روز شی حکم مرخصی ما آمد و سمنان (۱) علمای سمنان از غایت سادگی تصور میکردند اندک در

شب مراجعت بسنگسر نمودیم با هلهله و سرود خوانندگن
 نصف شب وارد سنگسر شدیم و احببای فهروزکوه هم آمدند و
 فهروز مجلس عمومی برپا داشتیم روز بروز انجذاب احبباسب
 زیاد تر میشد و پیشرفت اموالله و نفوذ کلمه الله شدید تر بود
 و اغیار هم عده ئی اظهار ندامت میکردند و بسیار اوضاع
 روحانی پیشرفت نمود (انتهی) .

جناب میرزا حاجی آقا نئه ماه بعد از صعود حضرت
 مولی الوری لوحی بدستش رسید که در اواخر ایام مبارک باعزاز
 او از قلم موکر میثاق شرف صدور یافته و در آن لوح او را بسیر
 و حرکت در بلاد امر فرموده بودند لهذا فوراً سواد آن را
 بانضمام نامه ئی بطهموان فرستاد تا محفل روحانی از ایسن
 مأموریت مطلع گردند و خود بنیت نشر نفعات الله بشا هرود
 رفت اما لوح مبارک صورتش این است :

سنگسر - جناب آقا میرزا آقا علیه التحیه و الثناء

هو الله

لاشکرتک ربی علی ما هدیت المشتاقین الی جنّة اللقاه و دعوت
 المنجد بین الی مشهد الفداء و اقمست نفوساً بموهبتک الکبری
 علی اعلاء کلمتک بین الوری ربّ آید هم بشدید القوی و انصرهم
 حکومت مشروطه احکام آنها مانند زمان استبداد از طرف حکام
 بموقع اجراء گذارده خواهد شد و غافل از این بوده اند که
 در حکومت قانونی فتاوی آنان رسمیت ندارد .

بجنود من الملاء الاعلی انک انت المقدر علی ما تشاء و انک
 انت المؤید لمن خدم عبتک العلیا و انک انت العزیز الوهاب
 یار موافقا هر چند چشمه عذب فوات در مقدر خوش فوران و
 نبعان دارد و لکن هر چه بیشتر جریان کند بر عذوبت و
 لطافت بیفزاید لهذا آن یار حقیقی اگر ممکن باشد باطراف
 و اکناف بشتابد و چون آتش عشق برافروزد و بتابد سبب
 تربیت نفوس مستعدّه گردد شمع هدایت شود نور حقیقت
 گردد آیت موهبت شود شجره مرتفعه برثمر گردد و علیک
 التحیه و الثناء (انتهی)

باری آقا میرزا حاجی آقا در شام ورود بود که جواب از
 محفل متذکر روحانی طهران رسید باین مضمون که شمس
 بسمت خراسان حرکت نمائید لهذا پس از ملاقات احببای از
 شام ورود حرکت نموده بسبزوار و نیشابور رفت و مدت چهار
 ماه در آن شهر اقامت کرده بتشویق یاران پرداخت و با
 عده ئی از مبتدیان هم ملاقات نمود که پاره ئی از آنها
 اظهار ایمان کردند سپس روانه بمشهد گشته بعد از دو ما
 توقف و زیارت دوستان بسمت قائنان رفت و مدت چهار ماه
 در پیوجند و اطرافش سیر نمود و در قریه موهشت فرسخی
 پیوجند پس از اینکه چهاریم از ورودش گذشت و با چند
 نفر مبتدی ملاقات بعمل آمد اهل فساد بهیچان آمدند و

یوفا برپا کردند و تا دو شبانه روز آن آبادی منقلب بسود
 و احیاب مضطرب روز سیم تنی از احیاب دلیر در میان جماعت
 که نایب الحکومه هم در بینشان بود اظهار داشت که ایشان
 خیال حرکت داشتند این هیاهوی شما سبب توقفشان گردید
 حال اگر میخواهید ایشان از اینجا بروند متفرق شوید و آرام
 بگیرید تا مطمئن شوند که خطری نیست و بروند اگر هم مهمل
 بمذاکره دارید من ایشان را حاضر نمایم تا حقیقت مطلب
 معلوم گردد و بالجمله باین تدبیر جماعت را متفرق ساخت و
 بعد از دو روز آقامیرزا حاجی آقا از آنجا بیبرجنند
 مراجعت نمود در این شهر هم دسته ای از مسلمین علم
 فساد برافراختند و شب نامه ها از زبان احیاب جعل کرده
 در منازل متعصبین انداختند باین مضمون که مسلمانها باید
 بپیوندند چرا که مسلمانی مرد و کتاب اقدس جای قرآن را گرفت
 علاوه بر این کلمات خیلی رکیک و شتم آور نیز در آن شب نامه
 درج کرده بودند که موجب ضوّهء و هیجان گردید بطوریکه
 خیر شورش بیبرجند با طرف رسید و از طرف محفل روحانی
 مشهد امر شد که آقامیرزا حاجی آقا بمشهد برگردد لهذا
 بمشهد رفته یکماه اقامت و با یاران ملاقات نموده بقوچان
 روانه گشت یکماه نیز در آن شهر توقف نمود و علاوه از حشر
 با دوستان و تنظیم مجالس یا عده ای از مسلمین مانوس گشت

و کلمه الله را بانان ابلاغ داشت و دوسه نفرشان اظهار
 اقبال نمودند و از آنجا بسمت بجنورد رهسپار گشت و در
 اطلاق کاروانسرای منزل نمود سه نفر از احیای تازه تصدیق
 سه شب متوالی با حال انجذاب بدیدنش آمدند یک شب
 هم دو نفر مبتدی آوردند که در نتیجه صحبت با آنان بسر
 اشتعالشان افزوده شده قرار گذاشتند در محل مناسبتری
 منزلی برای آقامیرزا حاجی آقا اجاره کنند تا بیشتر بماند و
 بهتر و آسوده تر با مبتدیها ملاقات و مذاکره نماید اما آن
 شب که رفتند دیگر نیامدند سه روز که از این قضیه گذشت
 آقامیرزا حاجی آقا از دلتنگی بصحرا رفت در بیابان صدای
 پائی بگوشش رسید و قتیکه روی برگرداند دید یکی از آن سه
 نفر است چون نزدیک شد و احوالپرسی بعمل آمد اظهار
 داشت که اغیار در منازل ما شب نامه انداختند و ما را از رفت
 و آمد بمنزل شما تهدید کردند باین جهت از ملاقات
 معذوریم این را گفت و کرسیست سپس از یکدیگر جدا شدند
 آقامیرزا حاجی آقا هم از بجنورد بجا جرم رفت و در اطرف
 چند روز توقف و ملاقات با سه چهار تن از احیای آن نقطه
 موفق بتبلیغ چهار نفر گشت و بعد بشاصرود و از آنجا
 بسنگسر شتافت یکماه که گذشت مرقومائی از محفل مقدس -
 روحانی موکری رسید که امر بحرکت بسوی سلطان آباد عراق

فرموده بودند لهذا حرکت نموده ابتداء بطهران سپس بقم روانه گردید و بیست روز در آن نقطه توقف نموده تشکیلات روحانی را منظم کرد و بعد عازم عراق گردیده مدت دو ماه در سلطان آباد و اطرافش گردش نموده بخدمات روحانیه قیام داشت و بعد طریق آباد را پیش گرفت و شش ماه در آن شهر و توابعش سیر کرده سپس بامر محفل روحانی مرکزی بعلایر رفته بعد از چهار ماه خدمت بطهران بازگشت و از آنجا بخراسان شتافت و بعد از زیارت دوستان مشهد رو باطراف نهاد ابتدا وارد فردوس شده احباب را ملاقات و گم کسرد بعد احبای بشروه و خیرالقوی را دیدن نموده بطبعس رفت و منزلی در خیابان شهرکه بسیار باصفا و روح افزاست گرفته ساکن شد و با احبای ملاقات نمود آقامیرزا حاجی آقا در بشروه با دو نفر از تجار اصل طبعس آشنا شده بود وقتی که باین شهر وارد شد آن دو تاجر او را در کوچه دیدند و از منزلش سراغ گرفته روزی طرف عصر با قریب سی نفر از محترمین بدیدنش آمدند آقامیرزا حاجی آقا حضرات را پذیرائی کرده بصحبت مشغول گردید در این ضمن بعضی از احباب هم بی آنکه از اجتماع مسلمین در آنجا مطلع باشند وارد شدند و نشستند . آقامیرزا حاجی آقا با آنها آشنائی نداده کماکان مشغول صحبت بود تا اینکه حرفش تمام شد .

از میان حضار جناب آقامیرکلیم الله غیاشی که رئیس مالیه و از احبای متشخص و محترم بود رو بیکى از اهل مجلس کرده گفت آقای بقراط شما از همه ماها داناتر و دنیا دیده تر هستید و اروپا رفته اید و دکتربد اگر در صحبتهای ایشان ایرادی هست بفرمائید تا ما هم آگاه شویم . آن مرد جواب داد که فرمایشات ایشان همه اش از روی عقل و منطقی و دلیل است اگر رد کنیم هم بی انصافی کرده ایم و هم از برای پیغمبرها دلیل دیگر نداریم سپس مجلس خاتمه یافته کلا خدا حافظی کرده بیرون رفتند و احباب از بین راه برگشته ابراز مسرت از انحقاق آن مجلس نموده امیدوار بودند که از این مجالست و مصاحبت نتایج مطلوبه اخذ خواهند گشت بعد از ظهر فردا نفوس دیروزی باضافه چند نفر دیگر آمدند و تا غروب نشستند سؤال میکردند و جواب می شنیدند تا اینکه مجلس ختم گردید لکن در میان جماعت امروزی نفوس منافقی هم بودند زیرا فردای آن روز غوغا در شهر افتاد و جماعتی در منزل آقامیرزا حاجی آقا را گرفته سیاهو میگردند جمعی هم از حکومت خواستار اخراج او شدند و از آنسوی آخوند ها مردم را تشویق بروضه خوانی میکردند تا کلمه اسلام بلند تر شود در این بین چند نفر از احباب حکومت را متذکر داشتند که بامر اعلیحضرت پهلوی باید همه انسانی

لباس متحدالشکل بپوشند و علماء هم باید برای عمامه
 مجاز داشته باشند حاکم هم امر نمود تا عمامه را از سرها و
 عباها را از دوشها بردارند و قباها را دامن ببرند و پس
 مأمورین حکومت باین امور پرداختند مردم بنان بخود مشغول
 گشتند که احباب را فراموش کردند لهذا آقامیرزا حاجی آقا
 پنجاه روز در آنجا توقف نموده چند نفر را تبلیغ کرد و امور
 تشکیلاتی را هم سامانی داد همان موقع احباب منزل را بنام
 حظيرة القدس اجاره کرده فروش گسترده و در دیوارش را -
 با آثار امری مزین داشتند آقامیرزا حاجی آقا از آنجا دوباره
 بجانب بشرویه و خیرالقری رفت و مدتی هم در فردوس و
 باغستان و گناباد و تربت و حصار و نامق گردش نموده بمشهد
 آمد و پس از ملاقات احباب بقوچان رفت و با عده ئی از خوانین
 ملاقات و امراالله را ابلاغ نمود سپس بطرف بجنورد رفت این
 دفعه چند تن از احبابی که در دوایر دولتی کار میکردند
 آنجا بودند و بدیدن آمدند و مجالس تشکیل دادند و
 مبتدی آورده و احبابی معدود بومی هم بجانب جوش آمدند
 و مشتعل گشتند آقامیرزا حاجی آقا از آنجا بجاجرم و شاهرود
 و سنکسر رفت و پس از ملاقات اقوام باز مأمور عراق گردید و
 مانند سفر قبلی از راه قم روانه گشت و این دفعه هم بیست
 روز در آنجا ماند و احباب را تشویق کرد سپس بصراق رفته

مدت نُه ماه در شهر و توابعش بتشویق و تبلیغ اشتغال -
 داشت در این مسافرت بگلپایگان هم رفت و در مهمانخانه
 منزل کرد شب اول ورودش بکنفر جوان آمده بعد از سلام
 گفت بسم الله برویم . آقامیرزا حاجی آقا نه آن جوان را -
 من شناخت و نه میدانست کجا باید بروم معینا بسا او
 روانه شد آن جوان بسم او را از پس کوجه و بی راهه و مزارع
 کنار شهر عبور داده وارد خانه ئی نمود . آقامیرزا حاجی آقا
 دید شش نفر از کلاشی و محمّم در اطاعتی نشسته اند او هم
 وارد شد و الله ابهی گفت و بعضی جواب را بکلمه سلام
 علیکم ادا کردند پس از جلوس و تعارفات معمولی پرسید که
 از آقایان حاضر کدام یکتان جناب آقا شیخ جعفر هستید ؟
 جواب دادند که ایشان حالا در مسجد تشریف دارند بعد
 از دو ساعت بمنزلشان خواهیم رفت اما این آقا شیخ جعفر
 اخوی زاده حضرت ابوالفضائل گلپایگانی بود و در آنجا
 سمت پیش نمازی داشت و این جمع هم از ارادتمندان او
 بودند آقا شیخ جعفر بمریدان خود محرمانه گفته بود که
 عموم میرزا ابوالفضل مرد بسیار دانشمندی بوده و طریقت
 صواب پیموده و حق را شناخته ما هم باید پیروی او کنیم و
 تحرّی حقیقت نمائیم و این مطلب را حضار در همین مجلس
 اظهار کردند . آقامیرزا حاجی آقا تا دو ساعت برای آنها

صحبت امری داشت و بسئالات آنها جواب داد و دانست که این آقایان معلومات امری ندارند فقط از حسن ظنی که بحضرت ابوالفضائل داشته اند امراللا پذیرفته اند و بعد همگی برخاسته بمنزل آقا شیخ جعفر رفتند و در بین راه دو نفر دو نفر طی طریق مینمودند و از هم دور بودند تا بمقصد رسیدند آقا میرزا حاجی آقا ملاحظه نمود که قویب سی نفر دیگر هم از همان رقم در اینجا گرد آمده اند و آقا شیخ جعفر که پیشوا و مقتدای این گروه بود وجود ایستاد جدیدالورود را غنیمت شمرده پی در پی سؤال میکرد و پیدا بود که خود او هم از حیث معلومات امری با مریدانش فوقی ندارد بهرحال چون آن اوقات ماه رمضان بود در مدت نوزده روز که آقا میرزا حاجی آقا در کلپایگان اقامت داشت شرب آن جماعت میآمدند و تا صبح می نشستند و سؤال میکردند و جواب می شنیدند و از بی بردن بوقایع و حقایق امری شگفته میشدند و محظوظ میگرددیدند آقا میرزا حاجی آقا هم از آن مجالس خیلی لذت میبرد زیرا آن شب نشینی و آن تقیه و آن اسئله و اجوبه شباهت باوضاع و احوال اوایل امر داشت بعد از بیست روز مراجعت بعراق و طهران نمود مأمور مازندران گشت و مدت هفت ماه بملاقات احببای طبرستان و چالوس و شهسوار و گرگان و گنبد قابوس و بندرگز و بندرشاه

گذرانده آنگاه بسنگسر رفت و بر حسب خواهش محفل روحانی یک سینه در آنجا ماند آن هنگام یکنفر افسر موسوم بسرهنگ دشمنند که بسیار متعصب و مبغض بود حکمران نظامی سنگسر شد . سرتیپ ضرغامی هم که شخصی پرگین و با مرالله بد بین بود بسرهنگ مذکور دستور داده بود که از تشکیلات و مجالس بهائی و بقول خودشان از تظاهرات بهائیان جلوگیری کند لهذا سرهنگ دشمنند بهانه بی بدست آورده ابتدا پاره بی از اسباب و ااثاث حظیره القدس را بامنیه برد و بعد آنها را بمدرسه دولتی بخشید سپس جلو درب حظیره القدس خشت چید و یکنفر از احباب را نیز در امنیه محبوس ساخت و دو نفر دیگر از احباب را بسمنان فرستاد . محفل روحانی سنگسر که چنین دید آقا میرزا حاجی آقا را بطهران روانه کرد و سرهنگ مزبور بطهران را پورت داد که تا ایسن چهار نفر در اینجا باشند جلوگیری از تظاهرات بهائیان ممکن نیست حکومت وقت حکم تبعید حضرات را باسواز صادر نموده بامضای اعلیحضرت پهلوی رسانید ولی بر اثر اقدامات بسیار مقرر شد که این چهار نفر غیر از سنگسر در سر جانی که بخواهند بمانند آقا میرزا حاجی آقا از طهران سفری یکساله بماندند و بعد روی بخراسان آورده در تمام نقاط امری آن ایالت وسیع گردش کرده هنگامی که بامر محفل

مقدس روحانی ملی مقیم قوچان بود. واقعه شهریور ۱۳۲۰ -
 رخ نمود و در پنجم شهریور سپاهیان همسایه شمالی
 ایران بقوچان وارد شدند و هرج و مرج در سراسر کشور
 پدیدار گشت لهذا آقامیرزا حاجی آقا بمشهد و از آنجا
 پسنگس رفته بعد از دو ماه باز سفرهای تبلیغی را پیش
 گرفته بقیه عمر را در بلاد و قصبات و قوای کشور ایران از
 قبیل مازندران و گرگان و شاهرود و سنگسر و سمنان و
 شیراز و نیریز و سروستان و غیرها بکمال همت و جدیت
 گردش کرده سرانجام در سنگسر پس از چهارده روز نفاقت
 در شانزدهم شهریور ماه ۱۳۲۹ شمسی یکساعت از نیمه
 شب گذشته در شفق و پنج سالگی از مکتب دنیای
 بملکوت ابهی صعود فرمود و صبح آن روز با عزاز و احتیاج
 مدفون گردید و چون صعود آن بزرگوار بساحت اقدس
 عرض شد تلگراف مبارک ذیل که در شماره پنجم سال ۱۰۷/
 بدیع درج گردیده است صادر و واصل شد: (از صعود
 رحمانیان متالم بازماندگان را اطمینان دهید که برای
 ترقی روح ایشان از اعماق قلب دعا میکنم) انتهى .
 بازماندگان ایشان عبارت از یک زن و سه دختر
 میباشند که یکی از آنها زوجه جناب عوض محمد است که
 یکی از شهدای ثلاثه شاهرود بوده است . جناب آقامیرزا

حاجی آقا که توفیق منیع در جواب عرایض خود دارد که یکی
 از آنها که مشتمل بر اسامی اقوام ایشان و متضمن اسامی
 شهدای شاهرود است ذیلاً زینت بخش این تاریخچه میگردد:
 شاهرود جناب حاجی آقای رحمانیان سنگسری علیه
 بهاء الله ملاحظه نمایند

نامه حزن انگیزان وجود عزیز مورخه ۱۷ شهرالحره
 سنه ۱۰۱ بشرف لحاظ مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا
 فداه فائز و خبر پرکردن وقایع اخیره هجوم کرگان خونخوار و
 اشرار فجار بر مظلومین از ابرار و اختیار و تاراج اموال و
 شهادت نفوس مخلصه زکيه در سیل آن جمال احدیه گل در
 ساحت اقدس معلوم و مورث حزن شدید و تأثر عظیم وجود
 اطهر گردید هر چند وجودات مقدسه شهداء ثلاثه جناب
 آقا عوض محمد جذبانی و جناب آقامیرزا حسن مهاجر و -
 جناب آقا اسدالله نادری علیهم اطیب التحیة والثناء بنا
 کمال مظلومیت و انقطاع جام شهادت کبری را در سینه
 محبت محبوب ابهی نوشیدند و صفحه روشن نورانی شهداء
 سلف را مجدداً با قطرات دم حمراء زینت بخشیدند و زهر
 بلارا مانند شهد مصفی چشیدند و با انفاق جان که اعز
 اشیاست اثبات حقیقت امر اعظم ابهی را نمودند و بمقتوبقا و
 فردش اعلی عروج نمودند و در صف جان یاران و عاشقان

مقدس روحانی ملی مقیم قوچان بود. واقعه شهریور ۱۳۲۰ -
 رخ نمود و در پنجم شهریور سپاهیان همسایه شمالی
 ایران بقوچان وارد شدند و شرح و موج در سراسر کشور
 پدیدار گشت لهذا آقا میرزا حاجی آقا بمشهد و ایزانجا
 بسنگسرفته بعد از دو ماه باز سفرهای تبلیغی را پیش
 گرفته بقیه عمر را در بلاد و قصبات و قوای کشور ایران از
 قبیل مازندران و گرگان و شاهرود و سنگسر و سمنان و
 شیراز و نیریز و سروستان و غیرها بکمال کثمت و جدیت
 گردش کرده سرانجام در سنگسریس از چهارده روز نفاقت
 در شانزدهم شهریور ماه ۱۳۲۹ شمسی یکساعت از نیمه
 شب گذشته در شفق و پنج سالگی از محنتکده دنیا
 بملکوت ابهی صعود فرمود و صبح آن روز با عزاز و احترام
 مدفون گردید و چون صعود آن بزرگوار بساحت اقدس
 عرض شد تلگراف مبارک ذیل که در شماره پنجم سال ۱۰۷/
 بدیع دوح گردیده است صادر و واصل شد: (از صعود
 رحمانیان متالم با زماندگان را اطمینان دهید که برای
 ترقی روح ایشان از اعماق قلب دعا میکنم) انتهى .

با زماندگان ایشان عبارت از یک زن و سه دختر
 میباشند که یکی از آنها زوجه جناب عوض معتمد است که
 یکی از شهدای ثلاثه شاهرود بوده است . جناب آقا میرزا

حاجی آقا که توقیع منیع در جواب عرایض خود دارد که یکی
 از آنها که مشتمل بر اسامی اقوام ایشان و متضمن اسمای
 شهدای شاهرود است ذیلا زینت بخش این تاریخچه میگردد:
 شاهرود جناب حاجی آقای رحمانیان سنگسری علیه
 بهاء الله ملاحظه نمایند

نامه حزن انگیز آن وجود عزیز مورخه ۱۷ شهرالحره
 سنه ۱۰۱ بشرف لحاظ مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا
 فداه فائز و خیر پرکدر وقایع اخیره بحجم کرگان خونخوار و
 اشرار فجار بر مظلومین از ابرار و اخیار و تاراج اموال و
 شهادت نفوس مخلصه زکيه در سبیل آن جمال احدیه کل در
 ساحت اقدس معلوم و مورث حزن شدید و تاثیر عظیم وجود
 اطهر گردید هر چند وجودات مقدسه شهداء ثلاثه جناب
 آقا عوض محمد جذبانی و جناب آقا میرزا حسن مهاجر و -
 جناب آقا اسدالله نادری علیهم اطیب التحیه والثناء با
 کمال مظلومیت و انقطاع جام شهادت کبری را در سبیل
 محبت محبوب ابهی نوشیدند و صفحه روشن نورانی شهداء
 سلف را مجددا با قطرات دم حمراء زینت بخشیدند و زهر
 بلارا مانند شهد مصفی چشیدند و با انفاق جان که اعز
 اشیاست اثبات حقیقت امر اعظم ابهی را نمودند و بمقتوبقا و
 فردوسی اعلی عروج نمودند و در صف جان یارزان و عاشقان

آن دلبر جانان محشور گشتند و باعلی المقامات فائز و واصل شدند و ندای یا لیت قومی یحلمون از دل و جان برآوردند ولی البته این فاجعه کبری جامه اهل بهارا محزون و مگدر و معلم است که در منتسبین و بازماندهگان آن فدائیان به اثری مشهود ساخته فرمودند بنویس بهیچوجه من الوجوه محزون و مخموم و ملول و مأیوس نکردند در این انقلابات - اخیره حکمتهای بالغه مکنون ظالمان و ستمداران بجزای اعمال قبیحه سیئه و تجاوزات و تعدیات مستمره متزایسد مبتلا گردند و محرزین و مفسدین نیز باشد عذاب گرفتار شوند و عبره للناظرن کردند صبر و تحمل لازم امرالله بر کل غالب و کلمه اش نافذ و دشمنانش مغلوب و مقهور و رافعین لوائش عزیز و مظفر و منصور خواهند گشت بازماندهگان را - تسلی دهند و یاران را اطمینان بخشند ان جند نالهم الخالبون منتسبین شهید مجید جناب آقا عوض محمّد جذبانی همشیره زاده و صهر خویش از مادر غمدیده و حرم ستم کشیده و جدّه مصیبت زده و والدّه عیال رنج برده و برادران و خواهران دلسوختگان کلی را از قبل حضرتشان بیان عاطفت و ملاطفت ابلاغ دارید همچنین والدّه محترمه خود را امة الله فاطمه خانم و همشیره امة الله قمر خانم - جذبانی و قرینه امة الله صمدیه خانم رحمانیان و صبیاسای

موقنات اماء الرحمن شهریانو خانم و طویب خانم و مریم خانم رحمانیان طوا را بالطاف و عنایات مبارکه اطمینان - کنید و مستبشره دارید حسب الامر بآراک مرقوم گردید نورالدین زین ۲ شهر المسائل ۱۰۱ - ۱۳ دسمبر ۱۹۴۴ ملاحظه گردید بنده آستان شوقی .

xxxxx
xxx
x

تمام شد جلد چهارم وان شاء الله جلد پنجم این کتاب که تألیفش با تمام رسید است بزودی منتشر خواهد شد .

معجم
معجم
۵